۱۴
۲۶۱
س



دردفتر کتب کتابخانه ملی
۲۵۹۴۸۳

درین زمان بفضل خالق کون و مکان از نو رونق حسن افشان

از تصنیفاتِ واقفِ اسرارِ احادیث و آیات صاحبِ اذواقِ مواجید و حالات عارجِ معارجِ کشف و شهود ناهجِ مناهجِ
کون و وجود ناظمِ جواهرِ گرانمایهٔ معارفِ روحانی ناثرِ دررِ غررِ لطائفِ وجدانی خرقه پوشِ خانوادهٔ ترک و تجرید
جرعه نوشِ مصطبهٔ توحید و تفرید مهرِ سپهرِ ولایتِ کبری مرکزِ دائرهٔ هدایتِ عظمی امام العارفین امیر المحمدیین درعالمِ اعلام
علومِ عرفان جوهرِ فرد حضرت خواجه میر محمدی المتخلص بدرد طاب سره بطیب الورد این گنجینهٔ نوادر و خزینهٔ جواهر
برای تصفیهٔ قلوب و تزکیهٔ خواطر و تجلیهٔ بواطن و تحلیهٔ ظواهر ملکه برای وجودِ شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت اربع عناصر یعنی

مجموعهٔ

نالهٔ درد ۱ — آه سرد ۲

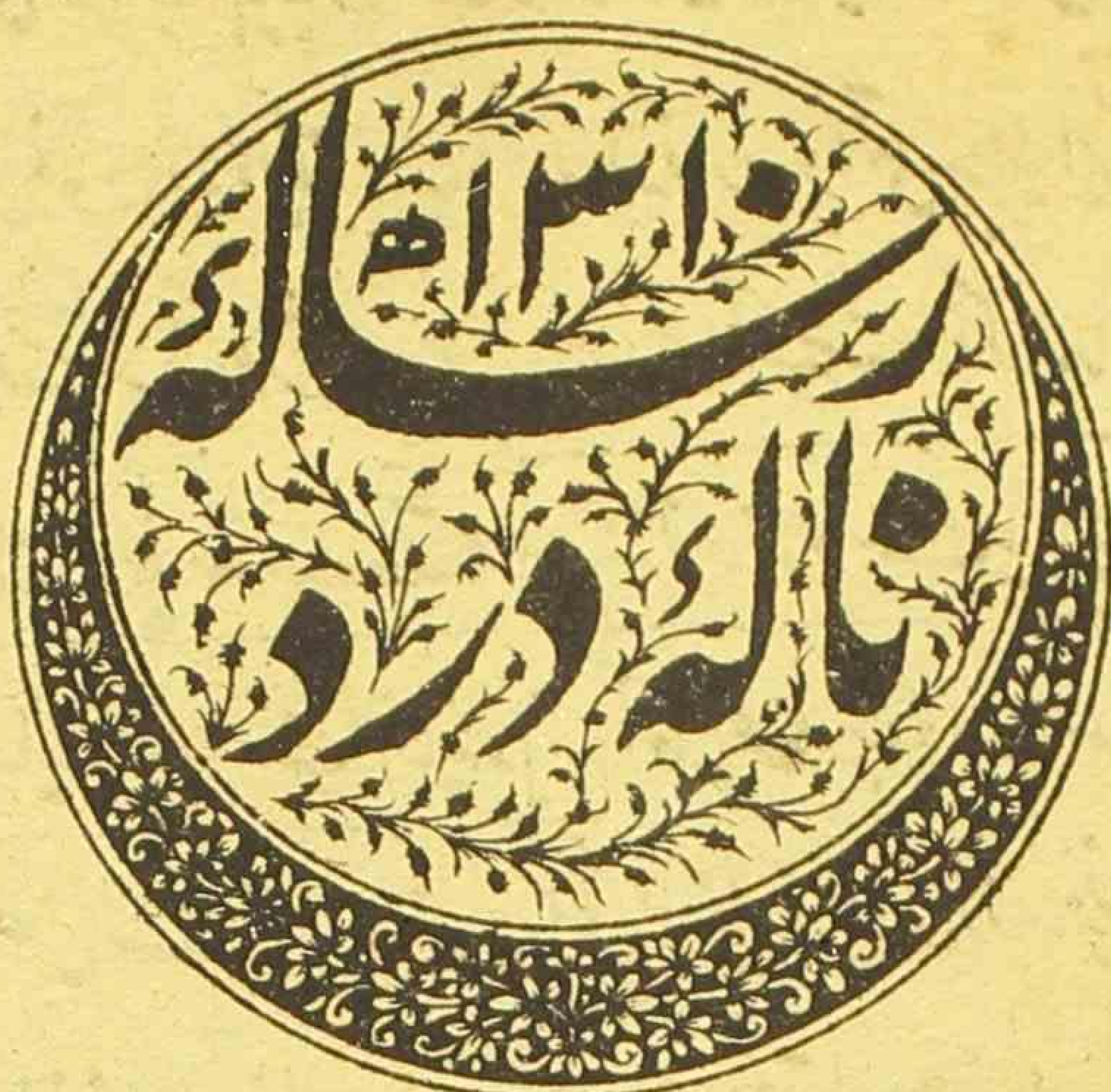
درد دل ۳ — شمع محفل ۴

که هر یک ازین رسائلِ اربعِ متناسبه معدنی ست مملو از جواهرِ زواهرِ حقائقِ سلوک و معارفِ احسان و مخزنی ست مشحون
از لآلیِ متلالیِ دقائقِ تصوف و لطائفِ عرفان همه فحاویش مشعرست بواردات غیبی و جمله مطاویش مخبرست از الهاماتِ
لاریبی چنانچه از انجمله خبرِ وفاتِ ذاتِ قدسی صفاتِ خودش بقیدِ سال و ماه در خاتمهٔ صحیفهٔ رابعه بتحریر رسید که این چنین
کرامت و خرقِ عادت از پیشین گوئی کمتر از کسی صادر گردید ذلک فضلُ اللهِ یؤتیه مَن یشاءُ کانّ هذه الصحائف الملهمة
کالوحی تنزلُ من السماءِ باهتمامِ جامعِ علم و کمال حافظ محمد کرامت الله صاحب مهتمم مطابع ریاست بهوپال سلمه الله المتعال

در مطبع شاهجهانی از جلای طبع روانی نور علی نور شد



کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
بخش مبادلات



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد الهی کجا از دست من بیدستگاه کماهو حقه سرانجام خواهد یافت تا زبان خامه بآن ترنم ایم پس همان به که لب بکلمهٔ مسنونهٔ لا احصی ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک کشایم الله الله مرتبهٔ نیرنگ ذات مقدسهٔ الهیه که منشای انتزاع رنگهای گوناگون صفاتیه و اسمائیه است عجب گل همیشه بهاریست که در همه اوراق گلهای اعتبارات و اضافات همان رنگ اطلاق و لاتعینی او جلوه گرست و ذروهٔ علیای نفس قدسیهٔ و اجبیه که مبدأ آثار متنوعهٔ جمالیه و جلالیه است طرفه مجمع اضداد یست که جملهٔ شیونات تنزیهیه و تشبیهیه در همان مرتبهٔ لا اعتبار معتبرست پس هر عنقای بلند پرواز ادراک سا در هوای فضای اطلاقی آن رشک گلهای اضافات اعتباریه هر قدر که بال کشائی نماید رسائی و نارسائی را متحد در همان یک آشیانهٔ وحدت و یکتائی مشاهده فرماید و هر قاصد تیز رو فی سبیل الله هر چند که بجلد رفتاری و دوردی قدم سعی و کوشش فرساید در شش جهت سوای یکسوئی ذات واحد دری برویش نکشاید زیرا که در هر غنچه و گل گلشن ایجاد بوی لطافت همان موجد حقیقی مستترست و از هر لاله و سنبل گلستان تکوین رنگ قدرت همان قادر تحقیقی جلوه گرست والله بکل شیء محیط

رباعی

ای رشک بهار در هوای کویت — هر سو رقمم همان گذشتم سویت
از هر گل این باغ بچندین صورت — دیدم روی تو و شنیدم بویت

و نعت رسول مقبول نیز که ازین مجهول چنانچه باید اتمام خواهد پذیرفت تا کمیت قلم را در میدان آن بتازم پس انسب همین که درود صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم را ورد خود سازم یا حضرت رسول تحی صلی الله علیک وسلم جناب اقدس تو چنان مجمع فضائل و کمالات نیست که در نعت شریف

از ما نا قصان لائقِ شانِ تو عبارتی سر انجام یابد و ذاتِ والا صفات تو آنقدر منبع خصائل حسنات نی که در مدح مبارک
از ما قاصران شایانِ مرتبهٔ تو اشارتی نموده آید اینقدر میدانم که از نور مجرد آلهی پیرایهٔ این تشخص پاک ست و از عرشِ برین
برتر رتبهٔ صاحب لولاک تو آن همه مستغرق در شهود حق و معیت آلهیه شدهٔ که جدائی در تو و حق تعالی نتوان یافت هر که
از تو رو تافت از حق رو تافت

رباعی

از نور مجرد ست پیرایهٔ تو | برتر بود از عرش برین پایهٔ تو
از بسکه هم آغوش مع الله شدهٔ | در سایهٔ حق شده ست گم سایهٔ تو

اما بعد بندهٔ دل سرد خواجه میر درد غفر الله له که از ادانی
محمدیان خالص و کمترین بندگان مخلص ست چنین هرزه درائی می نماید که چون از بدو فطرت قوت ناطقهٔ این حیوان ناطق
قوی افتاده بنابر آن از ابتدای طفولیت عنان بیان از دست اختیار داده و بسیار سخنان واهی گفته و میگوید مادام برجادهٔ
مَنْ عَرَفَ اللهَ طَالَ لِسَانُهُ می پوید اگرچه گاه گاه چندی بموجب مَنْ عَرَفَ اللهَ كَلَّ لِسَانُهُ عنان بیهوده بیانی
را بطرف گنج سکوت هم معطوف می گردانید اما باز شورش سودای خَلَقَ الْاِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ جوش زده
بسوی صحرای بی انتهای سخن سرائی میدواند چنانچه در سنِ پانزده سالگی رسالهٔ اسرار الصلوٰة در عشرهٔ اخیرهٔ رمضان
المبارک در حالت اعتکاف نوشته و سی و نُه ساله بوده که صحیفهٔ واردات تسوید کرده و بعد تتمیم رسالهٔ واردات که
مختصر و موجز ست مدتی در تحریر شرح آن که علم الکتاب نام دارد و کتاب مبسوط ست مشتمل بر یکصد و یازده
رساله مشغول مانده و بعد اتمام این کتاب نیز آنچه از کلمات پریشانی بر دل حیرانی تراوش می نمود ناچار و بی اختیار چون دست
رعشه دار بحرکت تسوید آن می پرداخت و سوای اشعار خود شعر کسی از دیگران درین رساله داخل نساخت و برادرم
محمد میر اثر که خلاصهٔ دودمان محمدیان خالص ست سلمه ربه آنرا جمع میکرد و چون رفته رفته چندی ازین قطرات فقرات
که از سحاب رحمت رحیمیهٔ آلهیه نازل شده بود هیئت اجتماعیه بهم رسانده رساله واری گشت نام این مجموعهٔ خرد نالهٔ درد
نهاده شد که هم دلالت بر درد دل این غافل می نماید و هم بنام مناسبتی با نام نامی کتاب مستطاب نالهٔ عندلیب
که از مصنفات حضرت قبلهٔ کونین ست دام برکاته دارد وَاللهُ اَعْلَمُ بِالنِّيَّاتِ وَهُوَ الْهَادِيْ اِلٰى سَبِيْلِ النَّجَاةِ
وانشاء الله تعالی این نالهٔ درد که بمنزلهٔ یک آهِ سرد ست در دل هر فرد اثر خواهد کرد و بعون الله سبحانه هر زن و مرد را
تاثیر خواهد نمود که سر تا سر شرح حالِ سوخته جانِ آتشِ محبت و همگی بیانِ احوال برشته دل شعله عقیدت ست **مطلع غزل**

درد بیمار و از رسالهٔ درد | شرحِ دردِ دل ست نالهٔ درد

و این عاصی پُر معاصی این همه نالهٔ و آه از صدمهٔ دردی
نموده و به تحریر بیان شوق اندکی تسکین دل غم پروردی فرموده که گاه گاه این نالهٔ و آه تسلی بخش دلِ بیقرار
میشود و بعض اوقات گریهٔ زاری چاره جوی جان پر آزار میگردد تتمه

آه بخشد می تسلیِ دل | می کند گریه استمالهٔ درد


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

بهرحال دردمند مجسّم و در راحت هم گرفتار محنتم که عاشق مدام بیقرار می باشد و یابند در دیار بیبود در حالت وصل گریه شادیست و در حالت فصل آه و زاری نامرادی **مقطع**

از قضا در دشد حوالهٔ درد
دردمندم همین قدر دانم

وَاللهُ هُوَ النَّاصِرُ وَبِهٖ نَسْتَنْصِرُ و چنانچه بنده در حضور اقدس وقت تسوید نالهٔ عندلیب قطعهٔ تاریخ گفته که مصراع آخرش بلاکم و کاست مادهٔ تاریخ ست و بسمع قبول آنحضرت رسیده داخل خطبهٔ کتاب گردیده و آن اینست **قطعه**

ساقِ تاریخ این کلام شریف
که بسوی حق انجذاب ست
کرد الهام حق بگوشِ دلم
نالهٔ عندلیب گلشن ماست ۱۱۶۳ھ

همچنین برادر عزیز سلمه ربه نیز به تتبع همان الفاظ تاریخ حالت شروع تحریر این فقرات از راه صداقت و محبت بتعمیهٔ میر درد صاد سر حرف صدق و صفا بلطف یافته بپاس خاطر نگاشته آمد **قطعه**

کرد الهام حق بگوش اثر
این کلامی ست که حبیب منست
گوش کن از سرِ صفا و صدق
نالهٔ درد عندلیب منست ۱۱۹۰
باری این مختصرات یعنی

نالهٔ درد و واردات دو شهپر پرواز علم الکتاب ست و علم الکتاب پا انداز نالهٔ عندلیب که تصنیف حضرت والا جناب ست پس علم الکتاب ازین دو رساله در عالم بالا بال کشائی ست و بذروهٔ علیای نالهٔ عندلیب از رتبهٔ علم الکتاب رسائی که اندک دلالت بر بسیار میکند و قطره خبر از دریا میدهد كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهٖ **ناله** ای درد تو که خواجه میری بدیده در شوق خواجه میری که خواجهٔ تو همه وقت ناصر تو و معین باطن و ظاهر تست تا خاتمهٔ تو بخیر شود و توجه تو بلا شرکت تصور غیر بود بنده را مدام بندگی باید و ایفای عهد عبودیت شاید بیشتر خواجه مختار ست بهر صورت که خواهد پیش آید خواه دیده و دانسته تقاصیر عفو نماید و نظر بر معاملهٔ ضرب العلام فرماید و خواه عدل کند و بر تقصیرها سزا دهد لیکن من یقین تمام دارم که پدر کریم من که آئینه دار صاحب خلقِ عظیم و مظهر الطاف ربِ رحیم ست همان بسوی خویش خواهد دید و از من هیچ نخواهد دید که این تشخص موهوم من فی الواقع آئینهٔ طلعت با حقیقت اوست و هرچه از دست جمله نیکوست حمایت رحمت او مرا همه جا کافی ست و همین فدویت صادقهٔ من سندِ معانی **فرد**

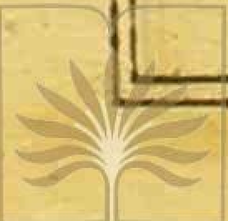
هر وقت در حمایتِ او زیست میکنم

ای درد بنده را همه جا خواجه ناصر ست

قدسنا الله بضرة سره و عفا عنا ببرکته **ناله** جاه و حشمِ دنیا اعتباری ندارد و ملائی و پارسائی نیز جز اعتذاری نیارد و آنچه کمال انسان ست برتر از بیان ست و هرچه هست آنست باقی همه وهم و گمان ست کسی امید هند مید هند و دیگر همه مزخرفات را بجوی نیخرند و آن موقوف بر قبول خداوندی ست نه متعلق بچونی و چندی نظر همت بلند دار و هیچ چیز را از امور مذکوره بخاطر میار **رباعی**

گر حشمت و دولت و هم ست و هوس
در فضل و هنر شعبده باشد و بس
ای درد اگر همت عالی داری
آن باید شد که آن نگردد هر کس

ناله آگاهی که مدام غافلانه بر مسند تسکین نشاند و عرفانیکه علی الدوام جاهلانه بسوی معرفت دواند عجب نعمتی ست


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی
جمهوری اسلامی ایران

که صاحب کمالان ملک سیرت وذکی ذهنان سلیم الطبع را بدست می آید وراه حسنِ معاش ومعاد می کشاید والاّ آن آگاهی بحت که مرتبهٔ فوق الفوق هم نسبت بآن درجانبِ تحت ست وروشنضمیران عاشق طینت وتیز بینان بحقیقت را دائم شامل حال میباشد طرفه برقی ست که بر سر حقیقت انسانیه می افتد وهمه اعتبارات امکانیه رامیسوزد وبکمنه کلمهٔ لا اِلٰهَ اِلاَّ الله میرساند ومحض فانی فی الله میگرداند ونقص وکمال هر دو را از نظر اعتبار می اندازد واطمینان واضطرار را یک میسازد وصاحب این حالت در کونین متوکل علی الله است ونظر بجود در هر دو عالم بی دستگاه

آلٰهی چون دنیای من ناکاره را از فضل خویشتن بخوبی گذرانیدهٔ امید وارم که عقبای من آواره را نیز از رحمتِ خود بخیر گردانی آمین یاخیر الناصرین بتصدقِ سید المرسلین وطفیل امیر المحمدیین وانت ارحم الراحمین

نالهٔ درویشی که پیشهٔ انبیا واولیاست علیهم السلام عجیب پیشهٔ شریفی ست امّا اگر بی اندیشهٔ دنیا واهل دنیا گذران کرده شود وبید غدغهٔ فکر قوت زندگی بسر نموده آید وغنای دلی وترکِ حقیقی حاصل بود وگرنه بیش از تیشه بپای خود زدن و خود را رسوا کردن نیست مردی باید تا این مسند را بیارآید **بیت**

آسان مدان بفقر چنین ما نشسته ایم
از سر گذشته ایم که از پا نشسته ایم

وَبِاللهِ التَّوْفِیْقُ وَعَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَاِلَیْهِ اُنِیْبُ نالهٔ قال من موافق حال من ست وحالِ من مطابق قال من همان در دل دارم که بر زبان می آرم دهان من لب بسر ار سینه است وزبانِ من کلیدِ قفلِ این گنجینه لله الحمد والمنه که ظاهر وباطن من بقوتِ حالتِ توحید یک شده است وخاطر مطمئن من بنور ایمان بلا شک **رباعی**

شد باطن وظاهرم یکی مثلِ جرس
آن را که ز دل حرف دوئی حک باشد
ای درد زبان ودلِ من یک باشد
خاطر همه بی شبهه وبی شک باشد

نالهٔ در مردن آنقدر مدت باقی نمانده که فکر خوردن باید کرد هر چه خورانند باید خورد وبهر صورت باید مرد **رباعی**

خلقی بتلاش اینکه می باید خورد
جمعی ساعی که توشه میباید برد
ای دردِ منِ مرده دلِ ناکاره
می میرم ازین فکر که می باید مرد

نالهٔ گمان عینیت بحق سبحانه خیالِ خامی ست که پخته مغزان نمی پزند وبیان غیریت از وعز سلطانه سخن ناتمامی ست که محققان نمی کنند در آنمرتبهٔ قصوی که برتر از فهم مردم ست نسبت عینیت وغیریت هر دو گم ست نالهٔ دلا چون درد نام کردند سراپا درد باش وهر چند که خود مردنهٔ امّا پی مرد باش **فرد**

در دا ز دنیا گذشتن مردمی ست
کار فرما همتِ مردانه را

نالهٔ ادای آداب عبودیت دال بر قرب الوهیت ست وجمال الوهیت جلوه گر در آئینهٔ عبودیت حقیقت را دریاب وسر از بندگی متاب نالهٔ دلیکه تیره چون آهن ست اگر بذکر مصقله یابد آئینهٔ جمال خداوندی گردد ومحفلی که مکدّر از پریشان سخن ست اگر بفکر صفا پذیرد زینتِ کمال ارجمندی شود



ناله[11] قوتِ اعتقاد داد آلهی ست کسی را که دادند دادند و دروازهٔ نجات یاد آلهی ست بر دل هر که کشادند کشادند **رباعی**

شاکمی دم فزوده ایقان مرا ‌‌ جهل دگران کشوده عرفان مرا
این سستی اعتقاد بنای مان ‌‌ مستحکم تر نموده ایمان مرا

ناله[12] علم آنست که مصلح عمل بود و دافع کسل نه آنکه بحث و جدل فزاید و در امور دینیه خلل نماید ناله[13] مدة العمر در دنیا ماندی و سبق عبرت نخواندی اکنون که هنگام کوچ ست عذر نامسموع و پوچ ست ناله[14] من مراد آلهیم و حق تعالی مرید من ست و آیهٔ وَمَا تَشَاۤءُوْنَ اِلَّاۤ اَنْ یَّشَاۤءَ اللّٰهُ گواه این دید منست ناله[15] ما هم گاهی در دنیا بوده ایم و چشم عبرتی درین عالم کشوده ایم پس بر گفتهٔ ما اعتماد نمائید و براه در آئید که هر گل و خاری که درین گلستان می بیند از نظر افگندهٔ ماست که می چیند **رباعی**

گر سوی زمین وگر بگردون بینی ‌‌ از دیدهٔ من ولی نه افزون بینی
اینها همه از نظر گذشت ست مرا ‌‌ من دیده ام آنرا که تو اکنون بینی

ناله[16] سعادت مندان سرای دنیا را مزرع حیاتِ اُخرویه میگردانند و نظر بلندان نعمای آخرت را نیز چون مشتهیات دنیویه میدانند و کسانیکه حق شناسند خود درمیان نمیباشند و مدام میخوانند آیهٔ هُوَ یُبْدِئُ وَیُعِیْدُ یَفْعَلُ مَا یَشَاۤءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ ناله[17] آلهی جز تو کیست که دل آلوده را شست و شو نماید و غیر از تو کدام ست که بخت غنوده را بیدار فرماید آن را پاک نما و این را بیدار فرما ناله[18] طریقهٔ نقشبندیه و مجددیه و قادریه بمنزلهٔ ملتِ ابراهیمیه است که محمدیان خالص اتباع آن دارند و اشغال و اذکار باطنیه و اعمال و اورادِ ظاهریه بطور معمول همین اکابر سلاسل علیه بعمل می آرند و اعظم مجتهدین ابوحنیفه رحمة الله علیه را می فهمند و اعمال موافق اجتهاد ایشان می کنند ناله[19] صبر اگرچه فی الحال دشوار می نماید اما در آینده بسیار بکار می آید اندک دشوار را سهل نما و کار رجهل مفرما ناله[20] صدق و تقوی موجب اعتماد مردوزن ست و کذب و فسق سیل بنیاد افگن اگر سینهٔ و دل از صدق و صلاح معمور ست خانهٔ سلامت دارین پر نور ست ناله[21] انچه هست نمی پاید و دار القراری پیش می آید ناله[22] شرع شرعِ مصطفوی ست و طریق طریق محمدی دیگر همه خیال خام ست و اتباع اوهام ناله[23] اراده دارم که خصائص طریقهٔ وثیقهٔ محمدیه را یکجا بر نگارم و از کتابِ مستطاب نالهٔ عندلیب و علم الکتاب که متفرق دران مذکور ست استخراج نموده جمع سازم تا ناظران بسهولت دریابند و زود بدریافت آن شتابند اگر در ارادة الله هم باشد و زندگی وفا کند وَاِلَّا مَا فَرَّطْنَا فِی الْکِتٰبِ مِنْ شَیْءٍ فَارْجِعْ اِلَیْهِ ناله[24] راستی هرچند موجب رضای خدا است اما بطوری باید که فساد انگیز نشود و دروغ بیفروغ هر قدر کمتر بهتر اگرچه مصلحت آمیز بود ناله[25] بنده هم شنیده که سماع من بسماع همه کس رسید خدایم ازین ابتلای برملا بسوی هدایت کشد و نکویان بدگویان را گوش شنوا دهد تا از نوای عشاق پی بآهنگ دلی



ایشان بزند و چون عنکبوت پر نفوس نغمۂ اینهمہ تار و پو وطعن نہ تنند کہ اصول عقاید ما درست ست و اعتراضات زوائد اینها سست وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ [26] نالہ مردمانیکہ بزعم خویش درویش راهم بستۂ خواب و خور چون خود می پندارند عجب ست کہ معذور نمیدارند و معاف نمی کنند کہ خود هم درین بلا گرفتار اند و کسانیکہ در دل خود فقیر را اسیر این چیزها نمیدانند پس چرا بدگمانند و از بدباطنی باز نمی مانند و روبطرف حمل نیک نمی آرند [27] نالہ ضبط اوقات نعمتی ست کہ بحصۂ صاحب نصیبی می آید و ربط کلمات دولتی ست کہ قدر متکلم می افزاید [28] نالہ شاعری چندان کمالی نیست کہ مرد آدمی آنرا پیشۂ خود سازد و بران بنازد مگر اینکہ هنری از هنرهای انسانی ست بشرطیکہ مشروط صلہ ستانی و جابجا دویدن نباشد و مدح و هجو گفتن برای دنیا اتفاق نشود والا قسمی از اقسام سوال ست و برطماعی و بدنفسی دال [29] نالہ نظر بلند دار و بفریب مردم همت مگمار تعظیم بی امتیازانہ کدام هنر ست و کثرت تواضع علامت چیز دیگر [30] نالہ تکبر خود رادور کشیدن ست و آن شعار جهلای بی صفاست و کبریا علامت بحق رسیدن ست و این کار فقرای باغناست [31] نالہ در بیماری شکستہ دل مشو کہ دور از همت مردانہ است و در ناچاری بچارہ جوئی مرو کہ حرکت مضطربانہ است [32] نالہ ای حضرت انسان مرحوم ترا دلی ندادہ اند کہ خواه آسودہ در کار تو عقدہ نیفگندہ اند کہ خواه کشودہ پس نیاسودہ را آسودہ انگار و نکشودہ را کشودہ پندار کہ مفقود را مقصود ساختن باعث پشیمانی ست و معدوم را موجود انگاشتن از نادانی مدام لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ خوان و همیشہ لَا مَقْصُودَ إِلَّا اللّٰهُ بل لَا مَوْجُودَ سِوَاهُ دان [33] نالہ موسم پیری کہ هنگام رجوع بمولی ست درینوقت انزوا از خلق اولی است کلبۂ احزانی باید ساخت و بہ توبہ و انابت باید پرداخت و هر سو بی محابا نباید تاخت و سر از جیب مراقبہ نباید افراخت

غزل

وقتست بگوشہ من نشینم　　تا کی در انجمن نشینم
ای درد چو گل تمام داغم　　در ماتم خویشتن نشینم
برهم شدہ است انجمن ها　　هرچند کہ در چمن نشینم

[34] نالہ کتاب نالۂ عندلیب کہ موصل الی الحبیب ست تصنیف واصل الی اللہ حضرت امیر المحمدیین ست و علم الکتاب کہ رافع الحجاب ست تسوید بندۂ درگاه فدوی عقیدت گزین ست و صحیفۂ واردات کہ مجموعۂ نکات ست در اوائل احوال ازین بی بضاعت بتحریر رسیدہ و این رسالۂ نالۂ درد و هم رسالۂ آه سرد نالہ و آهی ست کہ این دلریش در اواخر عمر کشیدہ **فرد**

نالہ من خبر کوچ من ست　　درد با بانگ جرس همنامم

[35] نالہ ای یاران نصیحتی بشما می کنم بگوش صدق و خلوص اصغا نمائید و اگر بسوی حجت و بحث می گرائید مختارید کہ من بصفا و حق گوئی میگویم و دماغ مباحثہ ندارم و آن اینست کہ در بود و باش و گذران و معاش و



واعمال واخلاق وغضب واشفاق وبی نیازی وبی پروائی وصفا ودانائی ودیگر معاملاتی که مرا با خلق وخالق خودست
تبعیت سنن سنیۂ من خواہید نمود وپیروی امور نامرضیۂ من گو که بظاہر از من بوقوع آمده باشد ہرگز نخواہید کرد
که از شما سرانجام نخواہد یافت واستعداد ہیچ یکی از شما چنین نمی بینم پس ہمان امور معمولۂ حضرت قبلۂ کونین را مقتدای
خود ساخته نالۂ عندلیب وعلم الکتاب را بنظر داشته براه راست خواہید رفت ومرا او سبحانه بقبول خاصی نواخته است
که ہزل مرا ہم جد ساخته است وخدا را اینچنین بندگان اخص ہم می باشند که جدٌّ ہُم جِدٌّ وہزلُہُم
جِدٌّ اُولٰئِکَ یُبَدِّلُ اللّٰہُ سَیِّاٰتِہِمْ حَسَنٰاتٍ وَاللّٰہُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِہٖ مَنْ یَّشَآءُ وَہُوَ الْغَفُوْرُ
الرَّحِیْمُ ۳۶ نالہ دردِ دل آن دردست که ہمه آزارہا به پیش آن گردست ۳۷ نالہ سماع من منجانب اللہ است
وحق برین امر ہمه وقت گواه که خود بخود گویندگان می آیند و مادام که میخواہند می سرایند نه آنکه فقیر اینہا را می طلبد
وشنیدنِ سرود را چون دیگران عبادت می فہمد بلکه ہمان معامله نه انکار میکنم ونه این کار میکنم در پیش ست وعقیدۂ
من ہمان ست که عقیدۂ بزرگان منست اما چون درین ابتلا حسب مرضی الٰہی گرفتارم ناچارم خدا ایم بیامرزد
وفتوای اباحتِ این کار بیاران خود نداده ام وبنیاد سلوک بر سماع ننهاده ام تا دیگر صاحبان ہم طریق ما که اصلا
واقف از کیفیتِ نغمه نیستند در خارج آہنگی آمده این ہمه نغمات ناسرودنی در حق من عاصیِ مقر سرایند
وبی اصول غایبانه لبِ طعن کشایند ای کرم فرمایان این ہمه غصۂ عبث نباید خورد وسر بگریبانِ خود ہا ہم باید برد
خدا قادرست برانکه چشمۂ رحمت بی علتش جوشد وصغائر ما اصاغر را چون کبائر شما اکابر بذیل عفو پوشد
عفا اللہ عنا وعنکم بتصدق رسوله محمد صلی اللہ علیه وعلی آله واصحابه وسلم ۳۸ نالہ در ہندستانِ ما میگویند که
خوبی چکن آنست که چون چھیٹ بنظر آید وخوبی چھیٹ اینکه مانند چکن بنماید پس خوبی وسعادتمندی فرزندان آنست
که چون مریدان بنظر آیند وسوای ارادت ومحبت وتبعیت وخدمت ہیچ در ایشان نباشد ونازجوہر فرزندیت
آئینۂ قلوبِ ایشان را زنگ آلوده نسازد تا جلوه گاهِ جمال وکمال صوری ومعنوی گشته بدولتِ وراثت مشرف
شوند ونیک نام ونیک انجام گردند ونیکی ولیاقتِ یاران اینکه چون فرزندان بنمایند وغیر از اتحاد وصفا والفت و
اطاعت ہیچ در اینہا نبود ودوئی ظاہری حجاب عینیت باطنی اینہا نشود تا سراپا مظاہر کمالاتِ صوریه ومعنویه
گردیده بشرفِ خلافت فائز گردند وقائم مقام شوند وباللہ التوفیق ۳۹ نالہ حاصل ہمه سیر وسلوک آنست که دل
از گرفتاری ماسوی اللہ آزاد شود وخاطر از حضور وشہود حق آباد گردد وادای مامورات شرعیه بلا کلفت
واجتناب از امورِ منہیه بلا مصیبت نموده آید ومردن وزیستن در نظر یکسان نماید بعد ازین اگر بعنایت الٰہی


سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

گذران توکل صرف بلا علاقهٔ اسبابِ دنیویه میسر شود و ترا احتیاجی بسوی احدی از بنی نوع خود نیفتد این دولتی ست خداداد که فوقِ آن نعمتی تصور نمیتوان کرد و بزورِ بازو و سعی کسی نصیب نمیگردد تا که نسیم قبولِ خداوندی بطرف بنده نمی وزد هیچکس باین درجهٔ عُظمی نمیرسد گدایانِ درویش صورت دیگر می باشند و تارکان با حقیقت دیگر می بوند [۴۰] ناله غمخواریِ کسی هرگز بکار نمی آید و از دست و پا زدن هیچ نمی کشاید [۴۱] ناله حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السّلام که نبیِ ذیشان و سلطانِ جملهٔ جهان و حاکم بر باد و جن و حیوان بود حالا چون عنقا بجز نام نشانی ندارد و هیچکس بیادش نیارد و آخر این نام هم تا کی خواهد ماند و فرس شهرت تا کجا خواهد دواند که اینجا هر چیز را تمام ست طول امل خیالِ خام پس اگر میسر شود هر قدر که زندگی باقیست بی تردد بسر برو بسوی هیچ هوس مگذر آنچه شدنی ست خود بخود میشود و هر که می آید میرود **فرد**

برسرِ حکم رانی می نشیند هر که درد — چون سلیمان میدهد بر باد تختِ خویش را

[۴۲] ناله عذر تقصیر از کریمان باید خواست که لئیمان عذر نمی پذیرند و رفعِ ملال از صافی دلان باید جُست که اهلِ حقد صفا نمی پذیرند **رباعی**

پیغام کرم به تند خویان نبری — ور صلح سخن بجنگ جویان نبری
اظهارِ صفا بغیرِ جنسان بیجاست — آئینه به پیشِ زشت رویان نبری

[۴۳] ناله گلهٔ مردم کردن ناشی از نامردیست و دردمندی از مرض بدنی بحقیقت بیدردی ست [۴۴] ناله عالم دنیا که عبارت از عرصهٔ حیات چند روزه است اگر او در تحصیلِ خیریتِ عالمِ عقبیٰ که مدتِ بقای دائمی ذاتِ تست صرف سازی تا نعمَ البدَل رو نماید و این عرصه هر آن در رو وار وست و آن عالم دوا دو می آید واللّٰه الموفق [۴۵] ناله زیستن و مُردن اعتباری ندارد و همتِ بلند آنرا هیچ در نظر نمی آرد [۴۶] ناله درد ادردا که سراپا درد هستم و از می نابِ درد دل مستم آزارم اگرچه درد یارست اما دوا نیز همین در دست

رباعی چون نی همه تن پُر از فغانِ دردم — ای نالم و سر بسر بیانِ دردم
بی درد بحالِ خویش بگذار مرا — از من درد است و من ازانِ دردم

[۴۷] ناله انواری که هر دم پیش می آید و اسراری که هر لحظه بر دل میکشاید هر چند بیان آن چنانچه باید و تبیان آن چنانچه شاید از من بیدستگاه نمی آید لیکن حتی الوسع تقریر و تحریر مطالب مکشوفه می نمایم و باب هدایت می کشایم بیشتر رضای الٰهی ست هر کرا خواهد ازان نفع رساند و بسوی خویش خواند و هر کرا خواهد ضرر دهد و از خود براند وما علینا الا البلاغ [۴۸] ناله دنیا اگرچه همه وقت محل اعتماد نیست اما در آخر عمر بعجب طور بی اعتباری بنظر می آید و طرفه غیر مانوس مینماید که بیانش کما هو حقه نمی توان کرد آنچه ازینجا برداشته ایم همین یک دل برداشته است و آنچه درین مزرع کاشته ایم همان افعال و اقوال خود کاشته است و نه دران برداشتن



اقتداری بود و نه درین کاشتن اختیاری

رباعی

نی خرمنِ عیش و عشرت انباشته ایم
نی تخم هوا و هوسی کاشته ایم
زین مزرعه‌ای درد که دنیا باشد
غیر از دلِ خود هیچ نه برداشته ایم

ناله ۴۹ خلقت من ناکاره از ابتدا چنان واقع شده که هیچ گاه کار دنیا از من سرانجام نیافته و محض بیوقوف درین امر بوده‌ام و هستم اما قبل ازین ایام چندی بگمانِ خود مصروفِ کارِ آخرت بودم و بزعم خویش خدمت اخوان طریق و اجرای طریقه و تصنیف کتاب و افادهٔ مردمان و جاروب کشی درگاه شریف حضرت قبلهٔ کونین رضی الله عنه و تعلیم و تربیتِ برادران و فرزندان و انعقاد مجلس و دعوتِ خلق و ارادتِ طریق باهلِ سلوک حتی الوسع و اقتضای وقت و استعداد قوام می نمودم و شب و روز مستغرق درین امر بودم و حالا بعنایتِ بی علت صرف بجذب خاصی کشیده بمقامی رسانیده اند که فقط آئینه داری یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ می نمایم و راه وَمَا تَشَآؤُنَ اِلَّآ اَنْ یَّشَآءَ اللّٰهُ می پیمایم زیرا که من خود نمانده‌ام تا بدی و نیکی از من ظهور نماید و با ارادهٔ کاری بباید لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ اکنون هر چه هست از دوست مغز باشد خواه پوست وَ اُفَوِّضُ اَمْرِیْٓ اِلَی اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِیْرٌ بِالْعِبَادِ ناله ۵۰ من صوفی نیستم تا باب تصوف کشایم و ملّا نیم تا بحث و جدل نمایم محمدی خالص هستم و از شراب طهور حضور مستم از من مستانه همان افسانهٔ جانانه باید شنود و از درد دیوانه همان استماع نالهٔ عندلیب قدس باید نمود که نالهٔ عندلیب از درد در عالم هویداست و درد از نالهٔ عندلیب پیدا **رباعی**

صوفی بتصوف شده صرفِ مطلق
ملّا بدگر نحو سیه کرده ورق
ما دل شدگان بمکتبِ عشق ای درد
از نالهٔ عندلیب خواندیم سبق

ناله ۵۱ سبحان الله هر چند که نه این ماند و نه آن ماند لیکن جهان بر وضع جهان ماند پست فهمان کجروی زمانه را همواره بر یک حال ناهمواری روان دیده هیچ بخاطر نمی آرند و خود همان بر جادهٔ راستی میروند و کج طبعان راست کاری و صفا در صفا را دور از شعور فهمیده گاهی بی تکلف نمیشوند و خود را همان بسوی خودداری میکشند. با آنکه ازین و آن هیچ نمی کشاید و هر چه خدا خواسته همان پیش می آید وَاللّٰهُ الْهَادِیْٓ اِلٰی سَبِیْلِ الرَّشَادِ ناله ۵۲ هواخواهان نفسِ رحمانی هر چند شور جنونی در سر دارند اما مدام حال دل شوریدهٔ خویش را از ظاهر بینان مستتر میدارند و مقربان بارگاهِ یزدانی اگر چه سراپا آئینه دار یارند لیکن هیچگاه رازِ پوشیدهٔ خود پیش محجوبان باظهار نمی آرند **رباعی**

درد آنکه هوای تو بسر داشته است
رازِ دلِ خویش مستتر داشته است
مانند حباب قطرهٔ اشک نریخت
هر چند مدام چشم تر داشته است

ناله ۵۳ مسئلهٔ جبر و اختیار چیسان نیست که هرزه گفتاران نُقل مجلس خود میگردانند و مجهلهٔ سنی و شیعی سخن پریشانی ست که فساد انگیزان بمیان می آرند



که نه از ان راهی بحقیقت میکشاید و نه ازین دل آگاهی بدست می آید ناله[۵۴] دنیا سراسر هیچ ست و آدمی در گرفتاری آن هیچ در هیچ نظر بهیچی این هیچ نما و از دل خود این هیچ را بگشا که هیچ خود غیر از هیچ نیست و هیچ هم جز هیچ نه وبالله التوفیق رباعی

یکعمر فریب اهلِ دنیا خوردم
ای درد هر انچه هست اینجا هیچ ست
آخر دیدم اینکه دنیا هیچ ست
هیچ ست تمام این تماشا هیچ ست

ناله[۵۵] الهی هر درد را درمانی ست و هر مرد را سامانی این درد نامرد را که از ابتدا ناز پروردهٔ رحمتِ کریمانهٔ تست تا دم آخر بدرمان احسان حسین قبول خود معالجه نما و بسامانِ ایمان و شفاعتِ رسولِ خویش معامله فرما

توکریمی و کارِ تو کرم ست
از وجودم مپرس کان عدم ست

ناله[۵۶] عقدهٔ خاطر گرفته دلان وا شدن مشکل ست و اسباب شادمانی پیش این محزون خاطران منفعل و قتیکه اندکی دل این مصیبت دیدگان میکشاید جز گریه از ایشان هیچ نمی آید که گریه را هم دل خوشی میباید رباعی

صد ریش نهفته ام بر آید از دل
آنرا که ز درد عشق بوئی برسد
چون غنچه دمیکه خاطرم می شگفد
اسباب طرب دگر اذیت بخشد

ناله[۵۷] سخن چند روزه است که من هم درین گلستان چون گل دل شگفته داشتم و زر نقد سخنان نغز بخاطر می انباشتم و محافل گوناگون از سخنهای رنگارنگ رشکِ گلزار می نمودم و بابِ صحبت داری بروی هر کس و ناکس میکشودم و اکنون که مانند غنچهٔ پژمرده یک دل افسرده در سینه یافت میشود چنان خنکی و دل سردی در مزاج تاراج شده بهم رسید و خاطر فاتر را آن قدر بسوی کنج وحدت کشیده خلوت دوست ساخته است که چه جای دوچار شدن با ابنای روزگار دیدن روی خود هم در آئینه خوش نمی آید و باطن مدام همان متوجه ذات بحت و احدیت صرف ست آیه كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ وَإِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ناله[۵۸] دلی دارم که منزل یار ست نه محفل اغیار این خانه خلوتگاه کس ست نه کاشانهٔ هوا و هوس حشمت و جاهِ دنیا پیش چنین دل خجل ست و فضل و هنر درین منزل منفعل روشن دلیها عالمی دارد که هرگز ما سوی را بخاطر نیارد

هیچ در دل هوس نمیباشد
غیرِ تو هیچ کس نمیباشد

ناله[۵۹] دل انسانی که آئینه دار وجه رحمانیست مانند عکس مدام طلسم بند بوقلمونی جلوهای شخص ست پس چون حضرت رحمن جلوه بردار كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ است دل انسان نیز متبدل بالوانِ گوناگون در هر آن ست خدایش با حسن وجوه وقت آخر پیش آید و خاتمه بالخیر نماید كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ناله قیامتِ کبری مقرر آمدنی ست و انچه خدا و رسول از ان خبر داده شدنی تردد و شبهه در امورِ دینیه نمودن از بی ایمانی ست و تکیه و اعتماد بر عقل و فهمیدِ خود کردن نادانی دست


سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بدامنِ شفاعت رسول زن وبار خود از سرِ خویش میفگن رباعی | از حالِ قیامت انچه اندر خبرست
در چشمِ یقین علامتش جلوه گرست | یعنی از پای خواهد افتاد آخر | گردون که گرفتار بدورانِ سرست

۶۱ نالہ سخن شمعِ انجمنِ هستی ست وسکوت رونقِ بزمِ حق پرستی در پیش اُولوا الابصار آن شمع را روشن نهاد در صحبتِ مردمِ نیکوکار این رونق را افزا و جامعِ این هر دو امر بسیار کمیاب ست وسخن جاندار وسکوت جذبِ آثار کارِ اولوا الالباب والانسان عدو لما جهل ۶۲ نالہ مذهب درویش باید که طریق استرضای مولی وروش راحت رسانی بدلها باشد ومشربِ فقیر شاید که چشمهٔ فیض ودریای جود وکرم بودنه آنکه خشکی زهد یبوست در دماغش پیدا کند وغرورِ عبادت رعونتی در خاطرش بهم رساند زاهدانِ خشک مغز دیگری باشند وعارفان تر مغز دیگر میبوند عُشاق همان مشتاق یار اند وطالبِ دیدار وعُبّاد در هوسِ نعمای جنت گرفتار اند ورستگاری موقوف

برفضلِ پروردگار رباعی | در ملتِ عشق خوب و زشتِ دگرست | هم کعبه دیگر و کنشتِ دگرست
زاهد تو و گلچینی گلزارِ بهشت | خندیدنِ یارِ ما بهشتِ دگرست | ۶۳ نالہ درین ولا توحشی در خاطر

بهم رسیده که دل را از همه ماسوی الله بریده ونایافتی لاحق حال گردیده که یافته ونیافته را بهم پیچیده نه برای مفهوم یافته نشانی وسُراغی دارم ونه بهرِ جستجوی معنی نیافته دلی ودماغی حتی که خود را هم نمی شناسم که کیستم وچگونه وکی خواهم مرد وچسان وچرا تا حال زیستم وعرفان ومعرفت همه بنی نوع خود را تحت این حیرت کبرای خویش می بینم که تار وپود اوهام برای خود بافته اند واطمینان وطمانینت افرادِ نوعیهٔ خویش را دون این وحشت علیای خود می یابم که تسلی بخیالات حسبان وگمان خویش یافته اند از غوث صمدانی رض کلمهٔ قَدَمِی هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰهِ شاید که در جوشش همچنین حالت سر زده واز محبوب سبحانی شاه نقشبند رض نیز فقره هرچه دیده شده ودانسته شده همه غیرست بکلمهٔ لا نفی آن باید کرد غالب که در هنگام انکشاف همین حقیقت بلب آشنا گشته بهرحال تا قیامِ قیامت همان نورِ آفتاب لِی مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ برسرِ عترتِ طاهرهٔ او پرتو افگن ست وفیضِ محمدیه خالصهٔ او رونق افزای این انجمن لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ وَلَا مَعْبُوْدَ سِوَاهُ وَلَا نَعْبُدُ اِلَّا اِیَّاهُ ۶۴ نالہ افسوس که هیچ کس مرا چنانکه هستم نشناخت وهرکس بمیدان ظن خود تاخت اگر صفای طینت مرا اهل معاملات می شناختند چنین شطرنج با من ساده لوح نمی باختند لیکن الحمد لله که

مرا همیشه فنای خویش مد نظرست ومدام توجه بطرفِ عالمِ دیگر رباعی | از بسکه ارادهٔ دگر هست مرا
پیوسته فنا مد نظر هست مرا | یاران مانند تا بحد خودها | آنسوی خودم قصدِ سفر هست مرا



۶۵ ناله درد اگرچه دل سر دست اما داغ جنونی بر سر و با وجود خنک مزاجی شعلهٔ عشقی در بر دارد و از باغ جهان جز گل داغی نچیده و از هر زمزمه که باشد غیر از نالهٔ عندلیب نشنیده رباعی

از داغ جنون گل ست بر سر ما را
وز آتش عشق شعله در بر ما را
ای درد به گلشن محبت یعنی
شد نالهٔ عندلیب رهبر ما را

۶۶ ناله الحمد لله که من به دنیا و ما فیها کاری ندارم و مطلق زشت و زیبای اینجا را بخاطر نمی آرم این انجمن در خور اهل این انجمن ست و مرا همیشه معامله با دل من رباعی

نی میل بسوی مال دنیاست مرا
چندان نه خیال زشت و زیباست مرا
یاران باشند و بزم یاران باشد
اکنون من و با خویش سخنهاست مرا

۶۷ ناله هستی دنیای دنی غیر از وهمی نیست و دل بستن بران جز قصور فهمی نه هر نقشی که بر صفحهٔ روزگار نشست آخر رخت اقامت از اینجا بربست بنیاد طلسم زندگی بر هوا است و مآل همه با فنا رباعی

وهم هستی که بزم آراسته است
هر لحظه همان دید فنا خواسته است
جائی که نشست نقش ما مثل شرر
جا گرم نکرده باز برخاسته است

۶۸ ناله گرمی بزم محبت از دل بیتاب ست و گوهر دل را از اشک آب مزاج اهل این مشرب گرم و تر میباید و آب و تاب چنین زنده دلان از بیتابی می افزاید رباعی

عشقم همه شعله وار بیتاب نمود
اشکم از موج خویش گرداب نمود
طبعم ای درد مثل می گرم و تر ست
چون شمع ز بسکه آتشم آب نمود

۶۹ ناله همعصران شخص موجود را بخاطر نمی آرند و همان اعتقاد بر گذشتگان دارند لیکن اولو الابصار در هر وقت پاس قدر مردان دارند و کسان عزیز الوجود را غنیمت میشمارند و پیش بی بصران باعث ابتذال همین نقصان موجود بودن فی الحال ست سبحان الله نزد ایشان نبودن هم عجب کمال قدر افزا است و نایابی طرفه امر عزیز نما رباعی

پیدائیت آن زمان که ناپیدا بود
طاوس به بیضه هم پر عنقا بود
قدر تو بلند و منزلت اعلی بود
رنگ اظهار مبتذل ساخته است

۷۰ ناله من اهل و عیال خود را نهایت دوست میدارم و در محبت زن و فرزند بسیار گرفتارم خدا داند که این امر از راه قوت حیوانیه است یا بسبب کیفیت انسانیه یا محض به محبت نفسانیه است یا صرف ظهور ربوبیت رحمانیه بهر حال دوست من همان ست که محب ایشان ست زیرا که امروز ست یا فردا که من از اینجا قدم بر میدارم و اینها را بحافظ و ناصر حقیقی سپرده میگذارم چون بعد از من جز خدای کریم کیست که اینها را دوست دارد و مطلق نظر بنالائقی اینها نگمارد و اصلا بد سلوکی اینها را بخاطر نیارد و خودی را در میان ندارد و هر چند کسانیکه محبت و اعتقاد صادق به من ناکاره دارند حتی الوسع همچنین میکنند و انشاء الله تعالی خواهند کرد اما آن امر دیگر ست و کیفیتی که من دارم این امر دیگر مگر اینکه خدا بر همه چیز قادر ست



واللہ و محمد ہمہ وقت ناصر سرِ الفاطمةُ بضعةٌ مِنّی من اٰذاھا فقد اٰذانی امدی بقدر استعداد خود حالا منکشف شده و از سیّدا شبابِ اھلِ الجنّةِ الحسن و الحسین قدری موافق حوصلهٔ خویش اکنون دریافت گشته و اُفوّضُ امری الی اللهِ اِنّ اللهَ بصیرٌ بالعبادِ وصلّی اللهُ علی خیرِ خلقهٖ محمّدٍ و اٰلهٖ و اصحابهٖ وسلّم

نالهٔ طرفه دلی دارم که هر چه در او می آید همان وقت بر زبان می آرد و اصلا پروای مناسب و غیر مناسب ندارد پس از دو حال خالی نیست یا که مجنون سرشارم یا مقرب اکمل پروردگارم و اگر آنم بدتر از بهایم و اگر اینم مصداق لا یخافون لومة لائمٍ مخالفان جز آیهٔ ائنّا لتارکوا اٰلهتنا لشاعرٍ مجنونٍ نمیخوانند و موافقان ہمان موافقهٔ کریمهٔ و ما صاحبکم بمجنونٍ میدانند و الله علیمٌ بذاتِ الصّدور رباعی

ای درد در اینجا فلکِ مینافام
یک باده بچند رنگ ریزد در جام
از کاسهٔ خورشید بزیرِ گردون
شیرست نصیبِ صبح خون قسمتِ شام

نالهٔ مخالفتِ نفس تقویت معاملهٔ روحیه مینماید و از متابعتِ نفس ضعف در قوتِ روحیه پیدا می آید و کامیابی هر دو یکجا محال ست و نفس شکنی برای آدمی کمال و ذلک تقدیر العزیز الحکیم رباعی

ای درد درین بزم مکدر انجام
مشکل که دو کس شوند سرشار تمام
مقصود دو دل نگشت یکجا حاصل
مینا خالی شود چو پر گردد جام

نالهٔ هر چند بنام دردم اما حتی الوسع بهر کس راحت میرسانم و اگرچه یک خاکسار ضعیف چون گردم لیکن مانندِ سرمه چشمِ نابینایان را روشن میگردانم و با آنکه مثلِ سایه مدام فروتنی شعار دارم اما پامالِ روزگار نیم و بر خاطرِ احدی بار نیستم رباعی

راحت رسانم و بگفتن دردم
اکحلِ بصرم گرچه بظاهر گردم
جا دادم را از همه بالا هر کس
چون سایه بهر جا که فروکش گردم

نالهٔ خانهٔ جسم غیر از کلبهٔ احزانی نیست و قیدِ حیات سوای زندانی نه خصوصا موسمِ پیری که هنگام دلگیریست این زمان هرگز جوانان به پیران نمی سازند و از نظرش می اندازند با آنکه او بیش از بیش ایشان را دوست میدارد و لیکن هیچکس بخاطر نمی آرد رباعی

با کلبهٔ حزن هر نفس میسازم
در قیدِ حیاتم بقفس می سازم
با طبعِ زبونِ من نمی سازد کس
هر چند که من با همه کس میسازم

نالهٔ مرئی بودن چنانچه از حق تعالیٰ محجوب می نماید و خطرهٔ ارادتِ خلق بدل مریدان می آید همچنین ملامیه شدن را هم لحاظِ وجودِ خلق باید و حجاب از حق شاید و الا دیدن و ندیدن اینها یکسان ست و کار با خدا و جهان الحمد لله که مرا ازین امر فراغ ست و دلِ بنده همه وقت باغ باغ کار با خداست و از خلق غنا نه از شیوخم که دکان داری نمایم و نه از قلندرانم که بابِ سبکباری کشایم محمدی خالص خدایم ساخته و از خود بتربیت من پرداخته رقیب و نستنصر و هو النّاصر رباعی

نی اهل ملامتم نه زهّادوشم
با خاطرِ بی ساختهٔ خویش خوشم


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

یعنی چو کمان بحلقهٔ درویشان | در گوشهٔ و میدان همه جا چله کشم

نالهٔ اوائل راه معرفت و سلوک عجائب رنگها دارد و طرفه کاروبار گوناگون پیش می آرد و بسا سالک چه بازیها که نمی بازد و عارف را چها چها که نمی سازد اما در آخر کدام سعادتمندی را که رسیدن بمقصود مقدر است حقیقت کار می نماید و باب اتباع رسول علیه السلام بر رویش میکشاید و اخص الخواص لوازان میان محمدی خالص میگرداند و بقربی که فوق آن متصور نیست میرساند رباعی

اگه او گشتیم و گاه ما گردیدیم
ای درد دگر چها چها گردیدیم
صد شکر که رفته رفته زین گردشها
بودست هر انچه ما گردیدیم

نالهٔ پندار خودی بلائیست این را از سر فرود آر و خودسری روش آفت بلائیست قدم درین راه مگذار که ما این طریق را هم دیده ایم و دیده و دانسته خود را ازین کشیده ایم خدا فضل نماید و چنانچه که باید فنای اتم عطا فرماید رباعی

ما دام که ما دام خودی بکشودیم
یک لمحه ز دست خویشتن ناسودیم
هنگامهٔ خود بخود بلائیست عظیم
یکچند درین معرکه ما هم بودیم

نالهٔ آدمی در ذهن خود اگرچه از فرش امکان تا عرش وجوب بنازد اما پا از بنده خانهٔ عبدیت خود بیرون نمی نهد و انسان بزعم خویش هرچند مقید را عین مطلق سازد لیکن از دام تقید خویش نمی جهد رباعی

هرچند که اندیشه ز حد بیش کنم
صد گونه تفکر بدل ریش کنم
لیکن همگی چو طائر قبله نما
پرواز در آشیانهٔ خویش کنم

نالهٔ عشق مطلق هم عجب آفتی ست گو متعلق بشخص معین از معاشیق مجازیه نباشد و عاشق مزاجی نیز طرفه مصیبتی ست اگرچه فی حد نفسه فقط در طینت شخص مودع بود متعدی شدن الی الغیر و متوجه گشتن بتماشای غیر هیچ ضرور نیست صرف کیفیت عشقیه در دل ماندن برای پریشان خاطری کفایت ست و نزد ارباب عقل معبر بضلالت رباعی

من هر نفسم چو شعله برخاسته دل
این عشق مرا سخت خجل ساخته است
انگم چون شمع پا بگل ساخته است
در بزم شعور منفعل ساخته است

نالهٔ هر انسان را هنگام باز پرسی در پیش ست که می آید و هر آدمی خود دشمن خویش ست خدا فضل نماید اعمال و اقوال هر کس و بال گردن اوست و سوال و جواب هر شخص متعلق بجان و تن اوست از حال کسی نخواهند پرسید و نفع و ضرر دیگری بدیگری نخواهد رسید عضو عضو تو دشمن بدخواه است و هر قول و فعل تو آب زیر کاه همت به تن پروری مگمار و فهمیده قدم گذار یا حضرت انسان مرحوم خدا بر تو رحم فرماید و باب رحمت کشاید و عدل ننماید و بفضل پیش آید و هو الغفور الرحیم رباعی

نیک و بد تو جمله مبرهن شدنی ست
هر عضو زبان برنگ سوسن شدنی ست
کوته شب عمر تو شود خواه دراز
روزی بکمین ست که روشن شدنی ست

نالهٔ مرتبهٔ مقدسهٔ وجودیه بلحاظ تقدس خویش مقام جمع اضداد است



و عالم تنزیه و تشبیه دران موطن یکجا آباد صورِ موجوداتِ خارجیه که در ظاهرِ وجود منظورِ نظراند کیفیتِ دیگر دارند
و صُورِ علمیهٔ الٰهیه که در باطنِ وجود جلوه گراند عالم دیگر در آن مرتبه رنگ و بیرنگ یک ست و حرفِ غیریت از میان حک رباعی

در مرتبهٔ قدس عجب نیرنگ ست — تنزیه به تشبیه دران هم سنگ ست — در صحنِ چمن رنگ و گر دارد گل
در آینهٔ رنگِ آن بدیگر رنگ ست — ناله الحمد لله که بیابان نے پایان فقر را این مجنون بی سر و پا تا حال بخوبی
طی کرد و اصلا حیوانات خیالات حیوانیه را از رنج و راحت در گوشهٔ خاطر آزاده نه پرورد حق تعالی بقوت
عنایت خویش تا آخر این وادی مقدس رساند و خاتمه بالخیر گرداند و مردانه از دنیا بگذراند و بر مسند نجات
نشاند بتصدق جناب حبیب خود و طفیل حضرت عندلیب خود علیه و علے آله الصلوٰة و السلام رباعی

نی هیچ خیالِ خویش و بیگانه گذشت — نی وسوسهٔ خانه و ویرانه گذشت — المنة لله که در راه فنا
از خویش گذشت درد و مردانه گذشت — ناله اگرچه بهمه کس از راهِ صفایِ دلِ خویش از دلِ خود گفتن کارِ صاف
باطنان نیک طینت ست اما خوب نیست و خالی از نادانی نه که همه کسان لطف این امر نخواهند یافت و از اهلِ صفا
هم تا مقدور سخن نهفتن و بی ضرورت ظاهر نکردن که شعارِ عیّاران بد طینت ست هرچند در بعض امر بهتر باشد لیکن
نباید و از شائبهٔ دوئی پاک نیست که یکجهتان هم از تو رو خواهند تافت و بالفرض اگر بسببی اتفاقا از دست دوستی
شیشهٔ دلِ تو شکست در هر پارهٔ آن همان صفا در صفا باید داشت و آئینه خانه باید ساخت که دوست صادق

کجا بهم میرسد اَلْمُؤْمِنُ مِرْاٰةُ الْمُؤْمِنِ رباعی — هرچند صفا نه جا بجا باید داشت — با اهلِ صفا ولے صفا باید داشت
گر شیشهٔ دل شکسته باشدی درد — یک آینه دار بهر ما باید داشت — ناله چاپلوسی و زمانه سازی کار مزوران
و راستی و درستی شعارِ مردان کثرت تواضع از همان اهلِ نفاق می آید و به هر شخص شناسا و ناشناسا تپاک ساخته
و اختلاط زیاده بر آشنائی همان دغابازان رامی شاید محمدیان خالص نظر بخدا و رسول دارند و بهر کس انچه به نیک

در دل می آید سلوک بعمل می آرند وَاللّٰهُ بَصِیْرٌ بِالْعِبَادِ رباعی — پنهان بکسی نه بر ملا باید ساخت
ایشان سازند خود چرا باید ساخت — بیساخته باش هرچه باشی ای درد — و ر ساختن ست با خدا باید ساخت
ناله سبحان الله اگرچه من ممکن در بساط خود از وجود و عدم هیچ ندارم امدادم در کشمکش جانبین گرفتارم حفظِ آداب
مراتب وجودیه نایم یا زنگ اعتبارات عدمیه از آئینهٔ دل زدایم هرچند واجب نیستم لیکن همه جا احضرتش
احکام واجبیه از او امر و نواهی حواله تشخص عبدیت من شده و اگر ممتنع نیم اما تصور جمله مفهومات ممتنعات هم

سپرد ذهن انسانی من گشته یا نصیب یا نصیبے رباعی — هر لحظه بخاطرم دگر وسواس ست


سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

هر لمحه دگر لحاظ و دیگر پاس ست   نی شیشه گرم نه جوهریم لیکن
دل شیشه جگر عقیق و اشک الماس ست

نالهٔ ۶۴ بنده اگرچه باعتبار صورت از نوع خاکیان ست اما بلحاظ حقیقت از جنسِ افلاکیان ست احسن الخالقین من مرا
در احسن تقویم ساخته و بیهوده و عبث در اسفل السافلین نینداخته منظور از فرستادن اینجا ایمان بحق و اعمال
صالحه بود و الحمد لله که بطفیلِ مرشدِ پاک باب این امر بقدر استعداد بر من کشود و بتصدق رسول علیه السلام
اجر غیر ممنون عنایت خواهند نمود و حمایتِ شفیع المذنبین ان شاء الله تعالی کافی خواهد بود و در ایمان و اعتقادِ خود
بعنایت الٰهی شک و شبهه ندارم و جنابِ حضرتِ رسول و مرشدِ مقبولِ خویش را وسیله می آرم پس کیست که
تکذیب کند مرا درین آیا نیست خدا احکم الحاکمین حقیقتِ خدا و رسول و مرشد بحق در دل من ثابت بیشک ست
و بفضلِ الٰهی ظاهر و باطن من یک هر کس ارادت و نیاتِ خود را خوب میداند و صدق و کذب خود از وی پوشیده نماند رباعی

آن کس که خمیر کرده آب و گلِ من   آراسته در صدق و صفا منزلِ من
در خدمتِ خویش اعتقاد ست مرا   از من پوشیده نیست این دلِ من

نالهٔ ۶۵ جان روشن از حضور اوست و تن منور از نور او وجود هر شی را
سببی باید و ظهور هر معلول را علتی شاید و فی الحقیقة علت وجود هر ممکن حضرت واجب ست عم نواله که هر موجود
ممکن در خویش وجوب بالغیر دارد و الا چگونه خود را از مکمن بطون عدم بمنصهٔ ظهور وجود آرد والله خلقكم
وما تعملون رباعی

هر چیز برای خویش باعث دارد   ای از دل نور جان شهودت باعث
شد بهر وجودِ ما وجودت باعث   وز بهر ظهور تن نمودت باعث

نالهٔ ۶۶ هیچ گل حسینی در گلشنِ جهان
نشگفت که آخر در پردهٔ زمین نه نهفت و کدام نهال سر و قدی درین چمن سر نکشید که باز در خاک مدفون نگردید خرابهٔ دنیا
عجب عبرتکده است اگر چشم بینا باشد و ناخن طمع خام هوس دل را نخراشد بر فتگان مردم هر جنس نظر کشاده
بدام توهم بالفعل موجود بودن مبا تمام آسمان و زمین عبرت بارست و هر ذرهٔ خلق آئینهٔ دیدار رباعی

در خاک هزار صورتِ عشوه گران   چون گنج نموده دفن هر جا دوران
هر ذرهٔ این دشت تهِ دامنِ خود   دیدیم که دارد آفتابی پنهان

نالهٔ ۶۷ خلوت در انجمن از کیفیاتِ طریقهٔ نقشبندیهٔ ماست و سفر در وطن
نیز از حالات واردهٔ اهل این سلسلهٔ علیا این بزرگواران در عین انجمن کثرت همان در خلوتخانهٔ وحدت باریاب اند
و هر چند که از خانهٔ انزوا پا بیرون نمی نهند اما هر زمان بسیر فیضانی الله می شتابند انجمن عالم از وجود چنین روشن ضمیران
روشن ست و فانوسِ تنِ این برگزیدگان باعث رونق این انجمن یهدی الله بنوره من یشاء رباعی

مادام که ای درد درین انجمنم   هر چند که محبوس بفانوس تنم
در راه فنا دمی زپا نه نشینم   چون شمع زبس گرم سفر در وطنم



۹۰ نالهٔ درویش که زنده‌دل مرده نفس میباشد رسوم دنیاداری از و سرانجام نمی‌شود و فقیر که آزاده خاطر وارستهٔ مزاج می‌بوده باز چنین امور نمیگردد اگر اقربا و دوستان صادق و یاران موافق اند البته چنین تارکِ دنیا را معاف خواهند نمود و از طرف او صاف خواهند بود و اگر خبیث نفسان و سرکشان هستند ترکِ ملاقات باینها اولی و کار با مولی رباعی

هرچند که در شمار احیا بودیم
ما دام که بودیم بدنیا بودیم
یاران مصروف دلستیها بودم
اکنون ز رسوم خویش دارید معاف

۹۱ نالهٔ صاحب نظران همه وقت نظر بر خویش می‌کشایند و بتماشای این و آن میل نمی‌نمایند همان محو مشاهدهٔ یکتائی وجود مطلق می‌بوند و حیران طلسم بندی تجلیات حق میشوند و هرچه میابند در خود میابند و هرچه می‌بینند در خود می‌بینند و آیهٔ وَاللّٰهُ یَحُوْلُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهٖ پرده کشای ایشان می‌شود و کریمهٔ وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ دیدارنمای اینها می‌بود مدام تماشای رنگ نیرنگی خود میکنند و بسوی کثرت بینی نمیروند ما ورای نفس و آفاق نیز راهی منجملهٔ سیر انفسی اشخاص انسان ست و ماسوی تقید و اطلاق هم اعتباری از اعتباراتِ ایشان رباعی

نی سوی زمین نه آسمان می‌بینم
خود را هرچند در جهان می‌بینم
نی پست و بلند این و آن می‌بینم
محوِ دیدارِ خویشتن هستم ای درد

۹۲ نالهٔ ای یاران ما هم درین جهان گاهی بوده‌ایم و سیر این گلستان بقدر استعداد خود نموده‌ایم هر برگ و بار این گلزار یارِ ما بود و هر غنچه که گل شد اختلاط می‌نمود بدل یکی راهی داشتیم و بطرف یکی نگاهی یکی از بوی خوشش خود تر دماغ می‌نمود و یکی از شعلهٔ رنگ وی خویش داغ میفرمود یکطرف هم نفسان زمزمه پرداز نالها بودند و یک جانب فریادرسان خاطرداری می‌نمودند غرض که بود آنچه بود و مآل اینست که رد نمود رباعی

ای همنفسان درین گلستان یعنی
با گل رهِ خنده در میان داشته‌ایم
ما هم هرچند آشیان داشته‌ایم
با غنچه تبسمِ نهان داشته‌ایم

۹۳ نالهٔ دنیا متغیر الاحوال ست و آدمی در گرفتاری آن پامال غم و شادی اینجا اعتباری ندارد و مرد حقیقت بین این امور را در خاطر نیارد هرچند بقدر مقتضای طبیعت بشریت معاف ست اما زیاده از حد فرح و حزن کار مردم ناصاف ست که صافی دلان دنیا را این همه در دل جا نمیدهند و روشن ضمیران کورانه درین رهگذر پا نمی‌نهند رباعی

اندیشه مکن که حالِ عالم این ست
احوالِ جهانیان بیک صورت نیست
گر خاطرِ تو شاد و گر غمگین ست
یعنی که جهان عبارت از تلوین ست

۹۴ نالهٔ دنیا را که هیچ و فانی میگویند باعتبارِ کم فرصتی زندگانی ماست والا آسمان و زمین و دیگر ما فیها خدا داند تا کی خواهند ماند که هرچند قیامت یقینی آمدنی ست اما کسے را وقت آمدن معلوم نیست وَعِلْمُهَا عِنْدَ اللّٰهِ پس بالفعل تر و تازه ماندن این باغ بوجود گلِ دل ماست و خوش هوائی گلزار جهان متعلق بسلامت نفوسِ مزکی


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی
جمهوری اسلامی ایران

وگرنه هستی شجر و حجر و موجودات دیگر بچه کار آید و قدر این هم بقدردانی حضرت انسان می افزاید انسان ست که
آبروی روی زمین ست فَتَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِيْنَ رباعی

افسرده دلِ خلق ز افسردنِ ما ‌ ما باعثِ اعتبارِ عالم بودیم
پژمرده گلِ جهان ز پژمردنِ ما ‌ دنیا گر دیده، هیچ از مردنِ ما

۹۵ ناله هرچند که عالم کثرت موهومه شور امتیازات اعتباریه برانگیزد و از زمین غیریت معلومه فتنه و شر غوغای ما و من
خیزد لیکن مشاهد مرتبهٔ لا اعتبار را باید که از نظرِ شهود اسقاط این همه اضافات نماید و در همان خلوت خانهٔ تنهائی و یکتائی
وحدت سکونت فرماید و بصورنی حقیقت تعینات کونیه فریفته نشود و مدام مستغرق در حضور و شهود معنی بی کیف
ذاتِ الٰهیه باشد رباعی

گو خلق پر از شور و شر و غوغا باش ‌ تو از همه کس یکطرف و تنها باش
برصورت بی معنی عالم مگرای ‌ بر معنی بیصورت حق شیدا باش

۹۶ ناله تجردِ نفسِ ناطقهٔ انسانیه موجب
توسل الی الله ست و سرمایهٔ تقرب آن درگاه و انسان مظهر تجلیات اسمائیه و صفاتیهٔ آن ذاتِ مجرده بسبب همین تجرد
نفسی خود گردیده و متفرد در مراتب قربت و صاحب مقام فردیه از راه همین تنزه ذاتی خویش گشته حتی که هیچ
احدی از ملائکه هم درین سیر فی الله همراه حضرت انسان نرسیده همان تشخص صُوری اوست که بسبب تعلق و تصرف
نفس در بدن چون سایه در پایش افتاده و همسایهٔ او بجوارِ رحمتِ الٰهیه شده که برکات روح در جسد هم سرایت میکند
و دست مدرکات حسیه تا بدامنِ ادراکِ نفس میرسد رباعی

وز رنگِ تفرد ست پیرایهٔ ما ‌ جز ما بجوارِ ما نباشد شخصی
از بسکه تجرد ست سرمایهٔ ما ‌ همسایهٔ ما بود همین سایهٔ ما

۹۷ ناله ای خواجه میر درد وای دلگیر دل سرد غفر الله لک روشنی کاشانهٔ دل از نور ایمان ست پس هر زمان
به محبتِ الله و رسول و مرشدِ خود در نورانیت ایمان افزا و پیمانهٔ دل را از شرابِ طهورِ دوستیِ حضرتِ رسول الله
و آل و اصحاب او لبریز نما و در دلهای بندگانِ خدا جای خود پیدا کن و بخاطرهای اهل صفا قبولیت بهم رسان که تو
یک بندهٔ عاجز گوشه گزین خانه نشینی جای تو باید که یا گوشهٔ خاطر یا خانهٔ دل بود تا باشد که خدا فضل کند و برکت
دل مومنان و محمدیان و بندگان خود ترا ببخشد وَاللّٰهُ رَءُوْفٌۢ بِالْعِبَادِ رباعی

روشن بود از چشم تو پیمانهٔ دل ‌ تو خانه نشین گوشه گیری جایت
ای درد توئی چراغِ کاشانهٔ دل ‌ یا گوشهٔ خاطر ست یا خانهٔ دل

۹۸ ناله اسرار حقیقت را چنانچه باید بیانی نیست و اظهار آن را چنانچه شاید جز گلِ لسانه ترجمانی نه حکایات درین موطن
بیش از اشاراتی نبود و عبارات درین مسکن غیر از دلالاتی نباشد گوش سخن نیوش درین انجمن چشم بینا ست
و زبانِ خوش بیان درین چمن گویا ر باعی

ای درد بگلشنِ معانی مخروش

حرفی باشاره گوی و مفهم و خموش | تا گل کند از گفت و شنود ت اسرار | دیدیم که غنچه لب کشود و گل گوش

ناله ۹۹ عالم غیب که گویا دهان بی نشان شاهد حقیقی ست بسا رازهای نهفته در خود دارد و هر زمان قدری ازان موافق وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ از ازل تا ابد مستعد شنفتن شده می آید و بروقت ظهور می نماید و سامعان باخبر بقدر استعداد خود پیش از دریافتن دیگران درهمان عالم لطیف بسماعت انکشاف قلبی می شنوند و هر لحظه همان کلمهٔ قدیم امر کن نو بنو بهر حقیقت ممکنه که مستعد موجود گشتن باشد قریب گفته شدن میگردد و بوقت گفته میشود و از ابتدا تا انتهی علی الدوام همین معامله بریک حال قائم ست زیرا که مرتبهٔ باطن وجود که معبر بغیب و دهان شاهد حقیقی گشته مدام متبسم انبساط وجود برلب خود که عبارت از مرتبهٔ ظاهر وجود ست دارد پس معلوم شد که آن غنچهٔ مرتبهٔ مجملهٔ غیبت هر آن متوجه شگفتن و گل کردن تفصیل ظهورات مفصلهٔ خویش ست و کار و بار كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلًا او را هر دم در پیش ای کارساز عظیم الشان و ای جلوه پرداز كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ توئی که غائب و حاضری و توئی که باطن و ظاهری و توئی که اول و آخری وَمِنْكَ الْمُبْدَءُ وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ رباعی

هر دم دهنت بلب تبسم دارد | راز دل تو شنفتنی میخواهد | داری سخنی که گفتنی میخواهد
| این غنچه مگر شگفتنی میخواهد |

ناله ۱۰۰ سبحان الله مرتبهٔ اسم الاول او تعالی بلا تشبیه بمنزلهٔ تخم شجرهٔ موجودات ست و رتبهٔ اسم الآخر او سبحانه بمشابهٔ ثمر نخل کائنات و در گلهای اضافات اعتباریه بهار اسم الظاهر حق جلوه گر ست و در خاطر غنچهای تعینات امتیازیه بوی اسم الباطن الهی مستتر غرضکه از چار طرف همان یکسو راه است و دو راههٔ مبدأ و معاد بریک احاطهٔ وحدت الٰهیه گواه اگر تخم ست و گر ثمر بسوی همان یکی رتبهٔ منجر مِنْهُ الْمَبْدَأُ وَإِلَيْهِ الْمَعَادُ رباعی

آگاه شوی ز سر مبدا و معاد | ای بیخبر از آب و گل و تخم و ثمر | واقف نه از راز دل تخم و ثمر
| گر فهم کنی تو حاصل تخم و ثمر |

ناله ۱۰۱ تمام عرصهٔ کون و مکان که مظهر تجلیات حسن بی نشان الهی ست پر از جلوهای گوناگون اوست و جملهٔ میدان کن فکان که آئینه دار ظهورات نور بی پایان غیر متناهی ست مملو از شعشعان ضوء بیچون او یعنی حضرت واجب جل سلطانه چون متوجه بسوی حقیقت ممکنهٔ حقائق موجوده فی الامکان شد و توجه بایجاد این ماهیات گماشت امکان و وجوب بالغیر که در حقیقت هر ممکن موجود بالقوه مودع بود بالفعل وجوب امکان و وجوب بالغیر ظاهر گشت و هر موجود ممکن و واجب بالغیر گردید و همان نور وجوب ست که در صورت امکان بظهور رسید وَاللّٰهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ رباعی

از هستی بی نشان توان یافت نشان | یعنی واجب چو دید سوے ممکن | اے درد درین کارگه کون و مکان
| | امکان وجوب شد وجوب امکان

ناله ۱۰۲ غمگین و حزین برای دنیا دلهای غافلین میشود و پریشان و بی اطمینان از راه حرص و هوا خاطرهای


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

طامعین می بود و جمعیتِ حواس باطنه و ظاهره نصیب مقربین بیقین میباشد و طمانینت کلیه و استقامتِ قویه قسمت اکملین اصدقین میگردد و چون از راهِ بنده نوازی وقتیکه خدا و رسول و ارواحِ بزرگان مقبول او بحال بنده در تائید و امداد متوجه باشند و مددهای جلیه فرمایند پس او را چه غم و کدام فکر کار سازِ او فکر کارهای او کرده و میکند و خواهد کرد و بعنایتِ الٰهی خوب گذشته و خوب میگذرد و ان شاء الله الناصر خوب خواهد گذشت الحمد لله ثم الحمد لله رباعی

غمگین و پریشان نشود خاطرِ ما
جمع ست حواس باطن و ظاهرِ ما
الله و محمد و علی ناصرِ ما
ماراچه غم ست درد وقتیکه بود

نالهٔ ۱۰۳ همدم عشق آه سرد ست و منتج از نالهٔ عندلیب درد بهار گل و گلشن از عندلیب ست و کارِ عندلیب درد حبیب من ناکاره چون دل عاشق اگرچه هیچ کار نمی آیم اما گرمی بازارِ حبیب خود دم و هر چند که من آواره غیر از آوارگیها نمی نمایم لیکن زمزمه پرداز نالهٔ عندلیب خویشیم اگر درستی اعمال بنیات ست پس البته ان شاء الله تعالیٰ مآل من نجات ست هر چند که بذاتِ خویش نالائقم اما برای خواجهٔ خود بندهٔ صادقم رباعی

هر چند نیم بذات خود لائقِ تو
لیکن دارم محبتِ صادقِ تو
تو عاشق گلشنی و من عاشق تو
ای حضرتِ عندلیب والادرگاه

نالهٔ ۱۰۴ شهر مبارک دهلی که روضهٔ مقدسهٔ حضرت قبلهٔ کونین قدسنا الله بسره دران ست و خدایش تا قیامت آباد دارد عجب گلستانی بود و حالا پامال خزان حوادثِ زمانه گشته و طرفه انهار و اشجار آبادیهای مردمان هر جنس داشت و اکنون تاراج صدمات دهر شده بهر وجه در تمام روی زمین چون روی محبوبانِ مهوشس و مانند سبزهٔ خط ایشان دلکش بود اَللّٰهُمَّ احْفَظْ مِنْ جَمِيعِ الْبَلَايَا وَالْآفَاتِ وَاجْعَلْهُ بَلَدًا آمِنًا وَّارْزُقْ اَهْلَهٗ مِنَ الثَّمَرَاتِ وَمَنْ دَخَلَهٗ كَانَ اٰمِنًا رباعی

دهلی که خراب کرده اکنون دهرش
جاری شده اشکها بجای نهرش
چون خطِ بتان بود سوادِ شهرش
بود ست این شهر مثلِ روی خوبان

نالهٔ ۱۰۵ هر شگفتگی را اثر مردگی در کمین ست و هر افروختگی را افسردگی همنشین هیچ گل اعتباری درین گلستانِ توهم نخندید که باز پژمرده دل و گوفته خاطر نگردید و کدام شمعِ خاطر جمعی درین انجمن تخییل نیفروخت که آخر افسرده دلی نیندوخت آمد و رفت هر یک درین رهگذر بطرز علحده و جدا است و شادی و غم هر واحد درین مجمع باطوار مختلف و انواع شتی و مآل پیداشدن مُردن ست و حاصلِ شادی غم خوردن هر کس بهر طوری گذرانید و بعد چندی نماند لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ رباعی

طبیعه چو شعله گرم گردید افسرد
اینجا هر کس بطرز خاصی ای درد
هر دل که چو گل شگفت آخر پژمرد
پیدا شد و شاد گشت و غم خورد و بمرد

نالهٔ ۱۰۶ چونکه مآل زیستن مُردن ست پس زندگی را در کارهائی که وقت مرگ بکار آید صرف سازد و از بسکه آخر شگفتن



بر نمردن ست پس در ابتدای بهار بتصور خزان پرداز تا باشد که انچه موعود ست مقصودِ تو شود وانچه در حق دیگران زیان ست سودِ تو گردد سر را در راهِ طلبِ الٰهی فدا ساز و حقِ بندگی از گردنِ خود ادا ساز سستی و کسلِ اسبابِ طبیعتِ حیوانیه دخل مده و چُستی و چالاکی همت انسانیهٔ تو ایش رونه اگرچه در هر قدم این راه بلاهای گوناگون و مصیبتهای رنگارنگ پیش آید اما صاحب عزم بالجزم اصلا نظر برین امورِ بی ثبات نمی نماید مردان در مُردن از طرف خود سبقت بر مرگ می نمایند و هر وقت چشمِ عبرت همان بر جمالِ فنا می کشایند فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِیْنَ رباعی

در راهِ طلب ز سرِ قدم ساخته رو — سستی منما و در رهِ چالاک بدو — هرچند بهر گام بود مُردنِ تو

از مُردنِ خود مترس و از مردان شو

[107] ناله راحت اگر میخواهی بجنت کشی پرداز و آرام اگر میجوئی برنج بُردن بساز

غم خواری عجب غذائی ست مُقوّیِ روحِ انسانی و غصه فرو خوردن طُرفه دوائی ست لاثانی تا مقدور بهمان نظر بحُسنِ خاتمه و مآلِ کار کشا و در دوامِ لذت و الم بالفعل میا شربتِ مرگ را در زندگی بکام جان گوارا کن تا وقتِ مردن تلخ کام نشوی و تعلقِ دنیا را بیش از انکه از دنیا روی قطع نما تا هنگام رفتن ناکام نگردی که خواه و ناخواه آخر مردن در پیش ست و

گرفتاریِ محبتِ خود وبالِ خویش رباعی

خواهی که شود خاتمه بالخیر ترا — هر دم باشی ز رنج بردن راضی — وز غمِ دگر و غصه خوردن راضی

وقتِ مردن شوی ز مردن راضی

[108] ناله درین گلزار غافلانه چون نرگس چشم باز مدار بلکه بعبرت کشا و در موسم بهار مانند گل خندهٔ خود را خنده مپندار بلکه دلریشی تصور نما دامانِ امید را پر از چیدن مشتهیات نفسیه میاز و هر طرف برای گلچینی ملایمات طبیعیه متاز بلکه دامنِ دل را از تعلق این و آن برچین تا خار گرفتاری ماسوی در پای خاطر آزادهٔ تو نخلد و بسوی رنگ آمیزی شگوفهای هوس مبین تا عنان ضبط از دست اختیار تو نرود صاحب نظرانی که پا در راهِ استقامت میگذارند بالکل دست از تمتع اینجا بر میدارند و خوشی را ناخوشی می شمارند و راحت را رنج می پندارند رباعی

آنانکه درین باغ بعبرت دیدند — دلریش شدند گر همی خندیدند — دامانِ امید پُر نکردند از گل

چون گل دامن ازین گلستان چیدند

[109] ناله معرفت و عرفان بالطبع دل را از گرفتاری ماسوی الله آزاد می سازد

و وجود اعتباری همه موجودات ممکنه را از نظر اعتبار می اندازد و جانب عدمیت هر ممکن موجود را بر طرفِ وجودیت او غالب میگرداند و بذات خود آن موجود را معدوم می فهماند چه وجود بالذات نصیب حق ست و بس و این موجودات کونیه بذواتها معدومات اند پس عارف که حقیقت بین می باشد خط لا بر همه اینها کشیده همان بموجب کلمهٔ طیبه وجود را الغیر بالفظ الّا نجیه مختص بذات واحد حق دانسته مستغنی از همه می بیند و بکنج توحید می نشیند و از بازار کثرت مجازیه رو میگرداند و خود را هر آن بمشاهدهٔ وحدت حقیقت حق بتکرار کلمهٔ اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ میداند


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

و با وجود دیدن بچشم اینهمه صُوَرِ امتیاز یه را در دل مُنقّش و ثابت نمی نماید و بهما بهمان صفای باطنی پیشش می آید و مدام چون آئینه حیران مشاهدهٔ جمال دوست می بُود و از تکثرِ صوری مکونات پریشان خاطر نمی شود رباعی

ای درد اگر عارف صاحب رازی
با دیدِ فنا مدام باید سازی
چون آینه جمله را در آب اندازی
در چشمِ تو هر چه رنگ صورت گیرد

نالهٔ مرتبهٔ وجود مطلق که مرتبهٔ لابشرط باشد چون مرآتست و ماهیات ممکنه که مفهوماتِ مقیده اند دران آئینه در جانب بشرط الشئ آن که گویا طرف روی آئینه است و ظاهر وجودش می نامند جلوه گر میشوند و بجانب بشرط لاشئ آن که مانند پشت آئینه تعبیر توان کرد و باطن وجودش میخوانند ناپیدا می نمایند و اعتبار نسبت انجلا و غیر انجلای این آئینه که باعث پیدائی و ناپیدائی آن صور موهومهٔ حقایق ممکنه است معبر بمرتبهٔ وهم گشته که اظهار و اخفای این صور امکانیه ازان و دران ست و این صور تهای مشهودهٔ موجوداتِ کونیه نه داخل مرتبهٔ وجودِ مطلق که آئینه اش تعبیر کرده آمده هستند و نه خارج ازان همان در مرتبهٔ وهم که تعبیر بانجلا و غیر انجلا نموده شد پیدا و ناپیدا می نماید چنانچه حال این آئینه که تشبیه بآن داده آید می باشد اعنی صور عکسیه نه درونِ آئینه می باشد و نه بیرونِ آن بلکه همان صفای روی آئینه است که عند المقابله اینهارا مینماید در آئینه هیچ ازین صور موهومه نیست صُنعَ اللّٰهِ الَّذِیْ اَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدٌ رباعی

هر گل که بگلستان هستی بشگفت
بیرون و درونِ آینه نتوان گفت
گل کرد همان بوهم و در وهم نهفت
آن صورتِ موهوم که عکسش نامند

نالهٔ چندی اگر در عالم نامور گشتی و عالمیان ترا بادب خواندند و ذکر تو شمع مجلس مردمان شد بازچه حاصل که آخر بر بساط زمین نه تو خواهی ماند و نه نشان کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ و بعد تو نیز اگر یکچند مذکور تو در مردمان ماند و هر کس نام ترا بر زبان راند بازچه فائده که پس از چند مدت این هم نمی ماند و کسی کسی را نمیداند و تا زمانی که نام هم میماند باز امتیاز یکی از دیگری کرده نمی شود و تفاوت در سعدی و صائب و دارا و سکندر ممتاز نمیگردد خدا داند ما اینهارا بچه طوری می شناسیم و ایشان خود بچه طور بودند صرف بگفتن بر زبانها نام سعدی و صائب ست و مسمای هر دو از میان غائب پس هوس این خیالِ خام در دل پختن از خامی ست و مآل کامیابی این جهانِ فانی ناکامی معامله بود و باشد تو که بالفعل موجود در همین می نماید بیش از افسانه برای آیندگان نیست و زیاده از قصهٔ گذشتگان نه که بسا چنین افسانها درین غفلت سرا ساعت افروز خلق بود و حالا حرفی ازان بگوش کس نمیرسد پس ماندن و نماندن افسانه چه اعتبار دارد و مرد آگاه این امور را کی بخاطر می آرد رباعی

بیش از افسانه نیست هستیِ تو درد
یکچند گرت خلق دگر خواند چه شد
نامِ تو پس از تو بر زبان راند چه شد
افسانه اگر نماند ور ماند چه شد

نالهٔ غیرت الٰهیه که جلالتِ ذاتیه



و کبریای نفسیهٔ اوست مقتضی اعدام غیر و هادم سرکشی دیگرست و رحمت الٰهیه که رأفت ذاتیه و کرامت نفسیهٔ اوست مقتضی ایجاد موجودات و موجب ظهور هر مظهریست و باقتضای همین جلال و جمال اسمای جمالیه ایجاد موجودات و اسمای جلالیه اعدام آنها می نماید و من الازل الی الابد همین معامله جاری ست و کیفیت فنا و بقا در همها ساری پس چون مقبول درگاه حضرت ذوالجلال والاکرام فروتنی و خاکساری ست حقیقت بنیان با بصر مدام بعجز و نیاز می کوشند و در پیشگاه ادب از سر قدم ساخته میروند و بدعوی مائی و منی هرگز لب نمی کشایند و همیشه با فتقار و انکسار پیش می آیند و هر لحظه تبری از دعوی وجود می نمایند و هر لمحه نغمهٔ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ می سرایند و چه جای فخر بوجود مستعار که خود را ننگ عدم میدانند و خویشتن را بالذات معدوم محض میخوانند و اگر از اثر وجود موهوب حقانی از ایشان تصرفی و کرامتی هم سر میزند آنرا مضاف بطرف نفس خود نمیگردانند و همان در قدرت نمائی حق حیران میمانند و بزم صفای قلبی خود را از وساوس و خطرات خودبینی مکدر نمی سازند و از شرم چون آئینه سراپا آب شده مانند شمع از تجلی الٰهی میگدازند و بالفرض اگر عیسی وقت خود هم بوند نفس خود را که احیای اموات مینماید تیره ساز آئینهٔ صفای قلب خویش می فهمند و اصلا دم از خودی نمیزنند رباعی

در حضرت کبریا ز سر ساز قدم	دعوای مکن از وجود ای ننگ عدم
در بزم صفا دم از کرامت نزنی	آئینه کند تیره دم عیسی هم

نالهٔ ۱۳ غفلت و جهل ذاتی ممکن ست لهذا حق تعالی انسان را از حقیقت او متنبه نموده وَاِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا فرموده چه منشای غفلت و جهل عدمیت حقائق ممکنه است که بالذات نصیب اینهاست و معنی غفلت عدم آگاهی ست و معنی جهل عدم علم پس چون انسان جهول که در اصل غافل و جاهل ست اگرچه در ضمن افاضهٔ وجودیه و اجبیه علم حاصل نماید و از جهل برآید و از خواب غفلت بیدار شود و آگاه گردد اما باز فی الحقیقة عالم حقیقی نمیتواند شد و در واقع آگاه مطلق نمی تواند گشت که این بیداری او را از پرتو تجلی لَا تَاْخُذُهٗ سِنَةٌ وَّلَا نَوْمٌ بالمجاز حاصل شده حقیقی نیست و این علم قلیل وَمَاۤ اُوْتِيْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِيْلًا خبر از ان میدهد و ضوء ظهور علم علیم علی الاطلاق نصیب او گردیده و انسان هیچمدان هرچند بزعم خود بیدار شود و موجود نماید لیکن همان در خواب عدم ست و اگرچه بگمان خویش هشیار گردد و بشهود آید اما باز از شائبهٔ غفلت عدمیت خالی نیست و آگاه مطلق نگشته از اینجاست که حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام نظر بر حقیقت انسانیه کشوده بموجب اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ خود را داخل افراد نوعیهٔ آن مشاهده نموده خطاب بحضرت علیم حقیقی کرده فرموده که مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَمَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ پس هر انسان با عرفان را باید که بر سنت رسول خود با وجود دوام آگاهی بحق سبحانه خود را از غافلان شمارد و با آنکه از سر تا پا همگی خیر محض گردد خیرات خویش را مطلق در نظر نیارد و بدید قصور کوشد و مقابل هر آدم چون ابلیس بدعوی اَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ نخروشد رباعی

در اصل چو خلق غفلت آثار شدی	



آگه نشدی اگرچه هشیار شدی | تا حال همان غافلی، درد چه شد | در خواب اگر ز خواب بیدار شدی

ناله ۱۱۴ نبرد زندگی بغفلت باختی و در فکر بستهٔ ضروریه خود را ششدر ساختی و با هر که دوچار شدی گرفتار در همین حال ست
و مردمانِ حقیقت‌فهم و وارسته از دنیا بسیار کم و خال خال دلهای حریصان اینجا از خانهٔ پُری حرص مهره در هواست
و دوباره آمدن در دنیا کجا پس چشمِ عبرت کشا و نظر بر کم و زیادهٔ مالِ متاعِ منما و در تردد و فکرِ صحت و مرض بند مباش
و بناخنِ غم و شادیِ جهانِ فانی دل را مخراش و خود را در شش و پنج بازی دنیا مدار و این دو سه دم که باقیمانده جز باگاهی
بر میار شش جهت روشن از نور حق ست و دل غافل کورِ مطلق داد تو تا زندگی ست و بعد موت شرمندگی و فرصت وقت را
غنیمت شمار و فهمیده قدم گذار و خاطر جمع دار و همت بر اطمینان قلب گمار که بساطِ زمین همین چند خانهٔ مکروهات و مرغوبات
دارد و کعبتین مهر و ماه زیاده ازین نقوش معدوده بظهور نمی آرد پس چه اندیشهٔ کم و بیش ست که بهر صورت آخر مردن
در پیش ست رباعی | دوران که بود حاکم بیش و کمِ تو | افعال مکرر بود عادتِ او
نقشی از کعبتین پیدا نشود | بیرون ز سه و چهار و پنج و شش و دو | ناله ۱۱۵ هر ورقِ دفترِ عالم نقش ایصال
بحق دارد اگر بعبرت سیر کرده شود و هر فرد جهان قدم بیکه‌تازی میدانِ وحدت میگذارد اگر بچشمِ حقیقت‌بین نظر
نموده آید پس تا مقدور خود را بسوی غفلت کم بر تا فائدهٔ بیش برداری و همه اصنافِ مردم را بخوبی نگر تا برات یکرنگی
بچنگ آری و در هر سرخ و سفید رنگ صنعتِ صانع هویداست و از هر کم و بیش همان قماش وحدت واحد پیدا شمشیر انقطاع
از ماسوی الله بدست گیر و رنگ گرفتاری بغیر مپذیر غلام کسی نیستی تا پیش هر میر و وزیر دست بسته استاده شوی و بجلوِ
هر تخت‌نشین و فیل‌سوار دوی دنیا اگر بدست آید نیاید بهر صورت ترا سوخت و برهم نباید آنانکه ورق گردانی گنجفهٔ دنیا
را شناخته اند بازی آخرت خود در پی آن نه درباخته اند و بتحصیل دنیا نپرداخته اند و تاجِ نخوت را از سر فرو انداخته اند و
خود را ازین قیود آزاد ساخته اند شاهی فُقرا چه کم ست تا در تباهی جهان پناهی افتند و پوست تختِ فراغت ایشان
چه سهل ست که تخته بندِ تختِ سلطنت شوند اگر سلطنت مفت بدست آید ایشان را نمی باید و اگر تاجِ شاهی بایشان دهند
هرگز بر سر ننهند رباعی | آزاد طبیعتانِ وارسته مزاج | ای درد نگردند بزینت محتاج
یعنی چون میر گنجفه این شاهان | بر سر ننهند گر بدست آید تاج | ناله ۱۱۶ ودیعت عشق حقیقی از روز
ازل در خلقت هر که مودع فرموده اند و باب محبت حق از بدو فطرت بر دل هر که کشوده اند همان میل ذاتی او در اصل
مهذبِ اخلاق و اوصاف او میشود و خاطر او را از دیگر الواث ناسوتیه پاک و صاف میکند و بمقام رضا و تسلیم فائز میگرداند
و در مسند ولایت و قربت می نشاند و همان دردش درمانِ او میگردد و همان شکستِ دلش از ماسوی سر رشتهٔ



نسبت مع الله می بندد درین حال همان فنای نفس سالک موجب بقای اوست و مرض دردِ دلش عین دوای

او شکست خودش درست ناست و آزارش همین شفا **رباعی**

عشقی که نصیب ماشد از روزِ الست
در سینه بغیر نقش تسلیم نه بست
یعنی شده دردِ عین درمان ما را
دل آبله بود به پهلو بشکست

نالهٔ ۱۱۷ نالهٔ جانسوزِ من شعله زبان شمعِ بزمِ عشق الٰهی ست و فیض عامش نورپاش عالم از ماه تا ماهی **مطلع**

شمعِ بزمِ عاشقی آهِ شرربارِ من ست
هر کجا گل میکند داغی ز گلزارِ من ست

و من مجذوب فنا پیشه مانند شرر در هر چشم زدن از خویش رم مینمایم و چنان گرم جوشی بوحشت دارم که سوای بیگانگی از ماسوی بحالتی دیگر نمی آسایم **تتمه**

چون شرر تا می کشایم چشم از خود میرم
گرم جوشی وحشتم بیگانگی یارِ من ست

و در بازار ظهور مرا سودای لِیُظْهِرَهٗ عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهٖ آورده است و خود فروش من که معشوق حقیقی ست خود خریدار من گشته و مرا خریدار نساخته و بعجب معامله پرداخته که چه بیان نمایم **تتمه**

بر سرِ بازارم آورد ست سودای کسی
خود فروشِ من مگر اینجا خریدارِ من ست

و اختیار من مانند قلم بدستِ اوست و هر چه از من ظهور می نماید همه از وست **تتمه**

اختیارم چون قلم باشد بدست دیگری
کارِ من کارِ وی ست و کارِ او کارِ من ست

و من که یک کمترین محمدیانم و مخلوق برای پیرپرستی و نسبت ایمانم پس هر که پیرپرست و با ایمان ست جان من ست و محبوب دل طپان من **مقطع**

عاشقم بر عشق بازی از دل و جان بسکه درد
درد در هر دل که خواهد بود دلدارِ من ست

وَبِاللّٰهِ التَّوْفِیْقُ وَهُوَ خَیْرُ رَفِیْقٍ **نالهٔ ۱۱۸** کثرت مال و متاع زیاده تر تولید هوا و هوس می نماید و تیسیر مشتهیاتِ طبعیه و نفسیه باب گرفتاری باسوی الله میکشاید و قناعت عجب حالتی ست که فارغ البال میفرماید و از معاشِ متوکلانه طرفه فراغتِ دلی بدست می آید **مطلع**

گرفتارِ هوا گردی ز اسباب هوس اینجا
مبادا از بال و پر پیدا کنی دام و قفس اینجا

و پندار هستی اعتباری که محض امرِ موهوم ست هر موجود ذی علم را شامل حال و هر ناقص هم بزعم خویش صاحب کمال و تجلی حضرت وجود مطلق در حمت رحمانیهٔ حق هر یک را در همان مرتبه اش تعالی بخشیده و بداد او رسیده **تتمه**

غرور جلوهٔ هستی نیارد سر فرو هرگز
بشهبازی کشد خود را دماغ هر مگس اینجا

و اگر تو حقیقت شناس هستی و از کیفیت فنای نفس مستی بدانکه در ذلت همین عین عزت ست و در بیقدری هم عجب قدر و منزلت که در خس و خار این گلستان مسکنت و شکست نفس طرفه گل و ریحان انجلای قلبی و صفای روحی پوشیده است که هر ظاهر بین گند بصر آنرا نمی بیند **تتمه**

بذلت عزت افزاید ندانی قدر بیقدری
گل و ریحان بود پنهان بجیب خار و خس اینجا

و نگهبانی دل اهل الله از دست برد غفلت آن تصور و ملاحظهٔ دیدن بصیر حقیقی که معبر بحالت حضور و مشاهده است


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

می نماید و هر وقت همان دلربائی اینها دل وی ایشان میفرماید و بالله التوفیق تتمه | نگهبان دل ما گشته آن دزدیده دیدن ها

زدست دزد می گیریم ما کار عسس اینجا | و حالت حضور و غیبت چنین روشن دلان که بدولت دوام مشاهدهٔ آلهیه مشرف
اند یکسان میباشد و فکر و اندیشهٔ حال و استقبال که طول املش می نامند خاطر منور ایشان را مکدر نمی سازد و بهمه کس حاضر و غائب
یکسان می باشند و بهمه اطراف و جوانب همان نور اخلاص میباشند تتمه | حضور و غیبت روشن دلان یک نمط باشد

برنگ شمع یکسانست حکم پیش و پس اینجا | پس ای درد دل سرد اگر تو از تشخص جلوهٔ حضرت ظاهر جل سلطانه آگاهی داری
و در هر مظهر ظهور تجلی او مشاهده می نمائی باید که یک لحظه از وقوف قلبی که مراقبهٔ معنوی ست بیخبر نباشی و از طرف تصفیه
قلبیه و انجلای آئینهٔ دل یک نفس غافل نمانی مقطع | اگر ای درد آگاهی ز تشخص جلوه اش داری

نباشی غافل از آئینهٔ دل یک نفس اینجا | ناله[119] مراقبه علیست موصل الی الحضور والمشاهده که باب حالت اطمینان و شرح
صدر میکشاید و ذکر قلبی شغلیست مؤثر در نفوس که ایصال بمذکور می نماید و نورانیت باطنیه می افزاید مطلع

بردم سری بجیب و دل کرد فتح بابی | چون صبح در گریبان بود ست آفتابی

و چون خورشید حقیقت در باطن سالک طلوع می نماید همه ستارگان موجودات اعتباریه را از نظر شهود مخفی میفرماید و
در بحر هستی مطلق تموج نمود این اعتبارات محض موهوم بنظر می آید و سر کشیدن اینها چون حبابان دیده و فنا میکشاید تتمه

باشد نمود کردن بیجا به بحر هستی | دارد چه اعتباری گر سر کشد حبابی | و همه خوانده و ناخوانده درین حالت
برابر میگردد و همان یک کلمهٔ لا اله الا الله حلال مطالب هزار دفتر میشود تتمه | ناخوانده ام ولیکن دارم دلی که باشد

از فیض او بعالم هو حرف من کتابی | و مدام فیض ساقی جذبهٔ آلهیه باید و جامی و سبوئی هرچه ازین میخانه بدست آید عین
کامیابی و عطیهٔ کبری ست و مطرب نشاط باطنی و انبساط قلبی هر سازی که نوازد و بهر کیفیتی که منشرح الحال دارد عجب
دولت و نعمت عظمی ست تتمه | ساقی بده سبوئی جامی هر آنچه باشد | مطرب بیار سازی چنگی و نی ربابی

و چون نشاء جذبه بکمال قوت میگیرد و نسبت حضور و مشاهده غلبهٔ تمام نموده مدام مستغرق و مستهلک در شهود میدارد این
زمان زبان حدیث نفس بالکلیه بند میگردد و بسبب مشاهدهٔ آلهیه و حضور جناب او دم نمیتواند زد و ساکت محض باطن او می شود
و با وجودیکه حقائق و معارف بیان کند و دریای ذوق و شوق در سینه اش جوشش زند هرگز در سکوت و اطمینان
باطنی او خلل انداز نمیگردد و چون شعله با آن همه زبان درازیها ساکت می باشد و با آنکه دائم در اضطرار است همان بر
یک حال قائم و برقرار است حضور آلهی او را پیش حق ساکت و حیران در مشاهده میدارد نه آنکه حرفی بر زبان نمی آرد تتمه

پیش تو از زبانم حرفی برون نیامد | گو داشتم سراسر چون شعله اضطرابی | و در عالم ظهور نور معرفت و قربت

آلهیه از وجود شریف چنین روشن ضمیران می باشد و فیض باطن ایشان بزم جهان را منور میدارد و باطن ایشان از نور تجلی الٰهی معمور و پرنوری بود و سوز و گداز اینها محبةً لوجه الله را آب و تابی می بخشد و ذاهبان الی الله را گرم روی سبیل الله میگردانند و بحالتِ فنا فی الله میرساند **تتمه**

گرد در شمع روشن بزم حسن شعله | دارد ز اشک گرم روی آب و تابی

و درین مقام عارف تام المعرفة اصلا خود را در میان نمی بیند و مطلقا بوجود بشری عود نمیکند و امور موجوده بالفعل هم چون عالم خواب بنظرش می آید و دریای وجود اعتباری این موجودات اعتباریه مانند سراب می نماید **مقطع**

ای درد هیچ جلوهٔ ظاهر نگشت بر ما | فی الواقعیم اینجا یا دیده ایم خوابی

وَاللهُ عَلِیْمٌ خَبِیْرٌ ○ **ناله** ۱۲۰ خدا میداند که این شخص موهوم من مانند عکس بهمه کس صاف است و بصفا روشناس همهٔ گشته و کدورت و ناصافی را در سینهٔ بی کینهٔ من راهی نیست اما هر کس صورت خود مرا می بیند و بظن خویش چون خودم می پندارد و فنای نفسی مرا در نظر نمی آرد که آب صفای باطنی من روی دل مرا شسته همگی آئینه ساخته است و در تمام عمر گاهی خودبینی نصیب من حیرت زده نگشته و چشم حقیقت بین من از دیدن جوهرهای خود مرآت خاطر مرا زنگ آلود نکرده **مطلع**

صاف چون عکسم کدورت نیاید سوی من | شسته از آب صفا آئینهٔ دل روی من

و خودبینی چیزی دیگر ست و خودشناسی امری دیگر که خودبینی شعار عاقلان مغروری باشد و خودشناسی کار عارفان سراپا نوری بود ظهور خودبینی در حالت غفلت و غرور میشود و جلوهٔ خودشناسی در آئینهٔ تامل و اندوه حضور پرتو می افگند چشم خودشناسی جز بر آئینهٔ زانو کشاده نمیشود و باب بخود رسیدن غیر از دستیاری فکر و تامل وا نمی گردد **تتمه**

خودشناسی جلوه در اندوهناکی می کند | روی خود بنمایدم آئینهٔ زانوی من

و بموجب مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ خودشناس ست که حق شناس میگردد و دروازهٔ شهود حق بروی دلش میکشاید و مو بمویش گواهی و شهادت بر احدیت او تعالی می نماید **تتمه**

از شهودِ هستیِ حق جا بجا برخاسته است | همچو انگشتِ شهادت بر تنم هر موی من

لیکن دل نیم بسمل چنین عاشق طینتان که کشتهٔ جلوه های زنگارنگ دوست می باشند هر لحظه عجب فتنهای گوناگون ذوق و شوق برپا میکند که هیچ گاه مانند دیگر مرده دلانِ خفته بخت آسوده خاطری غافلانه قسمت این زنده دلان بیدار طالع نمیگردد **مقطع**

چون بیا سایم که صد ها فتنه برپا میکند | دل نشسته روز و شب ای درد در پهلوی من

وَاللهُ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَیْهِ التُّکْلَانُ ○ **ناله** ۱۲۱ ظهور تجلی ذاتی را جز حیرت آئینه داری نباشد و نور شهود الٰهی را غیر از دلِ ساده چشم دیداری نبود تیز هوشی درین موطن وابسته بکُند ذهنی ست که دستِ ادراک آنجا بدامنِ کبریایش رسائی نیست همان پنجهٔ ایمان ست که سر رشتهٔ قربت بدست می آرد و گفتگو درین مسکن متعلق بخموشی ست که دهان بیان را در بارگاهِ عنایت تابِ نغمه سرائی نه همین مُهرِ سکوت ست که بحرکت زبانِ قلم نقش نامش بر الواحِ دلهای نگاره **مطلع**



سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

گرو کردم بدستِ گُنبدِ ذهنی تیز هوشی را | بشرحِ گفتگوی نازِ او بُردم خموشی را
و آن شاهد حقیقی که محبوبِ دلهای اولیای
خود ست متاعِ جان و ایمانِ ایشان را بنقدِ جلوه و تجلّی خویش میخواهد که خرید نماید و از گرفتاری کونین آزاد ساخته
همان بسوی ذات بلا اضافت مطلق متوجه فرماید و مُرغِ نفسِ اینها را ذبح نموده از زینۀ دین و ایمان عامیانه و رتبۀ اسلام
صوری جاهلانه بالا برده بر بام قربت و معیت بی کیف ساند و الوش خوانِ نعمتِ لِی مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ گرداند و این خریداران
خود فروش نیز بدلِ و جان راضی باین سودای آن خود فروش هستند یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ وَرَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ تتمه
متاعِ جان و ایمان را بنقدِ جلوه می خواهد | خریداری خریدارم بنازم خود فروشی را
و بموجب اَشَدُّ الْبَلَاءِ عَلَی
الْاَنْبِیَاءِ ثُمَّ عَلَی الْاَوْلِیَاءِ بانواع نامرادیهای دنیویه بمقتضای نازِ معشوقانۀ خویش این دلدادگان خود را تلخ کام
میدارد و بامتیاز بشارت اِذَآ اَصَابَتْهُمْ مُّصِیْبَةٌ قَالُوْٓا اِنَّا لِلّٰهِ ممتاز فرموده عجب فرحِ باطنی و شرحِ صدر اینها بظهور می آرد تتمه
بجامِ تلخکامی امتیازم داده اند اینجا | نصیبِ هر مگس کردند خوانِ شهد نوشی را
و متوکلان رضا پیشه را سستی در تلاش
رزق و ضعف در جستجوی قوت که پیدا میشود از راهِ مجهولی و نالائقی نمیباشد بلکه بسببِ کمالِ قوتِ ایمان بر رزاقی رزاق بحق
و نهایت اعتماد بر وکالتِ وکیلِ مطلق میبود که سستِ یقینی و دلی دینی حریصانِ دنیا طلب را گرم تلاش می سازد
و بگردابِ طمع می اندازد تتمه
بسعی رزق ضعف افزوده است از رو زِ ایمانم | یقینِ سستِ لازم کرده بر جود سخت کوشی را
پس ای مردِ متوکل علی اللّٰه و ای صاحب دل آگاه در نارِ محبتِ الٰهی خود را خوب بسوز تا خامی باقی نماند و حضرت قوی متین
باستواری ترا در مقامِ تسکینِ دلی و استقامت نشاند و خام جوشیهای حالاتِ تلوین از جا نبرد و حرکتی برای
دنیا از تو سر نزند مقطع
مبادا از آتشِ عشقش برنگِ شعله برخیزی | بسانِ دردمندان خو بجیشِ خام جوشی را
وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ نالہ چنانچه ظهور تجلیاتِ جمالیۀ وجودِ الٰهی موجبِ اظهار و ایجادِ موجودات
کونیه شده همچنین حضور لمعات جلالیۀ نور غیر متناهی باعث استتار و انعدام مشهوداتِ امکانیه گشته و هر آن از مشاهدۀ
این معنی اهلِ عرفان را عجب آمد و شدی بنظر می آید و هر زمان از مطالعۀ این امر اربابِ ذوق را طرفه فنا و بقا روی می نماید ای
حضرت نور الانوار جلّ شانک و عزّ سلطانک پیش تجلی آفتاب اسم النور تو مانند صبح همه روشن ضمیران پاک نفس رنگ هستی
باخته اند و پیدائی و ناپیدائی خود را از جلوه پردازیهای تو شناخته اند مطلع
از خود برد ظهورِ تو هر دم ز بس مرا | رنگِ دگر چو صبح بود هر نفس مرا
و لحظه بلحظه از دید معاملۀ تجدد امثال در چمن سینه چون آئینه این صافی دلان
گلِ نوی از عبرت و حیرت می شگفد و هر لحظه فنای این همه نونهالانِ محدثاتِ کونیه داغِ تازه را مرد یک چشم حقیقت بین
ایشان می سازد تا هوا و هوس تماشای گلستان عالم ناسوت اینها را بغفلت نیندازد و از جا نبرد تتمه



هر لحظه بشگفد گلِ داغ نوی بدل | تا سوی گلستان ندواند هوس مرا | و این فنا پیشگان تصور دهانِ یار و عدم
رفتگان خیالِ کمرِ دلدار هرگاه کلام جاندار زنده دلان صاحب درد می شنوند و هر جا صدای نالهٔ درد از جرس دل غم پروردی
بگوش سخن نیوش ایشان میرسد فی الحال متنبه گشته یادی از نالهٔ دل گم گشتهٔ خود می آرند و همت بر فهمیدن رموز
و اسرار آن کلام می گمارند تتمه | یادی ز نالهٔ دلِ گم گشته میدهد | هر جا رسد بگوش صدای جرس مرا
و هر کس که از بنی نوع ایشان دوچار این صافی دلان می شود همان صورت خود در آئینهٔ تشخص ایشان می بیند و نظر
بکیفیت باطنی این یکرنگان صفا نهاد نمی اندازد و حقیقت ایشان را چنانچه باید نمی شناسد تتمه | هر کس دوچار شد برخ خود نظر کشاد
گاهی ندید آئینه سان هیچکس مرا | و حال آنکه این فانی نفسان مطلق خود در میان نمی باشند و محض لله فی الله
درین قفس اعتبارات ارشاد و تربیتِ خلق گرفتار می شوند و در هیچ دامی از تقیداتِ مذکوره برای نفسِ خود مقید و پابند
نمیگردند همان اراده و مشیت هادی حقیقی ست که این آزادانِ واقعی را درین تقیدات بظاهر بند ساخته و خود برهنمای
بندگانِ خود پرداخته تتمه | هستم چو مرغ قبله نما رهنمای خلق | گردند از برای خدا در قفس مرا
و این وارسته دلان از اندیشهٔ آینده و گذشته فارغبال می باشند و خیالاتِ ماضی و مستقبل در ظهور حالِ این صاحب
حالان گم میشود و در هیچ امر اصلا پس و پیش نمی کنند و بر نسیه و نقد هر دو عالم خنده میزنند تتمه
ز اندیشهٔ گذشته و آینده فارغم | یکسان بود چو شمع زبس پیش و پس مرا | و باوجودِ این همه رسائی تام از راهِ دید
قصور مقر نارسائی می باشند و چه جای خدارسی که تا بخود رسیدن و حقیقت خود را چنانچه باید فهمیدن هم بکمالِ خود در وانده اند
فی الواقع تیز بینان ایشانند و رسیدگان این برگزیدگان مقطع | کوتاهیم رسیده بجائیکه هیچگاه
ای درد تا بخویش نشد دسترس مرا | الله الله ما عرفناك حق معرفتك وما عبدناك حق عبادتك
ناله ای خداوندِ بے نیاز و ای بنده پرورِ بنده نواز هر کس بقدرِ لیاقتِ خود هر چه دارد همان پیشکش در حضور می آرد
من نالائق که در بساطِ خود از حسنات هیچ ندارم غیر از استدعای رحمتِ بی علتِ توجه آرم همان قبول حضرت
رسول و شفاعتِ او مرا کافی ست و رضای والدِ بزرگوار خود و حمایتِ او برای من وافی دل ظریفی دارم که از عهدهٔ
ظرافت آن بر نمی آیم و نفس حریفی دارم که مقاومتِ آن نمی توانم که نایم و بدن ضعیفی دارم که طاقتِ عبادت و
ریاضت ندارد و جان نحیفی دارم که همگی سستی و کسل میارد پس ازین چنین بندهٔ ناکاره چه آید و از دستِ من آواره
چه کشاید اگر فضل نمائی و کار بعدل نفرمائی فقط خلوص و نیازِ دلی من کفایت ست و همین ادای روزه و نمازِ فریضه هم
بس غنیمت اعنی برین نگاه مکن که چنین و چنان باید این را ببین که از که چه می آید عبادتِ سهل مرا بیش از ریاضت شاقه



دیگران قبول فرما و نظر بعنایتی که برحالِ من داری نما **مطلع** | راست گر پرسی بطاعت از همه گو برده ام
خواجه میرِ درد در ادرِ بندگی آورده ام | وَعَلَیْکَ اِعْتِمَادِیْ **ناله** ۱۲۴ چشمی پیدا باید کرد که هرسو نظاره بازوجه الله باشد
و خارِ خطرات ماسوی دیدهٔ دل نخراشد و توفیقی از حق باید خواست که هروقت بطاعت و عبادت او مشغول دارد و روی
توجه ترا بسوی حضور و شهود او آرد **مطلع** برویِ خوب او خواهم نگاه چشم بردوزم | چو سوزن میروم افتان و خیزان تا نظر دوزم
ناله ۱۲۵ خرابهٔ دنیا وادی نامرادی ست نه جای غرور و شادی درین حسرتکده مقصودی سوای خدا در خاطر نباید داشت
و دلِ خود ازینجا باید برداشت که این مهمان سرا پُر از انواع فتنهاست و مآلِ کارش فنا **مطلع** | هرکه آمد درجهان با خاطرِ ناشاد رفت
گرد وا چشمی و چون نقشِ قدم برباد رفت | **ناله** ۱۲۶ آه دین داری راهم دنیاداری می باید و دنیاداری راهم دینداری میشاید
و آنچه کارست برتر از گفتارست نه برای بیانِ آن عبارتی ست و نه بهرِ اظهارِ آن اشارتی دین و دنیا دران میدان
حیران ست و جذب خضر راه آن انتهای این بیابان پیدا نیست و غیر از دل برخاسته از کونین درین راه عصا نه خدا یار
چنین گم گشتگان ست و لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وردِ زبانِ ایشان **مطلع** | معلوم نیست جذبِ دلم تا کجا برد
باری ز خویش میروم اکنون خدا برد | **ناله** ۱۲۷ یاد را غیبتی می باید و الّا شخص حاضر را کسی یاد نمیکند ذکر را توجهی بسوی غیر
شاید و گرنه ذکر کسی بهمان کس کردن خالی از تکلفی نمیباشد و حضور را هم تغایر حجاب ضرورست و معاملهٔ شهود و مشاهده
نیز برین دستور و قربتی و معیتی که نصیب اخص الخواص میباشد ورای ادراک و فهم ست و برتر از گمان و وهم تا نرسی
ندانی و چون برسی نمانی **سه** | یاد هم غیر از فراموشی نباشد پیش ما | بیندش نزدیک از بس عقل دور اندیش ما
وَهُوَ اَقْرَبُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ **ناله** ۱۲۸ اگر کیفیتِ آدمیت داری نغمهٔ رَبَّنَا ظَلَمْنَا سرا و اگر رعونتِ ابلیسیه بمیان آری
بکلمهٔ انا خیر لب کشا و اگر مقولهٔ ملکیه در گوش ست اکتفا بر معاملهٔ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا نما و اگر طبیعتِ حیوانیه بجوش ست
در شغلِ یَاْکُلُوْنَ الطَّعَامَ کَمَا تَاْکُلُ الْاَنْعَامُ افزا و اگر حقیقت انسانیه بر اوجِ کمال ست عَلَّمَهُ الْبَیَانَ را
در هر باب بکار بر و اگر جامعیتِ محمدیه شاملِ حال ست بر صراطِ اِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ بگذر و اگر نسبتِ الٰهیه بقوت ست
کَتَبَ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ را در همه حال لازم گیر و غیر از استغراق در مشاهدهٔ شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ
رنگِ دیگر بخاطر مپذیر وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَیْهِ التُّکْلَانُ **ناله** ۱۲۹ خداوندا اگر کار به سخن ست پس بعنایتِ تو لوای حمد
در دستِ من ست و تحتِ آن ست هرکه هست و اگر مدار بر عمل درین درگاه است همان حمایتِ حدیثِ مَا عَبَدْنَاکَ
حَقَّ عِبَادَتِکَ برای من شفاعت خواه است و بشارتِ آیهٔ اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا پناه در پناه وَاَنْتَ
الْغَفُوْرُ الرَّحِیْمُ **ناله** ۱۳۰ هروقت همت بر ترقی ظاهر و باطن باید گماشت و هیچ گاه خود را از رجوع اِلَی اللّٰه معطل نباید داشت


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

تا هر روز معاملهٔ قربت تو بحق در تزاید باشد و توهم رسیدگی منتهای در ذهن نتراشد که نه مراتبِ وصول الی الله را انتهاهی ست
و نه استعداد عالی انسانی را کوتاهی سلوکِ خود را تمام شده مدان تا تمام نشوی و هیچ حالتی را مقام مپندار تا ازینجا نروی
هر روز بلکه هر آن در ترقی باش و پای همتِ بلند را انجار توقف مخراش همین ماندگی توسدِ راه درین میدان ست و الا این بیابان
بی پایان ست مَنِ اسْتَوٰی یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ ؏ | هستم چنان بسیر الی الله گرم رو | طی میکنم چو شمس بهر روز درجهٔ
وَاللهُ الرَّفِیْقُ الْاَعْلٰی وَاِلَیْهِ الْمُنْتَهٰی نالهٔ ۱۳۱ الٰهی چنانچه عدم ذاتی ما همه حقائقِ ممکنه در ضمنِ وجود وجبی گرفته موجود فرموده
همچنین عیوب و نقائص نفسیهٔ ما بندگان را بذیلِ عفو و رحمتِ خویش پوشیده تقاصیرِ ما جمله عاصیان معاف فرما و
در دنیا و آخرت رسوا و معذب منما که اگرچه ما ناقصان هیچکاره ایم اما باز امتِ حضرتِ حبیب تو ایم و هر چند که ما قاصران
آواره ایم لیکن عقیدتمندانِ جنابِ عندلیب تو ایم خصوصاً این بندهٔ نالائق که از ابتدا بجز قبول تو تکیه ندارد و سوای
رحمتِ بی علتِ تو هیچ عمل خود را در نظر نمی آرد پس این مشتِ خاکی را که فقط امیدوار بارش رحمت تست غیر ازینکه بیامرزی
چه کنی که هر وقت همین کلام خود وردِ زبانِ ما پیشِ هر خاص و عام ست ؏ | اوست غفار الذنوب و اوست ستار العیوب
پوششے اندر بساطِ ما همین الحال نیست | نالهٔ ۱۳۲ بهتر از تصنیف خوب یادگاری نیست اگر خدایش بخیر نگاهدارد و خوشتر
از تألیفِ قلوب کاری نه اگر حق تعالی میسر آرد و لطفِ سخن و قبولِ خاطر باختیار خداست و عبارت آرائی و ملائی امریست جدا
اگر حسنِ کلام متعلق بعلم و فضل کسی می بود حق سبحانه امر فَاْتُوْا بِسُوْرَةٍ مِّنْ مِّثْلِهٖ نمی فرمود ترویج کلام اهل قبول فیض
اِنَّا لَهٗ لَحٰفِظُوْنَ میفرماید و امداد ناسبان رسول تائید جنود لم تروها می نماید بهر حال کلام مربوطی و سخن دلکشی بباید بهر
زبان که باشد و حسن بیان دلها را می رباید بهر عنوان که بود احسن الخالقین احسن البیانی عطا فرماید و باب عَلَّمْنٰهُ
مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا وا نماید هر زبان مترجم بیان حق ست و هر بیان کاشف آن معنی مطلق مطلع | ز بس آن معنیِ مطلق بود زیب بیان ها
چو خامه آشنای هر لغت باشد زبان ها | نالهٔ ۱۳۳ الٰهی هر صفتِ کمالی که در تو شنیده شده در انسان دیده شده بیشک
برای وجه الله همین آئینه در کار بود و بلاریب بهر خلافتِ الله همین خلیفه سزاوار حیات و علم و اراده و سمع و بصر و کلام و
قدرت بوسع امکان حوالهٔ همین امانت دار گشته و جامعیتِ جمله مراتبِ کونیه و الٰهیه و تنزیهیه و تشبیهیه و مجرده و مادیه پرده
همین مظهر انوار گردیده سبحان الله مخلوقی بوجود آورده یکی خود را نمود آورده ؏ | مرا در عرصه آوردی که خود را جلوه گر کردی
فگندی چشم بر آئینه یا بر خود نظر کردی | وَاَنْتَ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ نالهٔ ۱۳۴ چنانچه برای مقولاتِ مسموعه قوتِ سمع کارِ بصر
می نماید و رنگ سخن بسبب آن دیده می شود همچنین بهر مرقوماتِ مرئیه صفتِ بصر بجای سمع بکار می آید و مطلب کلام بتوسطِ آن
شنیده می شود پس گذشتگان غائب از نظر را در آئینهٔ کلام آنها زیارت نما و صاحب سخنانِ پاک گهر را در مرآتِ سخن اینها



معاینہ فرما وچشم وگوش را یک ساختہ در بارگاہِ توحید بیا وغیبت وحضور را متحد دانستہ باب مشاہدہ کشا واللّٰہُ ہُوَ السَّمِیعُ البَصِیرُ ○

چو نقش نغمہ از بس گشتہ معنی جلوہ گر اینجا | ز دست شمع می گیریم ما کار بصر اینجا

۱۳۵ نالہ وجود عدم کہ مصطلح طریقۂ علیۂ نقشبندیہ است عبارت از حالتِ ذہولِ افاقہ است در مراقبہ وتوجہ بمبت استغراق در حضور وشہود حق واین کیفیت وجودِ عدم بوجود بشری کہ عبارت از حالتِ ہوش وافاقہ است عود می کند وسالک باز مثلِ عوام بغفلت بسر می برد کہ مشغولِ امورِ معیشت شود ومتوجہ بسوی دنیا گردد اما وجودِ فنا کہ عبارت از اسقاط جملۂ اضافاتِ اعتباریہ است در نظرِ عارف ودوام فنای تام در مشاہدۂ حق سبحانہ عیناً واثراً وبالکل فانی شدن نفسانیۂ عارف ذاتاً وصفۃً در حضور بی کیف ذات او تعالی دائماً باز بوجودِ بشریہ عود نمیکند ومثلِ عوام جائز نیست کہ صاحب این مقام بغفلت متوجہ بطرفِ این اعتباراتِ اضافیہ شود ومشتغل بکارہای دنیاویہ غافلانہ گردد ودرین ہنگام اگر ہوش وافاقہ است بسبب بقا باشد وعطای وجودِ موہوب حقانی ست واز طرف او نیست کہ حدیثِ شریف بی یَسْمَعُ وَبِی یُبْصِرُ مخبر ازین مقام ست رَزَقَنَا اللّٰہُ وَاِیَّاکُمْ ہٰذَا الْمُقَامَ بِصَدَقِ حَبِیْبِہٖ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ مطلع

دران مقام کہ ہرگز نہ ما ومن باشد | ز خویش گم شدگانِ ترا وطن باشد

۱۳۶ نالہ الٰہی ممکن بی سر وپا کہ نبودہ وباز نخواہد بود مبدا ومعاد خود را چہ دریافت نماید تا کہ تو از اول وآخرش باخبر نگردانی واین معدوم ہست نما کہ سلب ضرورتِ طرفین شاملِ حال اوست بود ونابودِ خویشش را چہ درک فرماید تا کہ تو از عدم ووجودش بمرتبۂ علم نرسانی ای حضرتِ انسان ہیچمدان وای مخلوق بر صورت رحمان حاصل آمد ورفتِ خود درین سرا معلوم نما ومدتِ زندگی را بیہودہ تلف مفرما ودریاب کہ این ہستی تو کہ پیدا از کیست واین نشأ تو ناشی از چیست تا حاصل پیدا شدن در دنیا بدست آید وحسرت وافسوس در عقبیٰ رو ننماید وایمان بخدا ورسول ومرشد بحق مستحکم شود وسر رشتۂ نجاتِ اخروی از کف نرود ○

نشناختی بکجا روی کجا باین سفر آمدی | تو خراب نشۂ کیستی کہ ز خویش بیخبر آمدی

واللّٰہُ الہَادِی اِلٰی سَبِیْلِ الرَّشَادِ

۱۳۷ نالہ دل روشن شمع این انجمن ست حق تعالی منور دارد وجان آگاہ چراغ این خانقاہ است او سبحانہ در اشتعال آرد والا بغفلت زیستن بیش از روسیاہی نیست واگرچہ جمعیتِ دنیویہ حاصل بود سوای تباہی نہ شبی کہ در یادِ حق زندہ داشتہ روزی بکار تو خواہد آمد وروزیکہ بمردہ دلی گذرانده شبے در خاکِ تیرہ ات معلوم خواہد شد پس باید کہ ہر روز را در استغراق شہود حق تعالی چون شب باسودہ دلی تمام نمائی وہر شب را از بیداردلی مانند روز بنور حضور او سبحانہ منور فرمائے

دل اگر روشن بود ہر شب چو روز روشن ست | ورنہ مثلِ شمع ہر روز ست ہم روز سیاہ

وَبِاللّٰہِ التَّوْفِیْقُ ○

۱۳۸ نالہ آگاہی بحق سبحانہ کہ آنرا حضور وشہود ہم میخوانند چون دوام می گیرد واستقرار می یابد وملکہ آن سالک را ہم میرسد این زمان مشاہدۂ دائمی نصیب می شود وغفلت بالکل از دل برطرف میگردد وحدیث نفس خلل انداز خاطر نمی شود



ودر حالتِ خواب هم دلش غافل از یادِ حق نمیباشد حدیثِ شریف تنامُ عینی ولا ینامُ قلبی خبر از همین مقام میدهد سعی کوشش باید نمود و هیچگاه از محافظتِ باطن و وقوفِ قلبی نباید آسود و مواظبتِ مراقبات و نگاهداشتِ ذکر و حضور باید فرمود تا دوام توجه الی اللہ پیدا شود و بلافتور آگاهی بحق تعالی حاصل گردد و مع سلامتِ این نسبت هرچه از رنج و راحت و عسر و یسر و صحت و مرض و غیرها رو خواهد نمود همه در حق تو خیر در خیر خواهد بود **مطلع**

بسکه روز و شب خیالِ او رهنما شد مرا
سر دم در خواب و دل بیدار می باشد مرا

ناله[139] جائی نکن تا نامِ خدا خوب در نگینِ دل نشیند و از خودی دم مزن تا نقشِ فنا بخاطر جا گزیند بعد ازین اگر خطائی هم از تو سر خواهد زد بموجب یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّاٰتِهِمْ حَسَنَاتٍ مبدل بصواب خواهد شد و اگر غلطی هم بوقوع خواهد آمد متبدل بصحت خواهد گشت لهذا مجتهد مخطی خالی از صواب نیست اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ **فرد**

چون نگین باشد خطاها هم همه عینِ صواب
نامهٔ اعمالِ من بالعکس خوانده می شود
وَهُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِیْمُ

ناله[140] خود راندیدن علامتِ حقیقت بین گردیدن است و از خویش رفتن راه بحق رسیدن **ع**

نظر از خویش پوشیدم بچشمش جا گردیدم

ناله[141] زمانی رفته از خود رفته رفته یار گردیدم

افسوس افسوس که خود گرفتار خود شدیم و مدام در شکنجهٔ خودیم هوا و هوس نفسی ماست که ما را برباد داده و طمع و حرص دلی ماست که پرده بر چشمِ ما نهاده و الا دنیای فانی آنهمه نیست که کسی دل بآن بندد و گرفتاری آن برای نفسِ عالی خود پسندد **ع**

بود کابوس آزارم ز احوالم چه می پرسی
بدستِ خود گرفتارم ز احوالم چه می پرسی

ناله[142] هرچند که تشخص جسدی من در زمانهٔ معلوم پیدا شده لیکن لطیفهٔ روحیهٔ من از جنسِ این زمانیاتِ مادیه نیست و آن نور مجرد زمانی نه و اگرچه صورتِ شخصیهٔ من در مکان معین پابند است اما حقیقتِ معنویهٔ من از قسمِ این مکانیاتِ جسمانیه نیست و آن معنی بلا کیفِ جسمانی نه لِاَنَّ رَبِّیْ خَلَقَنِیْ بِیَدَیْهِ التَّنْزِیْهِ وَالتَّشْبِیْهِ وَخَلَقَنِیْ عَلٰی صُوْرَةِ الرَّحْمٰنِ **فرد**

زمانیم ولی از جنسِ ابنای زمان خارج
چو روزِ حشر بیرون از شمارِ این مه و سالم
وَهُوَ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ

ناله[143] آدمی در حوائجِ خود گرفتار است و بپیش مقتضیاتِ بشریه ناچار خدایش از دامِ نفس و طبیعت آزاد نماید و در بندگی خویش قبول فرماید هستی خودش زندانِ او شده و قیدِ حیاتش موجبِ هزاران گرفتاریها گشته اگر سر رشتهٔ مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا بدست آید رهی سعادت و دروازهٔ قل اللہ ثم ذرهم بر دل کشاید عجب نعمت باقی همه هیچ در هیچ است و انسان جهول ناحق هیچ در پیچ **مطلع**

نباشد احتیاجی قیدِ دیگر از برای ما
وجودِ ما چو موج اینجا بود زنجیرِ پای ما

ناله[144] سبحان اللہ مردنی در پیش داری و این همه اوقات بغفلت میگذاری هرچند که این کیفیت در همه ذیحیات ساری است و عادت اللہ بهمین روش جاری لیکن باز انسان را انسانیتی هم می باید و حیوانِ ناطق را امتیازی از حیوانِ مطلق شاید اند کی آدمیت را کار فرما و گاه گاهی چون فکرِ معاش اندیشهٔ معاد هم نما که دنیا بهیچ طور نمی ماند و عاقبتی روبکار است



که پیش می آید پس امر یکه خواه نخواه آمدنی ست خود هم بشوقِ تمام بسوی آن بتاز و از ان گریزان مباش و در راهِ ادب از سرِ قدم بساز و پای جهد را بخارِ تعطل مخراش که پیش از تو عجب عجب مردان خدا پرست بوده اند و جادهٔ عبدیت را بسجدهٔ طاعت پیموده اند **فرد**

جای قدم براهِ ادب سر نهاده ایم | نقشِ جبینِ ما چو نگین نقشِ پای ماست

نالهٔ ۱۴۵ بارِ هستی اعتباری بر سرِ تو انداخته شده و ترا متحملِ این بار ساختند و تو نه بهیچ وجه نمیتوانی که این بار از سر بیندازی و خود را در دنیا و عقبی ازین دام رها سازی پس بهتر همین ست که غافلانه در دنیا زندگی بسر مبر و تهیه ست ازین سرا گذر تا در عقبی بدحال نشوی و زیر بارِ وجود پایمال نگردی و پیشِ خدا و رسول منفعل نباشی و روی سلامت را با ناخنِ ندامت نخراشی **فرد**

غافل ز جهان یکسر ای وای چنین مگذر | سر را اگر بیابان بر هستی بسرت افتاد

نالهٔ ۱۴۶ انبساطِ قلبی که بسببِ حضور و شهود او سبحانه پیدا شود خندهٔ یارش توان فهمید و غنچهٔ دلی که عقده کشای تجلیات حق تعالی باشد بیضهٔ طاؤس بهارش باید دید الا قلبِ غافل هر چند شگفته چون گل باشد بحقیقت پژمرده است و دلِ جاهل اگرچه زنده بصورت بود بمعنی مرده است **ع**

دل وا چو شود جلوه کند خندهٔ یاری | این غنچه بود بیضهٔ طاؤس بهاری

نالهٔ ۱۴۷ رشد یکه در آخرِ عمر هم میرسد و شهرهٔ که در پیری کوس می نوازد بانگِ رحیل ست اگرچه تا زمانهٔ طویل کشد و نسیم قبولیکه از ابتدای وزد و گل نشو و نمائے که در موسمِ جوانی می شگفد موهم دیرپائی و تطویل ست هر چند که در مدتِ قلیل تمام شود الحمد لله که اگرچه از وقتِ عنفوانِ شباب عنقای نام آوریِ من گم گشته دل در چار طرف بال کشائی دارد اما از آشیانهٔ انزوا پا بیرون ننهاده ام و خطرهٔ سیاحت و جهانگردی را بدل راه نداده ام **فرد**

خیالِ ملک گیری نیست جمعیت دستگاهان را | چو عنقا نامِ من دارد جهان زیرِ نگینِ ما

نالهٔ ۱۴۸ تا که دوستان و محبانِ لائق جمع شوند زندگی نمی ماند و مادام که یاران و مخلصانِ صادق فراهم گردند حیات دامن می افشاند و اگر احیاناً تا چندی اتفاقِ این هر دو امر انجمن آرائی کرد باز همان گرفتارِ دردِ جدائی کرد پس از اول کار آخر الامر در نظر آر و مدام از دیدِ فنا دست بر مدارِ گرمیِ مجلسِ ایشان بچه کار آید که صاحبِ مجلس چندان وقفه نمی نماید و درگاهِ الهی جناب لاابالی ست و خانهٔ دنیا همیشه پُر و خالی و آخر کار از روی زمین رفتنی ست و این همه غبار از چهره اش شستنی کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَّ یَبْقٰی وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ

دوستان گشتند جمع و زندگی باقی نماند | درد مجلس گرم شد وقتیکه ما برخاستیم

نالهٔ ۱۴۹ هر ترقی را تنزلی در پیش ست و هر صعودی را هبوطی همراه خویش هیچ نهالِ امیدی درین چمن نه بالید که آخر بخاکِ حسرت برابر نگردید و کدام روشن بختی درین انجمن چون شعله سر نکشید که بعد زمانی مانندِ شمع سرش تا بپا نرسید غرضکه هر کمالی را زوالی ست و هر جمالی را تغیرِ حالی **ع**

تنزل در کمین دارد ترقیهای احوالم | چو نخلِ زندگی کاهم بخود چندانکه می بالم

نالهٔ ۱۵۰ الحمد لله که حق تعالی در خاطرِ بندگانِ خویش این بندهٔ آوارهٔ خود را راه داده و هر کس بر من مهربان ست



ومراد دست میدارد ودر دلِ مومنانِ خود این ناچیز ناکاره را منزلی برای بودن عنایت کرده همخانهٔ خویش ساخته است
وعجب الطاف بمیان می آرد غرضکه فی الحال بعنایت الٰهی ساحت سینه ها صحنِ بنده خانه است انشاء الله تعالی بعد مردن
گوشهٔ خاطر ها کنج قبر این دیوانه | چنان در خاطرِ احباب جا دارم که گر میرم | بو اوهی رود لوحِ سینه ها لوح مزارِ من
۱۵۱ ناله خاک نشینان زمین فروتنی وبے نفسی خاطر احدی را از طرف خود مکدر نمی سازند وبلند همتان بارگاهِ جوانمردی
وباغیرتی بار خویش را بر سرکشی نمی اندازند وتحمل بار جمیع کاروبار خویشِ خود می نمایند وکدورتِ احتیاجاتِ خود را
غبار دامن دولتِ شخصی نمی فرمایند | نگردد خاطر دیگر مکدر از غبار من | برنگ سایه بر دوشِ من افتاد دست بار من
۱۵۲ ناله دست از دنیا واهل دنیا کشیدن فی الحقیقه پنجه در دامن توکل علی الله زدن است وغنا از خلق ورزیدن
در اصل التجا بخالق کردن ست که دست بردار شدن از مدعا در معنی دست دعاست ورو گرداندن از ماسوی همین متوجه
گشتن بسوی حق تعالی ست | غنا از خلق در معنی بخالق التجا باشد | که دست از مدعا برداشتن دست دعا باشد
وَاللهُ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِیْنَ ۱۵۳ ناله درحقیقت پرستش معبود بحق همین ست که جز او مقصودی در خاطر نباشد ولطف لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ
خواندن درین ست که موجودی غیر او بنظر نیاید والّا چون طوطی کلمه خوانی بزبان ست نه از تهِ دل وجان تصدیق دلی با اقرار
لسانی جمع نماو در نسبتِ عشقیه وحبیه بغیر اتا جز دست ترا نماید وهمه از وست بنظر آید فرد | عشقت نفرود ورنه اینجا
هر نقش که دیدهٔ نگار ست | ۱۵۴ ناله پرده وحجاب شک وتردد بر روی یقین واعتقاد از دستِ شیطنتِ عقل وهوش
متردد ان را می افتد وگوری وکری از دید وشنیدِ امرِ حق بسبب رهزنی چشم وگوش از پابند ماندن در محسوسات محجوبان
را نصیب میگردد والّا نورِ وحدتِ الٰهیه وحقیتِ طریقهٔ محمدیه از آفتاب روشن تر ست وصدای سَمِعْنَا مُنَادِیًا یُّنَادِیْ
لِلْاِیْمَانِ گوش زد هر بشر | بر رویِ تو پردهٔ عقل وهوش ست | گوری وکری ز چشم وگوش ست
آیه مَنْ یَّهْدِ اللهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ وَمَنْ یُّضْلِلْهُ فَلَا هَادِیَ لَهٗ ۱۵۵ ناله خاکسارانِ کویِ مسکنت وقناعت وگوشه گزینانِ
کنج فقر وفراغت هرگز پرواز کنندگانِ هوا وهوس ومسند نشینانِ صاحبِ دسترس را بخاطر نمی آرند ومدام پابند
دام حرص وطمع وگرفتارِ قفس تحصیل مال وجمع آن می پندارند وبلند بختان دنیوی را پست فطرت می فهمند وهوشیاران
ظاهری را دیوانهٔ دنیای دنی می شناسند وعالی همتانِ حقیقت شناس وشریف نفسانِ خیار الناس همان کسانند که جاه و
حشمِ دنیای فانی وتلذذات طبعیه ونفسیهٔ این جهانی را از چشمِ اعتبار افگنده اند وبدل وجان ظاهراً وباطناً همان خانوغنی
خود را بنده اند وقلادهٔ بندگی مجازی این ارباب دنیا را از گردن بی طمع خویش گسسته اند ورشتهٔ محبت خدا ورسول
ومرشد خود مستحکم در دل صفا منزل خویش بسته اند فرد | خاکساریم ولی طرفه دماغی داریم | که بود بخت بلند از نظر افتادهٔ ما


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی
جمهوری اسلامی ایران

وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ ناله [156] وکانِ کشف و کرامت مگشا و چون اهل دعوت همت را برین امور صرف مناکه این کار پیشهٔ مزوّرانِ دنیاطلب ست نه شعار مشتاقان لقای رب عجائب نمائی این همه عاملان دغاباز محض شعبده باز هست و فلیته سوختن و حاضرات کردن صرف فریب سازی خدارا اندکی حیا هم باید و این همه ذو فنونی تماشا بیچارهای اهل غرض مجنون مے بوند و بر چنین صنائع مفتون میشوند ناله [157] هر چند که صاف طینتان ساده دل و پاک جوهران بحق مشتغل چون عیاران دنیادار و خبیث نفسان مکار از معاملات این نفاق پیشگان اطلاعی ندارند و همت بدریافت احوال و اختلال ایشان نمی گمارند اما موبمو از چگونگی حالات اینها باخبراند و بنظر باطنی همه صورتِ ظاهر و باطن اینها می نگرند و با اینهمه خود از طرف ایشان صاف می باشند و اینها را از راه صفای دلِ خویش معاف میدارند و دیده و دانسته عفو می نمایند ؎

چون آینه گو خبر ندارم | آن چیست که در نظر ندارم

ناله [158] خانهٔ دل مدام از یادِ الٰهی آباد باید داشت و بر لوح خاطر نقش اسم الله از ذکر خفی باید نگاشت تا حالت حضور و شهود بهم رسد و بی اختیار هر وقت باطن بطرف حق کشد و توجه دائمی الی الله در نفس متمکن گردد و استغراق در مشاهده نصیب شود و سرور و التذاذ همیشه در باطن حاصل بود و حدیث نفس و خطرات پریشان خلل در جمعیتِ دلی نیفتد از دو هوا و هوس متوجه دنیا و اهلِ دنیا نسازد و صوم و صلوٰة و دیگر وظائف و عبادات بخوشی و اطمینان ادا نموده آید و از ارتکاب منهیات شرعیه دست باز داشته شود که هر چه هست اینست و حاصل زندگی همین وَبِاللّٰهِ التَّوْفِیْق ناله [159] هر چند که مرتبهٔ عبودیت مقابلِ مرتبهٔ الوهیت افتاده و بندگی را با خداوندی غیریت کلی رو داده اما در حالتِ مشاهده امتیاز خودی و خدائی نمی ماند و نور حضور ظلمت انانیت را نیستِ محض میگرداند و باوجودیکه بنده از بندگی بر نمی آید اما در صورت خودش جز حقیقت دوست جلوه گر نمیاید فرد

هستیم ما و دوست مقابل و لیک نیست | چون شخص و عکس فرقِ من و تو میان ما

ناله [160] عالم امکان بیش از نمود بی بودی نیست و در بساط ممکن بیچاره بذات خود وجودی نه حضرت واجب او را در ضمن ظهور خویش نمود بی بودی عطا نموده و در تضمن وجود ظلی خود وجود اعتباری عنایت فرموده و این نیست هست نما غیر از عجز و بندگی ظاهر نساخته و عیناً و اثراً خود را از احاطهٔ عدم بیرون نینداخته

مطلع

امکان که ندارد بخود از عین و اثر هیچ | سر تا قدم این مرتبه عجز ست و دگر هیچ

و خود همه وقت حیران ساده لوحی حقیقت خویش ست و بی اختیار نظاره باز جلوه پردازی امور در پیش تتمه

حیران نظربازیِ آئینهٔ خویشم | سر تا بقدم دیده و منظورِ نظر هیچ

که ما همه ممکناتِ موجوده در کشمکش امواج سراب نمود بی بود هستی اعتباری افتاده ایم بس طلسم بندی علم و امتیاز ما نقشی ست که ببسته همه هیچ ست و موجودیت هم مختص بحضرت وجود اوست و بس تتمه

درکشمکش افتادهٔ امواجِ سرابیم | نیرنگیِ ما نقش نه بسته است مگر هیچ



واین جلوه هستی اعتباری ما غیر از وهمی نیست و چشم امتیازی که اینجا کشوده ایم همه هیچ ست تتمه | جز جلوهٔ وهمی نبود فرصت هستی
چشمی که کشودیم بخود مثل شرر هیچ | واین شعبده بازیهای فلک دوّار از راه همان هستی بی مدار اوست که هرچه اینجا بوجود می آید نمی پاید
وانچه بوجود مینماید باز باب فنا می کشاید تتمه | گردون دنی شعبده بازیست که ای رد | چون ژاله بدست تو اگر داد گهر هیچ
فَافْهَمُوا وَلَا تَكُن مِّنَ الْغَافِلِينَ ناله [161] جمع اسباب دنیاوی آدمی را ته باری می سازد و بدام توسل امرا و سلاطین می اندازد
و هرقدر که اسباب کم ست دل را فراغت ازین غم ست بیت | بسکه از اسباب دنیا بار کم برداشتیم
چشم چون نرگس مردم یکقلم برداشتیم | ناله [162] تموج دریای هوا و هوس صفای باطن را تیره می سازد و جوش آتش طمع
و حرص در تسکین دل خلل می اندازد و کوه تمکین و قناعت بر مقام اطمینان و استقامت می نشاند و سکون خاطر و حضور حق
آئینهٔ دل را منور میگرداند مطلع | موج دریای هوس اینجا غبار سینه است | اگر شود این آب ساکن تختهٔ آئینه است
واین گردش رنگ توهم تست که بصورت گردش ایام بنظر می آید و ترا پریشان خاطر مینماید و در اندیشهٔ روز سعد و نحس
گرفتار می سازد و در تفرقهٔ شنبه و دوشنبه می اندازد و الا کُلُّ یَوْمٍ یَوْمُ اللهِ تتمه | گردش رنگ توهم گردش ایام شد
ورنه کی فرقی میان شنبه و آدینه است | و فراهم آوردن اسباب دنیویه از پا افتادگان بی اسباب را هیچ ضرور نیست
که مسبب کارساز همه کاروبار این خاکساران را بلا توسط اسباب سرانجام می نماید و این سبکساران را بی حول و قوت
خویش بمقام اعلی میرساند تتمه | جمع اسباب از پی افتادگان درکار نیست | سایه را بر بام رفتن بی تلاش زینه است
و نقش محبت این ابنای روزگار ساده لوحی ماصاف باطنان در دل صفا منزل می بندد ورنه خاطر این نفاق
پیشگان دنیا دوست تختهٔ مشق نقوش ظاهرداریست تتمه | نقش الفت بست بر دل ساده لوحیهای ما
خاطر ناصاف یاران تختهٔ مشق کینه است | وَاللهُ عَلِیْمٌ بِذَاتِ الصُّدُوْرِ ناله [163] حاصل این سرافرازان دنیا همین طمع مایوس ست
که گاهی چنانچه باید مراد دل پرهوس ایشان بر نمی آید و مال این سرکشان حرص و هوا مانند شعله همین سائیدن کف
افسوس ست که زمانی خاطر پرطمع ایشان نمی آساید و آسوده دلی بایشان رو نمی نماید تتمه | حاصل این سرفرازان طبع مایوس ست و بس
در نصیب شعلهٔ ایجاد ست افسوس ست و بس | ناله [164] چنانچه ایمان و اسلام مظهر اسم الهادی حق تعالی ست وَمَنْ یَّهْدِ اللهُ
فَلَا مُضِلَّ لَهُ همچنین کفر و نفاق مجلای اسم المضل او سبحانه است وَمَنْ یُّضْلِلْهُ فَلَا هَادِیَ لَهُ پس باقتضای این هر دو
اسم متضاد بر بساط زمین بازی کفر و دین قائم ست و مؤمنین و کافرین و مخلصین و منافقین که بمنزلهٔ مهرهای طرفین اند
مدام باهمدیگر می جنگند و از هیچ طرف بازی مات نمی شود و گاهی جانب اهتدا بر طرف ضلالت غالب می شود و گاهی
پلهٔ ضلالت بر کفهٔ اهتدا راجح میگردد و فلک دوّار همیشه در اظهار همین لیل و نهار ظلمت و نور کفر و دین ناچارست و اختیار


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

بدست پروردگار وَلَوْ شَآءَ اللّٰهُ لَجَعَلَكُمْ اُمَّةً وَّاحِدَةً فرد | بپا دارد فلک هردم نزاع کفر و ایمان را

دو رنگی در جهان افگنده از بس حسن رعنایت | ناله ۱۶۵ کلام هر شخص از مقام او خبر میدهد و تقریر و تحریر هر کس از مرتبهٔ او اطلاع می بخشد و سخن اهل حق خود شاهد حال ایشانست و هر کلمهٔ ایشان دال بر کمال ایشان بتحسین و غیر تحسین کسی کاری ندارند که خود آنچه حق ست همان می نگارند فهمیدن کلام چنین عزیزان کمال ست نه که تعریف و توصیف کسی بر اثبات سخن ایشان دال فرد

نخواهم در داد تحسین کس اثبات حقیقت | کلام من بود بس در سخن فهمان گواه من | وَاللّٰهُ عَلٰی مَا نَقُوْلُ وَكِيْلٌ ناله ۱۶۶ خالق ارض و سما از ابتدا سوز و گداز محبت و شوق و کیفیت و حالت عرفان و ذوق در خلقت من سوخته جان دل بریان ودیعت فرموده و نور ایمان و عرفان عنایت نموده بنابران درین انجمن اینهمه می سوزم و بعنایت الهی درین ظلمتکده روشن چون بزم مطلع

نهان سوز و گدازی بود از اول در خمیر ما | برنگ شعله می سوزد دل روشن ضمیر ما | و این بندهٔ آزرده جان نه از دست زمانه چون دیگران رنجیده خاطر ست بلکه دل نیاز منزل این بیخودی محبت سرشار نشئهٔ درد جناب حضرت ناصر ست اَوْصَلَنِیَ اللّٰهُ بِاَحْسَنِ الْاِیْصَالِ ۱۶۷ مقطع

چنان معلوم میگردد دل آزردهٔ دارد | سراپا درد بار داز کلام خواجه میر ما

ناله در اخیر شب تنها نماز تهجد گذاردن و بخضوع و خشوع متوجه الی الله ماندن مرا بسیار خوش می آید و گریه و زاری درچنین وقت نهایت استیلا می نماید و حق تعالی عجب عجب الطاف و عنایات میفرماید امیدوارم که مدام توفیق تهجد گذاری این بحقیقت را عطا شود و هیچ شب از دست من بیدستگاه بتعطیل نرود بیت

خوش آمدم ز شرم چو تنها گریستن | کارم چو شبنم ست بشبها گریستن

ناله ۱۶۸ الهی چه احتیاج نوشتن اعمال این نامه سیاه است که هر عضو این عاصی مقر برای خود گواه است فرد

ننویسند نامهٔ عملم | عضو عضوم ز بس گواه بود

ناله ۱۶۹ اگرچه من کیمیاگر نیستم لیکن نسخهٔ اکسیر عظمی خدا ایم آموخته و سیماب اضطراب معیشت مرا از آتش محبت خود سوخته و مس قلب را در بوتهٔ گذران توکل خوب گداخته و بآب الحیات حضور و شهود خویش زنده دل ساخته و بگل حکمت خاکساری و تواضع آراسته نموده و زر خالص غنای دلی و کبریای نفسی عنایت فرموده و بجاکت فنای نفس حل کرده حلال مشکلهای طریقت گردانیده و دست من بیدستگاه گرفته تا بمنتهای مرتبهٔ حقیقت رسانیده بمنه و کرمه قطعه

مهوس نیستم لیکن توانم | مس قلبی که دارم زر نمایم
دل بیتاب را مانند سیماب | چنان سوزم که خاکستر نمایم

ناله ۱۷۰ آسودگی اگر میخواهی بگریز و صلح کل اگر میجوئی با خود بستیز که آرام کلی درهمین صورت و راحت دلی نتیجهٔ این کیفیت ست

بهر مجلس که نشستم شدم سپند آنجا | ز خویش جستم و آسودم از گزند آنجا

ناله ۱۷۱ بینایان جمال مطلق هر چند که چون آئینه سراپا چشم می باشند اما جز دوست بسوی هیچکس نمی بینند و شنوایان کلمات حق اگرچه مانند گل همه تن گوش میگردند لیکن سوای یار بگفتار کسی گوش نمی نهند فرد

سزد که از همه کس چشم و گوش بر بندیم | تمام چشم و همه گوش کرده ما را | لَیْسَ کَمِثْلِکَ شَیْءٌ اَنْتَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرا

نالهٔ درگنبد بی در این گردون دون باب مفتوح خاطر گشادهٔ بی کدورت ست بهر نهج که بود و در طوفان این جلوهای گوناگون سفینهٔ نوح کشتی بادهٔ محبت ست بهر کیف که باشد و نجات از تلاطم بحر هستی بی جذبهٔ الٰهی میسر نمی شود و رهائی از گرفتاری اعتبارات وجودی بی استغراق در شهود حق حاصل نمیگردد | سوار کشتی می شو که این دریای بی پایان ندارد آه غیر از بیخودی ای درد ساحلها |

نالهٔ خواب پریشان هستی دنیاوی که بیش از اضغاث احلام نبود یکچند دیدیم و نعمات بی اصول دعاوی ما و من که زیاده از افواه عام نبود از هر کس شنیدیم اکنون بعنایت الٰهیه گوش بر آواز صدای نَمْ کَنَوْمَةِ الْعَرُوْسِ ایم و مانند شمع سحرگاهی یک دو نفس در فانوس تن محبوس ایم حق تعالی خاتمه بالخیر گرداند مطلع

دنیا که بود خوابی ای درد دیده ام من | وارد فسانهائی قدری شنیده ام من |

و سربلندی درین خاکدان ذلت نشان بلند همتان با استقامت را زیبا ست و کبریا در مکان سراپا امتحان نصیب قناعت دستگاهان با غناست تتمه

چون کوه سربلندی می زیبدم که اینجا | پائی بدامن خود یعنی کشیده ام من | عَزَّ مَنْ قَنِعَ وَ ذَلَّ مَنْ طَمِعَ

نالهٔ بی مقداری درویش باعث اقتدار اوست و شکسته حالی فقیر موجب درستی کار او و بی اسبابی او سبب جمعیت اوست جمع اسباب منافی کیفیت او پس درویش را باید که بر حالت فقر و فاقهٔ خود بنازد و هر چه از قسم فتوح بدست آید همانوقت بجا صرف نماید که ترقی ظاهر و باطن او درین ست و مناسب گذران درویشی همین فرد

از چشمهٔ فقر آب خورد نخل غنایم | نی برگی من سبز کند برگ و برم را |

نالهٔ گردش حال در دنیا ورق گردان دفتر زندگی ست و دورهٔ ماه و سال درینجا پرگار حلقهٔ بندگی پس حضرت محول الاحوال جل سلطانه از حالی بحالی که ما را میگرداند همان بسوی خویش میخواند و از مقامی بمقامی که میدواند همان نزد خود میرساند وَ اِلَی اللهِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ کُلُّهَا وَ اِلَیْهِ الْمَصِیْرُ فرد

گردشم باشد برای دوست چون قبله نما | هر طرف گردم بسوی او روانم کرده اند |

نالهٔ رنگین دلان گلشن وحدت مانند گل از غم روزگار جگر خون نکرده اند بلکه بر وضع جهان می خندند و دل ریش از مشاهدهٔ دیگر بهار اند و زمزمه پردازان گلستان حقیقت چون طوطی از مردمان گفتار نیاموخته اند که دل بتقلید کسی نمی بندند و عندلیب دستان سرای بوقلمونهای جلوهٔ یار اند ماسوی را در دل صفا منزل این مقدسان کجا گذار و دنیا را در نظر بلند این بزرگواران چه اعتبار از گرفتاری تقییدات ناستوده بیزار اند و مدام دلدادهٔ دلربائیهای دلدار اند فرد

دل رنگین اگر داری مکن خون بهر دنیایش | برو ای درد چون رنگ حنا از دست کس مشکن |

وَالْخَیْرُ بِیَدِ اللهِ وَ هُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ

نالهٔ مدام همت بر تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ نفس گمار و یک لمحه از خبرگیری حال خود دست باز مدار و نظر بعیوب نفس خویش بگشا و چشم بینا پیدا نما که انسان کور دل بطرف خود نظر نمی اندازد و عیب بینی مردمان


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی
جمهوری اسلامی ایران

شعارِ خود می سازند ؎ | آدمی سوی خود نمی بیند | هیچکس روی خود نمی بیند | ناله[۱۷۸] اگر کیفیت حقیقت ممکنه

چنانچه هست بر دل منکشف گردد هستی و نیستی ممکن بیچاره در نظرِ تو یکسان شود چه امکان خاص که سلب ضرورت از طرفین ست
نظر بذات خود اقتضای وجود و عدم هیچ ندارد و حضرتِ واجب در ضمنِ وجودِ خود او را بوجود می آرد و حقیقت او بذاتها
از وجود و عدم اعتباری جداست و خدایش بهر سو رهنما فرد | چون نظر افتاد بر امکان خاص خویشتن

در درختِ خود ز هستی و عدم بر داشتیم | ناله[۱۷۹] غموم و آلام دنیوی گرد همی ست که برخاسته و هجوم نعمای اینجائی فوج
خیالی ست که صف آراسته نه آن وهم را اعتباری ست و نه این خیال را استقراری پس نه آن گردِ موهوم را غبار خاطر خود
نما و نه این سیاهیِ فوج را سرمهٔ چشم خویش فرما فرد | این دشت که جمله گرد وهم ست | نی سرمهٔ چشم نی غبار ست

ناله[۱۸۰] گوشه نشینانِ خلوت وحدت همیشه انجمن آرای محفلِ انس می باشند و وطن گزینان مقام احدیت پیوسته
در سفرِ عالمِ قدس می بوند و هر چند که گاهی پا از خانهٔ عبودیت بیرون نمی نهند اما همه وقت همان متوجه بارگاهِ الوهیت
هستند و از بادهٔ ظهور حضور و شهودِ حق مست اند و اگر چه هیچگاه بظاهر از جای خود بر نمی خیزند لیکن دمبدم در پناه ففروا
الی الله از ماسوی میگریزند فرد | بود چو نورِ نظر درد را سفر بوطن | بخانه ماند مدام و گهی بخانه نماند | ناله[۱۸۱] تن پروری که بحقیقت

خود پرستی ست از حق پرستی باز میدارد و نفس شکنی که علامتِ درستیِ ایمان ست بارانِ رحمت و هدایت می بارد پس تا که
دل از طرف خود بر نداری سر رشتهٔ حضور و شهودِ حق بدست نیاری و تا که فانی نشوی مقرب بارگاه یزدانی نگردی فرد
خواستم ای درد در راهِ فنا گامی زنم | جز دلِ بخاسته از خود عصائی نخواست | و الی الله النشور ناله[۱۸۲] آفتابِ فلکِ

احدیت تعالی شانه در شعشعانِ نورِ ظهورِ خود از نظرها مخفی شده و هو الظاهر و الباطن و در مرایای موجوداتِ
کونیه پرتوِ جمالِ با کمالِ خویش انگنده باین صورت قدرت نمائی خود کرده هو الاول و الآخر و هو
بکلِ شیءٍ علیم فرد | شوخیش ننهفت جز در پردهٔ بی پردگی | کرده پنهان خویش را در پردهٔ اظهارها

ناله[۱۸۳] هنرهای خود را در نظرِ خویش میار تا آئینهٔ دل زنگِ جوهر پیدا نکند که صاف باطنان خود بین نمی باشند و کمالاتِ خود
را کمالات نمی پندارند تا غرورِ صاحب کمالی پرده بر روی دل نیفگند که کاملان در نظرِ خویش خود را هیچ نمی تراشند و اگر چه خود
شناس می شوند اما خود بین نمی بوند و خود شناسی چیز دیگر ست و خود بینی چیز دیگر که این عیب ست و آن هنر فرد
چون آینه از جوهرِ بی جوهری ارزم | خود بینی اگر عیب نسازد هنرم را | ناله[۱۸۴] سفر سیر الی الله عالم دیگر دارد

سوای این عالم که ذاهبان فی سبیل الله از منازل و مقاماتِ آن آگاهی دارند و ظاهر بینان کور باطن آنرا هیچ
در نظر نمی آرند و زمینی که سالکانِ راهِ خدا آنرا بپای سیر میگردانند ازین روی زمین جداست و بحری که مستغرقان

شهود مولی دران غوطه میزنند سوای این بحارِ دنیاست فرد | برنگِ شعرِ ما را بحر دیگر پیش می آید
سوای ربع مسکون ست در عالم زمین ما | ناله ۱۸۵ چنانچه شکست رنگ موجب پرواز رنگ می شود همچنین شکست نفس
باعثِ ترقی نفس وسبب رهائی از دام ناسوتی میگردد چه قوت قوای جسمانیه باعث ضعف قوای روحانیه میشود
ونفس مجردهٔ انسانی ازین جهت زیاده تر گرفتار قفس شهوات طبیعیه میگردد وضعف قوای جسمانیه موجب قوت
قوای روحانیه می باشد ونفسِ ناطقه ازین سبب کم متوجه بطرف مادیات می بود وآزاد ازین گرفتاریهای عالم
ناسوتی میگردد لهذا نفس شکنی وریاضات همه اکابرِ دین برای خود اختیار نموده اند ودیگران را از توابع خویش
امر باین امر فرموده اند فرد | چون طائر رنگے که بپرواز در آید | از خود شکنی درد نخست شکستیم قفس را
ناله ۱۸۶ عالم تمام مظهر تجلیات اسمائیهٔ حق ست وهر موجود جلوه گاه نیرنگی وجودِ مطلق چشم بینائی پیدا نما تا بدان چشم تماشای
وجه الله نمائی وگوشِ شنوائی بهم رسان تا بدان گوش آیهٔ فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ اصغا فرمائی والا حالت
لَهُمْ اَعْیُنٌ لَّا یُبْصِرُوْنَ بِهَا هر غافل را حاصل ست وکیفیت لَهُمْ اٰذَانٌ لَّا یَسْمَعُوْنَ بِهَا هر جاهل را شامل پنبه
از گوش بر آر تا کلمهٔ حق در خاطرت جا سازد وپرده از چشم بردار تا جلوهٔ او در دلت پرتو اندازد که فرد
هر ذره بود مطلعِ خورشید حقیقت | آئینهٔ آن جلوه درین دشت شکست ست | ناله ۱۸۷ طلب صادق کی پیدا می شود
دگرنه مطلوب بهر جا موجود ست وقصدِ جازم کجا بهم میرسد ورنه مقصود بهر طرف مشهود ست تشنگی خوبی
بهم رسان تا بارانِ رحمت بجوش آید وهر آب شور هم آبِ حیات نماید فرد | یا بنه در وادی لب تشنگی
هر کجا آبی ست آبِ زمزم ست | ناله ۱۸۸ روشن دلانِ بلند همت هر چند که هر نفس میگدازند اما از استغنای
خود پیش کسی فرد نمی کنند و راست طبعان با استقامت اگرچه هر دم بسوی فنا می تازند لیکن از جا نمیروند مقطع
چو شمع درد درین بزم گرچه سوخت ولے | فرو نکرد سرِ خود نیاز جا بر داشت | ناله ۱۸۹ حقیقت شناسان از مشاهدهٔ
مشهوداتِ محسوسه ادراکِ معانیِ معقوله می نمایند وروشن ضمیران از معاینهٔ مرئیاتِ آفاقیه دریافتِ امواتِ
انفسیه میفرمایند پس هر آن از دیدنِ تغیرِ حالِ موجودات این عالم فانی پے بفنای خود باید برد وهر وقت
از رویت فنای بنی نوع خویش موت خود را در نظر باید آورد تا باشد که عبرت وخبرت میسر آید واصلاح حال خود نماید ع
زنهار شمع گر آگهی از خود مژه وا مکن | تو در ان چمن ندمیده که خیال نشو ونما کنی | ناله ۱۹۰ ظل قائم از اصل می باشد
وعکسِ ظاهر از شخص می بود اگر اصل نبودی ظل را بقیام بچه طور کشودی واگر شخص نبودی عکس چسان ظهور
نمودی پس همان هستی اعتباری مصنوعات دال بر هستی حقیقی صانع ست واین وجود ظلی مخلوقات شاهد

سازمان اسناد وکتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

وجود عینی خالق **بیت** | چون عکس از تو جلوه نما بوده ایم ما | گر تو نبودۂ ز کجا بوده ایم ما | ١٩١ **ناله** الٰهی دل شکسته را
درستی از حمایت تست و عهد بسته راچستی از عنایت تو آنرا مدام قوی و درست و این را همیشه محکم و چست دار و این
بندۂ ناکاره را بر حالت ناکارگی خویش مگذار بیشتر اختیار اختیار تست و کار بکار تو **بیت**
براه عشق مرا سخت مشکل افتادست | که دل شکسته ام و کار با دل افتادست | ١٩٢ **ناله** مجتبی که برای دنیا باشد موجب
رسوائی ست و مجتبی که برای خدا بود مشعل افروز رهنمائی و فی الحقیقت هر دو غیر از برق خرمن سوز و تیر جان دوز نیست
و گفت و شنود محبت پیشگان جداست و واقف اسرار ایشان خدا **بیت** | حسن تقریر محبت را بیانی دیگر ست
مردمان چشم را اینجا زبانی دیگر ست | ١٩٣ **ناله** آتش محبت چون می افروزد هر چه جز محبوب ست همه را می سوزد و دل
بریان عاشقان سوختۂ محبت است و سینۂ سوزان ایشان افروختۂ محبت و جگر چون اخگر ایشان آتش زدۂ محبت است
و گرمی بازار ایشان از شعلۂ محبت و اگر چه این تاراج شدگان محبت بانواع خرابیها گرفتار اند لیکن در محبت
بی اختیار اند و دامن دولت محبت را از کف نمی گذارند و دست ازان باز نمی دارند **فرد**
آیدم بوی کباب از جگر و سینه و دل | چه توان کرد محبت همه را آتش زد | ١٩٤ **ناله** اولیای حق سبحانه که خلعت
لَا یَمُوتُونَ در بر دارند و عرفای او جل شانه که سر از جیب بقا بالله برمی آرند این وجود و عدم اعتباری جهان فانی
را هیچ اعتبار نمی نهند و سوای مشاهدۂ هستی حق را در خاطر جا نمی دهند و خود را نه از زیستن زنده می پندارند و نه از مردن
مرده می انگارند چه که بعد چندے بظاهر در عالم نمی مانند و رو ازین طرف میگردانند **فرد**
چو ما برخاستیم از خلق بنشست | به لوح دهر نقش هستی ما | ١٩٥ **ناله** بزم جهان عجب جائیست
که بچشم عبرت باید دید و دم نباید زد و زوال دنیا طرفه فتنه زائی ست که تا مقدور دست ازان باید کشید و گرفتار
آن نباید شد و صفای باطنی اگر بخواهی باب بحث و ردّ و بدل مکشا و جمعیت دلی اگر بجوئی هر سو جز مشاهدۂ وجه الله
منما هشدار هشدار و غافلانه هرگز دم برمیار ؏ | هر سو آئینه پیش رو هست | این محفل جای دم زدن نیست
١٩٦ **ناله** هر چند تلذذات عالم دنیا فی الحقیقت جز هیچ در هیچ نیست اما در نظر ظاهر بینان بعجب آب و تاب مینماید که بی اختیار
مائل آن می شوند و اگر چه معاملات اهل هوا در اصل غیر از هیچ در هیچ نه لیکن در نگاه محجوبان طرفه فتح باب بنظر می آید که
ناچار بسوی آن میدوند پس چشم عبرت و تامل باید کشود و هر چه رو نماید آنرا بغفلت مشاهده نباید نمود که آنچه
دیده میشود چون عالم خواب ست و هر چه بنظر می آید مانند سراب **بیت** | دنیا چو سراب مے نماید
خاکیست که آب می نماید | فَاعْتَبِرُوا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ ١٩٧ **ناله** تونگران را باید که همه وقت نگهبانے قلب خود



چون نگهبانی دیگر کارخانهای ظاهری خویش نمایند تا بسبب غفلت سخت دلی در ایشان پیدا نشود و از حال
غربای اعتنائی نورزند که اکثر دولتمند همین قسم می باشند و عجز و بندگی خود را از شامت دنیاداری فراموش میکنند
دغرتہم الحیوٰۃ الدنیا **بیت** | قاسے القلب شد آن کس که توانگر گردد | | سنگ دل گشت هر آن قطره که گوهر گردد

۱۹۸ ناله موی سپید پیغام موت می آرد و پشت کوژ سلام فوت التماس دارد و متصدی شیخوخت فارغ خطی زندگانی
می نگارد و دهقان پیری در زمین جسد تخم ضعف و ناتوانی می کارد و جوانی ازین مقام بمراحل بیشتر بماند و زندگانی
درین هنگام آستین از خود می افشاند پس غم زمانه باید که درین حالت رخت خود از خانهٔ دل بردارد و یاد مرگ رشتهٔ
طول امل را بگسست آرد که موسم پیرانه سالی عجب وقت فارغ بالی ست اگر خدا فضل فرماید و حقیقت الامر چنانچه هست
بنماید و از حرص و هوا رهاند و بمقام تسکین و اطمینان رساند بنده و گرنه **بیت** | رسید موسم پیری غم زمانه نماند
برای طول امل حرص را بهانه نماند |

۱۹۹ ناله نالهٔ من که همگی بیان درد دل ست صاحبدلان را بدرد می آرد و سراسر
درد می بارد که من سوخته جان مانند شمع غیر از سوز و گدازی در بساط خود ندارم و حرف دیگر بر زبان نمی آرم و
مثل خامه هر سخن من اول مرا می گریاند بعد از آن دیگران را متاثر میگرداند **فرد** | دارم ز بسکه درد دلی بر زبان خود
آرد بگریه مثل قلم هر سخن مرا |

۲۰۰ ناله روشنضمیران بلندهمت غمخواری دیگران می نمایند و فکر و تردد معاش
خود نمیفرمایند و شریف نفسان صاف طینت بهمه کس صفا و محبت دارند و قدم براه تن پروری و نفسانیت
نمی گذارند و خیرخواهی خلق الله کار ایشان می باشد و دعای خیر لله برای هرکس شعار انهامی بود و اگرچه مدام
در خانهٔ دل بهر خود شمع تسلیم و رضا می افروزند لیکن همیشه برای یاران و دوستان می سوزند **فرد**
درآتشیم از پی یاران برنگ شمع | سوزد برای خلق دل مهربان ما |

۲۰۱ ناله زنده دلان عرفان پناه کلام
زنده دارند و صحبت چنین اشخاص باقی بالله پاینده می بود و روشن طبعان مقبول الله سخن جاندار می نگارند
و برکت تصانیف این اعزه مانند صحبت زنده می باشد و بیان ایشان ترجمان کلام آلهی ست و بنان ایشان
زبان خامهٔ ید اللهی و تحریر ایشان تقریر لسان الغیب ست و مطالب مرقومهٔ ایشان بلا تشبیه و ریب
و وقت تسوید ایشان را ید الله دستیاری میفرماید و از آستین ایشان دست قدرت آلهیه می آید **فرد**
تحریر مطالب دو داریم آنچنان دستی | که چون خامه برون آید زبان از آستین ما |

۲۰۲ ناله فقرا را که باب الله می گویند
یا از آن جهت تواند بود که چون آئینه از در سینه و دل بے کینهٔ ایشان تجلی حق ظهور می نماید و از فیض صحبت
ایشان وصول الی الله حاصل می شود و باب خدارسی ایشان می باشند و یا ازین سبب خواهد بود که بعض


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی
جمهوری اسلامی ایران

اکملان و استقامت دستگاهان این گروه از راه کمال ترکِ دنیا و قوتِ توکل بر خدا و کیفیت غنا و کبریا و حالت محبّت
حق تعالی از در او بدر دیگری از سلاطین و امرا نمیروند و مصداق بِئْسَ الْفَقِیْرُ عَلٰی بَابِ الْاَمِیْرِ نمی شوند و هرچند
که توابع و لواحق بسیار دارند اما اصلا توجه بسوی اغنیائی آرند و دروازهٔ حق را نمیگذارند و اللّٰهُ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِیْنَ فرد

بر باب تو در دراکه دیدم | مرد این باب می نماید

وَبِاللّٰهِ التَّوْفِیْقُ نالهٔ [203] فلکِ دوّار مانند دائرهٔ پرگار از بسکه
محیط در بند ساخته و از طرفی عَلَم فتنه انگیزی افراخته و بمانعت صعود الی الله پرداخته و حضرت انسان مرحوم را در
گرفتاریهای گوناگون انداخته این طائر قدسی از هیچ راه نمی تواند که بمقر اصلی خود برسد و در آشیانهٔ قربت و معیت
حق سبحانه بیاساید مگر همین یک راه پنهان باطنی و طریق خفی قلبی مسلوک ست اگر خدا فضل نماید و درین سرا بگشاید
و بصحبتِ صاحبدلی رساند و ازین ممر بسوی خویش خواند فرد

بسته ره از شش جهت گردونِ دون یا دیگر | از گشادِ خاطرِ خود راه بگشاید مرا

نالهٔ [204] دور اندیشی زیاده از حد نزدیک بدیوانگی میگرداند و بسوی طولِ امل مفرط
کوتاهی عقل میدواند و الا مستانِ جذب محبت حق و مستغرقانِ محیطِ وجودِ مطلق در هر حال خوش می باشند
و از طرف خویش خود را هیچ نمی تراشند پس اگر رهائی از گرفتاری تفرقهٔ دنیا میخواهی بشتاب و صحبت چنین
وارستگان دریاب که خدا اقا درست باشد که ترا هم ازین دام برهاند و بفراغ قلبی و تسکینِ دلی برساند فرد

بیا نزدیک مستان با دلِ خوش یک زمان بنشین | فتاد از عقل و اندیشی دور کارِ تو مشکلها

نالهٔ [205] اگرچه خواجه میر درد اسم ست
مشهور که بفضل الهی عالمی آنرا امید اند و این شخص موهوم بنده را همین نام میخوانند اما من گم گشته دل گاهی
مسمای آنرا اندر یافتم و گاهی بسوی خود نشتافتم و با آنکه همه ها مرا امید انند من خود را امید انم و خود هیچ نمی فهمم
با وجودیکه جمله را می فهمانم و علمیکه گاه گاه فی الجمله معلوم خودم میگرداند منشای آن جهل ست و مشکلی که مدام در خاطرم
سربسته میماند در نظرِ دیگران سهل ست باید دید که این معامله آخر چه کار پیش آرد و وقت مردن چگونه دارد فرد

مانندِ آینه همه تن غرق حیرتم | هنگامِ دیدنی که مرا در بکار شد

وَاللّٰهُ الْهَادِیْ وَعَلَیْهِ اِعْتِمَادِیْ نالهٔ [206] صاحب
نظرانِ حقیقت بین را کثرتِ صوریهٔ این موجوداتِ اعتباریه مزاحمِ مشاهدهٔ وحدتِ حقیقیهٔ واجبیه تعالت
و تقدست نمی شود و پردهٔ این مقیداتِ آن نورِ مطلق را از نگاهِ ایشان مستور نمیگرداند و اگر بمقتضای
بشریت گاهی قدری وجود این اعتبارات ساترِ شهودِ حق میگردد برنگ پردهٔ باریکی می باشد که بالکل مانع
مشاهده نمیشود بلکه یک گونه لطفِ دیگر بهم میرساند فرد

عالمِ صورت نگردد نورِ معنی را حجاب | پرده گر هست گوئی مثلِ فانوس ست و بس

نالهٔ [207] حقیقتِ جامعهٔ انسانیه متضمن جمله حقائق موجوداتِ آفاقیه است



وصورت مجملهٔ آدمیه مشتمل همه معانی مفصلهٔ مجرده و مادیه پس این آئینه که مظهر تمام ظهورات کونیه والهیه است عجب مجموعه ایست که نمونهٔ جمیع بسائط و مرکبات درین مرتبهٔ جامعهٔ شامله کائن ست سبحان الله که قلم قدرت الهیه طرفه متن مختصری نوشته که تمام عالم را شرح همین نسخهٔ موجزه توان فهمید والحق که انسان عالم صغیرست و عالم انسان کبیر فرد

برآرد چون ید بیضا ز جیبم دست تفصیلی | تامل گر برد سر را فرو در فهم اجمالم

ناله ۲۰۸ هر آن در روارو بودن این زمانهٔ حیات فی الحقیقة آمد آمد وقت دیدار اخروی حق تعالی ست که موعود برای محبین مشتاقین گشته و هر زمان دداد و رفتن این زندگانی فانی در اصل پیاپی قریب آمدن معاملات آن جهانی ست که ثابت بر مومنین صادقین گردیده و پس هر نفس این دم کشیهای خود را کشش و جذب الهی پندار که هر نفس ترا بسوی خویش میکشد و هر دم این نفس زدنهای خویش را نفس شماری وقت آخر شمار که هر دم بپیغام اجل بتو میرسد و من که یک پیغام رسانم هر دم خلق را بسوی حق میخوانم امروزست یا فردا که مرکب می جانم و زیاده در پیخانی مانم و این همه حضور موت که نصب العین این عاصی پرمعاصی گردیده و هر روز زیاده ترمیشود و بی اختیار دل را بسوی آن عالم میکشد بی خبری نیست غالب که وقت نزدیک رسیده حق سبحانه خاتمه بخیر گرداند بمنه و کرمه فرد

ایمه از خود نیست رفتن زیر ان بی هیچ نیست | میکشد جذب گنهی نهان بخود شاید مرا

ناله ۲۰۹ سیآت بالطبع آدم را بطرف اسفل می کشد و مداومت آن باسفل السافلین میرساند و حسنات بالخاصه انسان را بجانب علوی برد و مواظبت آن باعلی علیین فائز میگرداند پس تا مقدور بادای مامورات بپرداز و بارتکاب منهیات خود را آلوده دامن مساز الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه فرد

آلوده دامنی بودت مانع صعود | خاکی که تر شود نتواند غبار شد

ناله ۲۱۰ لباس فقر قانع مزاجان را زیباست و جامهٔ توکل درخور تارکان دنیا گرفتاران هوس ملبوسات فخر از لباس فاخره می نمایند و مردان باهمت مانند شمشیر آبروی خویش در عریانی می افزایند هر دنی النفس لائق خلعت عریانی نیست و هر دون همت آزاد از قیدهای طبیعی و نفسانی نه خلعت فاخرهٔ عریان تنی و قبای زیبای ترک اسباب دنیوی بر قامت رفیع همت بلندی میزیبد که بالکل آستین از لباس گرفتاری دنیا افشاند و چون سوزن هر پرده تعلقی که پیش آید خود را از ان بیرون دواند و باوجودیکه او را انواع ملبوسات متعلقات و لواحق پوشانند صاف از ان همان آزادانه بگذرانند فرد

چو سوزن جامهٔ عریان تنی بر قامتش زیبد | کسی کو آستین یکدست از پیراهن افشاند

ناله ۲۱۱ مرتبهٔ توحید مقام دیدست نه جای گفت و شنید صحبت سکوت رونق افزای مجلس موحدان معنی ست و بحث من و تو در خلوتگاه وحدت لایعنی


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

لطف صحبت اتحاد و یکدلی هر وقت منظور دارد و درد و بدل قشریانه را با اهل قشر بسیار **فرد**

لطفِ بیانِ من و تو مے برد … مطلب توحید لطیف ست لیک

ناله [212] سوختهٔ جانان آتشِ عشق و محبت را گداز دل مانند شراب سراپا آب میگرداند و روشن دلانِ نور انس و الفت را سوز سینه مثل شمع پیوسته میگریاند **بیت**

گر دست غرق آب مرا جان سوخته … دارم چو شمع دیدهٔ گریانِ سوخته

ناله [213] علم قلیل ممکن بیچاره نمیتواند که محیطِ ذاتِ واجبیه تعالت و تقدست شود و چنانچه باید آنرا ادراک نماید و عقل ناقص انسان جهول قدرت ندارد که همه اسرارِ صفات و اسمای حق سبحانه بفهمد و چنانکه شاید حق معرفت او ادا فرماید مگر همین که هر کس بقدر حوصله و استعداد خویش او تعالی را تصور می نماید و تسلی دل خود می فرماید و هو وراء الوراء ثم وراء الوراء **فرد**

ای درد من کجا و همای وصال کو … عنقا مگر بدام خیالی گرفته ام

ناله [214] درستی کارِ تو در خودشکنی ست و راه خدا رسی بی خویشتنی اگر ارادهٔ وصول الی الله داری باید که هیچگاه خود را در میان نیاری و بفنای نفس کوشی و خود را بدست هوا و هوس نفروشی ظلمت انانیت خویش را از دل بزدا تا نورِ تجلیاتِ حق بظهور آید و فانی فی الله شو تا بقا بالله رو نماید **فرد**

اگر خواهی که مالد غازه بر روی تو نورِ او … بسانِ صبح رنگِ هستی خود یکنفس بشکن

ناله [215] اگرچه سالک در ذهنِ خود از نفس و آفاق برون تاز د و دائرهٔ امکان را پس پشت انداز د اما باز ممکن واجب نمیشود و عبد از خانهٔ عبدیت پا بیرون نمی نهد سیر در مراتب اسما و صفاتِ الٰهیه هم از نیرنگیهای شیون ذاتیهٔ ماست و وراء الوراء فهمیدن نیز منجملهٔ اعتبارات کذائیهٔ ما **فرد**

اگرچه رخت ز کونین برده ام بیرون … برای خویش جهانی که داشتم دارم

ناله [216] سخنهای شیرینی که ما می نویسیم خوانِ نعمتی ست که برای اهل ذوق می چینیم و نالهای حزینی که از صریر قلم بر می آریم نغمهای دلکشی ست که بهر اصحابِ شوق می سرائیم تا باشد که طلبگاری کامیاب شود و بر دلش فتح باب گردد و این همه زار نالیهای ما برای رهنمائی گم رهان ست و هر نالهٔ رسای ما باعث رسائی دیگران **فرد**

باشد که زره گم شدهٔ راه بیاید … بهرِ دگران این همه نالد جرسِ ما

ناله [217] وا مصیبتاه که با وجود فنای نفس بالکل پاک از هوای نفس نگشتیم که جامهٔ بشریت در بر داریم و با آنکه خلوی قلب از خطرهای دنیاویه حاصل ست بی خطره از طرف خود نشدیم که در آرزوی خاتمهٔ بخیر شدن گرفتاریم سبحان الله اگرچه از خودی خویش خالی گردیدیم اما دست از نالیدن دلی خود نکشیدیم **فرد**

همچو نی خالیم از خویش و هنوز … خلش نالهٔ کشیدن باقی ست

ناله [218] چون حواسِ ظاهره از طرف توجه بمحسوسات باز میماند و غفلتی ازین عالمِ ناسوت رو میدهد بر دل باب عالم دیگر میکشاید


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

وزمان و مکانِ آن عالم جداست هر چند که چون زمان و مکانِ این عالم بنظر می آید اما ازین زمان و مکان علیحده است
وزمین و آسمان آن عالم بدیگر حال ست و ماه و سال آن عالم بدیگر منوال **فرد**

درد از سال و مه برون باشد	عرصهٔ وسعت زمانهٔ ما

۲۱۹ **ناله** تلون احوال ما ممکنان حال تباه رونق افزای حسن ظهورات واجب تعالی است و ظلمتِ اعمالِ ما بندگانِ پر گناه باعثِ انجلای انوارِ بخشش رحمت صاحب ماست اگر گناه ما رو سیاهان نبودی تجلی غفاری او چگونه ظهور نمودی **بیت**

حسنش فزوده است حال تباه ما	بچشمش کشیده سرمهٔ بختِ سیاهِ ما

۲۲۰ **ناله** دریافت کنه ذات واجبیه من حیث هی هی اگرچه درخور فهم انسانی نیست اما هیچگاه نفس ناطقهٔ زکی ذهنان با ایمان از توجه بآنمرتبه باز نمی ماند و در قصد ادراک آن بی اختیارست گو که از محالات داند و وصول بذات بحت حق تعالی بلا واسطهٔ اسما و صفات هر چند که نصیب موجود امکانی نه لیکن هیچ آن دلِ محبت منزلِ صاف باطنانِ با ایقان از مشاهدهٔ بی کیف آنمرتبهٔ منزهه غافل نمی شود و در متوجه ماندن بآنطرف ناچارست و هر دم همان سو میدود و نظر بقوت دریافتن و ندریافتن خود نمی نماید و نگاه بر قدرت رسیدن و نرسیدن خویش نمی فرماید **فرد**

دل از دوست بر نمی دارد	زور بازوی خود نمی بیند

۲۲۱ **ناله** آه آه که بساط طالبان دیدار در راه طلب یار مانند نقش قدم بجای خویش بند ماندند و خود را تا منزل مقصود نرساندند و چشم حیرانی که کشودند پامال دیگران نمودند و رفته رفته آنقدر فرسودند که گویا نبودند و بخاک غربت آسودند و مشاهدهٔ جمالی که میبایست ننمودند **فرد**

مثلِ نقشِ قدم اندر رهِ نظارهٔ او	ای بسا چشم که با خاک برابر گردید

۲۲۲ **ناله** مشاهده و حضور دائمی اگرچه حاصل بود اما باز مراقبهٔ هر روزه هم هر صبح و شام ضرورست تا فیض طریقه بطور معمول بزرگان خود جاری باشد و باب ارشاد بند نگردد و رسمِ توجه و حلقه قائم ماند و سر رشتهٔ ضبط اوقات خویش نیز از دست نرود یارب یارب بنده اگرچه مدام در حضورست لیکن مجرا و سلام ظاهری هم ضرورست **فرد**

مصحفِ روی تو هر چند که از بر گردید	یک نظر دیدن هر روز ضرورست ضرور

۲۲۳ **ناله** خلقتِ ناکارهٔ من عجب تحفهٔ روزگار واقع شده خدا داند که چه سودا در دماغم پیچیده و نالائقی من خود را تا کجا کشیده که نه شاهی را پیش من اعتباری ست و نه درویشی از نزدیک من کاری **فرد**

هیچ جا سر فرو نمی آرم	تاج باشد و گر کلاه بود

۲۲۴ **ناله** عشق عالم مجاز مرضی ست جانگداز علاج این همین احتراز از صحبت ما به المرض ست و پرهیز از ملاقات او هر قدر که کرده آید و ترک دید و وا دید مطلقاً و تصور معائب و مفسده های این کار هر وقت و تعقل آرام فارغبالی از ترک چنین وساوسِ وهمیه هر زمان و در خیال آوردن بیوفائیها و کج فهمیها و زود رنجیهای اشخاص که موجب



این مرض میشوند هر ساعت که از تدارک کردن بکثرتِ ملاقات و تسلی جستن از دیدار زیاده این مرض شدت پیدا
می کند و آخر کار میکُشد هر چند که بر اهل معامله این سخنِ من نهایت گران خواهد شد و مر اسخت بید رد خود خواهند فهمید
و حال آنکه من دیده و فهمیده میگویم که گفته اند پیش طبیب چه میروی پیش کار آزموده برو والله هُوَ مقلبُ القلوب فرد

مرضِ عشق را دوا نیست | درد بر هیز تا توانی کن

۲۲۵ ناله درویشان که محبوبان الٰهی می باشند حال
ایشان چون زلفِ خوبان هر قدر شکسته تر خوشنماتر باشد و پریشان حالی ایشان رونق افزای جمال باکمال
ایشان می بود جمعیتِ دلی را هر وقت ملحوظ باید داشت و سر رشتهٔ گذران فقیرانه را از کف نباید گذاشت فرد

لطف حاصل می شود اندر پریشانی مرا | زینتم در کسوتِ فقرست چون زلفِ بتان

۲۲۶ ناله دنیا جای اندوه و غمناکی ست
نه مقامِ خوشی و بیباکی چشمِ عبرتی پیدا باید نمود و هیچگاه غافلانه نباید آسود بلکه بموجب حکم وَ لْيَبْكُوا كَثِيرًا
همه وقت گریان باید بود و بر حالِ پر اختلالِ خود و همها تامل نظر باید کشود که عجب در تموج دریای وجود اعتبارے
افتاده ایم و بی اختیار عنان اختیار از کف داده ایم و انچه هر گرا پیشش می آید ناچار قبول آن می نماید غرضکه
حاصل این وجود یکه ما داریم همین خوردن ست و بس و نتیجهٔ قید حیاتیکه دران گرفتاریم همین شمردن چند نفس فرد

چشم میباید کشود و زار میباید گریست | شمع سان اینجا برای دیدنِ غم آمدیم

۲۲۷ ناله الٰهی هر شخص که این همه پیش
نفس و طبیعت خویش ناچارست شاید که تو در هر نفس امانتِ قدرتِ خویش پنهان سپرده و هر کس که چنین
در بند خودی گرفتارست غالب که تو همه جا دامِ الفتِ خود پوشیده گسترده فرد

نگردد هیچ صیدے هیچگه از پیش تو غائب | که در هر چشم پنهان ست چشم دام گیر اینجا

۲۲۸ ناله خداوندا ماکه اینقدر باطمینان در خانهٔ خود نشسته ایم و از درِ خویش
بر نمی آئیم و تار و پود هوا و هوس را بدستیاری توکل گسسته ایم و میل بطرف اهل دنیا نمی نمائیم شاید که تو از درِ ما
آمده به فقیر خانه تشریف داری و ما را از درِ خویش بر نمی آری فرد

از درِ ما تو آمدی شاید | که سرِ ما بر آستانهٔ ماست

۲۲۹ ناله های دل وای دل که دلِ نیم بسمل در صحرای محبت بطوری از ما غربا رفت
که آوازِ پایش کسی نشنید و خاطر فاتر ما ضعفا از صدمهٔ الفت بنهجی شکست که صدای شکستنش تا بگوش
کس نرسید و الله علیم بما فی الصدور فرد

دل ز خود رفت آنچنان کآواز پائی بر نخاست | آنچنان خاطر که بشکست و صدائے بر نخاست

۲۳۰ ناله خرابهٔ دنیا عجب وادی نامرادی ست که بسا نامورانِ ذیشان چنان درین بیابان گم گردیدند که
اصلا نام و نشان آنها پیدا نیست و سرای جهان طرفه مکانی بی امان ست که بسیار مسند نشینان کامران
آنقدر از اینجا خزیدند که مطلق اثری از ایشان هویدا نه بس بودن و نبودن مرغ تو که مانند پیدائیش

حشرات الارض اعتباری ندارد در کدام شمار و قطارست هرگاه انبیا صاحب امت و سلاطین ذو مملکت آخر کار در پردهٔ خفا شتافتند و خلعت مِنهُم مَن قَصَصنَا عَلَیكَ یافتند دیگری را چه خیال که ناموری جوید و براه ابقای نام خود پوید لِمَنِ المُلكُ الیَومَ لِلّٰهِ الوَاحِدِ القَهَّارِ **فرد**

بسکه این وادی پُرست از خاک گم گردیدگان
کاروانها رفته و گردی زجائی بر نخاست

نالہ [۲۳۱] عوام الناس فنا و بقای جزئیهٔ موجودات مشهوده را می بینند و از مشاهدهٔ موجود و معدوم بالفعل شاد و غمگین میگردند و خواص اولیا فنای کلیهٔ اینها را نصب العین دارند و بقای جزئیه را در حساب نه شمرده همان داخل فنا می پندارند و اولو العزمان مرجوعین بقای کلیهٔ اینها را ملحوظ داشته نگاه بر فنای جزئیهٔ اینها نمی افگنند و صلاح و فلاح دائمی منظور ایشان میباشد بودن و نبودن موجودات جزئیه کارِ نمیدارند و اخص الخواص همه کار و بار را از حق دیده بحق می سپارند و خود را در میان نمی آرند و وجود و عدم خود و همهٔ اینها یکسان می شمارند و بی قصد من جانب اللّٰه هرچه بظهور می آید در ان بی اختیارند و افنا و ابقای همه را ازو تعالیٰ می انگارند و باوجودیکه سراسر در کارند خود را یک وجود معطل می پندارند **فرد**

دیدهٔ عبرت کشا تا بنگری مانند عکس
جلوه گر در صورتِ موهوم جانی دیگرست

نالہ [۲۳۲] از خود تهی گشتن روزبهی با خود دارد و جا نگنی کردن جانداری پیدا می آرد تا که از محبت محبوبی پر نباشی خالی از خود نمانی و مادام که دل بجانانی نه بندی جانکنی ندانی **فرد**

خالی از خود گشتن من چون نگین بیهوده نیست
این همه جان میکنم یعنی بنی نامِ کسی

نالہ [۲۳۳] ای دنیا خواه عقبیٰ تباه وای طماع حرص پناه تاکی فرصت زندگی را در طلب نان صرف سازی و تا چند در جست و جوی آب خود را بچاه هلاکت اندازی دست از تلاش آب و نان بردار و همت بر تحصیل زادِ آخرت گمار که فرصت از کف میرود و هر آن موت نزدیک می شود **فرد**

دمِ فرصت دهی بر باد از بهر دم آبی
لبِ آب فرامش گشته در یاد لبِ نانی

نالہ [۲۳۴] دردِ دل اگر میخواهی در عشقِ مجازی مجو که سراسر درد سرست و این مجاز را قنطرة الحقیقه مگو که آن مجاز دیگرست اعنی مجازیکه قنطرة الحقیقه ست محبت پیرست نه گرفتاری این بدکیشان غفلت خمیر **فرد**

دردِ من می خواستم دردِ دلی
درد سر افزود از عشقِ بتان

وَاللّٰهُ الهَادِی اِلَی الصِّرَاطِ المُستَقِیمِ **نالہ** [۲۳۵] گنجینهٔ کُنتُ کَنزاً مَخفِیاً اگر بذاتِ خود چنانچه بود همان قسم مدام در نهان خانهٔ غیب الغیب مقفل ست اما بموجب اَحبَبتُ اَن اُعرَفَ اقتضای ظهوراتِ اسمائیه و صفاتیه همه کمالات خود را در دیوان خانهٔ فَخَلَقتُ الخَلقَ هر آن موجودات میگیرد و جواهر خانهٔ شیونات ذاتیه هرچند که موافقِ لَا تُدرِکُهُ الاَبصَارُ همیشه در مقامِ اختفای نفسیه حضرت واجب مختفی ست لیکن هر زمان معاملهٔ



وهو یدرک الابصار جمله ظهورات آن را در دیوان عام ظاهر وجود به مظاهر کونیه عرض میدهد غرضکه جلوه دایمی
آن جمیل مطلق هر روز را الیوم چون روز قیامت یوم الدین گردانیده و در دیدهای مردم اولوا الابصار سرمه
فاینما تولوا فثم وجه الله کشیده و شورش عشق حضرت حق روشنضمیران پاک نفس را مانند صبح گریبان چاک نموده
و هر سو همان بدید تجلیات خویش مشرف فرموده که هر سحر چون از خواب سر بر میدارند همین مطالعه را در نظر می آرند که فرد

شورش عشق تو اینجا هر سحر با جیب صبح | پنجهٔ خورشید را دست و گریبان می کند

۲۳۶ ناله الهی همچو من گنهگاری را بخشیدن لطفی دارد که در خور غفاری تست و مثل من شرمساری را بنظر رحمت
دیدن کرمی باظهار می آرد که شایان ستاری تست پس بر اعمال این مجرم نامه سیاه نگاه منما که عجب لغویات
چه خواهی دید و بر کمال رحمت رحیمیهٔ خود نظر فرما که سزاوار آن ذات ست و دیده و دانسته خواهی بخشید

بلند آوازه گردد رحمت تو از گناه من | کند نام تو روشن چون نگین روی سیاه من

۲۳۷ ناله آزادی اگر میخواهی گرفتار
اسباب دنیا مشو و پاس حرمت درویشی اگر داری بخانهٔ اغنیا مرو که جمع اسباب درویش را پریشان دل
میگرداند و جا بجا دویدن بخاک ذلت می نشاند پس هر قدر که توانی قطع تعلقات دنیویه ساز و بار مال و متاع را
از سر خود بیند از فرد

درد آزادی ست بی برگی | در تهٔ بار آنکه بار ورست

۲۳۸ ناله چون سیاهی از مو رفت خضاب کردن چنانچه باید تدارک آن نمی نماید و بعد چندی این موسم خضاب
هم نمیپاید و چون تفاوت در بینائی پیدا شد عینک نهادن نور بصر را نمی افزاید و پس از روزهای چند از
عینک نیز هیچ نظر نمی آید پس حالا که علامات مرگ هویدا گردیده از روسیاهی هوا و هوس خود را باز دار و اکنون
که آثار قیامت صغری ظاهر گشته امور نادیدنی را در نظر میار و بالله التوفیق فرد

چشم عینک رخت بندد بحیرت هر زمان | یعنی ای محو تماشا این تماشا تا به کی

۲۳۹ ناله اگر نور هدایت الهیه مشعل افروز
رهنمائی ست ظلمت گمراهی هیچ نوع در باطن راه نمیباید من یهد الله فلا مضل له و اگر پردهٔ اضلال حق بر
دیدهٔ دل مانع بینائی ست نور حقیقت بینی از هیچ راه در خاطر نمی تابد و من یضلل الله فلا هادی له پس کور باطنان
اگر در ظاهر به کعبه هم روند غیر از سنگ و خشت نه بینند و روشنضمیران اگر اتفاقا بسوی دیر نیز گذرند جز گل عبرت
نچینند هادی حقیقی بطفیل حضرت رسول و مرشد مقبول باب هدایت کشاید و در هر جا همان ظهور قدرت خود نماید فرد

یقین دارم که در بتخانه هم نور خدا بینی | فدای درد گر آنجا نگاه چشم بینایت

۲۴۰ ناله گداز دل روغن چراغ باطن ست
که این چراغ را روشن میدارد و رقت قلب باعث بارش رحمت ست که رحمت را بجوشش می آرد



که رِقّةُ القلبِ تستجلبُ الرحمةَ پس اگر دل روشنی داری مانند شمع بگداز و اگر چشم بینائی پیدا نموده باگریه بساز بیت

نوری بجان فزاید خود را گداز کردن | چون شمع باید اینجا باگریه ساز کردن

۲۴۱ ناله عالی همتان برای صحت بدن بار منت اطبا بر نمی دارند و شریف نفسان بهر سلامت جسد جان خویش را نمی آزارند پس اگر طبیب باین صورت معالجه کند که خود بمنت پیش آید و عجز و الحاح نماید مضایقه نیست که تمام معیشت چنین اشخاص حق تعالی بهمین طور بی نیازانه میگذراند و الا انچه ایذا است همان برای ایشان دوا است فرد

همت عالی نگردد شرمسار عافیت | جز نمک مرهم نباشد بر دل افگار ما

۲۴۲ ناله حقیقت مقدسهٔ ملکیه اگرچه از جهت صفا و لطافت خویش آئینهٔ قدوسیهٔ او تعالی بود اما چون جوهر تسبیح و تقدیس خود را در نظر آورده بکلمهٔ نَحنُ نُسَبِّحُ بِحَمدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ زبان درازی کرد بزنگ خودبینی مکدر شد و منظور نظر عنایت نگشت و ماهیت ملوثهٔ انسانیه هرچند که از راه مقتضیات بشریه بیش از تابهٔ زنگ آلوده نمی نمود لیکن چون بسبب آدمیت خود عیوب امکانیهٔ خویش را دیده بکلمهٔ رَبَّنَا ظَلَمنَا اَنفُسَنَا لب کشود از روی صفای باطنی آئینه دار حسن قبول گردیده بمرتبهٔ مشاهدهٔ دائمی رسید فرد

صافیِ آئینهٔ زنگ آلود جوهر بوده است | شد پسند جلوهٔ او تابهٔ زنگار ما

۲۴۳ ناله چنانچه جاهلان و ابلهان را سخن گفتن رسوا می نماید و در حق ایشان سکوت اولی ست همچنین عالمان و سخنوران را خموشی نباید که در گفتار ایشان فیضهاست حفظ حرمت حمقا خاموشی می نماید و نور عزت عرفا از کلام می افزاید فرد

عزت صاحب زبان سخن ست | شمع خاموش را سیاه بود

۲۴۴ ناله دلهائیکه در ان ناله من اثری نکرد معلوم شد که سخت تر از کوهسار ست اَو اَشَدُّ قَسوَةً زیرا که از ناله کردن در کهسار از ان طرف هم صدا می آید پس درین سنگدلان اگر اینقدر هم تاثیر ننماید که صدای نخستین بر آرند یا قطرهٔ اشکی از چشم عبرت بارند البته بدتر از کوهسارند وَاِنَّ مِنهَا لَمَا یَتَفَجَّرُ مِنهُ الاَنهَارُ وَاِنَّ مِنهَا لَمَا یَشَّقَّقُ فَیَخرُجُ مِنهُ المَاءُ و اگر من میکردم اینچنین نالها در کوهستان هر جبل پاره پاره می شد از تاثیر آن لَرَأَیتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِن خَشیَةِ اللهِ وَتِلكَ الاَمثَالُ نَضرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُم یَتَفَكَّرُونَ وای بر تو که پنبهٔ لَهُم اٰذَانٌ لَا یَسمَعُونَ بِهَا در گوش و پردهٔ لَهُم قُلُوبٌ لَا یَفقَهُونَ بِهَا بر روی هوش داری افسوس که تو نالهای مرا بگوش دل نشنیدی و بمغز سخن نرسیدی بیت

ناله ام هیچ اثر نکرد ترا | رفت بر باد آه و زاریها

۲۴۵ ناله عارف بالله که مرد آگاه است همه منازل سیر و سلوک را در خود طی می نماید و تمام تجلیات حق سبحانه را در خود معاینه میفرماید که حقیقتش حاوی جمله حقائق مکونات ست و تشخص



جاهش مجمع کمالات و ازبسکه سرتاقدم غریق بحر توحید ست مانند آئینه همه تن یک چشم دید ست معاً از خلوت در انجمن از باطن بظاهر سیر نموده است و سلک سفر در وطن از طریق او پیدا فرد

غریق بحر توحیدم ز احوالم چه می پرسی | برنگ زندگی در خویش کردم قطع منزلها

۲۴۶ ناله سودازدگان آزار محبت را پروای ننگ و ناموس نمی باشد و رسواشدگان بازار الفت را خار بدنامی نیخراشد که تاج لا یخافون لومة لائم بر سر ایشان می نهند و عنان اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما بدست ایشان میدهند اعتراض معترضان را در خاطر ایشان جائی نیست و دل بدوست مشتغل ایشان را هیچ پروائی نه مدام متوجه بسوی یار اند و بکسی کار ندارند فرد

درد مائیم و همین رسوائی | بعد ازین هیچ نگوئے مارا

۲۴۷ ناله آدمی هر قدر که از راه شوق و طلب عاشقانهٔ خویش محو دریافت کنه ذات حق سبحانه که معشوق حقیقی ست میشود و میخواهد که بی پرده جمال باکمال او را مشاهده نماید و حجاب اضافات و اعتبارات را بالکل از میان بردارد و وصل عریانی بدست آرد از ان زیاده تر حجاب در حجاب می افزاید و ناز معشوقیش در جوش می آید و محال ست که از راه جست و جوی عاشق باب وصل معشوق کشاید لیکن الحمد لله والمنه که باوجود آنکه تاب مستوری پری رو ندارد و مقتضای معشوقیش اینهمه ست که خواه و ناخواه خود را باظهار در آرد و بجلوه نمائی پردازد و عاشقان را مشتاق سازد و معاملات وصل هم فرماید و بهر وجه روی خود باین دلدادگان بنماید فرد

عشق باز بهانها در پردهاش می نشاند | جلوهٔ معشوقیش گردید جانب دار ما

۲۴۸ ناله کثرت راحت و آرام دنیا آخر کار رنج بسیار می اندازد و بحسرت بی شمار گرفتار می سازد و تصدیع و تکلیف اینجا نتیجهٔ نیک دارد و خاطر را ازین طرف برکندگی می آرد آخر الامر دل خوش می نماید و باب فراغت دلی میکشاید موت الاغنیاء حسرة و موت الفقراء راحة فرد

چه نیش میزند آخر بسینه راحتها | زهی کرم که بلانوش کرده مارا

۲۴۹ ناله همین خودی تو سد راه تست و خودبینی تو پردهٔ نگاه تست خود را از میان بردار تا رفع حجاب گردد و هستی خود را در خاطر میار تا فتح باب شود که دنیا را گذاشتن همین از خود گذشتن ست و تعلق بما سوی الله همین گرفتاری ما و من ست از خود بگذر تا بالضرور همه را بگذاری و جامهٔ خودپرستی بدر تا پروای کسی نداری فرد

پشت پائی بخود توان زد | از تست هر انچه رو بکار ست

۲۵۰ ناله در دل را بفکر بکوب تا باب این کاشانه بر تو کشاید و ساحت سینه را بذکر بروب تا صفای باطن رو نماید که گرد دل گشتن موجب طواف کعبهٔ مقصود می گردد و تخم ذکر در سینه کشتن باعث نموی نهال حضور و شهود میشود پس مدام مراقب قلب باش تا مصاحب حق شوی و علی الدوام عنان دل بدست دار تا براه غفلت نروی فرد

گرد دل گردی که آخر تا با و خواهی رسید | تا بکی در خانه نتوان یافت صاحب خانه را

۲۵۱ ناله دنیا جای عبرت ست اگر چشمِ حقیقت بینی وا گردد و این سراطرفه مکان تعزیت ست اگر بفضای یکدیگر نظر
کشاده شود کدام کدام کس که از دنیا نرفت و چها چها ماجرا که اینجا نگذشت و بالفعل هم هر شخص موجود که هست یاد در رکاب ست
و هر چه دیده شده و میشود چون عالم خواب ست اندکی چشمِ عبرت کشا که در طرفة العین تو کجا و این عالم کجا مرا خود همچنین
می نماید ترا خدا داده اند که به چه طور نظر می آید و دیده فهمید هر کس جدا ست و داناى حال و الله اعلم خدا فرد | شمع سان زین بزم نورِ عبرت افزاید مرا
چشم چون وا می نمایم گریه می آید مرا | ۲۵۲ ناله دو عالم مظهر اسما و صفات یک ذات والا ست و انفس و آفاق سراسر مملو از
آیات او تعالی در مرتبهٔ امکان بجز نورِ وجوب چه نماید و غیر وجود که عدم ست چسان بوجود آید خانهٔ دنیا و عقبی هر دو
جلوه گاهِ او ست و عالم غیب و شهادت دو منزله بارگاهِ او بیت | غیر او در هر دو عالم هیچ ننماید مرا
هر کجا من میروم او پیش می آید مرا | ۲۵۳ ناله باوجودیکه من سخت گنهگارم هیچ عملِ خود را بخاطر نمی آرم و برحمت خاصهٔ
رب رحیم خود امید وارم و مطلق توجه بسوی افعالِ خویش ندارم و این حالت نه از راه سستِ دینی ست بلکه
بسبب کمال قوت ایمان و بالله یقینی ست بارش رحمتی از ان طرف بر سرِ حالِ من میشود که همه کرده و ناکردهٔ خودم از
یاد میرود و واقعی که غفاری او همین اقتضا می نماید و انشاء الله تعالی معامله اَنَا عِندَ ظَنِّ عَبدِی بی بیش می آید فرد

بسکه ابرِ رحمتِ او شست و شویم میکند	از غم تر دامنی خاطر نیالاید مرا

۲۵۴ ناله انچه می باید و ضروری ماست ما ممکنان واجب بالغیر را بعنایتِ الٰهیه همه حاصل ست و لیکن دلِ اطلاق منزلِ ما
مطلق ملتفت باین تجلیات صفاتیه و اسمائیه و ظهوراتِ تشبیهیه و ظلالیه نمیشود و مدام همان متوجه ذات بحت و احدیت
صِرف ست و اگر چه میداند که تجلی ذات من حیث هی هی از محالات ست اما همیشه مستغرق در مشاهدهٔ حضرت
ذات ست و بدیگر هیچ اضافت و اعتبار تسکین نمی یابد و بی اختیار مضطربانه بسوی همان مرتبهٔ مجهول النعت می شتابد فرد
هر چه میباید مهیا گشت و دل تسکین نیافت | حیرتی دارم که تا دیگر چه می باید مرا | ۲۵۵ ناله منِ حیرت زده بی اختیار
مانند آئینه چشم حیرتی در کارگاهِ صنعتِ الٰهیه کشاده ام و عنانِ اختیار از دستِ قدرتِ خود داده ام هر چه مرا پیش
می آرند همان می بینم و بطوریکه در بزمِ هستی میدارند بدان طوری نشینم و هر چه نمودند دیدم و انچه خواهند نمود خواهم دید
وَاُفَوِّضُ اَمرِی اِلَی اللهِ اِنَّ اللهَ بَصِیرٌ بِالعِبَادِ فرد | در دچون آئینه چشم حیرتی وا کرده ام
جلوهٔ هستی نمیدانم چه بناید مرا | ۲۵۶ ناله عیاری که باطنان آن را دانائی میدانند سنگِ راه اعتقاد و ایمان ست
که خود رائی و خود پسندی شعارِ خود سران بدین ست و فرمان برداری که خوش طینتان آنرا وسیلهٔ رسائی
میخوانند پرده کشای دلهای موقنان ست که بی شبهگی و بی انکاری کارِ مؤمنان بیقین ست هزار درجه


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی
جمهوری اسلامی ایران

ازان دانائی فتنه زا این نادانی باصفا بهتر و بمراتب ازان دریافت کدورت فزا این حیرت دیدار نما خوشتر وَاَکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ بُلْهٌ **بیت**

سرمه بهرِ چشمِ دل گردید نادانی مرا　　گشت چون آئینه نورِ دیده حیرانی مرا

ناله ۲۵۷ گذران توکل را شجاعتی هم می باید که از نامردان کارِ مردان نیاید و ترکِ لباسِ دنیاداری را همتی می شاید که از دون همتان پیروی صاحب همت ظهور نمی نماید معیشتِ متوکلانه محک فقر است و ترک لباس دنیا آبرو بخشِ مردم باغنا **فرد**

جوهرِ مرد آشکار اگردد از ترکِ لباس　　آبرو بخشد دگر چون تیغ عریانی مرا

ناله ۲۵۸ پارسائی شیخ مرائی پیش عرفای باصفا روئی ندارد و زهد خشک مزوّر دغائی نزد بندگان خدا آبی بروے کار نیارد گریه خجالت امکانیه این نظربلندان را چنان تری کند که زاهد خشک تو اندیش ایشان دم زند **فرد**

آنقدر تری کند آلوده دامانی مرا　　شیخ نتواند به پیشم دم زند از زهد خشک

ناله ۲۵۹ دلِ انسانی عجب عقدهٔ سختی ست که بناخنِ تدبیر نمیکشاید و هر آن بانواع صور تها تقلب می نماید و انسان بیچاره در دستِ این گرفتارست و پیش دلِ خود ناچار **فرد**

کارم گره در دل افگنده است　　عقدهٔ دل سخت دشوارست دیدن روی آسانی مرا

ناله ۲۶۰ واغفلتاه عمر آخر شد و فرصتے باقی نماند و علامات قربِ موت ظاهر گشت و مهلت زندگی مرکب براند و باوجود این همه کاری که می باید از ما نمی آید بلکه بالعکس معامله ظهور می نماید و هر روز غفلت در غفلت می افزاید رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّاٰتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْاَبْرَارِ **فرد**

در غفلت را تماشا کن که جای عبرتست　　عمر آخر گشت و من پر کرده ام پیمانه را

ناله ۲۶۱ هرچند که دوستان و یاران ما را رونق بزم حق پرستی میدانند و شمعِ دل افروز محفلِ هستی میخوانند و زبانِ روشن بیانِ ما را شعلهٔ تجلی طور می پندارند و نمود بی بود ما را مملو از نور می انگارند اما در نظر خویش ما دل سوختگان خود را از رفتگان می شماریم و هر لحظه فنائیکه در پیش ست نصب العین خویش داریم و میدانیم که اگرچه ما در چشم احبا نورافزا بوده ایم لیکن برای خود عجب بلای جان گزا بوده ایم **فرد**

بوده ایم شمعِ محفلِ روشندلان ولی　　خود بهرِ خویش در بلا بوده ایم ما

ناله ۲۶۲ روشنضمیرانِ پاکنفس و عارفانِ حقیقت رس هرپند و نصیحتی که می نمایند در ضمن خویش نور هدایت بر همه کس میپاشند در قسمتِ هر که مقدرست بهمین طور اثر می شود و حقیقة الامر منکشف میگردد و واحدی را نصیحت برنهج طعن و تشنیع و سخت گوئی نمیکنند که این روشِ زاهدانِ بی حقیقت و واعظانِ بیمعرفت ست و بندگان خدا باین وضع مکدر میگردند و شکسته دل می شوند و شکسته خاطر ساختن و مکدر گردانیدن دلها کار عرفا نیست اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ **بیت**

تاریک مباد اکند آئینهٔ کس را　　چون صبح دمیدم برخِ خویش نفس را

ناله ۲۶۳ حصیر فقیرانه بر سریر ملوکانه فوقیت دارد و کلاهِ درویشانه به پیش تاجِ شاهانه سر فرو نیارد ز نهار بی ادبانه بحضور



این کبریا دستگاهان میا و سوای عجز و انکسار پیش نازک مزاجان اظهار منما که این وارستگان دنیا و مافیها بخاطر نیارند و بجز خالق خود بخلق کاری ندارند وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ فرد

بی باک بر بساطِ گدایان قدم منه | کاین کبریا غرور سلاطین شکسته است

ناله ۲۶۴ مستان بادهٔ احدیت همه را چون خود سرشار از میِ وحدت می پندارند و جز بشان حقیقت سیاغر تعین هیچ مخلوق را خالی از کیفیت نمی انگارند همه از وست و صهبای اوست فرد

مانند کدو در دهی خانهٔ وحدت | گر زاهدِ خشک ست همان بادهٔ پرست

ناله ۲۶۵ با نیکان نیکی نمودن چندان کاری نیست با بدان هم از ظرفِ خود نیکی نما و هرکه بتو بدی میکند در حق خویش نیکی تصور فرما که بد را بدی او کفایت می نماید و نیک را نیکی او پیش می آید بیت

هر بدی از هرکه باد میرسد | در دلِ خود در دِ نکو می برد

ناله ۲۶۶ گرد سرکشی مگرد که انجام نیک ندارد و بلند پروازی مکن که گرد ندامت میبارد درین خاکدان از زمین خاکساری سر بر مدار تا از پا نیفتی و خیالِ بالائی از کرسی در دل میار تا از بالا نیفتی فرد

نگردی گرد باد آسا بگردِ سرکشی هرگز | که اینجا از کدورت هرکه برخیزد ز پا افتد

ناله ۲۶۷ چون آگاهی قوت میگیرد و دوام و استقرار پیدا می کند حال دل چنان میشود که سالک اگر خواهد بقصد فراموش کند فراموشی بدل راه نیابد و آگاهی صفت دل میگردد چون بینائی در چشم و سماعت در گوش و این زمان دوام توجه الی الله نصیب میگردد و حضور دائمی میسر می شود بیت

نگذاشته یک لحظه بیادِ تو ما را | قَدْ كَانَ لَنَا ذِكْرُكَ لَيْلًا وَّ نَهَارًا

ناله ۲۶۸ از ازل رفته تا ابد موجود همان یک آن سیّال ست و این امتیازاتِ ایام و شهور از اختراعاتِ وهم و خیال ست و گردش زمانه عبارت از گردش رنگِ اوهام ست و الا در یک آن این همه هنگامه تمام ست فرد

گردشِ رنگ توهم گردشِ ایام شد | ورنه کی فرقی میان شنبه و آدینه است

ناله ۲۶۹ یافت و نایافت در مرتبهٔ ذات یکسان ست و توضیح و ابهام و بیان آنمرتبه همزبان که هرچه یافته شود و گفته آید شایان آن نیست و هرچه نیافته شود و نگفته آید نیز جز وهم و گمان نه پس قصد آنمرتبهٔ مقدسه بیجاست و شخصِ فکر دران میدان بی دست و پاست بیت

فکر در تقریرِ ذاتش ابکم ست | هرچه واضح کرده باشد مبهم ست

ناله ۲۷۰ حسن و عشقِ مطلق در هر زمان یک عاشق و معشوق نوی بظهور می آرد و مدام با همدیگر معاملات گوناگون دارد و اگر نسبت این هر دو معنی کلی را که با هم ست بنظر تحقیق بینی و گل امتیاز افراد جزئیه آن بعینه دریابی که مدام در حسن و عشق عجب صحبت برآرست و وجودِ عاشق و معشوق درکنار بیت

در حسن و عشق آن همه صحبت برآر شد | ما درکنار ماندیم و او درکنار شد

ناله ۲۷۱ با وجودیکه من هیچگاه معطل نمیمانم همه وقت خود را بیکار محض میدانم و آن همه در بحر تحیر ذات بحت غرق شده ام که کناری پیدا نمی نماید و آنقدر


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

در قلزم شهود هستی مطلق گم گشته ام که از وجود جزئی خود اثری بنظر نمی آید بخود رسیدنم محال ست پس تا خدا رسیدن
چه خیال حق تعالی بتصدق حضرت رسول و طفیل مرشد مقبول خاتمهٔ من ناکاره بخیر گرداند و تا مرشد من رساند زیاده زیاده
غیر بیکاری من گم گشته را در کار نیست | باریاب کیستم کاینجا بخویشم بار نیست | ناله ۲۷۲ از وجود و عدم ممکن بیچاره چه توان گفت
که مستهلک در عدم ست اعنی حقیقت امکانیه مسبوق بالعدم و معدوم بالذات و موجود بالغیر ست و در حالت موجودیت
نیز مانند عدم سابق عدم لاحق در کمین دارد پس از شکست و درست این تنگ ظرف هیچ نباید پرسید و بنظر ترحم
سوی او باید دید که بظاهر درستی که دارد آن هم منتظر شکستگی ست و حقیقت ممکنه از ازل گرفتار همین حال خستگی فرد
شکست و درستم نمی پرسد یعنی | چو مینا من از ابتدا زیر سنگم | ناله ۲۷۳ صافی دلان بیانی که دارند صافیست
و روشن ضمیران هرچه می نگارند نخبی ست کافی صفای سخن ایشان دلالت بر صفای باطن ایشان می نماید کلمات
جاندار ایشان مرده دلان را زنده دل میفرماید ظاهر و باطن ایشان یکسان ست و کلام روشن ایشان شمع این
شبستان فرد | هرانچه هست بدل بر زبان همی آید | بود صفای سخن دال بر صفای دلم | ناله ۲۷۴ دم آگاهی آهسته آهسته
کشیدن و بتدریج آهسته آهسته گذاشتن و حتی الوسع لحاظ این امر داشتن را در اصطلاح ما عنان داری میگویند
و بسیار مفید ظاهر و باطن ست و جمعیت دلی می افزاید و حواس را جمع می نماید و دیگر فوائد جسدی هم دارد و
نورانیتی بر چهره می آرد و آن پاس انفاس که مشهور در صوفیان ست شغلی ست علیحده که مبتدیان را امر بآن میکنند
و این عنان داری عملی ست جدا که مخصوص به محمدیان خالص ست و منتهیان هم از دست نمی دهند فرد
نیم ز پاس نفس در دیک نفس غافل | بدست خویش عنانیکه داشتم دارم | ناله ۲۷۵ بسبب دوام توجه الی الله و استهلاک
در شهود و حضور حق سالک افنائی رو میدهد که در نظر باطن او وجود ماسوی الله مطلق نمی ماند و فانی محض می گردد
و وجود خودش نیز بالکل مرتفع می شود بعد این فنا بقا بالله ظهور میفرماید و وجود موهوب حقانی از انطرف عنایت
می نماید و صحو بعد از سکر عطا فرموده بهوش و افاقه آورده باز امتیاز من و تو میدهند تا کار ارشاد و هدایت خلق سرانجام
یابد این زمان شعور بهستی خود و غیر خودش از طرف آن نمی باشد من جانب الله ست و حدیث بی یسمع و بی یبصر
برین حالت گواه فرد | درد از خویش میرود اکنون | گم رآئی و قتیش ندهی | ناله ۲۷۶ ظاهر بینان بی بصیرت
بر همین محسوسات مادیه نظر میکشایند و معقولات مجرده را ادراک نمی نمایند و همین صور مشهوده گونیه نفس خاطر ایشان ست
و نگاه ظاهر بین این بی حقیقتان مدام حیران و پریشان بیت | چشم تو مثل آئینه گر محو ظاهر ست
پیش نظر هرانچه بود نقش خاطر ست | ناله ۲۷۷ سالک تا که ابن الوقت ست از اختلاف اوقات اختلاف در حالت



قرب باطنی او می افتد و از تبدیلِ مکان تغیر در کیفیت دلی آدمی شود و چون ابو الوقت میگردانند و بر مسندِ تمکین و استقامت
می نشانند این زمان هر وقت وقتِ خوش ست و هر مکان مکانِ دلکش **فرد** | وقتِ من هر وقت می باشد مقامم هر مقام
بسکه بیرون از زمان و از مکانم کرده اند | **ناله** [۲۷۸] صادقان را صداقت دلی ایشان رهنمای هدایت ست و راستی و درستی
ایشان برای وصولِ کفایت با اعتقاد صادق باید بود و در راهِ شبهه و تردد بر دل نباید کشود و بشیر غایت مرشد
هر سو رهنماست و هادی حقیقی خدا **فرد** | صداقت می نماید رهبری روشن ضمیران را | همان از راستی چون شمع در دستم عصا باشد
ناله [۲۷۹] خدا تعالی استغنا در مزاج بدهد و دل غنی عنایت فرماید مال و متاعِ دنیا هیچ در کار نیست و او سبحانه بسوی خود کشد و
استقامت و جمعیت باطنی عطا نماید جاه و حشمِ ظاهری را اعتبار نه فراغت قلبی پیدا باید کرد و کبریای نفسی بهم باید رسانید
تا دریابی که درویش برای خود پادشاه وقت خویش ست **فرد** | جمع اسباب هیچ لازم نیست | هر گدا نیز دردِ شاه بود
ناله [۲۸۰] عالی همتانِ با استقامت جزع زیاده از طبیعی در مصائب نمی نمایند و دلریشان محبت شکوهٔ یار به پیش اغیار نمیفرمایند
و چاره جوئی کار خویش مثلِ دیگر غافلین بعد آن و این ملحوظ ندارند و روی توجه خود بسوی اسباب و اهل اسباب
نمی آرند و غمِ تصدیعات ظاهری این شریف نفسان را نمی گریانند و بسوی ناله و زاری بی صبرانه نمی دوانند همان رضا
و تسلیم شعار دارند و تصدیع و تکلیف مطلق بخاطر نیارند **فرد** | زخم میخندد بروی همت | گریهٔ تو از برای مرهم ست
ناله [۲۸۱] محجوبان کج فهم اسرارِ توحید را چنانچه باید ادراک نمی نمایند و گرفتاران قفس وهم بال و پر حقیقت شناسی
نمی کشایند نگاه پریشان قابل مشاهدهٔ جمع الٓهی نیست و خلقت ناقصهٔ اینها لائق مطالعهٔ کمال غیر متناهی نه پریشان
نظری این غلط بینان کثرت در وحدت پیدا می کند تا بمشاهدهٔ وحدت در کثرت چه رسد **فرد**
چشم کثرت بینِ این احولان | در حریمِ وحدتش نامحرم ست | **ناله** [۲۸۲] مرا دعوی معصومیت نیست
تا بالکل از صغائر و کبائر پاک باشم حق تعالی هر قدر که از کبائر هم محفوظ دارد سعادتِ من ست و بنده فرشته
نیست آدم ست اگر خطائی از بنده دیده شود بزرگان را باید که خطاپوشی نمایند که ایشان را هم اعمال
خویش وبال گردن ست شیخت پناها زاهدی اگرچه هنر بلاریب ست اما عیب بینی هم یک عیب ست **فرد**
نیست جای طعن زاهد دردِ ما | گر گناهی کرده باشد آدم ست | **ناله** [۲۸۳] در کشت زار دنیا آدمی تا که
زنده است هیچگاه از تخم افشانی اعمال نیک و بد معطل نمی ماند و درین دار العمل هنگامهٔ بذرپاشی افعال و اقوال
صالحه و فاسده گرم ست و از هر کس هر چه بوقوع می آید نتیجه و ثمرهٔ آن عند الله ثابت میشود و بعد مردن
در عالم دار الجزا بنظر خواهد آمد وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا



بر آ؛ پس پردهٔ غفلت از روی دل بردار و فرصتِ وقت را غنیمت شمار تا مقدور خیرات و حسنات بعمل آر و بگفتهٔ
نفس و طبیعت همت بر شرور و سیآت مگمار و الا مثل حیوان هر وقت از تو حرکتی بظهور می آید و قابل جزا و سزا ئے
می نماید آنچه گفتنی بود ما گفتیم و درهای سخنانیکه سفتنی بود سفتیم آینده مختار هستے که تو هم دانائی و در صورت انسان می نمائی
و ناچار هر انسان درین مزرعة الآخرة مشغول کشت و کارست و تقاوی توفیق بدست پروردگار **فرد**

خوش مزرعه ایست درد دنیا		هر کس مشغول کشت و کارست	

نالهٔ ٢٨٤ جسد پاک مردان مقدس که
مقربانِ درگاهِ الٰهی اند حکم روح مجسم دارد و از تن مصفای مردمان مبرا از هوس که مستغرق در آگاهے اند
سراپا نور جان می بارد نه تنِ منورِ ایشان حجاب نورانیت جان ست و نه جان باخبر ایشان متوجه بجسم چون دیگر
تن پروران شمعِ روحِ ایشان محتجب از فانوس جسد نمی شود و فانوس جسد حجاب شمعِ روح نمیگردد **بیت**

جان کرده ظهور نام تن نیست		فانوس حجاب شمع من نیست	

نالهٔ ٢٨٥ در گلشن ایجاد همان یک
معنی بهار وجود بچندین صورت در گلهای موجودات جلوه گرست و آن امر واحد بهر رنگ در مراتب کثرت
باعتبارات رنگارنگ مشهود هر نظر همه از وست و هر چه هست تجلے گاه اوست **فرد**

رنگی ز رنگ و بو گرفت ست		جز جوش بهار در چمن نیست	

نالهٔ ٢٨٦ خلق و صفا عجب نعمت عظمی ست و نیک نفسی
و صاف باطنی شعار اهل صفا خوی نیکی و دل صافی هر کرا دادند باب هزاران هزار لطف از هر طرف بر دلش
کشادند وقتیکه لطیف مطلق جل شانه بر بنده لطف می نماید آن زمان این لطف از هر جانب او را بنظر مے آید
اِنَّ رَبِّیْ لَطِیْفٌ لِّمَا یَشَآءُ اِنَّهٗ هُوَ الْعَلِیْمُ الْحَکِیْمُ **فرد**

بسانِ آینه هر سو که دل نظر بکشود	

چه لطفها که نه از دولتِ صفا بر داشت	

نالهٔ ٢٨٧ حق تعالی آبروی آدمی نگاهدارد جمعیت دنیا میسر آرد خواه نیارد
و نیک نامی دولتی ست خدا داد که باختیار کسی نیست و فراهم آمدن سیم و زر امری ست بی بنیاد که غیر از
اسباب هوشی نظر بلندان همت بر تحصیل دنیا نمی گمارند و منظور جز رضای الٰهی ندارند **فرد**

همچو فواره آبرو داریم	

سیم و زر نیست در خزانهٔ ما	

نالهٔ ٢٨٨ خوش آیندگی مشتهیات طبیعیه و نفسانیه که نفس و طبیعت انسان را بسوی خود
میکشد نیز غیر از عشوه سازی جمیل مطلق نیست جل شانه و لطافت ملایات روحیه که روح آدمی را بطرف خویش
متوجه می سازد هم سوای غمزه پردازی حضرت حق نه غیر سلطانه پس آدم بیچاره ناچارست بلکه دل هر دو بطرف
که میل کند هادی حقیقی راه هدایت نماید و باب ضلالت نگشاید **فرد**

عشوه و غمزه بسکه دلکش بود	

هر یکی سوی خود کشید مرا	

نالهٔ ٢٨٩ فقیر یکچند در عنفوانِ جوانی بصورت دنیاداری گرفتار ماند



ومرکب غفلت در میدان ہوا و ہوس دواند و ہنوز عالم جوانی باقی بود کہ دست ازین فانی بی ثبات کشید و در سن بست و نہ سالگی لباس درویشانہ پوشید حق تعالی خاتمہ بخیر گرداند و چنانچہ باستقامت داشتہ ہمچنین بمیراند بمنہ و کرمہ **فرد** ماننِد ہوائی کہ حبابش بگیرہ داشت | چندی طمع خام بدل بخت ہوس را

٢٩٠ **نالہ** بابِ خدارسی تقویت نسبت ایمانیہ است ہر قدر کہ کردہ شود و راہِ وصول بحق از دیاد یقین ہر اخبار نبویہ است چندانکہ نمودہ آید اکثر ہا کلمۂ شہادت را مع لحاظ معنی بصدق دل بزبان ران و حضورِ شہود ہستی حق را نصب العین چشم باطن خود گردان و استغراق در بحرِ مشاہدۂ آلہی حاصل نما و ہر سو معاینۂ معنی اِنَّ اللّٰہَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَہِیْدٌ فرما رہنمائی کہ ترا براہ آرد ہمان ایقان بر وحدت اوست و عصائیکہ ترا بر پا دارد ہمین انگشت شہادت است **فرد** دست در دامانِ صحرای طلب ہر سو زدم | غیرِ انگشتِ شہادت رہنمائی بر نخاست

٢٩١ **نالہ** اگرچہ مدارِ ہمہ کاروبار تربیت و ترقیات باطن بر صحبت فقیر ست و بنیاد کارخانۂ ارشاد و استرشاد بر لازم گرفتن صحبت و خدمت پیر ست لیکن اگر موانع رو دہند و حاضر شدن محال باشد مایوس مطلق نباید شد کہ بطریق ندرت صرف نسبتِ رابطہ ہم کار خود میکند و دل بدل نیز راہی می باشد و معاملۂ افاضہ و استفاضہ بمیان می آید بلکہ اگر استعداد طالب عالی باشد میتواند شد کہ بعد رحلت ہم از روح فیض گرفتہ شود کہ این را نسبت اویسیہ می گویند و بعض بزرگان را رو دادہ و اگر مرشد صاحب تصنیف ست بطریق اولی فیض گرفتن آسان میباشد کلام او را بنظرِ غور و اعتقاد مطالعہ باید نمود ان شاء اللّٰہ تعالی ہادی حقیقی البتہ بتوسط آن کلام باب ہدایت خواہد کشود خُذُوْا مَآ اٰتَیْنٰکُمْ بِقُوَّۃٍ وَّاذْکُرُوْا مَا فِیْہِ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُوْنَ **فرد** چشم با چشم گو نگردد چار | دل بدل ہم نہفتہ راہ بود

٢٩٢ **نالہ** گوشۂ قناعت عجب کنج فراغت ست خدا درین گوشہ بنشاند دشت حرص طرفہ صحرای پر خلش ست حق درین وادی ندواند **فرد** یا بدامانِ گوشہ گیری کش | دامنِ دشت خار ہا دارد

٢٩٣ **نالہ** قدم براہ پیر پرستی بنہ و فرصت ہستی را از دست مدہ کہ حق پرستی بہمین صورت میسر می آید و باب خدارسی از دروازۂ پیر میکشاید و الا بہر طور ازینجا رفتن در پیش ست و ہر کس را اعمال خود در پیش بکار خویش ہمت برگمار و ہر قدر تواند شد اخلاص عمل آر کہ عاشقان درین راہ چہا چہا صعوبات برداشتند و نام نیکی برای خود در جہان گذاشتند تو ہم کار اولو العزمان نما و در میدان مردان بیا **فرد** بیا کہ داد محبت کنون توان دادن | دگر ز لیلی و مجنون بجز فسانہ نماند

٢٩٤ **نالہ** این سفینہ اگرچہ یک سالۂ خرد ست اما در معنی بحرِ زخار ست و کاشفِ جملہ اسرار غواصِ حقیقت گہرہای بی شمار حقایق ازان استخراج خواہد فرمود و گرفتار صورت نقط ہمین حسنِ



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

عبارت را مطالعه خواهد نمود غرضکه در نظر اولوالالباب هر حرفش کتابست و هر نقطش برای معانی کثیره فتح بابست **فرد**

در دیدۂ معنی آشنایان ‖ هر حرف کتاب می نماید

نالہ [۲۹۵] ترک و تجریدی که فقرای باغنا را نصیب می گردد هرگز در عقل گرفتاران حرص و هوا نمی آید و دل این دنی نفسان مطلقا باور نمی نماید فقط همین صورت خوردن و پوشیدن را که محسوس ایشانست دریافت می نمایند و نظر بوابستگی دلی و استغنای نفسی این برگزیدگان نمی کشایند لیکن چه کنند که این بیچارها معذورانند و از ادراک حقیقت دورانند **فرد**

معنی تجریدی کی معقول اینها می شود ‖ اهل دنیا را چو حیوان درک محسوس ست و بس

نالہ [۲۹۶] موحدان حقیقت بین قدم شان از خلوت خانۂ وحدت برنمی آید و پای شهود در بازار کثرت نمی گذارند باهر که دوچار میگردند همان نظر بر جمال یار میکشایند و باهر که گفتار می کنند همان گفتگو بدلدار می نمایند بلکه خاطر پروحشت این اتحاد پیشگان همان انس بخویش دارد و امتیاز من و او را نیز غیر از بعد نمی شمارد **فرد**

گوشه گیر وحدتم بازاری کثرت نیم ‖ خاطر پر وحشتم با خویش مانوس ست و بس

نالہ [۲۹۷] هر نسبت خودی که بیچاره ممکن موجود بالواجب منسوب بخود می نماید همان از راه بیخودی اوست و بیخودانه این همه بخود می آید و این وجود او پرتو وجود ظلی ست نه وجود حقیقی و هر اضافت اختیاری که ناکارۂ مخلوق مختار بالخالق مضاف بخویش میفرماید همان بسبب بی اختیاری اوست و بی اختیارانه اینقدر باب اختیار می کشاید و این اختیار او اختیار مجازی ست نه اختیار حقیقی و وجود حقیقی نصیب حق تعالی ست بلا شراکت هیچکس وحده لاشریک له و اختیار حقیقی نیز مختص بآن ذات والاست و بس یَفعَلُ مَا یَشَآءُ وَیَحکُمُ مَا یُرِیدُ او سبحانه این غلطی افهام ما غلط فهمان را صحیح سازد و حقیقت بین گرداند و حالا که از غفلت بر آورده باز بغفلت نیندازد و بر مسند صدق و یقین نشاند رَبَّنَا لَا تُزِغ قُلُوبَنَا بَعدَ اِذ هَدَیتَنَا وَهَب لَنَا مِن لَدُنكَ رَحمَةً اِنَّكَ اَنتَ الوَهَّابُ **فرد**

انچه ما نسبت بخود کردیم بود از بیخودی ‖ یعنی از بی اختیاری اختیاری داشتیم

نالہ [۲۹۸] اگرچه وجود و عدم هیچ ضروری ما ممکنان نیست و بالذات لیاقت هستی و نیستی نداریم اما هر لحظه چون شعله معدوم و موجود میگردیم و پیوسته پامال گردش حالیم و فانوس خیال تجدد امثالیم و حق تعالی بدل ما یتحلل زاد راه ما مسافران سفر در وطن می سازد و ما بی بضاعتان بی اسباب را بانواع امداد وجود موهوب حقانی می نوازد و منه المبدأ و الیه المآب **فرد**

ندارم هیچ سامان سفر لیکن همی گردم ‖ نیم پابند پائی اندرین ره گردش حالم

نالہ [۲۹۹] آزاد منشان وارسته خاطر را کو دل و دماغی که گرفتار عشق معاشیق مجازیه شوند و قدم براه نازبرداریهای گوناگون این متلون مزاجان نهند و شب و روز در اندیشۂ چنین شد و چنان نشد سرگردان باشند


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

و فرس خیال را در میدان این شد و آن نشد دوانند کی چنین و چنان بسیر این از خود گذشتگان را می باید و کجا دل و جگر این گم گشتگان قبول این قضا یا میفرماینا چار آخر کار یک نی و ده آسانی اختیار می نمایند و باز از سادگی بطرف این ساده رویان نظر توجه نمی کشایند فرد | گوئید بحسن صندلی رنگ | من این همه درد سر ندارم

ناله ۱۴۰ متعطشان ذات سیر از تجلیات اسما و صفات نمی شوند و مدام بسوی همان مرتبهٔ منزهه متوجه می باشند و با وجودیکه هر وقت مستغرق در شهود ذات بحت می بوند خود را واصل نمی انگارند و همیشه از تشنگی بیقرار اند و با آنکه هیچ شی را خارج از احاطهٔ آن محیط حقیقی نمی بینند ازین خود را از رسیدگان نمی شمارند فرد | بجز لب تشنگی اندر گره نیست | چو گوهر گو سرا پا غرق آبم

ناله ۱۴۱ وحشت زدگان ذات بحت را سودائی در دماغ نمی پیچد که بریک مقام قرار توانند نمود هر روز در ترقی می باشند و بلا من استوی یوماه فهو مغبون در پیش دارند و دل دادگان جلوهٔ اطلاق را وحشتی در خاطر بهم میرسد که بریک مرتبه اکتفا خواهند فرمود هر وقت در تزاید می بوند و آئینه داری کل یوم هو فی شأن بعمل می آرند فرد | هر کجا می بردم وحشت دل | همچو رنگ یک دو نفس می مانم

و آن حالت تلوین که در ابتدا و وسط سلوک رو میدهد دیگری باشد و این کیفیت ترقیات بی غایات که در آخر و انتها حاصل می شود دیگری بود و الله هو رفیع الدرجات لا اله الا هو

ناله ۱۴۲ از پا افتادگان خاکسار را هیچ احتیاج دستگیری اسباب نیست هر گاه که تقدیر الهی خواسته است و وقت ترقی ایشان می آید خود بخود بلا اسباب سفلیه صرف بمدد بواعث علویه که تعبیر از ان بفاعلان تقدیر می نمایند ترقیات نصیب میگردد اعانتی از عالم بالا میرسد و از سفل بعلو می برد نظر بلند باید داشت و همت بر جمع اسباب تحتانیه که آنرا اسباب دنیا میگویند نباید گماشت همان یک تائید ربانی و امداد آسمانی کفایت است فرد | جمع اسباب ازپی افتادگان در کار نیست | سایه را بر بام رفتن بی تلاش زینه است

ناله ۱۴۳ همه صفات کمالیهٔ الهیه در حضرت انسان ظهوری نماید و جمله تجلیات اسمائیهٔ او تعالی درین مظهر جامع جلوه میفرماید الحق که این خلیفهٔ الهی بر صورت رحمن مخلوق گشته و هر چه از صفات در حضرت رحمن شنیده شده در انسان دیده شده ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن مخبر ازین حال ست و مصداق و لله المثل الاعلی همین تمثال ست فرد

| قبول رنگ غیرت نکردم صورت عکسم | بود خال و خط نقاش من نقش و نگار من |

ناله ۱۴۴ اگرچه من گاهی عشق بازی ننموده ام لیکن دل عاشقانه و صادقانه داشتم هر چند که با محبوبان دست درازی نفرمودم اما قدم بصحبت یارانه بی تکلفانه می گذاشتم پس بر اهل دل و آشنا پرستان لازم ست


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

که هرگاه دوستان جمع شوند و محفلِ زنده دلی گرم گردانند یادی ازین مرده دل افسرده خاطر آرند و فاتحه برای

مغفرت این بندهٔ دل از دنیا برکنده بخوانند **فرد** | دلی از وصل محبوبی شود گر زنده میباید |

| بخوانند فاتحه بهر دلِ غفران پناهِ من | **ناله** ۲۰۵ ای شیخ مزوّر دغا پیشه و ای کثیر التواضع نفاق اندیشه این کدام

اخلاق ست که امتیازِ حفظِ مراتب کم نمائی و هیچ تفرقه در وضیع و شریف بتعظیم و تواضع نفرمائی این همه محنت

دام داری تو عبث برباد میرود و هیچکس ازین عمل بی امتیازانه شاد نمی شود حق هر مرتبه از وجود دادا نما و

بهر کس لائق مرتبهٔ او معامله فرما **فرد** | محنتت برباد رفت و هیچ دل راضی نشد | پاس دلهای همه از بسکه هردم داشتی |

ناله ۲۰۶ در نود و نه نام من پاک بیباک هم منجملهٔ اسمای من ست و هر وقت معاملهٔ اِنَّ اللّٰهَ بَصِیْرٌ بِالْعِبَادِ در نظر دارم

و هر زمان بی تکلف بموجب لَا یَخَافُوْنَ لَوْمَةَ لَائِمٍ هرچه در دل می آید بر زبان می آرم که نه هیچ شیخ دکاندار باین طور

راستی تواند که بیان حقیقت فرماید و نه کدام رند بی اعتبار باین نهج صداقت مقدور دارد که گفتار نماید متکلم حقیقی جل شانه

زبان مرا ترجمان لسان الغیب ساخته و قادر مختار عز سلطانه از آستین بیان من باظهار دست قدرت پرداخته

تقریر و تحریرِ من همه منجانب الله است و هر لحظه حضرت حق برین امر حق گواه و هر آن درهمین معامله بی اختیارم

و جز حق بکسی از خلق کاری ندارم مرا فرصت آن کو که متوجه بطرف ایشان شوم و در میدان استرضای این

مردمان متخالف الاذهان دوم عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَاِلَیْهِ اُنِیْبُ **مصرع** | نبود فرصت کاری که بسی کار مراست |

| بکسی کار ندارم بکسی کار مراست | **ناله** ۲۰۷ مقصود من ازین نالها همین اظهار درد دل خویش ست و بیان

حقیقت الامر و حالات درپیش نه که تخطیه برکسی از مشائخ دهر و ایراد بر شیوخ شهر ست من خود چه تحفه ام تا

برکسی خورده گیری نمایم خدا بهتر میداند که این خطرات مطلق پیرامون خاطر من میگردد بی تکلف بیان امر واقعی

می کنم مطابق حال هرکه افتد افتد بالتخصیص اصلاً شخصی ملحوظ نیست و این چه طور باشد که این ناکاره خود

را از همه بدتر میداند و این ستاریِ خدای بنده نواز ست که مرا در نظر بندگان خود بخوبی می نماید و نیکنام

ساخته و حسن ظنی همه کس باین عاصی پُر معاصی دارند **فرد** | یاران ز مهربانی دانند آنچه دانند |

| ما خوب می شناسیم ای درد آنچه ماییم | **ناله** ۲۰۸ مدت بقای سخن هم مانند عمر صاحب سخن گروِ اجل مسمی ست و آخر کار

سخن و صاحب سخن هر دو فنا در فنا بس مثل کتابهائی که از مدتی بر صفحهٔ روزگار روبکار اند همچون شخص کلان سال

دیرینه است که اجلی در کمین خود دارد و مثال کتبی که تازه تصنیف شده اند و کوس شهرهٔ اینها اندکی بلند آوازه گردیده

مانند شخص نوجوان ست که خدا داند بکبر سن خواهد رسید یا نوجوان خواهد مرد و مثل صحف و رسائلی


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی

که مؤلفان آنها اگرچه زیر بار حمل آن هر وقت می باشند اما آن مؤلفات هنوز از بطن گمنامی بر نیامده اند مثل اطفالی ست که اگر از دست مرض چیچک وغیره آفات سالم مانده باشند تا مدت جوانی ضعیف برسند لیکن این امید محض توهم خویش ست که آخر مردن همه را در پیش ست چون آن همه اقویا نماندند و باقی ماندگان هم نخواهند ماند پس چه جای احتمال بقای این ضعفای بی سر و پاست بهر حال هیچکس مردن فرزند خود روا ندارد و می خواهد که تا عمر طبعی برسد بیشتر اختیار اختیار خداست و هر صاحب ولد گرفتار این ماجرا حق تعالی فرزند قابل و لائق بدهد و چنان فتنه متولد نگرداند که زیاده باعث رسوائی والد شود و الحمد لله که او سبحانه این بندهٔ عاصی را چنانچه فرزندان صوری همه سعادتمند عنایت فرموده همچنین فرزندان معنوی که طبعزاد این احقر اند نیز جمله با معنی عطا نموده که در خاطر هر که و مه جا دارند و در هر جا باعثِ ذکرِ خیر این گنهگار اند بیت

٢٠٩ ز بس فیضِ سخن روشن کند هر جا بیانم را	سزد بر سر دهم جا شمع سان عضو زبانم را

٢١٠ ناله عالی همتان والا فطرت بهر مرتبه و مقام که میرسند بران اکتفا نکرده همت بر بیش روی می گمارند و نظر بلند دارند که مراتب قربات حق غیر متناهی ست و حقیقتِ واسعهٔ انسانیه مظهر کمالات الٰهی پس نه آنرا اتمام ست و نه این را انجام او سبحانه این بیقراران شهود اطلاق را مدام مستغرق در مشاهدهٔ ذات بحت دارد و باقصی مراتب رساند که بالاتر ازان گذرگاهی نیست و بیشتر ازان هر ممکن را راهی نه بتصدق خاتم النبیین و امیر المحدثین صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین فرد

بهر جا میرسد هر گز دمی آنجا نمی استد	رسائی تا بجو دیا رب مگر طبع روانم را

٢١١ ناله روزِ قیامت که مسمی بیوم الدین ست از روی انکشاف حقیت امور حقه است دران روز بر همه کس و صبح آن روز گویا از وقت مردن هر شخص نسبت بآنکس شروع می شود و فنای عالم دنیا و بقای نفس ناطقه و سوال و جواب منکر و نکیر و دیگر معاملات مدت قبر که آنرا عالم برزخ هم می گویند بموجب اخبار شرعیه بر نفس هر واحد منکشف می گردد حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و با ایمان بمیراند فرد

صبحی که دمید از نفس باز پس ما	ای درد خبر میدهد از روز قیامت

٢١٢ ناله تن پروری و خود آرائی درخور حال طالبان دنیاست و آرایش ظاهری این مؤنثان معنوی را زیبا مردان خدا اطلس و دیباکاری ندارند و جز بر معاش بی تکلفانه بیاخته همت نمی گمارند هر چه حق سبحانه میدهد میخورند و می پوشند و خود در جستجوی هیچ امر نمی کوشند و هر چند که این وارستگان نیز مانند دیگران خوردن و پوشیدن بالکل ترک نمی نمایند اما از طرف خود مطلق استدعای هیچ چیز نمی فرمایند و با وجود تیسر اسباب هم همان لباس مردانه درویشانه را نمیگذارند


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

و مانند اهل دنیا اصلا زیب و زینت منظور ندارند **فرد** زینت و زیب زنان باد مبارک بزنان

ساز دنیا نکند همت مردانهٔ ما **نالهٔ** [۲۱۲] غرور زاهدانه و تکبر عالمانه غیر از گرد باد وهمی نیست که از خود بینی

و تخیل استعلا سر میکشد و خشونت جاهلانه و بی اعتنائی آزادانه نیز سوای قصور فهمی نه که از خود غلطی و توهم استغنا

بهم میرسد و صحبت داری مؤدبانه و ملاقات آدمیانه کار عرفاست که خیر تها دارد و گوشه نشینی فقیرانه و بی نیازی

درویشانه شعار فقر است که بر کتها میبارد غرضکه دید قصور بلا قصور در حفظ مراتب وجه دمی باید و استغراق در

حضور بلا فتور در آداب شرعیه می شاید و هر دم متوجه الی الله بوده گریان بشوق باید بود و باب رقت قلب و

ذوق باید کشود **فرد** تخم اشکی بر امیدی کاشتم سبز گرداند خدا این دانه را

نالهٔ [۲۱۳] در مدرسه و مسجد علم و عمل بکار می آید و در دیر و بتکده باب شرک و نفاق میکشاید غرضکه در راه کفر و

دین کار خود می نماید و اهل الله را آبادی خانهٔ خدا میباید و آن روشن داشتن دل ست بنور حضور و شهود او

حق تعالی منور فرماید **مطلع مخمس** نی مسجد و نه مدرسه بنیاد میکنم نی طرح دیر و بتکده ایجاد میکنم

از کفر و دین جدا غرض ارشاد میکنم تعمیر آنچه بر سر م افتاد میکنم دل نام خانه ایست که آباد میکنم

نالهٔ [۲۱۴] در خاک و خون طپیدگان وادی تحقیق را هر زمان جستجوی دریافت حقیقت خویش ست و زخم خوردگان

شمشیر مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ را هر دم از غم شناخت ماهیت خود دل ریش ست و از خود رفتگان شور انگیز

را مانند جرس در هر کام همان نالهٔ خود در پیش ست و همیشه داد و فریاد از دست دل محال اندیش ست **بند مخمس**

در خاک و خون نشانده مرا جستجوی خویش زخم دلم چو گل بود از دست بوی خویش مثل جرس نمی شنوم گفتگوی خویش

آگه نیم ز راز خود و آرزوی خویش بهر که می طپم بکه فریاد میکنم

نالهٔ [۲۱۵] چشم حقیقت بین روشندلان

اگرچه بار گران آگاهی بر سر و دوش ایشان می اندازد و ایشان را ته بار وزر وجود می سازد اما بزم

جهان منور از نور نگاه پاک این روشنضمیران می بود و هر چند که این برگزیدگان مانند گل هستی خود را در

حق خویش بیش از داغی نمی پندارند لیکن بهار صحن باغ امکان وجود شریف همین شگفته خاطران رنگین دل

می باشند غرضکه این زمزمه پردازان نغمهٔ حقیقت که مثل نی خالی از خویش و پر از هوای دوست می بوند

اگرچه بیان حقائق و معارف خود را غیر از نالهٔ حزینی نمی انگارند اما دل عالمی شگفته خاطر و شاد از استماع

آن میگردد و خلقی از فیوض و برکات آن واصل بحقیقت می شود و ایشان مدام می نالند و برای جهانی

موجب ایصال بکمال اند **بند مخمس** چشمم چو شمع گرچه مرا بار گردن ست محفل ز نور دیدهٔ من جمله روشن ست

داغم چو گل بهار همه صحن گلشن ست
خلقی چو نی شگفته دل از نالهٔ من ست
می نالم و دل همه کس شاد میکنم

نالهٔ ۳۱۶ اگر چشم حقیقت بین کشاید غیر از جلوهٔ وحدت در آیینهٔ کثرت ننماید و اگر توهم دوری از خاطر کوچ فرماید سوای یک فعل در افعال متکثره بنظر نیاید و زنگ خودی از دل زداید بند مخمس

جز جلوه اش چو آینه ام هیچ رو نداد
وهم دوئی غرور سر هیچکس مباد
تحقیق هر کجا که بحیرت نظر گشاد
او در دلم نشسته بیاد خود است شاد
پندارم اینکه آه منش یاد میکنم

نالهٔ ۳۱۷ باغ وجود که گلهای رنگارنگ موجودات دمانیده هر چند که گلچینان هوا و هوس را بانواع مشتهیات گرفتار گردانیده اما شریف نفسان قدسی نژادان را آسیبی ازین بلا نرسانیده و مانند دیگر حیوانات جستجوی آب و دانه ندوانیده و در مقام رضا و تسلیم بر مسند توکل نشانیده بند مخمس

هستی که گلستان هوا و هوس و ماند
خلقی اسیر دام تمنای خود بماند
همت مرا نسیمی که دام آرزو نراند
این آب و دانه سوی گرفتاریم نخواند
لیکن بپاس خاطر صیاد میکنم

نالهٔ ۳۱۸ زاهدان کلام عارفان نمی فهمند و اهل ظاهر مغز سخن اهل باطن نمیرسند که آن مقدسان حرف از جان میزنند و این ملوثان گرفتار در احکام تن هستند و قدم از قید محسوسات جسمانیات بیرون نمی نهند بند مخمس

ظاهر پرست را نبود فهم این سخن
من در خیال جانم و تو در وبال تن
زاهد بزور عالم تحقیق دم مزن
تو کار حق بخلق حوالت کنی و من
افعال خلق را بحق اسناد می کنم

نالهٔ ۳۱۹ شهادت نور وجود حق شاهد هر مشهود ست و اقمشهٔ موجودات را رشتهٔ فیض او تار و پود و موجد و بایجاد او ست هر چه موجود ست و باب کشاد کارها او کشود ست و وجود نصیب او ست و دیگر این همه بی بود ست مطلع مخمس

یک ذره بی تو هست نگردد وجود ما
ای روشن از شهادت نورت شهود ما
از شعشعان مهر تو شد تار و پود ما
چون عکس از وجود تو باشد نمود ما
از واشد تو بال کشاید کشود ما

نالهٔ ۳۲۰ هر سیدزاده مستفیض از فیض عمیم سیادت ست و این شرف او چه کم ست که داخل در حریم سادات از راه تعظیم سیادت ست و مدام نفحات درود و سلام برایشان از وزیدن نسیم سیادت ست سیما ساداتیکه صاحبان کمالات نبوت و وارثان ترکات امامت اند و خداوندان منصب محمدیهٔ خاصه و کریم ابن الکریم خاندان سیادت اند اللّٰهم صلّ علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم بند مخمس

از جان و دل فدای حریم سیادتیم
امیدوار فیض عمیم سیادتیم
ازبسکه خانه زاد قدیم سیادتیم
یعنی چو ما بزیر گلیم سیادتیم
از ما با سلام فرستد درود ما

نالهٔ ۳۲۱ ای انسان بی بود در گلزار وجود اگر چه تو بصد رنگ دمیدی و لباس گوناگون اضافات و اعتبارات پوشیدی لیکن سوای تشویش و تردد گلی از گلستان نچیدی و دست طلب مشتهیات



طبیعیه و نفسانیه از دام گرفتاری تحصیل آن نکشیدی پس حیف بر اوقات تو ای غافل که حقیقت الامر را نه فهمیدی و واصل بحق نگردیدی و درین بزم عبرتگاه هر چند که مانند شمع چشمی کشودی اما آنچه باید دید از ان هیچ ندیدی فاعتبروا یا اولی الابصار **مطلع مخمس**

دست طلب از دام هوسها نکشیدی | در گلشن هستی که بصد رنگ دمیدی
صد حیف که غافل بحقیقت نرسیدی | غیر از گل تشویش ازین باغ نچیدی
چون شمع کشودی نظر و هیچ ندیدی

ناله ۳۲۲ کسانی را که منصب بلاغ مبین عنایت میفرمایند و کار بیان حقیقت سپرد می نمایند تمامهم ایشان را مصروف در معاملهٔ لیظهره علی الدین کله میگردانند و سراپای اینها را همگی یک زبان بیان برای امر حق می سازند و حرکات و افعال ایشان را نیز محسوب در کلمات و اقوال ایشان می کنند لهذا قول و فعل رسول علیه الصلوة و السلام داخل در حدیث ست سبحان الله مردمانیکه قول و فعل ایشان جدا است مصداق لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ می باشند و کسانیکه قول و فعل ایشان یکست آئینه دار جمال اُوتِیتُ جَوَامِعَ الْکَلِمِ می بوند و همه تن زبان پر سخن می شوند و از مو بمو بهر سو تکلم می کنند و هر واحد از ایشان فی حد نفسه کلمة الله و آیة الله است و الله هو السمیع العلیم **بیت**

اندرین محفل ز بس گرم بیانم کرده اند | شمع سان هر عضو من صرف زبانم کرده اند

ناله ۳۲۳ وسواس در امن ماندن از مکروهات دنیاویه مدام در خطر میدارد و خیال سودمند گشتن از تمتعات جسمانیه سراسر زیان می بارد خوشا حال کسانیکه خطر را عین امن فهمیدند و زیان را سود دیدند و کاروان خود در وادی خطرناکے راندند و نظر و الا منظر خویش بر زیان و سود نکشادند و بخطره راه میروند و شاد و ملول از نفع و ضر اینجائی نمیشوند وَلَا یَفْرَحُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ نَعْمَاءِ الدُّنْیَا وَلَا یَأْسُونَ عَلَی مَا فَاتَهُمْ مِنْهَا **بیت**

خوش میرود با من خطر کاروان ما | آسیب سود نیست بجنس زیان ما

ناله ۳۲۴ عاشق بیچاره غیر از دل صد پاره در بساط ندارد و خاطر محزون سوای چند قطرهٔ خون از چشم نبارد و برین بضاعت قلیل میخواهد که مهمان داری غم یار نماید و از عهدهٔ سر انجام ضیافت آن بر آید اگر معشوق طناز بر سر بی نیازی ست یکسر این ما حضر عاشقانه را در نظر نخواهد آورد و اگر آن جانگداز را میل دل نوازی ست البته عاشق دل داده چیزی پیش خواهد برد **فرد**

پارهٔ چند دل قطرهٔ چندی از خون | کرده ام نذر غمت آنچه میسر گردید
پیش نظر همان چشم عنایت می باید الا همین

ناله ۳۲۵ جان کنی هیچ بکار نمی آید ناله از پیری اگرچه همه قوی طاقت را جواب دادند و دست و پا و دیگر جملهٔ اعضا باب ضعف کشادند اما گداز قلب مبنغ زد در طغیانی ست و طفل اشک همان رو بجوانی طبع روانم همیشه مانند زندگانی در روا رو است و توسن فهم جالاکم همان سرگرم دواد و باوجودیکه پای رفتارم زحمت کش نگردانده مدام از خود میروم با آنکه تسکین دلی بفرش راحت نشانده بر عرش معرفت میدوم



الحق که درین طلسم آباد مجمع اضداد مراقب خلوت در انجمن ام و مسافر سفر در وطن فرد | نمانده است مرا اگرچه پای رفتاری
چو سیل طبع روانی که داشتم دارم | ناله ۳۲۶ هر چند که من حق شناس شدم لیکن خود شناس نگردیدم و اگرچه خدا رس
گشتم اما تا بخویش نرسیدم چه حق شناسی همین ست که اعتراف بعجز خود شناسی نموده آید و خدا رسی اینکه همه جا بجز
خدا هیچ شی موجود نماید و آن محققان را حاصل می بود و این موحدان را نصیب می شود اما در اصل خود شناسی آنست
که علم عین ذات باشد و آن مخصوص حق ست و بس و خود رسی اینکه وجود عین ذات بود و آن نیز مختص باو ست
بلا شرکت هیچکس پس این ممکن عاجز اگرچه مدام بواجب آگاه است اما از خود غافل ست و این بندهٔ قاصر را هر چند
بربّ خویش راه است لیکن از حقیقت خود جاهل ست فرد | ز کارِ خویش غافل فرو رفتست چون بحر بجوشم
که می غلطد نمیدانم در آغوش کنارِ من | ناله ۳۲۷ بعنایت الٰهی ما فقرا هر چند که از اسباب دنیا هیچ نداریم اما این ارباب
دنیا را مطلق بخاطر نمی آریم و این همه بی نیازی ما از راه اعتماد بر خدا است نه بسبب مال و متاع دنیا که سوای نقد جانی
در خزانهٔ ما نیست و غیر از طبع روشن چراغ خانهٔ ما نه بیت | نقد جانی زرِ خزانهٔ ماست
طبعِ روشن چراغ خانهٔ ماست | ناله ۳۲۸ عقیدتمندان صادق هر نقشِ پای مقتدایان را سجده گاه خود می کنند
و آزادگیشان لائق بر مقام و جای پیشوایان سر و چشم خویش می نهند و بر زمینی که نشان قدم ایشان باشد
جبین نیاز می سایند و بر نگینی که نامِ مبارکِ ایشان کنده بود با ادب چشم باز می نمایند غرضکه در راهِ شوق بهر گام
بجای قدم سر می گذارند و جادهٔ تبعیت و اقتدای امامِ خود را سجادهٔ خویش می شمارند فرد

هر کجا نقش قدم از تو زما نقشِ جبین	جادهٔ راه تو باشد همه سجادهٔ ما

ناله ۳۲۹ حقیقتِ انسانیه که مظهر اتم مرتبهٔ مقدسهٔ الٰهیه است همیشه آئینه دار جلوه پردازی بی نهایت اوست و این
مرآت صورتِ رحمانیه که مجمعِ کمالاتِ غیرِ متناهیه است پیوسته بهره مند فیض بیغایت اوپس عرفائی که چشم
باطن ایشان مکحل از کحل معرفت ست مدام سراپای خویش را تماشاگاه سراپای شاهدِ حقیقی می فهمند و اولیائی
که خانهٔ دلِ ایشان منور بنور محبت ست علی الدوام سر تا قدم خود را مشتاق سر تا قدم محبوب تحقیقی میدانند
و هر آن مستغرق در مشاهده می بودند و مستهلک در حضور و شهود میشوند فرد | تماشای تو سر تا پا مدام در نظر باشد
سراپایم بود چون سایه مشتاقِ سراپایت | ناله ۳۳۰ این همه دردِ سر که شامل حال سرداران می باشد نتیجهٔ سرداری
ایشان ست و اینقدر بار محنت که وبال دوش سخت کوشان می شود ثمرهٔ قوی دوشی این گردن کشان ست
بهر کیف وجود ماست که بسبب ایجاد قیودِ ماست و قیودِ ما باعثِ اظهار وجود ما از کجا که سر باشد و دردسری نباشد


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی
جمهوری اسلامی ایران

ودوش بود و بار دوشی نبود فرد | در دِ سرِ ما همین سرِ ماست | باری که بدوش ماست دوش ست

نالهٔ ۳۳ درد او دریغا که با وجود این همه دوستداری که هر کس بانفس خویش دارد دوستی که می باید گاهی در حق خود عمل نمی آرد و آن فکر نجات اخروی ست نه تدبیر معاش دنیوی که این عالم را بیش از چند روز بقائی نیست و آن عالم را گاهی فنائی نه پس فکر جهانی باید نمود که دران همیشه باید بود و تردد این جهان فانی ناشی از غفلت و نادانی ست که خود بخود بهر نهج این عرصه طی میشود و هر آن بی اختیار هر شخص بجهان طرف میرود و اگر و تمی دوستدار خود هستی دوست دانا باش و دشمن دوست نما برای خویش متراش هشدار هشدار که هر چند خود را برای خویش دوست بی بدل میدانی لیکن هر نفس از خود گریزانی فرد | در دِ از خود میروی و ما همین ذات ترا | آشنائی در جهان با دوستداری داشتیم

نالهٔ ۳۴ آرام دنیا سراسر آزار ست و راحت این نشاء گرد رنج خمار مرد هوشیار در پی لذات دنیویه از حد بیرون نمی رود و مومن دو بار از یک سوراخ گزیده نمی شود برای امتحان همانقدر که بتجربه رسیده شعورمندان را بس ست و بار بار نو گرفتار شدن بهر دام تازه فریب خوردن هوس شیشهٔ حرص را درین میخانه بر طاق نسیان بنه و دست اختیار خود بدست سبوی هوس مده غرض اینکه ساقی غفلت را جواب صاف باید داد و دل بر بادهٔ شرب نفس نباید نهاد فرد | چشم باز باده ای ساقی | نشئه رنج خمار ها دارد

نالهٔ ۳۵ صوفی صورت پرست مانند آئینه نمی پوشد و نظر بر ظاهر میگشاید و فقیر فاقه مست در خود شکنی می کوشد و عیب پوشی دیگران می نماید که صوفی گویانیدن و صوف پوشی نمودن هیچ بکار نمی آید و درویش را توصل تام با خدا و انقطاع کلی از ماسوی می باید سخت کوشی کار زاهدان ست و عیب پوشی شعار عارفان فرد | صوفی ست چو آئینه نمد پوش | رندم همه چشم عیب پوش ست

نالهٔ ۳۶ غنای قلبی در گوشهٔ تسکین و اطمینان می نشاند و حرص نفسی در میدان سعی و تردد میدواند کسانی را که این دولت عظمی داده اند و باب قناعت و استقامت بر دل آنها کشاده اند از دولتخانهٔ تسکین پا بیرون نمی نهند و بویرانهٔ اضطراب قدم رنجه نمی کنند فرد | آن کس که دست یافت بملک غنای دل | پا می طلب بگوشهٔ تسکین شکسته است

نالهٔ ۳۷ پیری صبح روز کوچ میدماند و خردمندان را از دنیا بر داشته دل میگرداند و مردن را چون روز روشن بر دل هویدا می نماید و این زمان سرای دنیا بیش از جهان سرائی بنظر نمی آید و یاد وطن این انجمن را برباد میدهد مومنین صادقین را هر دم دل بهمان سو میکشد فرد | ای درد دمید صبح پیری | برخیز که این سرا وطن نیست

نالهٔ الله الله اگرچه نالهٔ درد که فریاد دل غم پروردی بود



آخر گردید آنا بیان بی پایان قصة العشق بانفصام نرسید و هر چند که این همه آه سرد از دل پر درد کشیده شد لیکن صورت اتمام مطالب بی انتهای وارده بر قلب ندیده شد که هر زمان بحر بیکران حقایق در خاطر جوش میزند دل بیچاره چها چها اظهار نماید که طاقتش طاق میشود و هر آن بلا حساب فیضان دقائق در سینه امانتها سپرد می کند جگر صد پاره چگونه از عهدهٔ تحمل آن بر آید که زهره اش آب میگردد و حالا در دل ناتوان طاقتی نیست که فریاد بیان حالات خود نماید و در جگر بیجان قدرتی نه که صدای آهی هم از دهانش بر آید **بیت**

فریاد دگر نمانده ما را | آهی بجگر نمانده ما را

ناله ۲۳۷ ترتیب این نالها حسب التسوید آن شده و بی قصد و بلا تردد بطریق آمد هر مسوده که بتحریر میرسید همچنان تجویز تقدیم و تاخیر بعض میگردید و هر چه از نظم و اشعار خود داخل نموده دران هم هرگز آورد و تکلف را دخل نبود چنانچه در بعض ناله که مقطع دراست مقدم از ناله که دران مطلع همان غزل ست واقع گشته و در اکثر نالها رباعیات آمده و در بعض بند مخمس و در بعض هیچ مصرعی هم نیست و دو شعر عربی که در یک ناله است در دو ناله مکرر آمده و بعض ناله کلان ست و بعض ناله بسیار خرد و اظهار امور و بیان این مذکور که در دیباچه میبایست اینجا نوشته شد غرضکه اختیارم چون قلم بدست من نیست هر چه نویسانید نوشتم و مطالبی که فهمانید تخم آن در زمین قرطاس کشتم لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْم **فرد**

چو دست عشق دارای دو دامن خود نمی چینم | عنان اختیار از کف رها کرد اختیار من

ناله ۲۳۸ عجب از کسیکه نالهٔ درد را شنید و بدرد دل نرسید یا که آن بیدرد دلی ندارد و یا پنبهٔ غفلت و مخالفت از گوش بر نمی آرد ای غافل پر خلاف و ای جاهل ناانصاف نالهٔ را که هوای قبول الهی تا بسمای اصطفا برده دل بیحاصل تو آنرا هیچ بخاطر نیاورده اندکی نظر انصاف بقبولیت این نالهٔ رسا بگشا و تاسف بر محرومی گوش و دل خود فرما که لَهُمْ اٰذَانٌ لَا یَسْمَعُوْنَ بِهَا حسب حال تست وَلَهُمْ قُلُوْبٌ لَا یَفْقَهُوْنَ بِهَا مناسب دل غفلت مآل تو **فرد**

ناله ام تا بفلک رفت ولی | تا بگوش تو رسیدن باقی ست

ناله ۲۳۹ نخل وجود مرد عاشق از گریهٔ آب میخورد و شخص هستی محب صادق از گداز دل آبی بروی کار می آرد و گریهٔ عاشقانه یار جانی اوست و آیات اشک معجزهٔ جنبه گانی او که فی الجمله رفع بخارات قلبیه میشود و قدری تسکین خاطر میگردد **فرد**

از دولت گریه میکنیم زیست | این اشک رطوبت غریزیست

ناله ۲۴۰ فقیری که میل بسوی دنیا دارد خرقه پوش صورت حرام ست و امیری که رو بجانب عقبی نیارد و هرزه کوش انسان بنام ست که نتیجهٔ حال فقیری ترک دنیا و مافیهاست و ثمرهٔ مال امیری خبرگیری مساکین و غربا فقیر هرزه بسیم عزت فقرا او رمیازد و امیر بیخبر دولت خود را ضایع میسازد و کارخانهٔ مقربان مولی ازین هر دو صنف جداست و هر قول و فعل ایشان برای خداست که آن مقربان نه در بارگاه سلطان حاضر میشوند نه فکر محافظت حال خویش دران صحبتها


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی
جمهوری اسلامی ایران

ایشان را پیش آمده نه در نشیر خانهٔ خود بطرز خود شاید با اغنیا و سلاطین در میخورند تا احتمال غبت بسوی متمیل د
کار ایشان نماید معیشت پاک و صافی دارند و همه وقت مالک حقیقی را حاضر و ناظر می انگارند و انچه درخور شان
درویشی ست بعمل می آرند و پاس مراتب دیگران را هم از کف نمیگذارند غرض که این محمدیان خالص پیروی
باین خلق مصطلح دنی نفسان طماع که بحقیقت بغیر تست توجه نمی فرمایند و بظاهر خسته حالی چنین درویشان
متوکل فروغ افزای عالم و عالمیان ست و بصورت شکسته بالی این روشن دلان بحق و اصل باعث رونق
جهان و جهانیان وَالْخَلْقُ مُنَوَّرٌ بِنُورِهِمْ وَهُمْ مُنَوَّرُونَ بِنُورِ اللّٰهِ تَعَالٰی شَانُهٗ وَعَزَّ سُلْطَانُهٗ وَجَلَّ بُرْهَانُهٗ
وَعَمَّ اِحْسَانُهٗ **بیت**

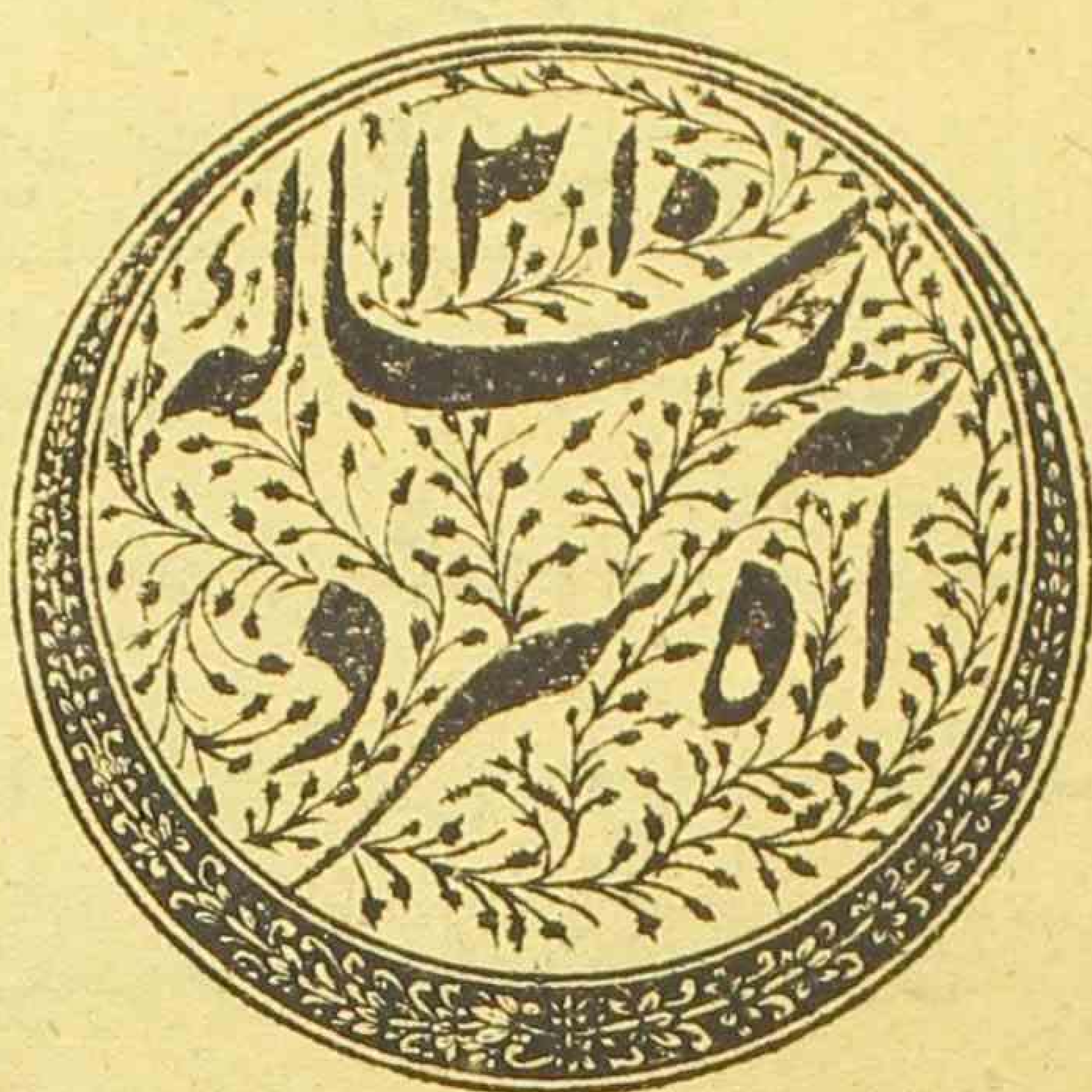
باشد فروغ عالم از حال خستهٔ من	دارد چو صبح نوری رنگ شکستهٔ من

۳۴۱
نالهٔ آه سرد افسرده خاطران دل داده را منتهائی نیست و نالهٔ درد پژمرده دلان خاطر آزاده را انتهائی نه که هر نفس
نای عشق از نی گلوی ایشان نوای تازه برمی آرد و هر دم سحاب غم در ساحت سینهٔ ایشان باران بی اندازه میبارد
پس عاشق بیچاره چه گوید و چه نگارد که حالات عشقیه حدی و نهایتی ندارد هر چه گفته آید قطرهٔ از دریای بیکرانست
و هر چه نوشته شود رشحهٔ از محیط بی پایان پس نظر بقصور همت سامعان و ناظران کرده درین رساله زیاده
تطویل را کار نفرمودم و اکتفا بر همین قدر مختصر نمودم تا از خواندن و نوشتن آن بستوه نیایند و بطیب خاطر جلد
نقل نمایند که نوشتن کتاب کلان بر دون همتان گران میشود بلکه دماغ اکثر تهی مغزان برای خواندن هم وفا
نمی کند و الا کتاب مستطاب نالهٔ عندلیب که از مصنفات حضرت قبلهٔ کونین ست ایدنا الله ببصره سره و قدسنا
ببرکته بره عجب بحر فوائد بی انتها و معارف تازه است که مستغنی از جمیع کتب میگرداند و علم الکتاب که تصنیف این
بی بضاعت ست نیز حلال مشکلات بسیار حقائق و مشتمل نکات جدیده که بی نیاز از همه کتابها میسازد باری این
رسالهٔ نالهٔ درد که نمونهٔ آن کتابها و زینهٔ بام آن تصنیفهای اعلی ست سی صد و چهل و یک ناله موافق اعداد
اسم ناصر دارد حق تعالی ببرکت این اسم شریف قبولیت درین رساله دهد و مصنف این را بخشد بمنه و کرمه **بیت**

از بسکه ناله‌ها همه در یاد ناصرست	اعداد آن موافق اعداد ناصرست

وَاللّٰهُ هُوَ النَّاصِرُ وَالْمُعِیْنُ وَبِهٖ
نَسْتَنْصِرُ وَنَسْتَعِیْنُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ صَلٰوةً بِعَدَدِ کُلِّ صِفَاتِ کَمَالِکَ وَبِعَدَدِ کُلِّ اَنْوَارِ جَمَالِکَ وَبِعَدَدِ کُلِّ آثَارِ جَلَالِکَ وَبِعَدَدِ
کُلِّ اَسْمَائِکَ وَبِعَدَدِ کُلِّ مُقْتَضَیَاتِ اَسْمَائِکَ وَبِعَدَدِ نَقَائِصِ جَمِیْعِ کَمَالَاتِکَ وَبِعَدَدِ کُلِّ مَخْلُوْقَاتِکَ وَعَلٰی آلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ وَاَحِبَّائِهٖ وَسَلِّمْ کَذٰلِکَ

تمت لله



بسم الله الرحمن الرحیم

حمدیکه شایانِ جنابِ قدسِ اُلوهیت باشد از هیچکس راست نمی آید اگرچه هر موجود جز بحمد او زبان نمی کشاید
وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ وَلٰکِنْ لَّا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِیْحَهُمْ وصلواتیکه درخور مرتبهٔ مقدسهٔ حضرت خاتم النبوة بود هرچند
غیر از حق تعالی از کسی صدور نمی نماید اما مؤمنین صادقین را اشتغال بدان باید اِنَّ اللّٰهَ وَمَلٰٓئِکَتَهٗ یُصَلُّوْنَ
عَلَی النَّبِیِّ یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا صَلُّوْا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوْا تَسْلِیْمًا نحمد الله ونصلی علی رسوله محمد وعلی آله واصحابه وسلم
امابعد میگوید بندهٔ دل از خود برکندهٔ فقیر سراپا تقصیر خواجه میر محمدی المتخلص بدرد غفر الله ذنوبه وستر عیوبه
که چون این بیهوده کردار هرزه گفتار رسالهٔ نالهٔ درد را عمداً به نیت اختصار تمام گردانید و قصد القید همانقدر شمار
باختتام رسید و از تسویدش فارغ گردید دست از تحریر آن کشید کمیتِ خامه که گرم جولان بود وارادهٔ دور و دراز
می نمود پایی بهم رسانید و امید پیش دویدنش منقطع گردید لیکن چون اینجا در پردهٔ هر یاس امیدی هم پنهان می باشد
باری شورشِ طبع چالاک استادگی بجالِ خود نه پسندید و بموجبِ آیهٔ لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِمٰتُ رَبِّیْ
مطالب وارده بر قلب را از وقت واردات تا این لمحات آخر ندید و باران معانی علی الاتصال چنانچه بر دل
میبارید همچنان میبارید ناچار شروع در تحریر این رساله نموده برای اظهار اسرار بابِ دیگر گشوده بترقیم این مختصر
که بمناسبت نالهٔ درد مسمی بآهِ سرد دست مشغول گردیده و همان گرم بازاری جوشش و خروش دلی برقرار ماند و مُهر
سکوت خزانهٔ مطلب را در بند نگردانید **فرد**

بسکه دارد یاس ایجاد بغل جنبشِ امید	آهِ سردِ ما نماید گرمیِ بازار ما


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی
جمهوری اسلامی ایران

و برادر عزیز محمد میر محمدی المتخلص باثر سلمه الله تعالی تاریخهای جملهٔ تصانیف گفته و مادهٔ تاریخ به تتمیم این رساله همین مصرعهٔ بنده به تتمیه افزودن لفظ هنر یافته نیز نگاشته آمد

قطعه

بهر تاریخش نباشد حاجت گفتار ما	از کلامش انچه خواهی مدعا آری بدست
مصرعش بی قصد وارد زین علاوه یک هنر	آهِ سردِ ما نماید گر بپرسے باز از ما ۱۱۹۳ھ
آه سردی چون رقم فرمود درد باثر	پیش ازین خود گفت پیر واقف اسرار ما

پس این هر دو رساله که به تسعید رسیده و مسمی به نالهٔ درد و آهِ سرد گردیده گویا یک کتاب ست و پیوسته بعد اختتام یکی دیگری نوشته شده و درین رساله هم مانند آن سوای اشعار خود شعر کسی داخل نموده آمد و درین مختصر نیز باختصار و تسهیل پرداخته و این ناله و آه را همعدد یکدیگر ساخته یعنے همان موافق اعداد اسم مبارک ناصر مثل نالها آهها نیز بهی صد و چهل و یک اند و نهج تحریر این هر دو مختصر نیز بیک طور ست و اگرچه رنگ عبارت تغیر مائی دارد اما باز بنوع واحد ست و نظر برین که اکثر ناقلان و نویسندگان این زمانه از نوشتن کتاب کلان تنگ می آیند و همت ایشان وفا نمیکند یک کتاب نکرده شد لیکن نقل کنندگان را باید که هرگاه یک رساله را بنویسند رسالهٔ دوم را نیز بنگارند و در یک جلد باهم دارند و این یک جان و دو قالب را از همدیگر مهجور نگردانند بلکه مواصلت اینها منظور دارند که بعضی اشعار یک غزل دران ست و بعضی درین پس تا مقدور یکجا باید داشت و هر دو را باید نگاشت تا لطف وافر از مطالعه بر داشته شود که این هر دو بمعنے یک اند و مؤثر در نفوس بلا شک

فرد

ناله و آهِ من بیک طور ست	حاصلِ هر دو زار نالیهاست

آه سرخروئی عشاق از رنگ زرد ست و حاصل روزگار اهل محبت درد و بیان این شوریده حالان ناله و آه است و زبان این سوخته دلان شعلهٔ جانکاه

رباعی

از دولت عشق رنگ زردی دارم	در سینه و دل داغی و دردی دارم
در بهر بیانِ حالِ شوریدهٔ خویش	یک نالهٔ درد و آهِ سردی دارم

آه کلام من همه درد آمود ست که در تخلص این نمودی بود ست مضمونی که هرجا بسته ام همان یک معنے و یکرنگیست و هر یک مصرعه برجسته ام آهی ست دال بر دل ریشی و خستگی

مطلع

معنے دلبستگی از بسکه هرجا بسته ام	آه دردی هست هر یک مصرعهٔ برجسته ام

آه این باغبانان چمن دنیاداری بخیال خود خوش باشند و تارکان دنیا را اشتیاق گلهای هوا و هوس در خیال خویش می تراشند حالانکه باغ معرفت وجود مطلق در صحن سینهٔ ایشان گلی نشگفانده که به بوی دیگر گلزار متوجه شوند و داغ محبت حق در کنج دل ایشان غنچه بند مانده که بطرف گلستان دیگر روند و این وارسته مزاجان را دل و داغ سیر باغ کو و این تماشائیان روی یار را برای تماشای دیگر فرصت



و فراغ کو بیت الغزل | نیستم ای باغبان مشتاق گلگشت چمن | در بغل از داغهای دل بود گلدسته ام

آه سخن درد شمع انجمن صاحب دردست و هر قدر دان مرد تقریر زبان شعله پیش گرم بیانی این سوخته دلان بار دمی نماید و چرب زبانی شمع در حضور پر نور این روشن ضمیران بکار نمی آید باری این بندهٔ دل سرد اگرچه صاحب درد نیست لیکن بگفتن خود دردست و این بی حمیت نام دهر چند که جوان مرد نیست اما پیر مرد ست

رباعی بشنو بشنو سخن ز دردی دارم	روشن این انجمن ز دردی دارم
تقریر زبان شمع پیشش خنک ست	آهی سردی که من ز دردی دارم

آه ما محمدیان که سر ارادت خویش بر آستان پاک صاحب لولاک نهاده ایم از افتخار این شرف اگر آستان ما از افلاک هم بالا رود بجاست و ما مهتدیان که باب هدایت طریقهٔ محمدیه کشاده ایم باعتبار این طریقهٔ اشرف اگر پای عرفان ما از همه پیش رود سزاست یا حضرت خیر المرسلین و یا خاتم النبیین صلی الله علیک وسلم مطلع

شد اوج آستانهٔ تو آسمان ما | از آسمان گذشت سر آستان ما

آه افلاکیان بدولت خاکیان این همه در عرصه آمدند و فرشتگان بسبب آدمیان ساغر شهرت زدند که احوال ملائکه زبانی انبیا و اولیا مسموع شده و حقیقت ملأ اعلی باظهار این برگزیدگان ظاهر گشته افلاک بوجود مشت خاک انسانی می نازند و شب و روز بلاگردانیش می تازند مطلع

نازد بارجمندی خود و زمان ما | پیر فلک ز دولت بخت جوان ما

آه بر خوشی بی ثبات هوس پرستان غم دائمی خدا پرستان خنده می نماید و نشاط چند روزهٔ این غفلت دستگاهان در نظر حزن مدامی آن کار آگاهان نمی آید که خنده روی آن غافلان در حقیقت دل ریشی ست و غمگینی این عاقلان از راه عاقبت اندیشی و پیش حقیقت بنیان آن وبال ست و این کمال بیت الغزل

بر شادی دو روزهٔ گل خنده میزند | داغ جگر خراش غم جاودان ما

آه گوشه نشینان گلشن وحدت چمن چمن گلهای فراغت در دامن دولت تنهائی خویش می چینند و غمگینان درد محبت جهان جهان جلوه های مسرت در کلبهٔ احزان یکتائی خود می بینند و مکان ایشان در دیار ست و خزان ایشان رشک بهار بیت الغزل

سیر چمن به کلبهٔ احزان خود کنیم | گل ز دبس ز داغ بهار خزان ما

آه عاشق سوخته جان مدام ست بیان نگاه گرم معشوق خود می باشد ازین جهت سخنان مستانهٔ او دل و جان را چون سوزن مژگان میخراشد و گرمی در بیانش از تاثیر شعلهٔ محبت ست و شعلهٔ زبانش مشتعل از آتش الفت غرضکه سخن جانداز سخن این مستان جام محبت ست



وطریق استوار طریق این باده پرستان الفت **بیت الغزل** | مستِ بیانِ آن نگه گرم گشته ایم

آه ۱۰ خداوند قضا و قدر جل جلاله از راه قدردانی بندگان پاک گهر را | نفرد برنگ شعله زبان در دهانِ ما

بمال و متاع دنیوی نیخرد و زیاده از حاجت ضروری نمیدهد تا مشغول بماسوی نگروند و جز بمشاهدهٔ دوست

هیچ طرف مائل نشوند **بیت الغزل** | مارا نیخرد چو درِ بی بها بهیچ | بیقدر ساخته است چنین قدردان ما

آه ۱۱ محبتِ خدا و رسول و الفتِ مرشدِ مقبول همین نورافزای باطن مومنان و معتقدان ست و درد عشق

الٰهی و حضور و آگاهی جنس دکان این فناپیشگان سرفروشان **بیت الغزل** | از رواج الفت ست دل و سینه گلفروش

آه ۱۲ چون خاطر از ماسوی الله کنده می شود و بسبب مواظبت ذکر نام | غیر از متاعِ درد ندارد دکان ما

حق در نگین دل جاگیر و امید آنست که دروازهٔ قبول کشایند و از اسم گذرانده و اصل به مسمی نمایند و معاملهٔ

فنا و بقا بمیان آرند و بمشاهدهٔ وجود حق هستے ماسوی الله بالکل از نظر بردارند بعد ازین نام و نشان

چنین فانی فی الله و باقی بالله دال بر نام و نشان مولی ست که از نقش هستے او همگی جلوهٔ دوست پیدا ست

و نردبان بام قربت فنافی الٰهی حالت فنافی الشیخ و فنافی الرسولی ست و از خود خالی گشتن موجب مقبولی

بیت الغزل | خالی شدیم مثل نگین بسکه از خودی | نام و نشان او شده نام و نشان ما

آه ۱۳ مخلوق بیچاره از اختیار و بی اختیاری هرچه دارد خود نیاورده خالقش عطا فرموده و ممکن ناکاره از

وجود و عدم آنچه باظهار آرد از قدرت او ظهور نکرده و ذاتش ظاهر نموده پس تقریر ما بریده زبانان مانند

قلم سراسر تحریر ید قدرت اوست و تحریر ما ساکت لسانان مثل خامه همگی تقریر دهان حضرت او جفّ

الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ **بیت الغزل** | در دستِ خالق ست همه اختیار خلق

آه ۱۴ قوتی که ضعیف بدنان صاحب ریاضت دارند جداست و زوری | تقریر دیگریست چو خامه بیان ما

که پهلوانان با قوت را حاصل ست علیحده که با آن قوت تحمل امور یکه بر خاطر هاگران ست کرده می شود و باین

زور برداشتن چیزهائیکه بر ابدان دشوار ست نموده می آید و آن را نفس قوی می شاید و این را جسم

قوی می باید **بیت الغزل** | رستم کجا بزورِ ضعیفی ما رسد | کوه غم ست و کاه تن ناتوان ما

آه ۱۵ آسوده دلی نصیب گوشه نشینان کنج وحدت ست و خاطر جمعی قسمت مشاهدان مرتبهٔ احدیت که دار الامان

در عالم امکان همین حلقهٔ ذکر الٰهی ست و باقی بهر صورت تباهی در تباهی بیا یا و خود را داخل در مجلس

چنین آگاهان نما که هُمْ قَوْمٌ لَا يَشْقَى جَلِيسُهُمْ **مقطع** | مائیم و کنج وحدت و آسودگی دل



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

ای درد گوشه گیر بدار الامان ما

آه ۱۶ شگفته خاطری که دلش باغ باغ باشد غمها را هم عیش بشمارد و آزرده طبعیکه مقید فراغ بوده اند و هناکی را هم شادمانی می انگارد مطلع

غمها همه عیش ست که باغ ست دل ما
شادیم که در قید فراغ ست دل ما

آه ۱۷ معشوق دل افروز که برق تجلیش توان نامید اگر خود او دل آفت جان عاشقان نمی شود و در پی دلربائی ایشان نمیباشد پس چرا دل بیتاب این مضطرب حالان مانند شعلهٔ گرم سراغ تجلی دیدارش میبود و داغ لاله رخسارش میگردد بیت الغزل

آن برق تجلی نه اگر آفت جان شد
چون شمع چرا گرم سراغ ست دل ما

آه ۱۸ مستان محبت حق کی توجه بمی پرستان ظاهری میفرمایند و نشأ خراب حال ایشان را نشأ می شمارند و باده نوشان کیفیت وجود مطلق کجا میل بطرف نشأ دنیوی می نمایند و نشاط بد مآل اینها را النشاطی پندارند دست از اسباب تلذذ اینجا می کشند و هرگز جرعهٔ از ساغر شراب نفس نمی چشند بیت الغزل

گو جام و صراحی ره میخانه بگیرد
مست می عشقیم ایاغ ست دل ما

آه ۱۹ زر پر غش قلب هوا پرستان مسکوک داغ عشق مطلق نمیگردد و نگین حرص آگین دل دنیا طلبان کنده بنام نامی حق نمی شود و لوح خاطر آزاده و نگین دل ساده می باید تا بکار ذکر و فکر اسمے الٰہی آید مقطع

مسکوک غمش درد و زر قلب نگردد
نازیم که با سکهٔ داغ ست دل ما

آه ۲۰ از مردن نفس دل زنده میگردد و بعد از فنا بقا حاصل می شود پس تا توانی هوای نفسانی را بکش تا احیای قلب نموده آید و همگی فانی فی الله شو تا بقا بالله رو نماید مطلع

از مردن ست جان و گرد در بدن مرا
باشد برنگ صبح نفس در کفن مرا

آه ۲۱ ای شیخ شهر و ای علامهٔ دهر تو اگر ادعای خدا رسانی می نمائی و یا دعوی همه دانی میفرمائی که این هر دو محض باد توهمی ست که در دماغت پیچیده و صرف وام و همی ست که قوت و اهمهٔ تو چیده که آیهٔ وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ مومنین صادقین را حضور افزاست و کریمهٔ وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا منصفین حقیقت بین را تسلے فرما لیکن اگر میتوانی بند حقیقت عبدیت بر او بگشا و کنه هستی او بر او مکشوف نما که این طریقهٔ عرفاے صاحبدل ست و تا بخدا رسانیدن تحصیل حاصل که حق تعالی با همه کس اقرب از حبل ورید ست و بنده در علم خود از و بعید پس حقیقت خویش بایشان بفهمان و بندگان خدا را تا بایشان برسان بیت الغزل

گر شیخ تا خدا برساند مرا چه کار
ای من فدای آنکه رساند بمن مرا

آه ۲۲ صفات سلبیه را که عدمات اعتباریه اند بمنزلهٔ کمر و دهان معشوق حقیقی توان فهمید و چون سیر باطن در مراتب این صفات واقع شود سالک را فنای حقیقی حاصل میگردد و زوال عین و اثر لاغیر رو میدهد آیهٔ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی
جمهوری اسلامی ایران

بیت الغزل
از یاد آن کمر خودیم در میان نمانده ‖ باب عدم کشود بدل آن دهن مرا

آه ۲۳ از خود چشم پوشیدن خلعت حقیقت بینی می پوشاند و دیده از طرف غیر بستن باب مشاهدهٔ یار باز میگرداند مقطع
پوشیده ام ز خویش نظر در وجود حجاب ‖ باشد ز چشم بسته خود پیرهن مرا

آه ۲۴ چون نشأهٔ صهبای توحید رسا می شود و استغراق کلی در مشاهدهٔ ذات بحت میسر میگردد همه تفاصیل دائرهٔ مراتب الٰهیه و کونیه و انفسیه و آفاقیه در نقطهٔ مجملهٔ قلب عارف گم می شود و آن همه تموج بحر وجود مطلق در قطرهٔ وجود مقید فرو میرود مطلع
خوش رود بادهٔ توحید به میخانهٔ ما ‖ بحر دارد بگره قطرهٔ پیمانهٔ ما

آه ۲۵ وقتیکه چشم باطن عرفا حیرت زده می گردد و نایافت ذاتی دیدهٔ بصیرت را از دید خود باز داشته حیران محض می سازد و آن زمان لیاقت آئینه داری وجه الله در ایشان پیدا می شود و تجلی ذاتی منطلع سلوک در قلوب ایشان پرتو می اندازد بیت الغزل
دیدها آینها شد بامید یکه کند ‖ جلوهٔ یار قدم رنجه بکاشانهٔ ما

آه ۲۶ دروازهٔ بیت المعمور دل از بیخودی می کشاید و حالت فنای قلب از خود گم شدگان را حاصل می آید و احرام کعبهٔ مقصود از مقام جذبه بسته میشود و قافلهٔ این فنا پیشگان بیامردی لغزش مستانه بمنزل میرسد و اگرچه سالکان مجذوب نیز افتان و خیزان راه میروند لیکن مجذوبان سالک بدیگر کیفیت میروند بیت الغزل
بیخودی پرده کشای حرم دل باشد ‖ بسته احرام رهش لغزش مستانهٔ ما

آه ۲۷ حقیقت فهمان با معنی منت کشی طبع رسای خویش می نمایند و باب مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ می کشایند که راه وصول الی الله از همین دروازه میکشاید و معنی بیگانه و جودی از همین غرفهٔ تعین خویش حقیقت امکانیه را رو می نماید و حقائق و معارف جدیده بر قلب انسان خودشناس وارد میگردند و اسرار و لطائف تازه بر دل آدم خودفهم القا می شوند و کسیکه تا بخود هم نرسید تا خدا چگونه خواهد رسید و کسیکه کنه حقیقت امکانیهٔ خویش نیز نفهمید راز معنی بیگانهٔ مراتب وجوبیه را چه طور خواهد فهمید المجاز قنطرة الحقیقة مقطع
منت طبع رسا در دمنت بکشم ‖ آشنا کرد بما معنی بیگانهٔ ما

آه ۲۸ لبهای خشک عشاق امداد چشمهای تر ایشان می نماید و خشکی لب زیاده تر مد تری چشم میگردد و دولبهای تپان با اشتیاق آبروی صاحبدلان می افزاید و از آتش شوق آب گوهر دل افزوده می شود غرضکه بنیاد کارخانهٔ ایشان بر جمع اضداد است و جمع اضداد مودع در اصل نهاد مطلع
باشد مدد از خشک لبی چشم ترم را ‖ وز آتش دل آب فزاید گهرم را

آه ۲۹ ای عشق سراپا بهار عاشقان دل افگار از دولت داغ تو رشک گلزار می باشد و ای محبت پر خروش



محبان سر فروش از خار خار جوشش تو سینه و جگر مسخر اشتد و از بسکه خود همه داغ داغ اند مستغنی از گلگشت باغ

بیت الغزل | از دولتِ داغ تو همه باغ و بهارم | خوش تختهٔ گل ساخته لختِ جگرم را

آه ۳۰ خندهٔ بسیار دل را می میراند و گریهٔ زار آبی بنخل عبرت میرساند پس هنگام صبح دولت شام مسکنت را فراموش نباید نمود و نظر بر عاقبت کار هر امر باید کشود فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَّلْيَبْكُوا كَثِيرًا بیت الغزل

تا گریه رهِ خندهٔ بیهوده به بندد | در شامِ غریبی بنشانم سحرم را

آه ۳۱ گلشن محبت را که گلزار خلیلش توان خواند بلبل نالان چون من سوخته جان می باید تا هر زمان از آتش گل دیدار بسوزد و هر نفس از شعله نالهای جانسوز برافروزد بیت الغزل

من بلبلِ خوکردهٔ گلزار خلیلم | از شعله پر و بال بود بال و پرم را

آه ۳۲ اگر نور نگاه باطن چنان افزاید که بر نظر چشم ظاهر غالب آید فی پردهٔ توجه محسوسات کونیه مانع شهود تجلیات الهیه نگردد چون عینک زیاده مدد بینائی شود پس هر سو که رو نموده آید سوای وجه الله ننماید و هر طرف که نظر گماشته شود غیر از لذت اِنَّهٗ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ بنر داشته شود حق تعالی چنین چشم حق بین کشاید که بهر وجه جز روی او بنظر نیاید مقطع

ای درد همه جلوهٔ معشوق نماید | روشن کند از نور بصیرت بصرم را

آه ۳۳ تن پروری که گویا شجرهٔ خبیثهٔ نفس و طبیعت را پروردن ست بیخ شجرهٔ طیبهٔ ترقیات روحیه می کند و نفس کشی که بظاهر دشمنی با خود نمودن ست بنیاد بالاخانهٔ عروجات باطنیه می نهد عَادِ نَفْسَكَ وَتَعَالَ پس هر قدر که توانی از رقت قلبیه بنخل عروج باطنی آب سانی و حتی الوسع نهر گریهٔ شوق جاری داری تا بهار سبز بختی جاودانی بظهور آری و موردِ رحمت الهیه شوی و بلا پرسش در بهشت روی رِقَّةُ الْقَلْبِ تَسْتَجْلِبُ الرَّحْمَةَ مطلع

از گداز دل بده آبی درخت خویش را | گر همین خواهی نمائی سبز بخت خویش را

آه ۳۴ گل وحدت چنانچه جلوه در اوراق کثرت میفرماید همچنین غنچهٔ دل عارف در هر پارهٔ خاطر شکستهٔ خویش همان بهار تجلی واحد حقیقی مشاهده می نماید دل پراگندهٔ خود را جمع باید فرمود و بوقلمونی شکسته دلهای عاشقانه را تماشا باید نمود که هر پارهٔ دل حیران آئینه نمودار ست و هر سو جلوه گر همان یک بهار بیت الغزل

همچو گل بینم بهارِ دل فگاریهای خود | گر دل من جمع سازد لخت لخت خویش را

آه ۳۵ حالا که گلشن جهان رنگ دیگر پیدا نمود و حضرت عندلیب قدس پرواز بعالم بالا فرمود درد دل سرد که مدام چشم پر آب ست و از قد خمیدهٔ پیری پا برکاب نیز ازین گلستان برکنده خاطر ست و هر دم ناله سرای یا ناصر یا ناصر بیت الغزل

چونکه رنگ گل پرید آشیان بلبل شکست | هر که بر بندم ازین گلزار رخت خویش را

آه ۳۶ چون آیهٔ اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ متمم کمال دین ست پس



طمانینت کامله نصیب مومنین الکملین ست رفع حجاب جسمانی در یقین تام این صدیقان نمی افزاید و تصدیق اموریکه متردوان را بیوم الدین ظاهر خواهد شد ایشان را الیوم میسر می آید و اگرچه سراپا تابع منقول اند لیکن سراسر کاشف اسرار رسول اند و هرچند که بالاصالة این منصب نصیب حضرات انبیاست لیکن به تبعیت بهرهٔ کامل این مبشران کانبیاء بنی اسرائیل انیز ازین مرتبهٔ علیاست و اگرچه زمرهٔ امت اند اما صاحب کمالات نبوت اند بیت المعمور امامت از شمع بواطن چنین سادات نور افزاست و باب مدینهٔ علم بر قلوب منورهٔ این صادقان وا **مطلع**

زبس اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ گردید دین ما
نیفزاید ز رفع پردها هرگز یقین ما

آه مکدر خاطران نمی توانند که رو کش صافی دلان شوند و خبیث طبیعتان طاقت ندارند که با روشن ضمیران مقابل گردند آب صاف این صفا پیشگان از جبین پیشانی کسے موج کدورت نمیزند و آئینهٔ باطن این پاک طینتان از نگاه چشم احدی تار و بود مخالفت نمی تنند هر کس این حیرت زدگان مشاهدهٔ جمال مطلق را بصورت خود مشاهده می نماید هر واحد این محو شدگان مطالعهٔ کمال حق را بطور خویش معاینه میفرماید ایشان از طرف خود صاف میباشند دیگران در ذهن خویش هرچه خواهند تراشند **بیت الغزل**

نگرد و رو کش ما صاف طبعان جبین پیشانی
صفا اند صفا چون آئینه دارد جبین ما

آه[۳۸] احتیاج هیچ واعظی و ناصحی نیست اگر دل خود بطرف خیر مائل باشد و پروای کدام خبردار کننده و عبرت دهنده نه اگر آگاهی قلبے حاصل بود مَنْ یَّهْدِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ وَمَنْ یُّضْلِلِ اللّٰهُ فَلَا هَادِیَ لَهٗ **بیت الغزل**

چرا تصدیع باید داد دیگر غمگساران را
کند غم خواری ما گر دل اندوهگین ما

آه[۳۹] از اشک ندامت من آلوده دامن عجب نیست که دامن دشت هم تر گردد و از طپش دل من سوخته خرمن تعجب نه که دل دریا نیز خشک شود غرضکه نامهٔ اعمال بنده سراسر مملو از همین آب و تاب ست وَلَا رَطْبٍ وَّلَا یَابِسٍ اِلَّا فِیْ کِتٰبٍ **مطلع**

تر کند گریهٔ من صحرا را
خشک سازد طپشم دریا را

آه[۴۰] من دل دادهٔ هیچ دل خود از دنیا برداشته ام بلکه منظور از ان کار دیگرست و بیهوده درین راه قدم نگذاشته ام بلکه منظور از ان رسیدن بدیار دیگر **بیت الغزل**

بر سر کوے کسے می فگنم
دل برداشته از دنیا را

آه[۴۱] می پرستان بادهٔ محبت را اسباب نشاطی محبوب هرگز خوش نمی آید و سیه مستان صهبای الفت را روی آئینهٔ بساط بلا مطلوب بدرنگ می نماید جام و می و مینا با ساقی گلرو می باید و الا فقط ازین چیزها دل عاشق نمی کشاید **بیت الغزل**

بی توای رونق بزم مستان	چه کنم جام و می و مینا را

آه ۴۲ حسن بی‌نشان رحمانی در آئینهٔ طلعت انسانی ظهور نمود و تنزیه بی کیف ربانی از تشبیه صورت این مخلوق لاثانی بروز فرموده الحق که اگر همای سعادت حقیقیهٔ ملکیه از اوش خاص این اشرف المخلوقات استخوان ریزه هم میخورد رخت از عالم ملکوت بمرتبهٔ لاهوت می برد و عنقای بلند پرواز فضای هاهوت می گردید و میرسید بجائی که میرسید لیکن دام نحن نسبح بحمدك ونقدس لك پابند مقام معلوم داشت و نظر صورت بین آنها این خلیفة الله را سافک دماء و مفسد فی الارض پنداشت و حالا هم اگر کدام عابد ملک سیرت از کیفیت جامعیت عرفای باحقیقت آگاه شود و زله خوار خوان نعمت ایشان گردد عجب نیست که رتبه اش از فرشتگان بالاتر رود و در میدان قربات بی نهایات دود و چنان در حالت فنا فی الله خود را گم نماید که مانند عنقا جز نام ازو نشانی پیدا نیاید **فرد**

تجلی بسکه در من کرد حسن بی نشان او	هما عنقا شود بی شک خورد گر استخوانم را

آه ۴۳ بقای عمر جاودانی خضر و الیاس بحالت فنای هر زمانی محمدیان خالص برابر نمی شود که این گروه فانی فی الرسول در رکاب سوار براق میدود فالمرء مع من احب **بیت الغزل**

فدا سازد بقای خضر عمر جاودانی خود
اگر بیند به پیش او فنای هر زمانم را

آه ۴۴ غنی دلان بی اندیشه و درویشان توکل پیشه دیگر می باشند و فلک زدگان با افلاس و مفلسان گم کرده حواس دیگر می بوند کجروی پیر فلک با آن جوان بختان راست کردار هیچ ضرر نمیرساند گردش چرخ دون آن اهل استقامت را بر در امیر و وزیر نمیدواند الله یار ایشان است و کفیل کار ایشان ومن یتوکل علی الله فهو حسبه **مقطع**

ز دست گردش افلاک درد از پا نمی‌افتم
مقابل کی شود پیر فلک بخت جوانم را

آه ۴۵ عاشق طینتان غم پیشه و سینه چاکان بی اندیشه بفکر دنیا کاری ندارند و جمعیت ظاهر را بخاطر نیارند و دل آسوده تنی مثل تن پروران نمی بندند و بر رنج و الم دنیاوی میخندند الحق که مدام شادکام همین اند و هنا کانند و سزاوار نشاط دائمی همین پاکان بشتاب بشتاب و صحبت چنین صاحبدلان را دریاب تا باشد که جرعه از جام کیفیت خود بکام دل تو چکانند و از غم و شادی این جهانی برهانند **بیت الغزل**

برو مجلس غم پیشگان و شادی کن	ز چاک سینه بر آسودگی بخندند آنجا

آه ۴۶ هر چند که وجه الله با احسن وجه زلف و گیسو ندارد و صبغة الله ومن احسن من الله صبغة رنگ و بو خود بنمود و نمی آرد اما هر زلف که بنظر می آید دام دلربائی او می گشاید و هر رنگ که رو می نماید آئینه دارِ جلوهٔ او می فرماید و از هر حالی و دنی دل میربایدو هر یک را بطور دیگر پیش می آید سر فلک در حلقهٔ گیسوی او


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی
جمهوری اسلامی ایران

بکمند افتاده و روی زمین بشوق رخ او رو بر خاک نهاده وَهُوَ الَّذِی فِی السَّمَاءِ إِلٰهٌ وَفِی الْأَرْضِ إِلٰهٌ بیت الغزل

اسیر سلسلهٔ زلف آنکسم که بود | فتاده چرخ به یک حلقهٔ کمند آنجا

آه ۴۷ تیغ عشق بر سرکشان دست درازی نمی نماید که اینجا جانباز سر بکف می باید و خنجر تسلیم گردن کشان را ذبح نمیفرماید که اینجا بند از بند جدا می شاید بشارت مَنْ قَتَلْتُهُ فَأَنَا دِیَتُهُ لائق شان این چنین شهداست و حکم مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا بر ذوات پاک این اهل فنا و الحق که توسل تام بحق تعالی بی انقطاع تام از ماسوی الله حاصل نمیشود و از کوچهٔ نفس کشتی راه بسوی زنده دلی میرود بیت الغزل

بتیغ عشق توسل گرفتن آسان نیست | که می کنند جدا بند را ز بند آنجا

آه ۴۸ خوش حالی ارباب مال و دولت دیگر ست و فارغ بالی اصحاب عشق و محبت دیگر و نه در ملک دولتمندی فارغ بالی باطنی میسر می آید و نه در شهر عشق و محبت خوشحالی ظاهری رو می نماید و دران ملک خوش وقتی طبع حیوانی را می طلبند و درین شهر خاطر نژند را می خرند بیت الغزل

بشهر عشق نباشد متاع خوشحالی | نمی خرند بجز خاطر نژند آنجا

آه ۴۹ فانی نفسان که بخواب فنا فی الله مستغرق می باشند بیدار بختان دنیوی را بخاطر نمی آرند و بلند همتان که در هر مقام از نظر خود افتاده می بوند بلند طالعان ظاهری را بپست فطرت می شمارند مقطع

فتاده ایم بجائی که درد طعنه زنند | به پست فطرتی طالع بلند آنجا

آه ۵۰ درویش باشد خواه دنیادار بود باید که تن آسانی و سهولت برای نفس خود نجوید و سخت کوش و محنت طلب باشد زیرا که لذت جوئی و راحت طلبی در کار او خلل می اندازد و از ترقی باز میدارد چه توان کرد که سود و بهبود انسان درهمین صورت نهاده اند انشاء الله تعالی آرام محض مومنین را در جنت بتصدق رسول علیه السلام نصیب خواهد شد دنیا جای آرام نیست و آسودگی این سرا جز بنام نه درین دار العمل روی آسانی دیده نمی شود و راحت و شادمانی درین غمکده نمی بود که اینجا درد عین درمان ست و در هر آرام آزاری پنهان مطلع

روی آسانی نه بیند مطلب دشوار ما | درد ما درمان ما آرام ما آزار ما

آه ۵۱ تحریر مطالب توحید موحدانی زیباست که قول و فعل ایشان یک باشد و ناخن لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ روی دل اینها نخراشد و تقریر معارف جدیده محققانی را سزاست که سکوت و کلام ایشان کیفیت واحده دارد و سحاب رِجَالٌ لَا تُلْهِیهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ در بواطن اینها بارد غرضکه خموشی و بیان چنین اکابر یکست و خاطر بحق ناظر این بزرگان بلاشبهه تنک بیت الغزل

وحدت انشائیم از بس قول و فعل ما یکست | از خموشی می تراود چون قلم گفتار ما


سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

آه ۵۲ هرچند که اهل دنیا تیسر مال و ملک و جاه و حشم را از طالع مندی و با نصیبی می انگارند اما عجب سرگردانی و پریشان خاطری دارد که مصیبت این امر را هر که دریافته رو از تحصیل آن تافته و اگرچه حریص طبعان خاکساری و فرومایگی و بی استطاعتی و افتادگی را تیره بختی و بی نصیبی می پندارند لیکن طرفه دولت و آسایشی و آرام و فراغتی دارد هر که قدر این نعمت شناخته تخت سلطنت را از نظر خود از پوست تخت خویش فرو انداخته بیت الغزل

| از کمین تیره بختی دولت آسایش ست | سایهٔ بال هما شد سایهٔ دیوار ما |

آه ۵۳ اگرچه بعض عرفای موزون طبع بظاهر مسلک شاعرانه می پویند و شعر هم میگویند و بتضمین کلام اساتذهٔ شعرا می پردازند لیکن کردار این اولیا از گفتار ایشان پیش پیش میرود و رفتار آن شعرا بر گفتار اینها می دود مقطع

| با ظهوری در سلوک ای درد همره گشته ایم | پارهٔ پیش ست از گفتار ما کردار ما |

آه ۵۴ آه ای ساقی جذب الهی تشت و تشویها آلوده خاطران ناکامی مغیض فیض غیر متناهی ما جرعه نوشان افاضهٔ لاتناهی را مست سرشار فرما تا باشد که از دام خودی خویش آزاد شویم و غبار تفکرات و ترددات ما را از دل بیرون بشوئیم مطلع

| بیا ساقی که چرخ دون مکدر کرد محفلها | مگر دست سبو شوید غبار خاطر دلها |

آه ۵۵ ما سبکباران که مانند حباب بار زندگی خویش بدوش نفس برداشته ایم زیاده از چند دم شمرده فرصت طولانی نداریم اگر در همین قدر مدت قصیره ساقی مفیض حقیقی ساغر تشخص ما تنگ ظرفان را مملو از کیفیت جذبهٔ خود ساخت و هادی بحق باصلاح احوال ما پرداخت فهو المراد و الا اکنون فرصتی باقی نمانده و هنگام پیری منزل را بآخر رسانده واللهُ الهادی الی سبیل الرشاد بیت الغزل

| بجام ما سبکباران بزودی می بده ساقی | حباب آسا هواداران تو بستند محملها |

آه ۵۶ مستی باده در نظر مستان می عشق و محبت ذلیل و خوار ست و از آتش رشک جوش و خروش این شراب ظهوری سوزد و صفای آئینه بچشم حیرت زدگان جلوهٔ اتحاد و وحدت ناچیز و بی اعتبار ست و در آب از حیا به پیش این عالم صفا غرق می شود بیت

| مستی باده در آتش بود از بادهٔ ما | غرق آب آئینه از شرم دل سادهٔ ما |

آه ۵۷ چشم بستن در مراقبه دیدهٔ دل را میکشاید و روگرداندن از خلق آئینه داری الطاف پنهان حقانی می نماید فرد

| در آئینهٔ آن جلوهٔ پنهان شده ایم | چشم بگشاده بدل دیدهٔ نکشادهٔ ما |

آه ۵۸ اِنَّ لِلّٰهِ سَبعِینَ اَلفَ حِجَابٍ مِن نُورٍ وَّ ظُلمَةٍ پس الهی این همه پردهای نورانی و ظلمانی را از روی دل ما بی بصیرتان بردار تا هر سو که نظر کشائیم جز جمال باکمال تو مشاهده ننمائیم و کدورات غفلت و نادانی را از خاطر فاتر ما بی حقیقتان برآر تا بهر طرف که توجه فرمائیم سوای مطالعهٔ وجه باقی تو بچیزی دیگر نگرائیم و اگر خواه و ناخواه ناز معشوقانه و کبریائی واجبانه مقتضی همین معنی ست برین تقدیر نیز همان بی پردگی نور ظهورت برای پرده داری کفایت ست و شعشعان اعیانی خورشید وجودت از هر نهانی بس حجاب بصر و بصیرت بیت الغزل

| خورشید وجودت از هر نهانی بس حجاب بصر و بصیرت | افگندهٔ چرا برخ خود نقاب را |



بی پردگی بس ست حجاب آفتاب را | آه عارفان حقیقت بین در بساط خود همین چشم بصیرت دارند و چون باد
بار تهدید بر سر طاقت نمی اندازند و نازک دلان قناعت گزین همت بر ترک نیامی گمارند و مدام از سرمۀ دیده
فنا چشم دل اکحل می سازند فاعتبروا یا اولی الابصار ع | طی می کنم بدیده سراسر ره فنا
جز چشم در بساط نباشد حباب را | آه دل زاری و بدن نزاری که من دارم پیشکش غم یارست باقی فضل و عنایت
او در کارست زمانیکه تفضل و گرم جوشی میفرمایدی فروزم و وقتیکه تغافل و فراموشی بنظر می آید میسوزم غرضکه
در هر صورت چون شعله بیقرارم و پیش بوقلمونی جلوه هایش ناچارای معشوق حقیقی و ای محبوب تحقیقی فرد
ربطی ست تپ عشق ترا با تن زارم | مانندۀ ربطی که بود شعله و خس را | آه بعنایت الٰهی من هیچکاره اگرچه
آواره نیستم لیکن عجب دل صد پاره دارم که مدام سرگرم ناله و آه ست و همیشه گریه و زاری آبرو بخش این نامه سیاه
و هر چند که بفضل خداوندی هیچ فکر و ترددی در پیش نیست اما دائم سوای غم خوردن غذای این دل ریش
نه خدایم درد مجسم نموده و طرفه دردا دوائی عنایت فرموده که روز و شب بی هیچ سببی نالم و گاهی هم گاهی می بالم فرد
بی هیچ دل بیهوده ام این همه نالد | از ناله بجز ناله غرض نیست جرس را | آه ای حضرت خورشید وجوب ما
ذرگان موجودات ممکنه را بگرم جوشی تضمین وجود خویش تو این همه جوش نموده و ای موجد هر زشت و خوب
ما همه مخلوقات کونیه را در ضمن وجوب بالغیر بافاضۀ وجوب خود تو اینقدر موجود فرموده و مدام دیگ ظهور تو
در جوش ست و پیوسته شعلهای شوق تو ما سوخته دلان را در آغوش بیت | بگرم جوشی خود جوشش کردۀ ما را
چه شعلها که در آغوش کردۀ ما را | آه خلعت وجود اضافی که ما موجودات اعتباریه را پوشانیده اند
ناپایدارست و لباس هستی ما تنک ظرفان مانند حباب بغایت نااستوار بصیر حقیقی عم نواله ما بی بصران را
چشم حقیقت بین عطا فرماید و مشاهدۀ بحر محیط وجود خویش عنایت نماید از تموج دریای امتیاز پریشان خاطر نشویم
و بگرداب حالت فنا فی الله فرو دیم بیت الغزل | لباس هستی ما سخت سستیی دارد | حباب دار تنک پوش کردۀ ما را
آه بالانشینان صفه فقر سوای آسمان سایبانی بر سر بی اعتنائی روا ندارند و گوشه گزینان کنج توکل غیر از
زمین فرشی زیر پای بینوائی جائز نمی شمارند او ان ترک و تجرید این عالی همتان سرمایۀ عرش می ساید
و اسباب و نیای دنی مطلق در خاطر بی نیازانه این بلند نگاهان نمی آید فرد | آسمان گشته سایبان اینجا
بس بلندست سقف خانۀ ما | آه بقای ابدی نفوس ناطقه از انقضای مدت زمانه نقصان نمی پذیرد
و کم نمی گردد و رشتۀ عمر ارواح باقیه از گردش چرخ فلک کوتاهی نمیگیرد و پیچیده نمیشود زیراکه جواهر مجردۀ نفوس انسانیه



از زمانیات نیست و این نفحات لطیفهٔ نفخهٔ رحمانیه منجملهٔ جسمانیات نه که آیهٔ وَنَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوْحِی دال بر غیر
جسمانیهٔ اوست آیهٔ وَقُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی مشعر از غیر زمانیهٔ او بیت الغزل | چرخ هرچند چرخ زد لیکن |
کم نشد عمر جاودانهٔ ما | آه گمان رسیدن تا بمرتبهٔ ذات الٰهیه از نارسائی بحقیقت فهمی فرات ست و اعتراف
بعجز دریافت آن دال بر ادراک کنه آن مرتبهٔ مبرا از جمیع اضافات رسائی را دسترس تا بدامن دولت کبریائی ست
و اقرار نارسائی همین منتهای مراتب رسائی ست مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَةِ الذَّاتِ وَمَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ نَفْسِ الْعِبَادَاتِ فرد
رسیده ایم بجائی ز نارسیدنها | که دسترس نبود تا بنارسائی را | آه روشن‌ضمیران پاک‌نفس باعث
تکدر هیچکس نمی گردند و صافی دلان مبرا از هوس خار آزار کدام خس هم نمیشوند سراپا مطلع انوار می باشند و مظهر
جمال یار می بوند فرد | چون صبح زبس مطلع انوار صفائیم | آئینه مکدر نشود از نفس ما | آه موحدان مانند آئینه
بسوی غیر نگاه نمیکشایند همان حیران خود می باشند و هر که ایشان را می بیند او را با او می نمایند و از طرف خود هیچ
نمی تراشند فرد | داریم مثل آینه چشمی که هیچگاه | هرگز بسوی غیر نیفتد نگاه ما | آه چون باب توجه بذات بحت
بر دل میکشاید و حالت حیرت رو می نماید این زمان حالت ذوق و شوق و گریه و زاری همه موقوف میشود و سوای
حیرانی محض و نگرانی بی کیف بطرف ذات صرف هیچ نمی ماند و با آنکه درین هنگام سالک از خضوع و خشوع سراپا گداخته
همه تن آب می شود اما قطرهٔ اشکی از چشمش بر نمی آید که گریه را هم دل خوشی بباید فرد | چون آینه جز بنام آبی |
در دیدهٔ تر نماند ما را | آه دل انسانی آئینهٔ وجه رحمانی ست ازین جهت مقرب بارگاه یزدانی ست و الا
این ظلوم جهول ساده لوح چنان نبود که در قرب از ملائکه بیش قدمی می نمود بیت الغزل | خودپرست مین ستند این اول بی کینه را |
هر کسی بیند بشوق خویشتن آئینه را | آه مشتاقان لقای رب را اگر بمقتضای بشریت گاهی فتوری در نسبت مع الله واقع
می شود و بموجب حدیث لَیُغَانُ عَلٰی قَلْبِیْ زمانی حالت قبض رو میدهد و در علم خود جدا از حق سبحانه و محجوب
میگردند چنان اندوهگین و غمناک می شوند و در خضوع و خشوع می آیند که هر کس ایشان را درین احوال
می بیند او را هم بی اختیار رحم می آید و بیش از پیش ایشان را قرب حق تعالی رو می نماید و ترقی درجات نصیب میگردد بیت
بی تو حالی بهم رسید مرا | گریه سر کرد هر که دید مرا | آه بلند نگاهان کونین را از نظر اعتبار بر می اندازند
و طالبان معاملهٔ فِیْهَا مَا تَشْتَهِیْهِ الْاَنْفُسُ را نیز چون هوس پرستان دنیوی می انگارند و ظهور دو جهان را
از نور وجود حضرت ایشان می بندارند و انسان را آئینه دار وجه الله دانسته مدام بتوجه ذات الٰهیه
می باشند و از هرچه ماسوی الله است بالکل ازان رو گردانیده آیه اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ میخوانند ؏ بود اوج دو عالم پستی ما ‌‌ ظهور نشأتین از مستی ما

آه از جمال باکمال حضرت قبلهٔ کونین خود رضی الله عنه چه بیان نمایم و قطع نظر از توصیف کمال باطنی در تعریف جمال ظاهری آنحضرت هم چه لب کشایم که یکبار نیز هرکه بشرف ملازمت رسیده شیفته و شیدای آن جمال باکمال گردیده و در سواری مبارک هم از هر جانب شناسا و غیر شناسا هر که میدید بی اختیار سلام کرده برای قدمبوس میدوید پس من دل افتاده ناچارم و در ناله و آه بی اختیار و تا که زنده ام بنده ام و اگر همیشه نالم و سر بسنگ زنم دیگر من مهجور چه کنم و هر که یک مرتبه هم آن مظهر اکمل حق تعالی را مشاهده نمود در حق من نقص همین فرمود فرد

حق بجانب تو اگر شیفته ناچاری ‌‌ درد من دیده ام آن صورت محبوب ترا

آه شهسواران مجاهد توسن نفس را در میدان تزکیه براه می آرند و عنان طبیعت را از دست اختیار نمیگذارند و صفا شعاران مشاهد آئینهٔ قلب را در خانهٔ تصفیهٔ زنگ آلودهٔ غفلت ندارند و گسستن رشتهٔ تعلق ماسوی را علامت پیوستن بحق می انگارند و تا که درین منزل اند مدام مقید فراغ دل اند فرد

ای درد تا بدست نیاری فراغ دل ‌‌ من کی ز دست خویشتن رها می کنم ترا

آه اگر براه طلب حق قدم نهادهٔ باید که در هر گام خود را از زیر پای خویش انگاری و بملایمت قدم گذاری تا مور ضعیفی درین طریق پامال بی اعتنائی تو نشود که آن مور هم فردی از افراد جنسیهٔ تست و اگر باب صفا کشادهٔ لازم که در هر مقام خود را مقابل خویش بنداری و هر کس را بخوبی در نظر آری تا از در حریفی درین انجمن شکسته حال از توانائی تو نگردد که آن حریف نیز تشخص از اشخاص نوعیهٔ تست هشدار هشدار و فهمیده درینجا قدم گذار و بی ادبانه بغفلت درین بارگاه پامنه و سر رشتهٔ شمرده گامی را از دست مده که در آئینه خانه هر کس با خویش دوچارست و هر واحد را با خود کار و بار آیهٔ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهٖ وَمَنْ اَسَآءَ فَعَلَیْهَا وَاللّٰهُ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ مطلع

فهمیده قدم نه بره شوق خدارا ‌‌ فرش ست ز آئینه ادبگاه صفا را

آه مشاهدان حضرت ذات را مدام حیرت اندر حیرت حاصل ست و آئینه داران وجه الله را همیشه همان دیده و حدت در حال شامل بیت الغزل

مثل آئینه سراپا غرق اندر حیرتم ‌‌ در نظر هر دم همان دیدار می باشد مرا

آه شنیدن من نغمه و سرود را ازان قبیل ست که فساق و فجار هوا و هوس می شنوند که این کار مغلوبان طبیعت حیوانیه است و نه ازان جنس ست که صوفیان و سالکان بذوق و شوق استماع می کنند که این شعار مغلوب حالان کیفیت وجدانیه است بلکه بآن طور ست که علما و فضلا درس دیگر علوم ریاضیه می نمایند و باوجودیکه اهل اسلام معتقدات موافق حکما اند لیکن تدریس همه علوم طبیعیه و ریاضیه و الهیه میفرمایند و حقائق و دقائق آن را خوب می فهمند


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

والحق که علم موسیقی در علوم ریاضیه عجب دقیق و باکیفیت و مؤثر در نفوس ست که میداند این علم را کسی که میداند
معهذا مرا نه چندان شوق این امرست که مستغرقان این کار را می باشد و نه آن همه این عمل را اینک میشمارم
که اهل سماع از صوفیان می پندارند و نه آنقدر بد می انگارم که ملایان قشری گمان دارند بهر حال این را خدا
میداند که من نه از خود خوانندگان را می طلبم و نه مزدی بآنها میدهم و اگر تمام عمر نیایند هرگز مرا خطرهٔ شنیدن
ایشان نیاید پس معلوم نیست که حق تعالی را در شنوانیدن من چه حکمت منظورست که بی اختیار همه صاحب
کمالان این فن را میفرستد و تا که مقدرست می شنواند وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ اَمْرِیْ مرا با نغمه چه کارست که من
دیوانه را هوئی بسیارست **بیت** | من چه دانم نغمهٔ مستانه را | بس بود هوئی من دیوانه را |
آه چون کیفیت موت و حیات را نشناختیم و نظر بر وجود و عدم خود انداختیم دریافتیم که چشمیکه در زندگی خویش
مانند حباب بحر وجود وانموده بودیم دیدهٔ انتظاری بود که براه فنا کشوده بودیم و در حیات خود مثل موج سلسلهٔ
هوسی که می جنبانیدیم نقش بر آبی بود که در وهم می نشانیدیم و آخر کار همه را فناست و موج و حباب بود و ناپیداست **فرد**
| یک دیدهٔ کشاده سراپا حباب وار | اینجا در انتظار فنا بوده ایم ما | آه[۷۹] هوشیاری و دانائی ظاهری
که آن را عقل معاش می خوانند سوای گرفتاری اسباب دنیویه ندارد و حاصلی جز پریشان خاطری بدست نیارد
و ما یک چندی این صورت را هم دیدیم و بسیار رنجهای روحی برای راحتهای جسدی کشیدیم و قوت ایقانی
و نسبت ایمانی باطنی که آن را وسیلهٔ حسن معاد میدانند غیر از تخم انقطاع از ماسوی و توسل بحق تعالی در
زمین دل نمیکارد و نتیجه سوای فراغت دلی و راحت قلبی بظاهر در نظر نمی آرد و ما از مدتی این راه را هم می پیمائیم
و قطع منازل این طریق می نمائیم باید دید که بیشتر چه معاملها پیش می آید حق سبحانه حسن خاتمه عنایت فرماید و تقاصیر ما
را عفو کند و بر نالائقی ما نگاه نیفگند و شفاعت رسول نصیب گرداند و بر مسند نجات نشاند **فرد**
| عقل دور اندیش سراپا پریشانی فزود | عشق پرآشوب می بینم چه فرماید مرا | آه وظیفهای روزانه در هر محفل
اکثر مردمان سبحه در دست می خوانند و اشغال و اذکار شبانه از ته دل همان حق پرستان مست میدانند **فرد**
| در دیوی بزاهد ارزانی | ذکر لیلی بس ست مجنون را | آه تا که آتش عشق خواه مجازی
باشد آن عشق خواه حقیقی دل را نمیگدازد آدمی منزلت صاحبدلی بهم نمیرساند و درد دل کسی نمیداند و تا که
غلبهٔ شوق صنمی بدرد و غمی نمی اندازد بنده بمرتبهٔ دوام یاد حق نمیرسد و بی اختیار مدام جذب باطنی بسوی
خدایش نمی کشد و این عشق مجازی که بعشق حقیقی فائز میگرداند مرید را عشق پیرست و آن پرستش بت


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

که بعبادت خالص خدا میسر سازند جبهه سائی بر سنگ آستان مرشد روشن ضمیر ست چنانچه دیوانگان شورش جنون ارادت اگر بیت المعمور مرشد خود را از راه قوت عقیدت خانهٔ خدا دانند و قبله و کعبهٔ خویش خوانند کفر لازم نمی شود و همچنین از خود شدگان جوشش می محبت اگر سنگ آستان هادی خویش را بسبب غلبهٔ سکر الفت بت تعبیر کنند و شاهد و معشوق خود گویند سر رشتهٔ ادب از دست نمیرود و اصطلاحات عشق بسیار ست و عاشق بیچاره معذور و بی اختیار و بعجب حالت گداز قلبی رسیده و سراپا چون آبگینهٔ یک دل نازک گردیده سنگ ملامت بطرف او نیندازند و این رقیق القلب را معاف سازند والله هو الغفور الرحیم ۵

چو سنگ آتش عشق ہی گداخت مرا
تمام یک دل نازک چو شیشه ساخت مرا

آه انسان بیچاره که در حوادث زمانه از دیگر همه موجودات زیاده تر گرفتار می باشد بسبب خلقت باریک بین و مزاج نازک خویش درین بلا مبتلا میشود و مقتضای طبیعت کفور او همین ست واز روز ازل این خلل لاحق حقیقت جامعه اش گردیده و حضرت آفریدگار عزّ شانه این مخلوق اخیر را پایان تر از همه مخلوقات آفریده و بار معاملات دو جهان بر سر حالش انداخته و گداز دل او خوب او را پامال ساخته و افراد اکمل انسانی بر این همه بلا یا صبر می نمایند و لب شکایت نمی کشایند و باوجودیکه اَشَدُّ الْبَلَاءِ عَلَى الْاَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَالْاَمْثَلُ است لیکن از همه زیاده تر راضی و شاکر می باشند و انچه از افلاک و نجوم آثار سعد و نحس بظهور می آید همه منجانب الله میدانند و هر وقت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ نصب العین دارند و همه امور را بحق می سپارند و دنیا را سجن المومنین می انگارند و غیر از رضا و تسلیم کاری ندارند و یک فعل حق را همه جا نظر می آرند رباعی

دیدیم هر انچه از فلک جور و جفا
از روز ازل همان بود قسمت ما
پامال حوادث زمانه گشتیم
چون آبله داریم سری زیر پا

آه صفاپیشگان مدام بفروتنی می کوشند و عجز و انکسار شعار دارند و تقدس دستگاهان در حالت عروج بتکبر جلوه نمی فروشند و سرتابی و سرکشی بعمل نمی آرند رباعی

ای درد علی الدوام ارباب صفا
غرق اند بانکسار از سر تا پا
پاکان ز عروج سرکشیها نکنند
آب استاده برنخیزد از جا

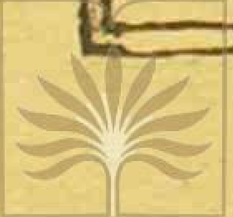
آه هنرهای خویش را در نظر خود میار که عیب ست و ظاهر شدن جوهر در آئینه زنگ آئینه بلاریب ست بلکه چشم باریک بینی بر عیبهای خود کشا تا توانی ظاهر و باطن خود را پاک و صاف نما که آدمی اگر بالفرض فرشته باشد باز جائز الخطاست و بی عیب ذات خدا مطلع

هنرت عیب چونکه در نظر ست
دیدن عیب خویشتن هنر ست

آه در دل سوختگان آتش عشق قطرهٔ خون کجا و در جگر آتش زدگان شعلهٔ محبت خیال طراوت محض افترا آخر کار دیدهٔ خونبار ایشان قطرهٔ از دل

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نمی طلبد و نگاه بر انتظار ایشان جز حیرت سرمه در چشم نمیکشد بیت الغزل چشم پرخون و گرز دل مطلب
گر لب خشک نیز خشک ترست آه دلی که پر از غم یارست خالی از وساوس اغیار و سینه که از شعلهٔ محبت
داغدارست کی هوس اندوزد دیگر باغ و بهارست بیت الغزل هوس باغ سینه خالی کرد
داغ از بس بروی یکدگرست آه هر چند که علم باحوال اعیان موجودات بقدر طاقت بشریه حکمت ست
اما این همه مثل حکما شب و روز در ابحاث مسائل ریاضیه و طبیعیه مستغرق بودن بعید از قرب ست اهل قرب
همان از خود رفتگان اند که مدام در مشاهدهٔ حق مستهلکان اند ؎ خبر این و آن زبیخبری ست
باخبر آن کسی که بیخبر ست آه هر کس که در سلوک طریقت پا نهاد اول گام انانیت و نفسانیت خود
را برباد داد و هر که بر مقام رضا نشست بالکل دل از تعلق ماسوی الله شکست که فنای نفس منزل نخستین
این سفرست و منتهی از تقریر و تحریر برتر مطلع نشسب هیچ که بکویت ره فنا برداشت
قدم به نیستی خود چو نقش پا برداشت آیه وَاللّٰهُ یَهْدِیْ اِلیٰ سَبِیْلِ الرَّشَادِ آه اگر چه این سنت الله نیست کشاهد
اطلاق نقاب تقیدات و اضافات را از چهرهٔ ذات بردارد اما عادت الله اکثر مشتاقان وجه الله را از غلبهٔ
عشق بارتفاع وجود خود و جمله ماسوی از نظر شهود ایشان دوچار مشاهدهٔ حق می سازد و بنوازش فَاَیْنَمَا
تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ می نوازد و چه بازیها که بعشق بازان نمی بازد بیت الغزل نشد که حسن نقاب از جمال بردارد
کمال عشق ببین کز میان مرا بر داشت آه سبحان الله رتبهٔ آدم خاکی تا کجا رسید که مسجود ملائکه گردید و انسان
بی سامان خلعت خلافت الٰهیه پوشید و بتعلیم عَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا اسرار تمام خدائی فهمید وَاللّٰهُ اَقْرَبُ
اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ ؎ بخاکساری خود این گمان نبود مرا چو گرد باد سر خویش تا کجا برداشت
آه الٰهی عاشقان جمال صمدیت چگونه مورد اشد البلا نشوند که صنم پرستان صورت را هم این عشق
بعجب عجب مصائب مبتلا می گرداند و چه ملامتها که از چار طرف نمی شنواند هر صاحبدل را ازین بلا محفوظ
دار و ردی دل او بسوی خود آر بیشتر زبان بیان گنگ ست و پای کمیت خامه لنگ بیت الغزل
جفا و جور بتان باز طعنهٔ مردم چه گویمت که دل من چها چها برداشت آه از حق تعالی هم چیزی نخواستن
و دعا نکردن غیرت بیجاست که شریف نفسان را بتوهم حقیقت فهمی در آنای راه رومی نماید و مناسب مرتبهٔ
عبودیت نیست و بی محابا همه مشتهیات طبیعیه را و نفسیه را هر وقت از او سبحانه طلب داشتن و ملتجی ماندن
حرص خام بی سر و پاست که دنی فراجان را بگمان قبول دعا در ابتدا باب این می کشاید و لائق التماس


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

جناب اُلوهیت نه واکملان درین هر دو امر ناچار اند و در دعا کردن و نکردن بی اختیار با وجود استدعای ایشان گاهی دعا نموده اند و با این همه استغنا دم ملتجی بحق بوده اند غرضکه احوال این برگزیدگان عجب چیستان ست و از نظر عوام کالانعام پنهان بیت الغزل

هلاک غیرت بیجا و حرص خام ولم | نه دست بهر دعا نی ببهر دعا برداشت

آه[۹۳] سخنوران که عندلیبان دستانسرای گلشن ایجاد اند آشیان محبت خود در دل سخن شناسان می بندند و رنگین بیانان که بلبلان خوش نوای چمن اتحاد اند جا در گوشهٔ خاطر زنده دلان می کنند مدام دوستی و صفا کار ایشان ست و آشنا پرستی شعار ایشان سه

بلبل بوستان دوستیم | گوشهٔ خاطر آشیانهٔ ماست

آه[۹۴] ما نغمه سرایان مقام عشق و محبت غیر از نوای درد آمودی برنمی آریم و سوای توجه الی الله و نفی ارادات و مرادات خود آهنگے در دل نداریم این آه و نالهٔ ما همگی ترانهای جان سوز ست اگر گوش شنوا داری و هر صحیفه و رسالهٔ ما تماما شمع دل افروز ست اگر بچشم انصاف در نظر آری بیت الغزل

نغمه سنج مقام عاشقیم | نالهٔ ما همه ترانهٔ ماست

آه[۹۵] کسانی را که حق تعالی مشغول بذکر خود میگرداند و در حلقهٔ ذاکران خویش می نشاند هرگز برای قوت بر در اهل دنیا نمی دوانند و بدست قدرت خود مایحتاج ایشان باینها میرساند و این متوکلان از احاطهٔ توکل علی الله بیرون نمیروند و از فکر و تردد روزی پریشان خاطر نمی شوند جمعیت دل نصیب این پاکان ست و حق تعالی کفیل رزق ایشان وَمَنْ يَّتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ بیت الغزل

همچو تسبیح رشتهٔ تقدیر | جامع رزق دانه دانهٔ ماست

آه[۹۶] ای شاهد حقیقی و ای محبوب تحقیقی جل سلطانک ما فریفتگان جمال باکمال ترا در تمام آفاق غیر از آیات باهرهٔ تو بنظر نمی آید و هیچ وجه در هیچ طرف سوای ظهور وجه الله نمی نماید اگر نور ایمان ست جلوه فروش از تجلی روی تست و اگر ظلمت کفر است سیه پوش از سایهٔ گیسوی تو غرضکه الحمد لله بعجب دید نیرنگی تو لیل و نهار میگذرانیم و در تماشای بوقلمونی صنعت تو حیرانیم و هر سو که نظر می اندازیم همان مشاهدهٔ تجلیات رنگارنگ تو می سازیم بیت الغزل

غیر زلف و رخ تو ننماید | شب و روزی که در زمانهٔ ماست

آه[۹۷] سبحان الله اگرچه عمر چون زیاده می شود و موت قریب تر میگردد پس باید که آگاهی هر زمان زیاده شود لیکن ما غافلان را هر روز غفلت در غفلت می افزاید و هرچند که زندگی چون طول می کشد رشتهٔ بقا در دنیا کوتاه می شود پس لازم ست که از طول امل باز داشته شود اما هر وقت ما جاهلان را حسرت در حسرت بافزایش می آید و امروز ست یا فردا که این افسانه تمام می شود و هر کس بخواب مرگ میرود و اَللّٰهُ هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ لَا تَاْخُذُهٗ سِنَةٌ وَّلَا نَوْمٌ بیت الغزل

سر زمان خواب غفلت افزاید | زندگانی ما فسانهٔ ماست

آه ۹۸ حق تعالی در هر جا بنهج خاصی جلوه فرماست و در دل هر کسی بطور علیحده تسلی نامعامله گفت و شنید تشخصات شما با شماست و در مطالعهٔ دید و فهمید تشخص ما بهانهٔ ماکل حزب بما لدیهم فرحون مقطع

او بهر صورت ست پرده کشا | پیش ما در داین بهانهٔ ماست

آه ۹۹ عاشقان بیجان با آنکه جائی ندارند از زمین تا آسمان می جهند و دلدادگان ناتوان باوجودیکه زار و نزار اندروز و شب می طپند حق تعالی ایشان را تا بمقصود رساند و بمقام وصل نشاند والله علی کل شیء قدیر مطلع

جان نماندست وجهیدن باقی ست | دل بجانی و طپیدن باقی ست

آه ۱۰۰ شوریدگان جنون عشق باوجود سینه چاکی گریبان هم نمیخواهند که چاک نمایند و آزاده خاطران وارسته مزاج با این همه بیباکی از قید جامهٔ تن می خواهند که بر آیند حق سبحانه این سودازدگان را بوصل عریانی خویش مشرف سازد و بمعانقه والله معکم اینما کنتم بنوازد بیت الغزل

غنچه سان در دل صد پارهٔ من | هوس جامه دریدن باقی ست

آه ۱۰۱ ای عشق جانگداز و ای محبت شعبده باز جان ناتوان عاشقان را بآتش خود گداختی و دل طپیان مشتاقان را بنیرنگی خویش خون ساختی آخر انچه مدعاست آن را هم بجذب خود بایشان برسان و وصل بلافصل نصیب گردان تا مدام بیاسایند و حاصل این همه آزار معلوم نمایند و الا اکنون فرصت زندگی مرکب جهانده و مانند چشم پر آب غیر از چکیدن اشکی باقی نمانده بیت الغزل

دل از دست تو سراسر خون شد | مگر از دیده چکیدن باقی ست

آه ۱۰۲ هرچند که عاشق در آتش اشتیاق سوخت لیکن از مشاهدهٔ تجلی ذات بحت مشعلی نیفروخت که ظهورات بی انتهای اسما و صفات را تناهی نیست و کسی را من حیث هی هی از ذات مطلق آگاهی نه هر که این گلستان بی پایان را هر قدر که می بیند گل نوی از اعتبارات و اضافات این گلزار می چیند هر گل ادراک درین چمن پا بگل ست و هر لالهٔ خیال درین لاله زار داغ حسرت بدل شعلهٔ طور درین وادی شمع لن ترانی می افروزد و دل سنگ از آتش درونی خود مدام درین میدان میسوزد مقطع

سوختم درد چو شمع تا حال | گل داغ از ترهیدن باقی ست

آه ۱۰۳ هستی بی بود هر آدمی عجب عالمی دارد که باوجود این همه بی ثباتی هر لحظه جهانی از خیالات در ذهن می آرد و با آنکه خود هیچ محض ست هر جا که مانند حباب چشم می کشاید آسمانی جدا ازین سماوات تماشا می نماید فاعتبروا یا اولی الابصار والله بصیر بالعباد

هستیم هیچ و حباب آسا طلسمی بسته است | چشم هر جا وا نمایم آسمان دیگرست

آه ۱۰۴ عاشق صادق بهیچ صورت از معشوق رنجیده خاطر نمی شود و یار موافق بکدام نوع از یار بر کنده دل نمی گردد هنگام عطای نعما شکر و ثنای حبیب خود می گوید و وقت نزول بلا فقط استرضای او میجوید غرض که



هر طریق همان بسوی او میرود و باوجود آزرده جانی از و آزرده خاطر نمیشود

هر کسی نجید از خوبیت ولی آن کس که او
گر نمی رنجد ز تو آزرده جانی دیگر ست

آه ۱۰۵ ای عشق پر زور وای محبت پر شور تا توانی که تو اینها را باتش شوق گداخته و ضعیفانیکه تو ایشان را در آزار الفت گرفتار ساخته عجب سمها بعمل می آرند و طرفه قوت و طاقت دارند که باوجود این همه نرم دلیها سخت جانان بی بدل اند و باینقدر زار نالیها استقامت دستگاهان اکمل بیت الغزل

جسم چون کاهی کوه سختیت بر داشتند
ناتوانان ترا تاب و توانی دیگر ست

آه ۱۰۶ از خود رفتن را همراهی ضرور نیست و از زیستن تا مردن چندان راهی دور نه همین نر ملهٔ دمی ست نه فاصلهٔ قدمی قافله که سلامت درین راه همراهش توان رفت اعمال نیک و ایمان قوی ست نه این هم صحبتان و هم خانگان دنیوی کاروان آنعالم جدا ست و حافظ و همر خدا مقطع

میروم جائی که هرگز همرهی در کار نیست
در دار از خود رفتگان را کاروانی دیگر ست

آه ۱۰۷ فلک کجرفتار فقط نه بر راستکاران کج می بازد و عموماً هر که دلی دارد آن را بیدل می سازد که گردش زمانه مقتضی همین معنی ست پس نظر توجه باین طرف گماشتن لایعنی ست مطلع

تنها نه خاطر م فلک از کین شکسته است
چون گل هزار ها دل رنگین شکسته است

آه ۱۰۸ صافی دلان و خود شناسان از تحسین کسی خوشدل نمی شوند مگر بقدر مقتضای بشریت و از نفرین احدی شکسته خاطر نمیگردند الا بضرورت حافظت آدمیت و گرنه چنین عرفا برای آن بیان معارف نمیفرمایند که کسی بران تعریف ایشان کند و یا تحبیب نفسی از دست حسد آن سلبت خویش بکند که این پاک نژادان را کار با خدا و رسول اوست نه نظر برد و قبول هر دو زشت و نکو بیت الغزل

حیف ست بر دلی که بمیدان گفتگوش
تحسین درست کرده و نفرین شکسته است

آه ۱۰۹ داغ جنون الهی هر سر بازی را که سرافراز می سازد کلاه درویشانه اش می پوشاند اهل ارتفاع دنیا وی را از نظر می اندازد و در محفل اعلی علیین می نشاند و خوشهٔ پروین سپهر کجرفتار پیش کجکلاهی او سر نیاز میساید و دیوان خانه نشین امرا و سلاطین با اقتدار مقابل کنج فراغت او بیش از زندانی نمی نماید پس ای خالق آسمان و زمین و آبرو بخش قانعین متوکلین بیت الغزل

بر هر سری که داغ جنونت قدم نهاد
طرف کله بخوشهٔ پروین شکسته است

آه ۱۱۰ علمای بمعنی بر مسئلهٔ ظاهری می جنگند و نظر بر معاملهٔ باطن نمیکنند و عرفای مستغنی انقطاع از ماسوی و توجه الی الله را می نگرند و چندان ملتفت بسوی هر حرکت آدمی نمی شوند و زاهدان ریا از دام سبحه و مصلا بیرون نمی جهند و تارکان دنیا عهد بسته با موئی نمی شکنند بیت الغزل

زاهد تو و مدام غم سبحه و وضو
گاه آن شکسته است و گهی این گسسته است

آه ۱۱۱ بیماران چشم یار را شربت دینار بکار نمی آید و دل از کف دادگان

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

تهی دست را درم در مشت نمی باید که شکسته حالی ایشان را سیم و زر درست نمی نماید و عقدهٔ کار ایشان جز بناخن ابرو نمی کشاید مقطع

سیم و زر رم بکار نیاید که مثل درد ‖ حال دلم ز ساعد سیمین شکسته است

آه ۱۲۳ خداوندا مقیدات تمام عالم از کیفیت وجود یه هستی مطلق تو جرعه نوش گشته و فیض وجود ظلی تو هر شخص را مست این باده ساخته و موجودات جمله جهان از نشأ تضمن وجوب ذاتی تو مستفیض شده و سرشاری صهبای وجوب بالغیر هر موجود ممکن را نواخته آنجا جام تعین هر مخلوق پر از شراب شهود خالق ست و ساغر تشخص هر مصنوع مملو از می تجلی صانع هر سو جلوه پرداز انوار تست و هر چشم روشن از سرمهٔ دیدار تو مطلع

عالم همه از بادهٔ دیدار تو مست ست ‖ هر چشم چو نرگس بجهان جام بدست ست

آه ۱۲۴ روشن طالعان این سرا هر چند که بزعم خویش مثل چراغ خود را منور بنور دولت می پندارند لیکن همیشه ظلمت غفلت ته دل و تیره بختی زیر پا در کمین دارند و بلند بختان دنیا اگرچه مثال هما از باد غرور در هوا پرواز می نمایند اما مدام مانند سایهٔ بال هما سر بر زمین اضطرار می سایند و گو که بصورت سربلند اند یعنی پست فطرت اند بیت الغزل

بر دولت دنیای خود ای شاه چه نازی ‖ چون ظل هما بخت بلندت همه پست ست

آه ۱۲۵ اغنیای بانجل ا هر چند که جمعیت دنیوی میسر ست اما باطن پریشانی دارند و مدام گرفتار انواع اندیشها هستند و فقرای صاحب توکل اگرچه پریشان حالی ظاهری نصیب ست لیکن جمعیت دلی بدست می آرند و همیشه از کیفیت آزاده خاطری مست اند و اهل دنیا از خالق غافل اند و بخلق مائل فقرا از باطل منحرف اند و بحق مشتغل مدام اینها همان خیال زلف یار ست نه سلسلهٔ وساوس اغیار بیت الغزل

در عین پریشانی خود با دل جمع ست ‖ آزادهٔ ما دل بسر زلف تو بست ست

آه ۱۲۶ تاثیر در کام از صفای قلب پیدا می شود و اثر در سخن از درد دل بهم میرسد کلام تیره باطنان در قلوب جا نمی نماید و سخن بیدردان بخاطرها نمی آید و اگر قلب با صفا و دل پردرد ست هر سخن نالهٔ درد و آه سرد ست بیت الغزل

دل صاف کن ار طالب تاثیر کلامی ‖ در تیر زدن کارهمین صافی شست ست

آه ۱۲۷ ای نسیم قبول آگاهی و ای خورشید مشاهدهٔ الهی این خاکسار اختیار از کف داده مانند نقش قدم چشم انتظار براه شوق کشاده و این نامهٔ سیاه از نظر افتاده مثل سایه سر تسلیم بر زمین عجز نهاده بیا بیا و مرا از من بر باد از نور ظهور خویش خانهٔ تاریک دل را روشن فرما مطلع

بیا چون سایه گشتم فرش راه مهر سیمایت ‖ ز خود رفتن بهر یک لحظه خالی میکنم جایت

آه ۱۲۸ مشاهدهٔ بهار گلشن وجه الله که ظهور تجلیات صفاتیه و اسمائیهٔ حق باشد بی انقطاع از ماسوی و ترک دنیا چنانچه باید حاصل نمی شود و معاینهٔ عالم بالا که عالم جبروت و ملکوت بود بی کم نمودن مشاغل ناسوتیه و مشتهیات حسیه کما هو حقه نصیب نمی گردد


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

ای جناب قدس رب علی وای مرتبهٔ علیای حق تعالی بیت الغزل | بسیر گلشن دی تو دل برخاست از دنیا
بهار عالم بالاست یعنی سر و بالایت | آه ۱۱۸ طپیدن دل همین تقلب قلب ست بحالات انقباض و انبساط و غلطیدن
همان کیف گشتن بکیفیات غم و نشاط و همین تحول احوال انسانی کشاد و بست چشم تماشاست بر جمال باکمال
خورشید تجلیات جمالی و جلالی ربانی فَاعْتَبِرُوا یَا اُولِی الْاَبْصَار بیت الغزل | طپیدنهای دل چون ذره آخر شید روشن
کشاد و بست مژگانش بود بهر تماشایت | آه ۱۱۹ ای فیض فیض وجود وای ساقی صهبای کرم وجود جام دل ما امیدوار
می جذب و محبت تست هر قدر که عنایت شود و ساغر تعین ما تشنه کام شراب بقا بالله است درد و صاف هرچه
مرحمت گردد وَاَنْتَ الْوَهَّاب بیت الغزل | بدرد و صاف کارم نیست گر فیض تو بنوازد | همان یک مستی سرشار میخواهم ز صهبایت
آه ۱۲۰ نقش مدعا در صحبت صافی دلان می نشیند و شاهد مقصود در مرآت دلها روی می بیند پس در گوشهٔ خاطر
صاحبدلان جا باید نمود بحضور این صفا پیشگان چون آئینه از صفا بیا اَلْمُؤْمِنُ مِرْاٰةُ الْمُؤْمِنِ ع
بیا بصاف دلان نقش مدعا اینجاست | بهر نقش عشق دلها نشین صفا اینجاست | آه ۱۲۱ اهل حق را در هر باطل و حق همان
حق می نماید و ناظران وجود مطلق را در دیر و کعبه قدرت معبود بحق بنظر می آید کفر و اسلام ناشی از رعنائی
اضلال و هدایت اوست و سر بد و نیک فی الحقیقه راجع بدو که اِلَی اللّٰهِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ کُلُّهَا وَاِلَیْهِ الْمَصِیْر ع
بسوی او کشد ار باطل ست و رحق است | ز دیر و کعبه مدا سیر سد خدا اینجاست | وَاللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْط آه ۱۲۲ اگر
خواهی که حق بین شوی چشم خود بینی را مانند نقش قدم با خاک برابر ساز و اگر خواهی که آسوده دل گردی سرکشی
را بر زمین عجز و مسکنت انداز ع | برنگ نقش قدم دیده فرش راهش کن | بخاک مسکنت آسوده شو که جا اینجاست
آه ۱۲۳ ای وادی مقدس وجود مطلق هر چند که زمین پاک مرتبهٔ اطلاق تو خس و خاشاک اضافات از خود رفته
نظر بخویش این همه نسبتهای مقیده مبراست اما تمام ریگستان اعتبارات موهومه نیز در همان دشت موج میزند
و بزنجیر تقیدی پای هر موجود را مقید می کند و هر سالک تیز رو اگرچه بزعم خود سلسلهٔ این همه تعینات موهومه رگسسته
همان بسوی ذات بحت اطلاق میدود و لیکن در هر گام بیابان اطلاق در دام تقید نوی گرفتار میگردد
باوجودیکه از میدان وسیع اطلاق بیرون نمیرود و باز اسیر تعینی از تعینات می نماید و آزاد مطلق نمیگردد مطلع
موج ریگستان بپایم افگند زنجیر دشت | میشوم ناچار در هر گام دامن گیر دشت | آه ۱۲۴ آبادی وادی جنون از گردش
احوال گوناگون مجانین عشق و محبت ست و تحریر نقشهٔ تعمیر دشت وحشت باقلام اقدام از خود رفتگان صحرای
بی انتهای مودت ست و هر نقش پای چنین از خود گذشتگان گویا عمارتی ست که در بیابان تنهائی برپا شده

وبر گردش حالی چنین از خود شدگان باب فراغتی ست که بر مسافران مقام یکتائی واگشته بیت الغزل
گرد دام آباد و وادیها ز گردشهای خط   نقش پای من نماید نقشهٔ تعمیر دشت
آه ۱۲۵ از بسکه فضای دشت اطلاق هر وقت نصب العین سوداز دهٔ جمال هستی مطلق و وجود بحت می باشد هر نفس دل وارستهٔ او را زنگ توحشی از دست تقید مقیدات کونیه در باطن پیدا می آرد و غبار خاطری از طرف این و آن بر می انگیزد و مدام همان استغراق تمام در مشاهدهٔ حضرت اطلاق میجوید و هر زمان میگوید که
ریگ وحشت هر دم از خاطر بر انگیزد غبار   میکشد از بس جنون بر لوح دل تصویر دشت
آه ۱۲۶ نشان قبور گویا نقش پای رفتگان راه فناست و مردم صاحب بصیرت را رهنما که عبرت و خبرت از مشاهدهٔ آن بهم میرسانند و خود را سالک همین راه میدانند فاعتبروا یا اولی الابصار بیت الغزل
در وسط جادها صحرا عبث ننوشته است   سرگذشت رفتگان پیداست زین تحریر دشت
آه ۱۲۷ دل شگفته می باید و خاطر آزرده نشاید این زمان هر امر که پیش می آید و هر چه رو نماید همه گلزار است و عین بهار مطلع
گر دل بشگفتگی دوچار است   هر سو مژه واکنی بهار است
بهر صورتی که اینجا نقش بسته همان در انتظار فنا نشسته و هر موجودیکه درین ره گذر چشم بتماشا گشوده آخر کار رفته رفته خود را پامال حوادث نموده غرضکه همه اگرم سفر اند و نشستگان نیز چون رفتگان میخرند بیت الغزل
هر نقش قدم که دیدی اینجا   چشمیست که محو انتظار است
آه ۱۲۸ سرخروئی دوجهان درین گلستان نصیب همان دل افگار است که مانند گل خون گشتهٔ مشاهدهٔ روی یار است و تازه دلی بیخزان درین بوستان قسمت همان غمخوار است که مثل غنچه گرفته خاطر در فکر دهان دلدار است که بهار باغ وجود از جلوه سازی گلزار وی اوست و تازگی گلزار گفت و شنود از زمزمه پردازی غنچهٔ دهان سخن گوی او فرد
گل جز گل روی یار نبود   غنچه جز غنچهٔ دهن نیست
اگر همکلامی بدلدار میخواهی با خموشی بجوش و اگر ورود الهامات میجوئی در مراقبات بکوش و اگر فنا فی الله می طلبی با نانیهٔ مخروش و اگر خریدار یار خود فروشی خود را بدست او نه فروش
ای درد فروختیم خود را   در دست کسی که خود فروش است
آه ۱۲۹ بزور عقل و فکر صفای باطن بدست نمی آید تا که حق سبحانه باصطفای خاص خود قبول نمی فرماید و اگر چنین نمی بود پس هر حکیم از انبیا و اولیا بیش قدمی می نمود تامل و تفکر در جناب کبریای الهی هیچ بکار نمی آید همان خضوع و خشوع و رجوع دائمی الی الله می باید تا باشد که خدا فضل نماید و در سلک مقبولان خود منسلک فرماید هر قدر که تواند شد در دلهای اهل الله جا بیدا باید نمود و بر اعتماد فکر و تردد خویش اوقات ضائع نباید فرمود برخیز و بر در کدام درویش که فی الحقیقه باب الله است برو و عبث و بیهوده از تفکر لاحاصل سر بزانو مشو



آه اگر خورشید هر روز یک درجه بر آسمان طی مینماید ... فکر از دید صفا معذورست ... بچشم آئینهٔ زانو کورست

عارف هر روز یک درجه در عرفان ترقی میفرماید حدیث وَمَنِ اسْتَوٰى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ ع

نماید درجهٔ طی در دهر روز ... تو آن گفتن که شمس العارفین ست

آه حرکت بجا و بیجا هم واقع میشود و لغو و غیر لغو نیز بود اما سکون همه وقت بجا و موقع می باشد و سکون بیجا و سکون لغو چون حرکت بیجا و حرکت لغو از زبان کسی شنیده نشده و در محاوره نیست پس معلوم گشت که در اصل فی حد نفسه سکون بیجا و لغو نمی باشد و گوشه گزینی و خانه نشینی در دنیا و عقبی نیک نام و نیک انجام می گرداند که هم باعث قربت و طمانینت نزد خداست و هم موجب عزت و شهرت در دنیا ع

هیچ نگین لغو نیست گوشه گزینی من ... خانه نشین گشتنم نام بر آورده است

آه از پا نشستگان خاکسار راه فنا بچشم می نمایند و جان خستگان دل افگار با هر کس بتواضع پیش می آیند و با آنکه مدام بهر یک مقام استقامت نشسته میمانند پیوسته برداشته دل ازین جهانند و هر لحظه بسوی دوست میروند و هر لحظه خود از نظر خویش غائب می شوند بیت الغزل

چون نقش پا بچشم رود در ره فنا ... هر چند خاکسار تو از پا نشسته است

آه هر چند که هر سو همان معامله فَاَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ روبکارست لیکن مدام کور باطنان را لَهُمْ اَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُوْنَ بِهَا مانع دیدارست و اگرچه هر جا وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ نوربخش همه انظارست اما همیشه غافل و لاتُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ پرده دارست آه افسوس که هر چند محبوب هیچگاه از هیچکس رو نتافته لیکن هیچکس هیچگاه لذت دیدار او نیافته مَنْ كَانَ فِيْ هٰذِهٖۤ اَعْمٰى فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمٰى ع

حیف صد حیف ست مثل آینه از سادگی ... محو دیداریم و ما را لذت دیدار نیست

آه دل انسانی عجب بوقلمونی دارد که اگر صاف و نورانی ست آئینهٔ وجه رحمانی و اگر کدر و ظلمانی ست ننگ مرتبهٔ حیوانی ست و در بساط انسان بیچاره همین یک گوشت پاره است خدا ایش آئینه وار جمال دوست سازد تا از نادانی بدشمنی خود نپردازد حدیث اِنَّ فِيْ جَسَدِ ابْنِ اٰدَمَ لَمُضْغَةً اِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْجَسَدُ كُلُّهٗ وَاِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهٗ اَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ

هر چه هست از برای ما این ست ... دشمن اینست و آشنا این ست ع

آه تمام موجودات ممکنات چه مادیات و چه مجردات اتقان از امتیازات اعتباریه یافته و صنعت حق تعالی این همه اقمشه نمودی بود را بر رشته و هم بافته صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِيْۤ اَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ بیت الغزل

آمد بنظر تماشای عالم ... از رشتهٔ وهم تار و پود ست

آه فهم درست که ادراک صحیح دارد غیر از همان یک وجود حقیقی حق سبحانه هیچ بنظر نمی آرد و همه موجودات را از تضمن وجود او جل سلطانه موجود می پندارد و کلمهٔ طیبهٔ لَاۤ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ را مشعر همین معنی می انگارد و همه از دوست


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

ودر هیچ جا جلوه گر نیست جز دوست ـــــه
موجود از دوست گر بفهمی
ای درد هر انچه در وجود است

آه [۱۳۳] حقیقت هر شخص نشأ نشو و نمای اوست و تا بحقیقت خود رسیدن کمال و منتهای او و آغاز تو همان انجام تست و در تو اختتام دورهٔ تمام قوس النهایةُ هی الرجوع الی البدایة

رباعی
آن مرتبه ما که حقیقت نام است
مبدا و معاد را از او اتمام است
یعنی که چو پرگار درین دورهٔ دهر
بار از خود آغاز بخود انجام است

آه [۱۳۴] از وقتیکه کیفیت جذبه در باطن مستکن گشته بخاطر فاتر جا بیدا کرده است

الحمد لله که دل بحق مائل عجب لطف صفا بهم رسانیده و آین باده پیمای حالت جذب بادیه پیمائیهای طی منازل وسلوک بسهولت سرانجام کنانیده و دل بحق مشتغل را چنان سکونت و آرام بخشیده که حالا هیچ طرف نمی دود و از دیدن عجائبات ناسوتیه از جا نمیرود و مدام قائم بر یک مقام استقامت است حدیث الاستقامةُ فوق الکرامة

رباعی
تا نشأ بطبعم آشنا گردیده است
دل مالک صد ملک صفا گردیده است
پیمودن باده دشت پیمائی داشت
مینای پیم آبله پا گردیده است

آه بی یاران دوستان بسیر باغ و بوستان و هوای ابر و باران و موسم فصل بهاران هیچ لطفی ندارد و مردم آشنا پرست را زیاده تر بدرد می آرد که گلگشت باغ داغ می نماید و قطرات باران چون تیر باران بنظر می آید و این ماجرا بیان حال اهل محبت و وفاست نه شرح احوال خود غرضان پر دغا عاشقان صادق این کلام را خواهند فهمید و فاسقان منافق بمغز این سخن نخواهند رسید زیاده عاقبت بخیر باد و دنیای بی بنیاد

رباعی
ای درد هوای ابر و باران بگذشت
نوعی که مرا فصل بهاران بگذشت
افسوس که بی صحبت یاران بگذشت
باید فهمید شش زر خس با هیز

آه حاسدان از کامیابی دیگران می سوزند و باوجودیکه خود باعث امر باشند بی اختیار از نار حسد می افروزند و روز و شب درین مصیبت سرگردانند و باهمدیگر از خصومت دست و گریبان

مطلع
آسمان چون کاسه ایر مسکینه از شیر صبح
پنجهٔ خورشید میگردد گریبان گیر صبح

آه خدا داند که تا وقت مردن هر آدمی را چها پیش آید و بوقلمونی زمانه چه رنگها نماید بدولت غفلت این همه مردم بفراغ خاطر زندگی می گذرانند و بر امید انیکه امروز چنین می شود و فردا چنان خواهد شد مرکب طول امل می دوانند و الا اگر همه صور ممکنهٔ مصائب این جهانی را در خیال آرند هیچگاه از خوف الهی سر برندارند و چون مردگان بر خاک مسکنت افتاده مانند و سلامت و عافیت یک یک آن را بس غنیمت دانند که واجب را در افاضهٔ وجوب هر ممکن زشت و خوب برابر است و واهب برادر وهب وجود هر مومن و یهود و شل بهمدیگر گرنه همه را بیک طوری آفریده و اختلافات از اینان بر طرف میگردید و هیچ مکروه هیچ کس نمیرسید و هیچ موجود ذی علم سوای آرام و راحت چیزی نمیدید پس هر قدر که بخیریت گذشته و میگذرد محض عنایت الهی است



وجای شکر نمودن ست و تا مردن . و بکار معاملات غیر متناهی ست و محل خائف بودن ست او سبحانه بتصدق خاتم
النبیین خاتمه بالخیر گرداند و با سلامت ایمان تا گور رساند آن زمان توقع ست که در عقبی هم خواهد بخشید و بسوی معاصی
مانخواهد دید هنوز هر کس را کارهای عظیم در پیش ست و آدمی بای خود دشمن خویش ست **مطلع** | مرگ باز یست کارها دارد
زندگی انتظارها دارد | آه ۱۴۳ توانگران بهرجا آئینه خانها تیار می کنند و بوستانها درست می سازند و عاشقان
ازین چیزها هیچ نمی طلبند و بهوا و هوس نمی پردازند همان محو تماشای یار اند و از شکسته رنگیهای خویش
رشک بهار **بیت الغزل** | هر زمان از شکسته رنگیها | چمن با بهارها دارد
آه ۱۴۴ عهد روز میثاق با بندگان را موجب اشتیاق ست و قرار وعدهٔ دیدار آخرت باعث بیقراری دلهای مشتاق
حق تعالی با ایمان ازینجا برد و شفاعت رسول و دیدار خود نصیب کند و بشارتی که از حضرت قبلهٔ کونین شنیده
بظهور آرد **بیت الغزل** | بی قرارم نموده است چنین | آنکه با من قرارها دارد
آه ۱۴۵ مرتبهٔ عرش ربانی که مقام استوای رحمانی ست و الرحمن علی العرش استوی گویا آستانهٔ حضرت واجب تعالی ست
و محدد جهات و محیط همه حلقهاست دیگر ذوی الاجسام را تا آنجا رسائی محال و تصور تفوق بران محض وهم و خیال
معهذا مشتاقان لقاء الله شب و روز تمنای وصل عریان دارند و از اسما و صفات هم گذشته وصول بذات بحت میخواهند
آستان بوسیش محال و دلم | ذوق بوس و کنارها دارد | آه ۱۴۶ اصحاب طریقهٔ علیه نقشبندیه لب بذکر جهر نمی کشایند
و همان اکتفا بمراقبهٔ قلب و ذکر خفی می نمایند تا همسایگان از شعلهٔ آواز ایشان نسوزند و باشندگان جوار از خواب
راحت تصدیع نکشند **بیت الغزل** | از نم دم رحیم همسایه | آه از بس شرارها دارد
آه ۱۴۷ این هر دو رساله که نالهٔ درد و آه سرد باشد و تیر سر ترکش اند و سر دست بکار می آیند و هر کس را بقدر استعداد
او فائده و تاثیری نمایند و خوض و تامل بسیار میخواهند و مانند علم الکتاب چندان بعید از افهام عوام نیستند و
انشاء الله تعالی اگر بنظر کدام صاحبدلی خواهند گذشت کارها خواهند کرد و گویا بنشانه خواهند رسید و انچه
منظور ست بظهور خواهد آمد حق تعالی سخن را بسخن فهمان رساند **بیت الغزل** | بر نشانه خدا کند که خورد
تیر آهم گذارها دارد | آه ۱۴۸ الحمد لله که هر چند شخص عنصری من مدام در تقید عبودیت پابگل ست لیکن همیشه
دل اطلاق منزل همان بسوی مرتبهٔ الوهیت مائل ست و هیچ اعتباری را از اعتبارات بخاطر
نمی آرد و هر آن همان توجه بسوی حضرت ذات دارد و هر دم بی اختیارانه از زمین هستی اعتباری
خویش برمیخیزد و بطرف آسمان وجود حقیقی میگریزد غرضکه عجب عاشق دلداده است و طرفه معاملهٔ افتاده



با حسن تقویم که از قدیم جا داشت باز از اسفل السافلین همان طرف قدم نهاد مقطع

میرود درد باز در کویش | چه کند اضطرارها دارد

آه ۱۴۹ مرتبهٔ ظلال اسما که وجود ظلیش هم می گویند بلا تشبیه گویا زلف سیاه شاهد حقیقی ست که گره از کار کشاده و سایهٔ انبساطش بر سر حقائق ممکنات افتاده و آن معشوق طناز چنانچه بار سال این گیسو هر سو بجلوه پردازی ظهورات جمال باکمال خویش پرداخته همچنین بوسیلهٔ این کمند دلهای مشتاقان خود بطرف بالا کشیده ناظر وجه الله ساخته غرضکه بقلم صنع خویش هر لحظه تصاویر تجلیات بر صفحهٔ امکان می کشد و خاطر جمیع حقائق ممکنات معدومه را بعطای جود پریشان خود می کند وَهُوَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ مطلع

تا گره از زلف و آن پر شکن خوبان میکنند | خاطر جمع جهانی را پریشان می کنند

آه ۱۵۰ این بندهٔ دل از دنیا بر کنده را حق تعالی بعنایت خود اندکی چشم بصیرت کشوده و قدری کشف حقیقت نموده ازین جهت بی اختیار ازین آلهٔ باطلهٔ اعتبارات کونیه که قابل نفی هستند و مانند بتان سنگ اند مردم حق پرستند هر چند نگاه توجه میدزدم و اصلا متوجه بسوی امور دنیاویه نمی شوم لیکن باز بمقتضای بشریت خار لوازم زندگی در پای بندگی گاه گاه می خلد و رنج و راحت ظاهری قدری بقدری کار خود میکند و اگرچه باین اصنام ارباب بنیاد در دانست خویش دو چار نمیگردم حالی قصد بعضی اوقات مژگان پر آزار اختلاط این سیه چشمان چون عقرب بالطبع نیشش منزد حق تعالی محفوظ دارد و ترک حقیقی چنانچه دل میخواهد میسر آرد و کمینه بیت الغزل

من نظر میدزدم از چشم بتان هر زمان | با دل من کاوشی مژگان ایشان میکنند

آه ۱۵۱ روی سادهٔ ذات بی کیف الهیه که آنرا وجه الله توان خواند چنانچه باید در دل سادهٔ مومنان و خاطر آزادهٔ عارفان تجلی میفرماید و نظر توجه بطرف این بندگان و لدادگان خویش می نماید پس مانند آئینه عبث این همه حیران می باشند که آن جلوه پرداز سراپا ناز نگاه التفات بسوی دل صفا منزل عاشقان می نشاند نه که هر آئینهٔ صورت پرست را قبول میفرماید که لطافت جسمانی دیگرست و لطافت روحانی دیگر قدوسیت فرشتگان پیش نور آئینهٔ آدم روئی ندارد و انجلای باطنی این خاکیان صفای ظاهری افلاکیان را بسجود می آرد بیت الغزل

سادهٔ روی من بدل دارد نظر این آینه | خویش را از سادگی بیهوده حیران میکند

آه ۱۵۲ هر زمان ملاحظه نمودن آن بصیر حقیقی جل سلطانه اهل حضور را دل از کف میرباید و هر سو همان بصارت بی کیف او بخود چار چشم میفرماید و کاری که جذبهٔ الهیه می نماید از هیچ سحر و جادو بظهور نمی آید جادوگری خوش چشمان مجازی کجا بدلبری نگاه لطیف و جمیل حقیقی میرسد که هر دم بعجب طور


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی
جمهوری اسلامی ایران

بندگان خود را بسوی خویش می کشد **بیت الغزل** سحر و جادو را نمیدانم غرض حسن ادا

هرچه دل را می برد از دست ما آن میکند **آه ۱۵۳** جانکنی دل شکستگان عشق و محبت اگرچه امر مبطن ست که هیچکس

نمی داند اما اشک ریزی چشم خونبار وجه ظاهری بر همه مردوزن ست که جوی خون میدواند **بیت الغزل**

گرچه دل در پردهٔ عمری جانکنیها کرده لیک | دیدهٔ خونبار هم کار نمایان می کند

آه ۱۵۴ توانگران ظاهری اگرچه باغها و بوستانها دارند اما غنی طبعان باطنی از شگفته دلیهای خود مدام

باغ و بهار اند **بیت الغزل** خاطر رنگین ما هر لحظه صحن سینه را | از شگفتنهای دل رشک گلستان میکند

آه ۱۵۵ این بنده درد تخلص دارد و حضرت قبلهٔ کونین من ایده الله بنصره سره عندلیب تخلص داشتند لهذا

کتاب خود را مسمی به نالهٔ عندلیب فرموده اند و پیر صحبت آنحضرت شاه سعد الله گلشن تخلص میکردند و مرشد

ایشان حضرت عبد الاحد که ملقب بلقب گل بودند وحدت تخلص می نمودند فقیر برعایت ترتیب این

تخلصها در این مقطع غزل خویش به لطف موزون کرده **مقطع** درد از بس عندلیب گلشن وحدت شده است

جلوهٔ روی گلی او را غزلخوان میکند **آه ۱۵۶** الهی اگر رحمت و عفو تو عذرخواه است پس چه باک از گناه است

و اگر عدل و بی نیازی تو سد راه ست پس روی طاعت هم سیاه ست **مطلع** گر نه عفو تو عذرخواه بود

طاعت ما همه گناه بود **آه ۱۵۷** هرچند که بظاهر ضبط کردن عاشق دلداده از خار مژگان چشمهٔ چشم را

خس پوش میفرماید اما هر لحظه از جوش اشک دریای تازه پیش وی می آید و هر لمحه او را غرق می نماید و چون

گرداب باب از خود رفتن می کشاید حق تعالی دستگیری کند و بساحل کامیابی کشد **ه** قطره ام بسکه میکند خس پوش

گریه ام آب زیر کاه بود **آه ۱۵۸** چنانچه نور قمر مستفاد از نور شمس ست همچنین نور شمس منور از ظهور شمس

دیگر ست که حقیقت بنیان آنرا مشاهده میفرمایند و مانند ستارگان در روز شهود آن خود را گم می نمایند بلب

بکلمهٔ اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ می کشایند و هر سو بمعاملهٔ فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ میگرایند **ه**

دیده ام جلوهٔ رخی کامروز | مهر در چشم من چو ماه بود

آه ۱۵۹ اگر یقین دلی و اعتماد کلی بر خدا دروازهٔ فارغبالی و بیخطرگی بروی انسان کشاید هیچ وسوسه و تردد

قوت بهم رسانیدن بخاطرش نیاید و توهم پرورش تن و جان او را پراگنده ننماید و همان بر صراط مستقیم وَاُفَوِّضُ

اَمْرِیْۤ اِلَی اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِیْرٌۢ بِالْعِبَادِ پوید و روزی خود از در هر امیر و وزیر نجوید **بیت الغزل**

یقین دل اگر بال فراغی بر من افشاند | توهم دست از اندیشهٔ جان و تن افشاند

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

آه ۱۶۱ آلهی من خیر اندیش تیر دعای بدی بسوی دشمن هم نمی اندازم و جز بخیر خواهی خلق الله لب وانمی سازم و طائر تیر دعای من در هوای خونفشانی کسی پرواز نمی نماید بلکه استدعای من همه آنست که همای اقبال از حسن قبول تو بال بسوی من کشاید و تو مراد کونین بعافیت داری و همیشه نظر ترحم بطرف من گمارے بطفیل حضرت رسول و مرشد مقبول من علیه و علی آله الصلوٰة والسلام بیت الغزل

آلهی مرغ اقبالی پری سوی من افشاند	نخواهم طائر تیری که خون دشمن افشاند

آه ۱۶۲ اگر ملکیان زمیندار و صاحبان کشت و کار تخم قناعتی در زمین دل خود بکارند چنان دانم که دل از پیداکردن ملک و مدد معاش بردارند و مطلق اسباب دنیویه را در نظر نیارند و خرمن جمع مال را از برق بی نیازی تمام بسوزند و شمع توکل و غنای قلبی در فقرخانه خود بفروزند بیت

اگر تخم قناعت کارد اندر سرزمین دل	

چنان دانم که دهقان دست خود از خرمن افشاند | آه ۱۶۳ چونکه ذات ممکن بیچاره عدم ست امتناع وجوب بالذات او چنان حرف هستی از لوح مرتبه امکان او شسته که در حالت لحوق وجوب بالغیر و هنگام موجودیت نیز همان در مرتبه عدم ذاتی خود ست و قدم از مقام عدم آباد خویش برون ننهاده و حشر نشر عالم وجود غبار معدومیت بالذات او را از جایش حرکت نداده بیت الغزل

وجوب امتناع شسته حرف هستی از امکان	

غبارم برنخیزد دست حشر از و من افشاند | آه ۱۶۴ همه مراتب موجودات را افاضه وجود از طرف حضرت واجب می شود و هر ذره ممکنات را نور هستی از خورشید وجوب میرسد اگر شمس وجود واجبی از سمای وجوب بر عرض حقیقت امکانیه نتافتی هیچ ذره از ذرات حقائق ممکنه تابش نور وجودی نیافتی والله یخرجکم من الظلمات الی النور

زری بر ذره ها خورشید از بهر وزن افشاند	بهر موجود فیض عالم بالا رسد اینجا	بیت الغزل

آه ۱۶۵ بیان مخصوص بافراد اکمل نوع انسان ست نه در خور هر نادان کالحیوان از میت جسم نامی این آدم شکلان مانند سوسن اگر ده زبان رویه هرگز حرفی بهیچکس نگوید اصلا گهرهای سخن آبدار از نهانسفته نمی گردد و مطلقا لطائف اسرار از زبان ایشان گفته نمی شود همین بظاهر و صورت انسان اند و همان بباطن و حقیقت جهول هیچمدان آبر مداد سخنوران این دُرهای بارد و زبان خامه صاحب سخنان چنین حقائق باظهار می آرد الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان بیت الغزل

در افشانی زبان خامه اهل سخن دارد	

گهرهای سخن باده زبان کی سوسن افشاند | آه ۱۶۶ هر تیره باطن را رقت قلب نصیب نمی شود و هر سیاه بخت را گداز دل حاصل نمیگردد شمع طبع روشن ست که مدام اشک شوق می بارد و سوز و گداز دلی باظهار می آرد بیت الغزل



کجا ہر تیرہ باطن از گداز دل خبر دارد | کہ چشم شمع اشک از دست طبع روشن افشاند | آہ[۱۴۶] طالع مندان کہ دولت عشق و
محبت دارند ہر زمان از چشم گریان گہرہا می بارند و روشن نجابی کہ شمع بزم سوز و گداز اند خرمن وانہای
گوہر اشک انبارہا می سازند پس ای معشوق حقیقی و ای مطلوب تحقیقی جل شانک و عز سلطانک بیت الغزل
عجب نبود اگر از دولت عشق تو ہر ساعت | گہر چون اشک درد از چشم خرمن خرمن افشاند
آہ[۱۴۷] خداوندا من ممکن برین ہستی بی اعتبار خود چہ عہد با تو بندم مگر اینکہ بقوت عنایت خویش مرا بر عہدہای
مرضیۂ خود قائم داری و استقامت عطا فرمائی و من متغیر الاحوال باین کیفیت بیقراری چہ قول بمیان آرم
کہ دستگاہ ثبات بر امری از طرف خود ندارم مگر اینکہ بتقویت نصرت خود مرا توثبات دم و استقامت قدم
مرحمت فرمائی کہ عہد را اعتباری و قول را قراری ضرورست وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِکَ مطلع
عہد را اعتباری باید | قول را ہم قراری باید | آہ[۱۴۸] کار ارشادی بمن سادہ لوح حوالہ شدہ
برای آن آدم ہوشیاری می بایست و معاملۂ افاضت نسبت مع اللہ کہ بمن ناکردہ محنت سپرد گشتہ بہر آن
مرد صاحب ریاضتی ضرور بود لیکن در حق افاضہ شرط نیست بلکہ قابلیت را داد او شرط است وَاُفَوِّضُ
اَمْرِیْ اِلَی اللّٰہِ اِنَّ اللّٰہَ بَصِیْرٌ بِالْعِبَادِ بیت الغزل | بہر کاری کہ او فتادہ مرا | مردم کردہ کار می باید
وَاللّٰہُ یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ وَھُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ آہ[۱۴۹] ای نفس کیش تو بار ب خویش سست پیمانیہا بمیان
می آری و از توابع خود استواری دوستیہا منظور داری اندکی غور نما و اینہمہ بغفلت میا بیت الغزل
سست پیمانی و ہمی گوئی | دوستی استواری باید | آہ[۱۵۰] جنس افعالی و اقوالی کہ ما ہرزہ کرداران داریم
جز آمرزش الہی خریداری ندارد و متاع اعمالی و احوالی کہ ما ضائع روزگاران باظہار می آریم سوای
غفران پناہی نامی بر نمی آرد کہ شعار بندۂ نالائق گناہ ورزیدن ست و کار صاحب کریم و رحیم آمرزیدن
لَا تَقْنَطُوْا مِنَ الرَّحْمَۃِ الْوَاسِعَۃِ لِاَنَّہٗ تعالی کَتَبَ عَلٰی نَفْسِہِ الرَّحْمَۃَ بیت الغزل | بہر کردار نا ملائم ما
لطف آمرزگاری باید | آہ[۱۵۱] الہی من گداختہ دل اگر نگریم چہ کنم و من شرمندہ و خجل اگر بخود فرو نروم
بکجا روم سزاوار ہمچو من شرمساری ہمین چشم اشکباری ست و بس بیت الغزل | شمع سان بہر جان سوختہ ام
دیدۂ اشکباری باید | آہ[۱۵۲] خداوندا تو میدانی کہ بندہ را جذبۂ عنایت تو چنان مست ساختہ کہ فشا
دنیا را از نظر من انداختہ اگر بمقتضای بشریت حسب مرضی تو گاہی بجرعہ نوشی کامرانی نفس و طبیعت ہم
اقبال می نمایم از قدر ضرورت حیات حیوانی نمی افزایم و مطلق کیفیت تلذذ دنیاوی منظور نیست و سوای



رفع حوائج بشری منظور نه اینهم انچه بلا تردد و تلاش میسر آید نه آنکه دران سعی و کوشش خویش دخلی نماید تو مختاری
بطوریکه خواهی داری والحق که دل عرفا بطرف بادهٔ کیفیت نشأ دنیا میل نمی نماید همان بقدر رفع ایذای
خمار درد سری نماید که سَقَاهُم رَبُّهُم شَرَاباً طَهُوراً عبارت ازهمین اکل و شرب حلال و طیب معاش متوکلانه
است وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِیْنَ سه | ساقیا نشأئیست منظورم | رفع رنج خمار مے باید

آه ۱۴۳ یا الٰهی مراجز عنایت تو هیچ نمی باید و اینجا هر کس باحوال پرسی من می آید این انتظار دائمی و نگرانی
باطنی خود را نزد که بیان نمایم و چگونه پیش هر اهل و نااهل بافشای این راز لب کشایم که من نالائق را
از ادعای این حجاب می آید و عنایت الٰهی را لیاقتی می باید بر من ناکاره نظر فرما و در ضمن طهارت حضرت
قبلهٔ کونین من الواث بشریه را از من پاک نما و انت رؤف بالعباد سه | پرسد از من چه بایدت هر کس
بکه گویم که یار مے باید

آه ۱۴۴ نالهٔ رسا در تنگنای خاطرهای تنگ اگرچه جا نماید چندان کارنیست اثر کردن
در سخت دلان چون سنگ می باید که این تاثیر جز بدیر روزگار نه آید بیت الغزل | درد در کوچها چه می نالی
ناله در کوهسار مے باید

آه ۱۴۵ اگر دل تو آگاه است از هر طرف بسوی حق راه است اندکی حالت عشقیه
بهرسان باز همه جهان تجلی گاه دلدار ست و قدری کیفیت حبیه پیدا کن دیگر از هر جانب همان بصیر حقیقی با تو دو چار
است فَاعْتَبِرُوْا یَا اُوْلِی الْاَبْصَارِ بیت الغزل | عالم تمام جلوه گه دلبر من ست | هر جا که دل کشود نظر او دو چار شد

آه ۱۴۶ خوشدلی ثمر نخل کامرانی ست و شگفته خاطری بهار موسم جوانی در وقت پیری که هنگام دلگیری ست
خندهٔ بیباکانه کجا و سرد و ماغ شگفتگی بی شیبانه کرا این زمان اگر گاهی اندکی خنده رو می نماید زیاده از ان
گریهٔ ندامت ترمی فرماید و اگر وقتی قدری شگفتگی نیز سر می کشد بعد از ان گرفتگی بیشتر میکند غرضکه
رونق این جهان و بهار این گلستان متعلق بخوشدلی غافلانه است و منوط بشگفته خاطری جاهلانه و الا
این خاکدان غیر از تکدر در بساط خود ندارد و حقیقت فهمان را بغفلت نیارد که ایشان میدانند بیت الغزل
| از خوشدلی ست باغ جهان را رونق ست و بس | هرگه دلی شگفت درینجا بهار شد |

وگرنه این خرابه را با بهار چه کار و همه امور او ناپایدار کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَ اللّٰهِ الَّذِیْ لَیْسَ عِنْدَهٗ
صَبَاحٌ وَّلَا مَسَاءٌ آه ۱۴۷ چون نسبت حضور و شهود دوام و استقرار پیدا می کند و ملکهٔ این نسبت حاصل می شود
چنان کیفیت بهم میرسد که اگر سالک بقصد خود را در غفلت اندازد هرگز فراموشی راه نیابد و علی الدوام
بی اختیار توجه بهمان سو می رود و عنان تکلف از دست اختیار او رها میشود و همیشه بی اراده متوجه


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی
جمهوری اسلامی ایران

الی الله است و در خواب بیداری بلا فتور آگاه. بیت الغزل | در دست اختیار ندارد عنان ضبط
آه [۱۷۸] صد حیف هر انسانیکه در باغ جهان گردیده و گل عبرتی ازین گلستان | در دین همه برای تو بی اختیار شد
نچیده و هزار افسوس هر جانی که بلب رسیده و روی مشاهدهٔ الهی ندیده مطلع | جانی که بلب رسیده باشد
آه [۱۷۹] خردمندان دنیوی که سودازدگان محبت را نصیحتها می نمایند ظاهراً ذائقهٔ کیفیت | ای وای گر ترت ندیده باشد
عشقیه نچشیده اند و هوشیاران ظاهری که زبان طعن بر مستان جذب الهی می کشایند غالباً روی تجلیات
وجدانیه ندیده اند و الامعاف میداشتند و معذور می انگاشتند سه | ناصح که چنین به من درآویخت
آه [۱۸۰] من در خیال خود میدانستم که هر آه من سوخته جان در هر دل اثر خواهد نمود | غالب که ترا ندیده باشد
و هر نالهٔ من نالان در هر خاطر تاثیر خواهد فرمود لیکن قاسی دلان نااهل را هیچ راهی نکشود و افسرده خاطران
پر جهل را هیچ تنبیهی نفزود و هر چند که همه وقت خواندن و شنیدن این رسالها بی اختیار از خود میروند
و متاثر می شوند و مشتاق نقل گرفتن میگردند و اکثرها می نویسانند یا خود می نویسند اما آنچه باید ثمرات آن
کم کسی را میسر می آید وَاللّٰهُ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ هُوَ الْهَادِیْ اِلیٰ سَبِیْلِ الرَّشَادِ فرد | بر آه خویش بود خیال دگر مرا
آه [۱۸۱] ای مردان ابنای زمان عشقی که من دل فگار را همیشه بیقرار و مدام ضعیف و | هر چند کار کرد ولی آنقدر نکرد
بیمار میداشت و هر دم علم ناله و آهی از دل این بسمل محبت می افراشت آخر کار از من ربود و محض یکمردهٔ متحرک نمود
به کسی از شما ضرری نرسانید و بیزار از خودی خویش نگردانید لَنَا اَعْمَالُنَا وَلَکُمْ اَعْمَالُکُمْ شما تا توانید
زنده باشید و بناخن حرص نیاروی دلهای خود را نخراشید وَاللّٰهُ عَلِیْمٌ بِذَاتِ الصُّدُوْرِ سه
عشقی که روز و شب پی جانش فتاده بود | اگر گشت در دو را بکسی خود ضرر نکرد
آه [۱۸۲] دنیاداران ست ایمان تا غرق در فکر روزی می بوند و دست بردار از اسباب دنیا نمی شوند و مدام
در تردد جمع رزق غلطان می باشند و آبروی قناعت بخاک مذلت می پاشند و عزت و شان
ایشان متعلق بجمع خزانه است و زندگانی ایشان محض برای آب و دانه بیت الغزل | ز جمع رزق بود زندگی اهل دول
آه [۱۸۳] چون عالم دنیا همه خود فانی ست تمنای باقی ماندن درینجا از نادانی | گهر نماند زمانیکه آب و دانه نماند
است هر قدر که ترا دارند بمان و در فکر طول امل اوقات ضائع مگردان و دیرپائی و زود روی اینجا
یکسان ست و در هر وقت موجود فی الخارج همان یک آنست خیال بقا در دنیا جز وهم و گمانی نیست
و از خضر و الیاس هم پیدا نشانی نه بیت الغزل | ز بسکه عالم دنیاست خود همه فانی



اگرچه ماند در خضر جاودانه نه ماند کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَّيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

آه ۱۸۴ مظاهر اضلال حق تعالی که نفس و شیطان باشد حفظنا الله عن شرورهما مدام میخواهند که همه جا معاملهٔ مَنْ يُضْلِلْهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ ظهور نماید و آن رب العالمین تمامه جانب ایشان گراید و مظاهر هدایت او سبحانه که انبیا و اولیا بودند شرفنا الله ببرکاتهم همیشه میخواهند که سراسر تجلی مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ جلوه فرماید و آن آله العالمین بکله در حصهٔ ایشان آید وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ ۝

می کشیدش بسوی خویش و لی
درد قابوی خود نمی بیند

آه ۱۸۵ علمای قشری کلام اهل ذوق را نمی فهمند و از مشرب ایشان آگاه نمی باشند و از نافهمیدگی خویش بتجهیل و اجتناب پیش می آیند و فضلای لفظی بی معانی سخنان عرفا را بمعنی بر وفق ذهن خویش چیز دیگری می تراشند و از عدم ادراک خود باب رد و قدح می کشایند حالانکه این مستان صهبای جذبة الله هیچ پروای ایشان ندارند و مطلق التفات بسوی رد و بدل اینها نمی آرند همان به مسلک لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ میروند و دست بردار از سخنان با کیفیت خود نمی شوند و تا دورهٔ فلک و قرار برقرار است عرفا را همین معامله روبکار است ۝

چرا این محتسب هردم بفکر جام میگردد
نمیگردم ز گرد میکده تا جام میگردد

آه ۱۸۶ یا الهی در شبها وقت نماز تهجد معاملات قرب و معیتی که با بندگان خود بطفیل رسول مقبول علیه الصلوة والسلام بمیان می آری اگر روزانه هم همان عنایت مبذول داری بعید از بنده نوازی تو نیست فرد

شب گذشته بطوریکه نزد من بودی
مکن دریغ گر امروز می تواند شد

آه ۱۸۷ گداخته دلان آگاه را از گریه و زاری فرصت کجا تا چشم تماشا بسوی نشاط دنیوی کشایند و نظاره بازی عیش و عشرت نمایند اشک ریزی ایشان چنان دو ادوی ندارد که چشم تماشا نظر بجانب عجائب غفلت گمارد فرد

من چسان در ره نظاره قدم پیش نهم
اشک در دیده ز دل قطره زنان می آید

آه ۱۸۸ اگر خواهی که از چشم زخم زمانه محفوظ مانی باگریه و زاری بساز که گردون دون بیشتر خوش خاطران را می رنجاند و اگر خواهی که از نیش زنی مردمان خود را نرنجانی با هرکس برحم دلی پرداز که بارش رحمت غبار از خاطرهای نشاند بیت

چشم زخمی بچشم تر نرسد
در رگ ابر نیشتر نرسد

آه ۱۸۹ دعوی غیب دانی بصاحبان این معامله مبارک صاحبدلان غیر از واشد قلبی و کشاده خاطری هیچ از آن عجائبات نمیخواهند حق تعالی مدام غنچهٔ دل را شگفته خاطر دارد و امری از مکشوفات غیبیه بظهور آرد خواه نیارد وَلَوْ كُنتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ ۝


سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نمی خواهم که بر من راه علم غیب بکشاید | در کاشانهٔ دل یک نفس خواهم که وا باشد

آه ۱۹۰ مرتبهٔ وجود آئینهٔ روی درخشان اوست و مفهوم عدم پرده کشای رمز دهان او و دیگر این همه موجودات کونیه چون عکس غیر از نمود بی بودے نیست و جمله مفهومات امکانیه مانند افسانه جز بسخنان گفت و شنودی نه فرد

وجود شیفتهٔ جلوه سازی رویش | عدم فریفتهٔ یاد آن دهن باشد

آه ۱۹۱ مانند فانوس خیال چه عالم ارواح و چه عالم مثال در دلهای عرفای صاحب کمال چرخ میزند و عالم غیب در همین عالم شهادت برایشان منکشف می گردد آری پیدا کننده هر پست و بلند بندهٔ خاکے هر چند از زمین خاکساری سر عجز بر نداشته بسوی آسمان ملکیه پرواز ننموده اما عنایت بیغایت تو همه عجائب و لطائف عالم بالا همین جا در آئینهٔ باطنش جلوه گر فرموده مدام محفل ملائکه و ارواح در بزم با جمعیت چنین پاک نهادان جمع میباشند و تمام مراتب هاهوت و لاهوت و جبروت در مرآت دل این قدسے نژادان ظاهر می بود شعر

چو فانوس خیالم در دل آن محفل همی گردد | چه شد گر من نمیگردم بکوئت دل همیگردد

آه ۱۹۲ ای بهار گلشن تنزیه جل جلالک پیش جلوهٔ بی کیف تو نخلهای گلستان تشبیه رنگ می بازد و آئینهٔ باطلهٔ ناسوتیه روئی ندارد که بوجه الله مقابله سازد ما نابینایان را مشاهدهٔ وجه باقی خود دو چار فرما و پرده از روی فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ بکشا تا هر سو جز ظهور وجود تو در عالم اظهار نه بینیم و بهر صورت سوای گل شهود تو درین گلزار نه چینیم لَیْسَ کَمِثْلِکَ شَیْءٌ وَ اَنْتَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ مطلع

ندارد گل این روی نیکو ندارد | شود چهره با تو چنین رو ندارد

آه ۱۹۳ گلشن جهان آئینه دار جلوهٔ جانانی ست که هر طرف بهار تجلیات اسمائیه و صفاتیهٔ اوست و چمن امکان مرآت نمای کرشمهای بی نشانی ست که هر سو گلزار کمالات غیر متناهیه و اجبهٔ اوست هر دهن غنچه درین گلستان ثنا خوان دهان بی نشان اوست و هر گوش گل درین بوستان گوش بر آواز پیغام نهان او و هر شاخ سنبل درین باغ زلف کشای شاهد مدح و تعریف اوست و هر دیدهٔ نرگس درین چمن نازو چار بحشمان حمد و توصیف او غرضکه ای محبوب دلربا و حاضر و غائب از نظرها اِنْ مِنْ شَیْءٍ فِی رَوْضَةِ الْاِمْکَانِ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النَّاسِ لَا یَفْقَهُوْنَ تَسْبِیْحَهُمْ وَاَنْتَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ مطلع

سنبل چو سر دفتر گیسوی تو بکشاد | نرگس هم ازین چشم دو حرفی بقلم داد

آه ۱۹۴ عدم بوجود نمی آید و نیستی با هستی نمی کشاید پس وجود این ممکنات محدثات دال بر وجود واجب قدیم است تعالی شانه و هستے این مخلوقات مادیات سفلیات مخبر از مصنوعات مجردات علویات آن حکیم ست عم احسانه



رباعی عالم گر نیست بود پس هست که شد — ور نشأه ناشته است می مست که شد
ای درد حدوث ما دلیل قدم ست — چیزی ز این پیش نیز بوده است که شد

۱۹۵ آه شاگرد کودن قبول تعلیم بسهولت نمی نماید و تلمیذ غبی را بدشواری مطلب بدست می آید سعی بلیغ استاد
می باید و مدتی محنت کامل می شاید تا اندکی چنین کند ذهنان استعدادی بهم رسانند و این آهن طبعان
جودتی پیدا کنند اساتذه نفسهامی سوزند آن زمان قدری این بلیدان حرفی می آموزند رباعی

تا محنت کامل ننماید استاد — کودن نکند ز خود قبول ارشاد
یک عمر پی جودت آهن طبعان — من سوخته ام نفس چو مشک حداد

۱۹۶ آه اهل نخوت که سلاطین و امرا باشند چنان خیمهای بلندمی آرایند که از ارتفاع سر بفلک می سایند
لیکن گردش فلک آخر کار خود می نماید و پست و بلند زمانه همه را بنظر می آید و خونها برین امر بی ثبات
میریزند با آنکه اگر شام می نشینند صبح بر می خیزند رباعی

شاهان که بر اوج خیمه آراسته اند — مانند فلک شوکت از ان خواسته اند
شام و سحری چند درین گردون شکل — چون مهر نشسته اند و برخاسته اند

۱۹۷ آه نظر بحسن اعمال خود انداختن و اعتماد بر حسنات خویش ساختن از معشوق حقیقی محجوب می سازد
و غرور زهد و تقوی بروی دل پرده می اندازد و هرچند مدام اشتغال بافعال و اقوال نیک باید
و همیشه صحبت داری بهمین معاشیق جمیله شاید اما وسوسهٔ ناز پارسائی باید که گاهی پیرامون خاطر نگردد و شعبده
بازی این دلربایان از جا نبرد و همان توجه الی الله بلا فتور باید داشت و حسن قبول خداوندی موجب نجات
باید انگاشت عبادت و ریاضت هیچ بکار نمی آید تا که فضل الهی دستگیری ننماید و اگر دل گرفتار غیرت
مسجد نیز چون دیر ست الهی ما غافلان را بحقیقت اسلام برسان و از گرفتاری ماسوی برهان و تبعیت
کامله محبوب خود علیه السلام نصیب گردان و در نشیمن قرب و معیت خویش نشان رباعی

خوبان تا کی بپای ما تیشه زنند — در سینه خدنگهای اندیشه زنند
یا رب دل ما حمایتی می خواهد — تا چند بتان سنگ برین شیشه زنند

۱۹۸ آه اگرچه جان عشاق علم نالها بر دارد و دیدهٔ مشتاق از دانهای اشک خرمنها انبارد اما آن تجلی که بی قصد
گاهی دل عرفا را می رباید و بمحض اصطفا و اجتبا رو می نماید باراده و اختیار میسر نمی آید و سوای حیرت در حیرت
نمی افزاید رباعی

گر جان علم از ناله برافراشت چه شد — در چشم ز اشک خرمن انباشت چه شد



بر دل نگهی می کنم و حیرانم | کاین آینه صورتی بخود داشت چه شد | آه [۱۹۹] عاشق طینتی که لباس عشق
می گزیند سوای غم روی شادی نمی بیند و گریه و زاریش معشوق را زباده در خنده می آرد و نیاز
عاشقانه اش ناز معشوقانه را فرخنده میدارد رباعی | آنکس که لباس عشق بر خویش گزید
جز گریه ز خویش و خنده از یار ندید | دیدیم بباغ از سر ناز و نیاز | بلبل نالید و گل بحالش خندید

آه [۲۰۰] چنانچه نفوس نغمه از پردهٔ ناز ساز ظهور می نماید و از گلوی نی بچندین رنگ آواز در گوش می آید همچنین
سلسله جنبان نالهای عشاق زلف یارست و خانهٔ این زنجیر کاشانه صدای دلهای گرفتار رباعی

در پردهٔ ساز نغمها مے ماند | یعنی که میان نی نوا مے ماند
والبسته بزلف او بود نالهٔ دل | در خانهٔ زنجیر صدا می ماند

آه [۲۰۱] حالا جوانی که رنگ روی زندگانی بود پرید و بجای موی سیاه موی سفید روئید پس زبان درازی سخنان
گرم را موقوف باید نمود و شمع زبان را خاموش باید فرمود که شب سیاه مستی بآخر رسید و صبح هوشیاری روشن گردید رباعی

ای درد جوانی از کنار تو رسید | پیری بسرت سپیدی آورد پدید
تا چند کنی زبان درازی چون شمع | خاموشی به که صبح نزدیک رسید

آه [۲۰۲] برای پیر زال دنیا این همه خون نباید خورد و دست طلب پیش هر دون نباید برد چون زور و زر
و شباب و دیگر همه اسباب نماند حرص و خواستگاری این قحبه را نیز از خود باید راند که در پیری هم حریص دنیا بودن چه لطف دارد
و سوای گرد ذلت و خواری نمیبارد رباعی | تا چند جگر ز سعی خون باید کرد | منت کشی سپهر دون باید کرد
اکنون که نه زر نه زور ماند و نه شباب | حرص دنیا ز دل برون باید کرد | آه [۲۰۳] از خود رفتگان رقیق القلب
طی منازل سلوک بپا مردی خود نمی نمایند بلکه بالطبع بمیل ذاتی بمقر اصلی خود میروند و صفا پیشگان پاک طینت
سیر مقامات طریق بقدم فرسائی نمی فرمایند بلکه بالذات بیخودانه مائل مستقر نفسی خویش می شوند و هر جا که متوقف
میگردند همان بصفا می ایستند و منت کش پای خود هم درین راه نیستند فقط کشش جذب الهیه ایشان را
از خود می برد و بسوی خویش میکشد رباعی | از خود شده که هر کجا می استد
خود میرود و خود بصفا می استد | از جنبش پا نمیرود آب روان | آب استاده نی ز پا می استد

آه [۲۰۴] برابری مردان جری و شجاع صاحبان مال و متاع نمی نمایند و همسری مردمان با جرأت و
غیرت اهل دولت و زینت نمی فرمایند آبداری آبرو جوهری دارد که آب وی آب گوهر نیز تنک آن

اشک از حیا می بارد **رباعی** قدری که مبارز دلاور دارد
آنقدر رکب شخص توانگر دارد
باآب روان تیغ همسر نشود
آب استاده که گوهر دارد

آه ۲۰۵ غفلت از حق سبحانه موجب تیرگی باطن وگرانی خاطر می شود و هر لحظه ازین سبب دل آدمی تیره تار کدورت می گردد و هر خفته بختی که مست این خواب گران ست گویا گرفتار مرض کابوس ست و در زندان مرده دلی محبوس حق تعالی بیداری آگاهی نصیب گرداند و هر انسان بیخبر را ازین دام برهاند **فرد**

اهل غفلت را بود هر لحظه بر دل بارها
خفتن این خفته بختان صرف کابوس ست و بس

آه ۲۰۶ رسوایان عشق حقیقی که براه لایخافون لومة لائم میروند از حالت ایشان هوشیاران دنیوی آگاه نمی شوند که در خیالات و اوهام این گرفتاران قفس خودی ننگ و ناموس می باشد و طبع آزادهٔ آن واصلان حق همان به محبوب مانوس می بود و هر زمان ایشان را استرضای الهی می باید نه که رضامندی خلق می شاید رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ **فرد**

نیستند این مردمان آگه ز رسوایان عشق
در خیال و وهم ایشان ننگ و ناموس ست و بس

آه ۲۰۷ هستی ناپایدار من خاکسار چون نقش قدم بر سر راه عدم افتاده و چشم انتظاری که بر امید قد محبوب نگاری کشاده تا نسیم قبولی قدم رنجه فرماید و مرا از من رباید **فرد**

بر سر راه کسی چون نقش پا افتاده ام
در منظور نظر خود یک قدمبوس ست و بس

آه ۲۰۸ حقیقت انسانیه آئینهٔ صورت رحمانیه است و همه کمالات رحمانیه منطبع در آئینهٔ طلعت انسانیه و اگر این آئینه بوجود نمی آمد کمالات الهیه نمود نمی آمد چه تجلی عبارت از ظهور شی در مرتبه ثانیه است چنانچه عکس تجلی شخص ست و شخص متجلی ست و آئینه تجلی گاه اوست پس تمام کمالات الهیه که معبر بوجه الله است همه در مرآت تشخص انسانی جلوه گر گشته و هرچه از صفات در حق تعالی شنیده شده در آئینهٔ این خلیفة الله دیده شده الحق که مراد از عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا همین مظهریت جمله اسمای او سبحانه است و اگر واجب تعالی این حقیقت ممکنهٔ انسانیه را در ضمن وجوب ذاتی خود گرفته وجوب بالغیر عطا فرموده بوجود نمی آورد وجه الله به هیچ وجه ظاهر نمی گشت و آیهٔ کریمهٔ فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ گویا مصرح همین معنی ست و هرگاه این آئینه در حضور آمد اعنی موجود بفیض وجود ظلی شده در ظهور آمد جلوه پردازی کمالات آن جامع جمیع صفات در عالم بر همه کس ظاهر گردید و حاصل فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ بظهور رسید **بیت**

هر جلوه که او دارد دل نقش نبستستش
از صورت ما یعنی آئینه بدستستش

آه ۲۰۹ در مرتبهٔ واجبیه حالت منتظره نیست و ماضی و مستقبل نزد حق تعالی چون حال ست و پیش عالم بسیط او بر یک منوال از ازل و ابد درین مقام یکجاست و آغاز و انجام متحد درین


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی
جمهوری اسلامی ایران

ذروهٔ علیا نمی بینی که در همه ایام زمانه که از زمانیانند نیز بهر آن همین کیفیت مستترست و حقیقت بنیان با بصر را همیشه در نظر که امروز فردای خواهد شد و دیروز امروز فردا بود اگر چشم بصیرت برین امتیازات اعتباریه نظر نگشاید و ادراک همان نفس الزمان فرماید دی و امروز و فردا انجا بنظر آید و قبلیت و بعدیت زمان از مشاهدهٔ حقیقت محجوب ننماید **فرد**

آغاز ازل با خود انجام ابد دارد	فردای قیامت هم از روز الستش

آه طالبان مولی و تارکان دنیا که سر استغنای خود به پیش هیچکس فرو نمی آرند و اصلا بار احسان کسے بر نمی دارند سرفرازان دنیوی را دون همت می پندارند و بلندبختان ظاهری را پست فطرت می شمارند سایهٔ بال هما نسبت به پایهٔ کمال فقرا سیاه بختیست و رتبهٔ تخت سلاطین پیش درویش گوشه نشین فروتر از پوست تخت **فرد**

با تخت بلند ما همسر نشود سلطان	در ظل هما رفتن از همت پستستش

۲۱۱ آه حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه السلام از بسکه مظهر اسم الهادی او سبحانه بود قرب حق را همان طور هدایت می دید و از طور دیگر رو نمیگردانید اما هر زمان از وادی مقدس جامعیت قربت الهیه این صدا بگوشش میرسید و از بشمش جهت لسان الغیب محیط حقیقی باین کلام متکلم میگردید **فرد**

موسی بسر طورش از هر چه که میجوئی	هر ذره درین وادی آئینه تنگستستش

۲۱۲ آه شریعت مصطفویه که شاهراه بی خارست و طریقهٔ محمدیه که کوچهٔ یارست عجب راه راستی ست که بی پرسش بمقام قربت میرساند و با محبوب می نشاند و درود دل داده که اول المحمدیین است چون نقش قدم بر سر این کوچه افتاده مانند جادهٔ دیگر رهروان را رو براه آورده باب رهنمائی کشاده و انشاء الله الناصر تا نقش صورت خاکیش برقرارست از خاک نشینان این طریق استوارست و چشم تواضع زیر پای سالکان این راه می نهد و هر لحظه همراه ایشان بسوی فنا فی الله میدود و تا هست هرگز نمیخیزد و از ترس پامالی نمی گریزد وَبِاللهِ النَّاصِرِ نَسْتَعِيْنُ وَنَسْتَنْصِرُ **فرد**

درد از سر کوی تو تا هست نمی خیزد	چون نقش قدم هر جا در راه نشستستش

۲۱۳ آه سیه مستان بادهٔ عرفان مانند زبان قلم هر چه بیان می نمایند بمدد و تحریک دست قدرت الهیه است و تر زبانی ایشان عالم دیگر دارد که زاهدان خشک مغز بی لب آن کلام نمی برند و سینه چاکان گریبان مثل جامه سخنی که زبان ترمیفرمایند ترشح باران رحمت غیر متناهیه است و خوش بیانی اینها کیفیت دیگر می بارد که سوای ارباب ذوق بهره مند از آن نمی شوند و این مقولات مباحثان در خور گفت و شنید ست و آن کلمات مشاهدان شایان ارباب دید که آنرا شنیدنی می باید و این را دیدنی

می نماید آن عالم دیگر دارد و این عالم دیگر بیت | چو خامه گر زبان زاتر نمایم | سخن از عالم دیگر نمایم

آه [۲۱۴] وا مصیبتاه که روشن‌ضمیران گداخته دل اگر قدری از سوز سینهٔ خود بیان نمایند سراپا می سوزند و اگر اندکی از آتش درونی خویش پرده می گشایند سر تا قدم چون شعله می افروزند و هر چند که شمع محفل این شبستان اند اما برای خود دشمن جان اند فرد | برنگ شمع می سوزم سراپا | ز سوز دل گر اندک سر نمایم

آه [۲۱۵] ای نفس بدکیش من ناعاقبت اندیش یکچند ترا بمعشوقی برگزیدم و در پرستش هواهای تو تقصیری نورزیدم و ترا بمحبوبیت هم سنگ بتان سنگدل برای خود تراشیدم و سنگ آه خداپرستی گردیدم حالا جذب الهی بسوی خودم کشید و درین امر بی اختیار و ناچارم که آخر مخلوق و بندهٔ پروردگار آمرزگارم و هر دم صدای عَادِ نَفسَكَ وَتَعَالَ بگوشم میرسد و مرا از من می برد فرد | خدا را بنده ام آخر پرستش | ترا تا کی بت کافر نمایم

آه [۲۱۶] ای آنکه بشارت اِذَا سَئَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَاِنِّي قَرِيبٌ در حق بندگان فرموده و مژدهٔ نَحنُ اَقرَبُ اِلَيهِ مِن حَبلِ الوَرِيدِ دربارهٔ انسان بیان نموده این بندهٔ غافل خود را بحالت مشاهدهٔ فَاَينَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجهُ اللهِ مشرف فرما و دوام کیفیت مطالعهٔ اِنَّ اللهَ بَصِيرٌ بِالعِبَادِ عنایت نما که حالا دل بغفلت مائل من رو از طرف ماسوای تو گردانده و مطلق توجه بجانب دنیا و مافیها نمانده حالا آرزوی وصل بلافصلی دارم که تا قیامت از استغراق آن حالت هرگز سر برنیارم وَاَنتَ عَلَى كُلِّ شَيءٍ قَدِيرٌ فرد | اکنون خواهم که همچو دفتر هجر | حدیث وصل را از بر نمایم | که اکنون باعتبار ظاهر هم هنگام وصل قریب رسیده و ازین جاهی گاهی جز معاصی ظاهر نگردیده اَنتَ الغَفُورُ الرَّحِيمُ

آه [۲۱۷] سبحان الله ما هر قدر حقائق و معارف که بموجب وَمَا عَلَينَا اِلَّا البَلَاغُ المُبِينُ بیان کردیم این خفته بختان غافلین را موافق وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ اِلَّا خَسَارًا افسانهٔ خواب شد و هیچکس متنبه نگردیده پس اگر دیگر هم بمقتضای دَعَوتُ قَومِي لَيلًا وَنَهَارًا اظهار خواهم نمود باستماع این پنبه بگوشان لَهُم اٰذَانٌ لَا يَسمَعُونَ بِهَا نخواهد رسید پس چرا اوقات ضائع گردانم و همان خود مع توابع خویش بیاد حق مشغول نمانم و دست از اصلاح عام بردارم و بحکم آیهٔ ذَرنِي وَالمُكَذِّبِينَ همه را بخدا بگذارم که چون کسی را چشم دیدن حال من نیست کجا گوش شنیدن قال من باشد وَاللهُ هُوَ السَّمِيعُ البَصِيرُ فرد | ندارد درد کس پروای عالم | چرا بیهوده شور و شر نمایم

آه [۲۱۸] شاهد حقیقی جل شانه چون رنگ ظهور بید قدرت خویش بست و آئینهٔ جمال اطلاق بر زمین تقیدات شکست هر مقید موجود در قفس تعین خویش تنگ آمد و مطلق از اختلاط مقید ننگ آمد و اشک خونین از دیده



حقیقت بنیان مشتاق چکید و رنگ روی عُرفا از شوق مرتبهٔ اطلاق پرید صِبغَةَ اللهِ وَمَن اَحسَنُ مِنَ اللهِ صِبغَةً **مطلع**

زدست حنا بسته اش بسکه تنگم ‌‌‌‌— چکد خون بهر جا پر و مرغ رنگم

آه ٢١٩ صدمات عشقیه آوازی ندارد و شکست خاطرها صدائی بر نیارد و فریاد در عالم دوستی همان خموشی است و خنکی دل سوختگان در گرم جوشی **فرد**

شکست دل من صدا بر نیارد — بدست خموشی گرو شد ترنگم

آه ٢٢٠ هر گاه که بر حقیقت امکانیهٔ خویش نظر می کشایم مانند عکس از تماشای نمود بی بود خود محو فنا می شوم و زمانی که مشاهدهٔ جمال باکمال وجود حضرت حق می نمایم مثل آئینه بحیرت میروم و همیشه دنگ می مانم و مدام در معاملهٔ خویش حیرانم

فرد چو عکس از تماشای خود جمله محوم — چو آئینه بر دیدن خویش دنگم

آه ٢٢١ نشائی کیفی که موج در خاطر ما بیرنگان میزند وراء الورای انفس و آفاق ست و طاقت بشریهٔ ما از احتمال بار آن طاق ست مگر همان خداوند مرتبهٔ اطلاق و زر این کیفیت منزهه را اشاق نگرداند و از هر چه رنگ تقید پذیرد چنانچه باید بر هاند و تحمل بار وجود آسان سازد و به نسبت مختصهٔ حضرات خواجها بنوازد و از راه قوت همین نسبت بود که حضرت خواجه باقی بالله قدس سره العزیز خواجه بیرنگ می گفتند و الحق که این نسبت علیه لیس الطف ست و الوش خاص جناب اقدس صاحب قاب قوسین او ادنی صلی الله علیه وسلم باطن اصحاب ذوق و شوق و ارباب وجد و حال این نسبت علیا را مس نکرده و فهم ناقص عالمان علم طبیعی و آلهی این کیفیت قدسیه را ادراک ننموده معاملات این قرب وراء عالم امر و خلق ست تا از دو جهان بر تر نروی باین مقام اعلی نرسی وَاللهُ یَهدِی مَن یَشَاءُ **بیت الغزل**

برون از دو عالم تو جلوه فرما — بهاری که دارد خیالات تنگم

آه ٢٢٢ فکر سخن شاعران تلامذة الرحمن را گرداب فنا فی الله مستغرق می سازد و خوض در معانی عالمان علم لدنی را بغوطهٔ بیخودی می اندازد در مداد این فانی نفسان همرنگ خون شهدا است و ارشاد این روشن بیانان چون بلاغ مبین انبیا بهر حال زبان این شعله نفسان مانند شمع آفت جان ایشان می شود و بر هر که این برق تجلی میتابد از خود میرود **مقطع**

فرو برد فکر سخن درد در خود — زبان گشته چون شمع کام نهنگم

آه ٢٢٣ سبکروحان راحت رسان هر چند از راه تواضع و فروتنی مدام افتادگی و خاکساری بعمل می آرند اما پامال روزگار و ابنای روزگار نمی شوند و مانند سایه اگر چه هیچگاه سر از زمین نیاز بر نمیدارند لیکن بر کسی بار نمیگردند نخل عروج ایشان چون گرد باد از خاک آب میخورد و جلوه بردازی این آسوده خاطران در آئینهٔ روی زمین دیده میشود

مطلع توان در خاکساریها تماشا کرد احوالم — زمین آئینه است و سایهٔ من هست تمثالم



۲۲۴ آه هرچند که بعنایت الٰهی این بندهٔ دل از خود برکنده خالی محض گشته و هیچ ارادهٔ و مرادی در خاطر باقی نمانده و بتوجه روح پرفتوح حضرت قبلهٔ کونین مدام حالت نفی ارادات و مرادات حاصل ست اما هر زمان القاء رحمانی زیر سایهٔ اِنَّهٗ نَزَّلَهٗ عَلٰی قَلْبِکَ می برد و علی الاتصال بارش رحمت الٰهی بر دل می شود و حقائق و دقائق بیشمار ببار دو بی اختیار مرا در خروش می آرد و نای قلم مرا مانند نی نالان می سازد و هردم علم ناله و آه تازه می افرازد

بیت الغزل
چونی خالی شدم از آرزوها لیک عشق او — بگوشم می دمد حرفی که من ناچار می نالم

۲۲۵ آه ای یاران من گاهی دل شگفته چون گل داشتم حالا پژمرده شده و سرِ بیان روشنی مانند شعله می افراشتم اکنون افسرده گشته و گردش زمانه عبارت ازهمین گردش احوال ست و هر آن هرکس را بدگر حال و صورت موجود ممکن همیشه بریک منوال نیست و غیر از واجب تعالی کیست که از دست تغیر پامال نیست بیت الغزل

دلی بودم ولی اکنون گل پژمرده را مانم — نموده گردش رنگ خود اینجا بسکه پامالم

۲۲۶ آه توهم تکثر وجود از چشم باطن عرفای حقیقت بین چنان مرتفع می شود و آنقدر در خلوتخانهٔ وحدت روپوش می گردد که در آئینهٔ دل ایشان صورت عکسیهٔ خویش یعنی انانیت موهومهٔ اعتباریهٔ خود منطبع نمی بود و مدام همان لوح سادهٔ صفای باطنی محو تماشای شهود شخص وجود بحت دارند و جز حیرت در حیرت حاصلی بدست نمی آرند

بیت الغزل
دوئی گم گشته از بشم چنان در خلوت وحدت — که چشم آینه هرگز ندیده روی تمثالم

۲۲۷ آه مصحف روئی که سورهٔ شمس پرده کشای چهرهٔ درخشان اوست و کمان ابروئی که آیهٔ قاب قوسین نازل درشان او علیه الصلوٰة والسلام ما محمدیان را شیفتهٔ خود ساخته و محبت خویش در دل ما انداخته بی اختیار هر وقت همان سو میدویم و بطرف او میرویم والحمد لله که ازین میان من سراپا تقصیر مانند تیر در هوای محبت او پرواز می نمایم و هر لمحه از شوق او از خودی خویش برمی آیم مقطع

چنان اندر هوای آن کمان ابرو بپروازم — که بال و پر چو تیر ای درد می آید بدنبالم

۲۲۸ آه چشم سخن گوی محبوبان الٰهی که عرفاء الله باشند بی گفت بهر نگاه هزاران اسرار بیان می نماید و بهر نظر قفل کنوز رموز می کشاید و مردم اولی الابصار هر بار از مشاهدهٔ جمال باکمال این بزرگواران فائده ها برمیدارند و از محفل سکوت این برگزیدگان نور باطنی پیدا کرده جمعیت قلبی بدست می آرند ای آفریدگار جمله انوار و ای پیدا کنندهٔ لیل و نهار جل شانک و عز سلطانک مطلع

زبس از شوق دیدار تو شد گرم بیان چشمم — سراپا شمع سان گردید در محفل زبان چشمم

۲۲۹ آه ظهورات متکثرهٔ اسمای الٰهیه و تجلیات متنوعهٔ غیر متناهیه از بسکه مدام در نظر حقیقت بین عرفا اجمالاً از



از روی کلیهٔ مشهودی باشد هر زمان از آئینهٔ وجه ایشان همه اسرار پنهان روشن می شود و از پردهٔ چشم بینای ایشان کشف هزاران راز نهان میگردد **بیت الغزل**

تجلیهای گوناگونش از بس در نظر دارم
کند چون آینه اظهار صد راز نهان چشمم

آه ۲۳۰ خودشناسی که زینهٔ حق شناسی ست بربام عروج الی الله انسان را می برد و بموجب مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ آدمی را از زمین بعد بر آسمان فرمیکشد چشم حقیقت بین پیدا نماد از زمین بر آسمان بر **آ فرد**

نگاه خودشناسی چون کشادم بر فلک رفتم
حباب آسا مرا در حق من شد آسمان چشمم

آه ۲۳۱ چشم عرفا بهر چشم که چار چشم میگردد صاحب آن چشم را چشم دیگر پیدا می شود و فیض باطن این صافی دلان بینائی باطنی دیگرانرا مانند عینک روشن تر می نماید و مردمان اولوا الابصار را نور بصیرت می افزاید و حق تعالی چنین اشخاص را چشمهٔ فیض میگرداند و نور باطن این روشنضمیران بهر طرف می افشاند **فرد**

چو عینک چشم من هر چشم را چشم دگر بخشد
بچشم مردمان بینند اینجا مردمان چشمم

آه ۲۳۲ الحمد لله که هر وقت مطالعهٔ فنای بنی نوع خویش این خاکسار فنا آثار را در لحاظ می باشد و گذشتن خود هم ازین خاکدان هر زمان بنظر می آید و هر لحظه دل را برکندگی از دنیا و ما فیها بهم میرسد و عبرتی و خبرتی بقدر استعداد خود پیدا میشود خدا فضل نماید و پیروی بزرگان گذشتهٔ خویش چنانچه باید میسر آید و بالله التوفیق **مقطع**

گذشتنهای مردم بسکه نصب العین خود دارم
بود ای درد گویا نقش پای رفتگان چشمم

آه ۲۳۳ الهی از رحمت بی علت و حسن قبول و شفاعت جناب حضرت رسول تو و حمایت مرشد بحق و روح مقبول او امیدوارم که بروز باز پرس از من ناکاره که عاصی مقرست هیچ نپرسی و معامله موافق لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ إِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا فرمائی و باب مَنْ قَالَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ بِلَا حِسَابٍ کشائی که از همچو من غفلت پیشه و خفته دل بی اندیشه حساب پرسیدن چه احتیاج ست که تمام مدت حیات من از دست هرزه معاشی تاراج ست پرسیدن از شخص بالیاقتی می شاید و بخشیدن همچو من نالائق را می باید ای ارحم الراحمین من شرمنده در پناه شفیع المذنبین و امیر المهدیین میگریزم یا بزور علم و عمل خویش می ستیزم وَأَنْتَ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ **مطلع**

مپرس از حال من غفلت مآبم
که چون مخمل سراپا صرف خوابم

آه ۲۳۴ هر چند که قبول خداوندی این بندهٔ مجهول را از خاک گم نامی بر آسمان شهرت برده مشهور آفاق ساخت و کوس شهرهٔ من موهوم بچار طرف نواخت لیکن این بی ثبات همه وقت پا در رکاب ست وامروز ست یا فردا که چون عنقا نایاب **بیت الغزل**

چه شد بخت بلندم بر فلک برد
هلال آسا همان پا در رکابم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

آه ۲۳۵ موحدان بایقین و مقیدان اطلاق بین هر کجا مانند حباب چشم وا می نمایند نظر بر فنای خود و بقای محیط حقیقی جل شانه می کشایند و تعین موهوم خویش را بیش از نمود بی بودی نمی پندارند و موج و بهر صورت موج و حباب همان آب دریا را می انگارند و مطالعهٔ هو ینبدیٔ و یعید را مدام نصب العین خود میدارند و مشاهدهٔ والله بکل شیٔ محیط را همیشه در شهود می آرند **مقطع**

بجز دریا نه بیند هیچ ای درد — بهر جا وا شود چشم حبابم

آه ۲۳۶ شان و شوکت سلاطین هر چند رایت نخوت و غرور افراز دلیکن استقامت و قناعت فقرا نظر توجه بآن طرف نمی اندازد و اگر چه جاه و دولت ملوک گردن افتخار بلند سازد اما کبریائی نفسی غنی دلان بسوی آن نمی پردازد **فرد**

شوکت رایات شاهان در نظرها پست شد — ما فقیران تا ز آه دل علم بر داشتیم

آه ۲۳۷ در بساط دنیای دنی همین تلذذات بدنی ست که آنرا شریف نفسان بلند همت بخاطر نیارند و بضاعت این عالم فانی همین مشتهیات طبیعی و نفسانی ست که وارسته مزاجان آزاد طبع همت بران نمی گمارند **بیت الغزل**

دام خود ای لذت دنیا به پیش ما منه — خاطر آزاد از ناز و نعم بر داشتیم

آه ۲۳۸ اساس کاشانهٔ دنیا بر هوا و هوس ست و بنیاد خانهٔ زندگی بر نفس و آن خود سست نهاد و هیم بر باد **بیت الغزل**

خانهٔ دنیا بپا گردیده از انفاس ما — چون حباب این بار را بر دوش دم بر داشتیم

آه ۲۳۹ روح حیوانی از تصور موت کبیده خاطر و دلریش می شود که میداند که خواهد مرد و روح انسانی از یاد فوت شاد و خوشدل می گردد که می فهمد که رخت بعالم ملکوت خواهد برد **بیت الغزل**

همچو گل دلریش و خندان زین گلستان میرویم — مایهٔ شادی و غم با خود بهم بر داشتیم

آه ۲۴۰ الحمد لله که ما گرم روان راه عدم این منزل را خانه نپنداشتیم و بر زمین توقف پا ننهاده مانند برق زود از ینجا قدم بر داشتیم و بجستجوی دنیای دنی مشغول نگردیدیم و شتابان بمقام فنافی الله رسیدیم بلند دگر **بیت الغزل**

گرم رو سوی عدم بودیم از بس مثل برق — بر زمین ننهاده پا زینجا قدم بر داشتیم

آه ۲۴۱ خداوندا چنانچه من دل دیوانهٔ خود را با وجود آسوده خاطری مدام بیقرار می یابم این چنین هیچ دلی را بی آرام نمی بینم و آنقدر که قلب سودائی خویش را با وجود اطمینان باطنی همیشه بیتاب دریافت می کنم اینقدر کدام قلبی را بی تسکین نمی شناسم عجب برق محبت ذاتی خود بر خرمن هستی من افگنده و طرفه آتش معرفت نفسی خویش در خاکستر تعین من ودیعت کرده که بالکل مرا سوخته و نادر شعلهٔ جانسوزی افروخته صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم ما اُوذِیَ نَبِیٌّ کَمَا اُوذِیتُ **مطلع**

ای چنین که تیشهٔ الفت زدی بپای دلم



ولی نبود آلهی مگر سوا ای دلم	آه ای همنشین انیس و وای همصحبت جلیس احوال دل نیم بسمل من هیچ

مپرس که اگر دل واده کدام دلربای صوری می بودم البته بهر طور راه وصل آن می پیمودم و اگر دل گرفته از کدام عقیدهٔ معنوی می گشتم آخر بنهجی گرهٔ آن هم می کشودم دل مرا جلوهٔ ذاتی ربوده که باوجود عیانی نهان ست و همیشه نمایان و پنهان و نه بآن طور نمایان ست که خاطر از ان رو به تسلی آرد و نه بآن نهج پنهان است که دل مایوس شده دست ازان بردارد غرضکه گاهی بدست هم نمی آید و زمانی مراهم ها می نماید بیت الغزل

دگر مپرس ز حال دلم چه خواهم گفت	فتاده است بدست کسی که وای دلم	

آه ای مشتاق دیدن صاحبدلان باسوز و گداز و ای طالب شنیدن کلمات راز و نیاز فرصت از دست میرود و شرار هستی موهوم از نظر غائب می شود بیا بیا و کلمات گداخته دلان صاحب حال اصغا نما و اثر صحبت چنین بابصیرتان خیر مآل مشاهده فرما تا باشد که بر تو هم باب مشاهدهٔ حق کشایند و انچه در تمام عمر آن کیفیت ندیدهٔ بتو نمایند وَاللهُ الْهَادِي اِلَى سَبِيْلِ الرَّشَادِ بیت الغزل بیا ببین که به پیش تو مردم چشم

بیان زگریه نمایند ماجرای دلم	آه این بندهٔ دل از جهان برکنده هر چند که دلهای دیگران را همشل

دل خود تصور نموده همیشه از برای ایشان می سوزد و شمع دوستی و اتحاد می افروزد اما دیگران دل مرا هم مانند دلهای خود خیال کرده باب صفای تام نمی کشایند و برای من مرده دل نخل ماتمی نمی آرایند و چراغ یکجهتی نمی افروزند و برای من نمی سوزند بیت الغزل اگرچه سوخته ام دل پی دل هر کس

ولی نشد که بسوزد دلی برای دلم	آه ای نوجوانان حال و استقبال این پیر ضعیف خسته حال در

منزلی که شما هستید آنرا دیده آمده است پس بر گفتهٔ بنده اعتماد نمائید و در جوانی بحرکات بزرگانه گرائید که بسیار با لطف ست و ثمرات نیک دارد و الا این حال سریع الزوال در چشم زدن میرود و غائب از نظرها میشود و ما هم گاهی خنده روئی و شگفته پیشانی داشتیم و آن موسم را لازوال می انگاشتیم و اکنون انچه رو نموده مآل کار همین بوده و بالله التوفیق فرد ای گل خندان درین گلزار ما هم مدتی

از شگفتنهای دل گاهی بهاری داشتیم	آه ای خداوندا حالا که وعدهٔ موت نزدیک رسیده دل بیقرار در کسب خیرات

بی قرار تر گردیده توفیق نیکیش چنانچه باید عنایت فرما و باب قوت نسبت حضور و شهود خود بروئیش کشا اکنون بقدر ضرور به نیت نیک هم متوجه شدن بطرف امور دنیاوی خوشش نمی آید و هر لحظه بیقرار انه دل بسوی ذات بحت تو میگراید و مقرر ست که چون وعده نزدیک می گردد آتش شوق تیزتر میشود و بیدیک الخیر



انک علی کل شیٔ قدیر بیت الغزل

بیقراریها کنون برد اختیار از دست ما		تا زمان عدات باری قراری داشتیم

آہ ۲۴۷ که بر گور که می آید و از آمدن کسی چه می کشاید لیکن مقتضای محبت و وفا این ست که پس ماندگان بر مزار گذشتگان تا مقدور حاضر شوند و فاتحه و درودی نیاز ایشان کنند تا باشد که ببرکت این عمل خیر حق تعالی خاتمهٔ ایشان نیز بخیر گرداند و فرش راحت در قبر ایشان گسترانند که زیارت قبور کفارت ذنوب می نماید و بلی اختیار از دیدن گورستان عبرت و خبرت میسر می آید و میدانند که آخر ایشان هم چون ما گاهی زنده بودند و راه آمد و رفت باهم در زندگی می کشودند و بزرگان باب شفقتی و عنایتی برخوردان باز میداشتند و خوردان سعادت خود در خدمتگذاری ایشان می پنداشتند بهر حال دوستان را این سخن یاد ماند یا نماند بنده از طرف خود بر خیر خواهی ایشان جان می افشاند و تا زنده است براه محبت هر چه میرود و در رهنمائی اینها میدود و پیشتر عطای توفیق منجانب الله ست حالا از طرف من همه الله الله ست بیت الغزل

برمزار ما غریبان هم گذارے بایدت		زنده تا بودیم در کویت گذاری داشتیم

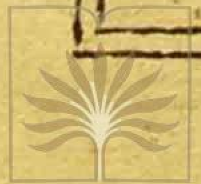
آہ ۲۴۸ ای خالق قدیم و ای علیم حکیم ما همه بندگان حادث تابع امر کن تو هستیم و حقائق معدومهٔ ما که بذواتها عدمات اعتباریه اند بحکم تو بوجود می آیند هر زمان که میفرمائی بیائید می آئیم و ترا بتو می نمائیم و باب معاملهٔ شاهد و مشهود می کشائیم و هر وقت که میگوئی بروید در کنج عدم اعتباری میرویم و غائب از نظر بے بصر خویش می شویم الحکم لله و الملک لله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن مطلع

آئینه ایم فرما تا در حضور آئیم		هر جلوه که دارے در خود ترا نمائیم

آہ ۲۴۹ هر چند چشم عرفان تیز بین باشد اما آخر کار جز بحیرت دوچار نمیشود و بزور عقل خدا رس گشتن ممکن نیست فقط عروة الوثقای ایمان قوی ست که درین موطن دستگیری می نماید و صرف قوت یقین ست که درینجا بکار می آید باب ایمان استوار بر دل کشا تا نتائج آن ظهور فرماید و زنگ بی یقینی را از آئینهٔ خاطر بزدا تا صفا و صفا فزاید گرفتاران عقل و هوش از معاملات قربات الٰهیه بیخبراند و بیخودان مدهوش از تقرب او بهره ور اند عقل و عرفان خود را درین مقام جواب باید داد و چشم قوت یقین و ایمان باید کشاد بیت الغزل

عرفان تیز بین را حیرت گرفت آخر		اکنون بنور ایمان چشم یقین کشائیم

آہ ۲۵۰ حقیقت بنیان مآل اندیش در بزم این جهان بی ثبات همیشه برداشته دل و متوحش طبع می مانند و در هیچ صحبت خود را مقیم آن مجلس نمیدانند اما گاهی غافلانه شگفته خاطر نمی شوند در راه غفلت



بر دل نمی کشایند و این همه گرفتاران قید حیات را چون اسیران قفس می بندارند و باوجود همها خود را بی همها می انگارند **مطلع**

بی همه با همه کس می مانم | با اسیران قفس می مانم

آه ۲۵۱ بیماران چشم یار آزاری که دارند باین بیماریهای جسمانی مشابه نمی باشد مرضی ست جدا و بیکسان و یار محبت غربتی که بخاطر می آرند باین غربتهای ظاهری مشکل نمی بود غربتی ست علیحده **بیت الغزل**

مرض من نه بسان مرضی | من بیکس نه بکس می مانم

آه ۲۵۲ چون بنده را جذب الٰهی بسوی خود می کشد بی اختیار هر وقت بهمان طرف میرود و بالطبع متوجه الی الله می شود و هرچند که بظاهر مانند سایه بر زمین مرتبهٔ امکان افتاده می بود اما مدام بباطن راجع بجانب مرتبهٔ وجوب می باشد و هر لحظه همان جانب میدود حتی که اگر بقصد خواهد خود را ضبط نماید و از سیر الی الله باز دارد نتواند و هیچ مانعی از موانع دنیویه او را متوقف نگرداند اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْن **مطلع**

سویش عنان ضبط ز کف داده میروم | مانند سایه در رهش افتاده میروم

آه ۲۵۳ بزم بی ثبات دنیا که محل استقرار نیست هیچکس اینجا قرار ندارد هر که می آید باز رد بفرار مے آرد هر کس درین محفل گرم سفر ست و استاده و رونده برابر و روشنضمیران همیشه بفنای خود نگرانند و مستقامت دستگاهان نیز در یکجانمی مانند **بیت الغزل**

زین بزم بی ثبات که جای قرار نیست | چون شمع من بجای خود استاده میروم

آه ۲۵۴ مبعوث شدن مخبر صادق علیه الصلوٰة و السلام و موجود گشتن نائبان او که محمدیان راست گو باشند صرف برای راه نمائی طریقهٔ محمدی و نجات ابدی ست فَمَنْ شَآءَ اتَّخَذَ اِلٰی رَبِّهٖ سَبِيْلًا ای غفلت پیشگان پنبه از گوش دل برآرید و سخنان این رهنمایان را بخاطر در آرید و پرده از چشم باطن دور نمائید و براه درآئید و این همه زار نالیهای ایشان را لغو و بیهوده مپندارید و راست گوئی اینها را از کج فهمی خود بنفسانیت منگارید ایشان از هستی خود برخاسته اند نه آنکه علم انانیت افراشته اند منظور این هادیان فقط دستگیری و رهنمائی بندگان خدا است نه انگشت نما گشتن در دنیا **فرد**

بعثت ما راستان ای کور چشمان لغو نیست | از برای رهنمائی چون عصا برخاستیم

وَاللّٰهُ عَلِيْمٌۢ بِمَا فِي الصُّدُوْرِ **آه ۲۵۵** غبار دل بی مشاهدهٔ الٰهی و تسکین قلبی نمی نشیند و غم خاطر بی حضور حق و حصول سرور مطلق از باطن برنمیخیزد و نشست و برخاست بسیار بصحبت مرشد باید تا این کیفیت رو نماید **بیت الغزل**

نی غبار از دل نشست و نی ز جان برخاست غم | هر کجا با تو نشستیم یا برخاستیم

آه ۲۵۶ من شوریده حال حضرت محمد زبیر و حضرت شاه گلشن را برای حضرت قبلهٔ کونین خود می پرستم


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

والّا با وجود دریافت صحبتهای ایشان و تفضلات و مهربانیهای بی پایان بالذات بندهٔ درگاه حضرت خویش هستم ای باغبان گلستان ایجاد من ازان سبب خیرخواه گلشنم که دلدادهٔ نالهٔ عندلیب خوشتنم و در هر مقام همین آهنگ می سرایم و بر نام عندلیب و گلشن فدایم **مطلع**

باغبان هر جا که باشم خیرخواه گلشنم
من فدای عندلیب و خاکِ راه گلشنم

آه ۲۵۷ پیر بیعت حضرت قبلهٔ کونین حضرت محمد زبیر رضی الله عنه بودند و پیر صحبت در اوائل احوال حضرت شاه سعد الله گلشن تخلص قدس سره بوده اند و ایشان عجب جامعیت کمالات صوریه و معنویه داشتند ترک و تجرید و شاعری و فضیلت ایشان امریست مشهور که هر کس میداند قریب دو لک بیت کلیات دارند و حاجی هم بودند و در علم موسیقی دخل تمام داشتند غرضکه واقعی گلشن گلهای کمالات بوده اند حق تعالی این فقیر خاکسار را نیز ازین کاسات الکرام بهره نصیب گرداناد **بیت الغزل**

چون مرقع صد بهار از فقر من گل میکند
در فقیری بهره مند از فیض شاه گلشنم

آه ۲۵۸ حقیقت بینان در گلشنِ امکان نظر بر رخ گلهای اعتبارات کونیه نمیگشایند بلکه هر سو همان مشاهدهٔ جمال وجه الله میفرمایند که فَاَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ و محبت گزینان در چمن جهان نگاه بر روی نونهالان محدثات امکانیه نمی اندازند بلکه هر جانب همان معاینهٔ کمال محبوب قدیم بچشم آشنا میبازند که وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيْدٌ غرضکه این بلند نگاهان را درین گلستان نه بر رخ هر گل نظرست که منظور ایشان بهار حسن گلرخ دگرست **مطلع**

بر رخ گل کجا نظر دارم
چشم بر گل رخ دگر دارم

آه ۲۵۹ عشق حقیقی عاشقان الهی را مستغنی از جمیع ماسوی الله میگرداند و بر تخت سلطنت فراغت کلی می نشاند و همه رطب و یابس دنیویه را از اعتبار می اندازد که کیفیت چشم تر و لب خشک عاشقانه ایشان را پادشاه بحر و بر میسازد **مقطع**

درد سلطان بحر و بر گشتم
که لب خشک و چشم تر دارم

آه ۲۶۰ اگر پرتو نور صاحب لولاک بر کدام صاحبدلی تابد هر آئینه خود را هم بفیض آن پرتو باعث پیدائی همه موجودات عالم یابد و مدام محو تماشای بوقلمونی گلزار وجود خود بود و طلسم بندی این همه گلهای اعتبارات و اضافات را در خود و از خود معاینه کند و با وجود مشاهدهٔ رنگ آمیزی نقوش کونیه سینهٔ پاکش چون آئینه صاف باشد و خود را در نظر خویش هیچ تر اشد **مطلع**

زبس محو تماشای بهار باغ لولاکم
بخود صد جلوه چون آئینه دارد دیدهٔ پاکم

آه ۲۶۱ مسلک فنافی الرسولی اختیار نما باشد که سرمهٔ مازاغ البصر بتبعیت آن جناب در دیدهٔ دل تو هم کشند و در سلوک طریق محمدی در آبود که بتوتیای انقطاع از ماسوی الله چشم باطن ترا روشن کنند و گد از دل حاصل فرما تا گریهٔ شوق کاسهای چشمان ترا لبریز دارد و مانند شمع چشم روشندلی بکشا تا نگاه حقیقت بین تو


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

مطلق این بزم در نظر نیارد آن زمان نغمهٔ اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ خواهی سرود ولی اختیار چنین ترنم خواهی نمود

بیت الغزل
مگر در دیدهٔ دل کحل مازاغ البصر دارم | نیارد ماسوی را در نظر گه چشم نمناکم

[۲۶۲] آه در هر دلی که شعلهٔ عشق سر برافراشت و در هر سینه که غلبهٔ شوق گنجینهٔ محبت انباشت زبان بیان مانند قلم در آستین دارد و یکدست مطلبهای دلی بر زبان می آرد و هر دهانی که نغمه سنج محبت گشت و هر زبانیکه سخن طراز الفت شد فریاد و فغان مثل نی موجود در آستین اوست و جگر ها چاک از نالهٔ حزین او مطلع

بیان خامهٔ شوقم زبان در آستین دارم | برنگ نی ز دست او فغان در آستین دارم

[۲۶۳] آه داغداران غم یار را خار هوس گلزار در خاطر نمی خلد و خونین جگران دل فگار را هوای باغ و بهار در سینه نمی وزد زیرا که درد محبت در دل ایشان گلی می شگفاند که تماشای گلستان هم بسوی خود دواند مدام همان متوجه دلدارند و بالکل با سوای او کاری ندارند مقطع

ندارم درد پروای تماشای چمن هرگز | که خون میگریم و صد گلستان در آستین دارم

[۲۶۴] آه هزار افسوس بر حال کسیکه دل دارد و وصل دلداری بدست نیارد و صد حیف بر مآل کسیکه آئینه در کف دارد و آئینه روی دو چارش نشود مطلع

دل در بغل بشوق وصالی گرفته ام | این آینه برای جمالی گرفته ام

[۲۶۵] آه همراه هر کمال نقصی هم شامل حال می باشد و در پردهٔ هر نقصی کمالی نیز مخفی می بود پس عیب دیگران را هم هنر بیند و هنر خویش را نیز عیب شمار بیت الغزل

بسیاری کمال به نقصم فگنده است | کم نیست نقص اینکه کمالی گرفته ام

[۲۶۶] آه ای آتش عشق جانگداز وای گرمی محبت خانه برانداز شعلهٔ سرافراز تو از خس و خار تن زار عاشقان سربلندی پیدا می آرد و موم دلی این گداخته دلان ترا روشن میدارد فرد

بسان شعله بخود هر زمان همی نالی | برنگ شمع سراپا ز بس گداخته تنم

[۲۶۷] آه مردن را سرانجامی از اسباب دنیویه نمی باید و جان سپردن را داغ غلامی بکار نمی آید وقتیکه روح بال پروازی کشاید بی پر و بالی زیاده مددی نماید فرد

هر چند که بال و پر ندارم | پرواز کنم چو طائر رنگ

[۲۶۸] آه عشق مطلق اعنی ذات العشق که منقسم به مجازی و حقیقی گشته دو نام پیدا کرده در هر دو مقام یک صورت دارد و نسبت عشقیه معاملات تجلیات تشبیهیه بظهور می آرد و شاهد حقیقی تعالی شانه چه عجائبهای قدرت خود که بعاشقان خویش نمی نماید و چه صورتهای گوناگون که پیش نمی آید و چه دفترهای تجلیات صوریه و نوریه که نمی کشاید و چه دروازهای کار و بار هجر و وصال که وا نمی فرماید و چه عتابها و خطابها که دوستان خود را نمی آزماید



غرضکه بجلوه پردازی رنگارنگ دلهای این دلدادگان می رباید و هر زمان بلباس تجلی تازه خود را می آراید بهر حال درد پر ملال نیز بر امید بنده نوازی او اکثرها در انتظار پرده کشائی تجلی بی کیفش شب را بروز می آرد وازرجای شنیدن الهام بی صوتش تمام تمام شب گوش دل باز میدارد واز گفتگوی حدیث نفس بالکل خاموش می ماند و دست از خیال کونین می افشاند لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَلَا مَقْصُوْدَ سِوَاهُ بیت

شب چشم انتظار که من باز داشتم ‏ ‏ بودم خموش و گوش بر آواز داشتم

آه ۲۶۵ داغ جگر سوختگان آتش عشق هر دم تازه از جلوه پردازی لاله رخسار دیگرست والا این لاله عذاران مجازی نمی توانند که داغ خود بر دل دیگری نهند و ریش دل خون آشامان ساغر محبت هر نفس خندان از دل خراشی گلعذار آخرست والا این گلرخان اعتباری طاقت ندارند که زخم دل خویش را جراحت سینهٔ شخصی کنند پس غمگینی این غمناکان درد مطلق هر لحظه شادکام از غمگساری حقیقی اوست غم احسانه و بیگانگی این وحشیان متوحش از ما سوای حق هر لمحه نیک فرجام بنصرت و یاری دست جل شانه رباعی

داغ جگر از لاله عذاری دارم ‏ ‏ چون گل دل ریش از بهاری دارم
شادم از غم که غمگساری دارم ‏ ‏ بیگانه ام از همه که یاری دارم

آه ۲۶۶ ما کور باطنان ظلوم و جهول و اضطراب پیشگان جزوع و عجول از راه عدمیت ذاتیهٔ امکانیه و غفلت طبیعیهٔ انسانیهٔ خویش گاهی نظر بعیوب نفسیهٔ خود نمی کشائیم و در اندک مس شر جزع و فزع می نمائیم و کاریکه می باید هیچگاه از ما قاصران نمی آید ای خداوند ستار وای رب رحیم غفار ازین همه افراد نوعیهٔ خویش پر تقصیر در قصور و عصیان فردم و مدام گرفتار همین دردم لیکن از دست ناهیچو من بندهٔ ناکاره پیش هیچو تو صاحب بخشنده غیر از گناه چه آید که نام طاعت گرفتن در حضور شرمساری می نماید مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَاَنْتَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ رباعی

وان کار که کردنست گاهی نکنم ‏ ‏ از کوری دل بخود نگاهی نکنم
من بندهٔ ناکاره و تو بخشنده ‏ ‏ دیگر چه کنم اگر گناهی نکنم

آه ۲۶۷ مادام که قید حیات گلوگیر هر انسان ست همان در لوازم زندگی غلطان و پیچان ست که زندگانی عجب کیفیت فتنه زاست و تا که جانی داری آرام کجا انشاء الله تعالی نغمهٔ نَمْ كَنَوْمِ الْعُرُوْسِ در گور شنیده خواهد شد و روی آسایش کلی آنجا دیده خواهد شد بتصدق شفیع المذنبین و طفیل امیر المحمدین صلی الله علیه و علی آله وسلم رباعی

پر مضطربم طرفه بیانی دارم ‏ ‏ گه می طپم و گاه فغانی دارم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

در مسلخ دهر همچو بسمل ای درد
آرام کجاست تا که جانی دارم

آه [۲۲۲] حیرت زدگان روی دلدار محو هستی بهم میرسانند که مطلقا متوجه بسوی تدبیر معاش نمیگردند و دلدادگان خط یار خیال تنگی در خاطر می بزند که اصلا دیگر خیالات را در خود راه نمیدهند و گم گشتگان دهان محبوب چنان از هستی خود تنگ نمی آیند که تنگی روزگار ایشان را متردد سازد و سودا زدگان مجذوب آنقدر باب بیخودی نمی کشایند که فکر معیشت ایشان را در تشویش اندازد لا یؤمن منکم احد حتی یقال له مجنون رباعی

ای درد زبسکه محو دنگ او ایم
در بند خیالهای تنگ او ایم
از تنگی روزگار خود نیست هراس
مست یاد دهان تنگ او ایم

آه [۲۲۳] دل انسانی عجب پری پیکری ست اگر بسوی توجه الی الله پرواز نماید و تشبه بملا اعلی حاصل فرماید و شیشهٔ هوا و هوس بشکند و سر بسنگ نفس شکنی زند و از قفس خودی برهد و فانی فی الله شود ای طالب مولی وا ای ذاهب طریق هدی مطلع

پری پرواز کن دل را و مینای هوس بشکن
برنگ طائر رنگ از شکست خود قفس بشکن

آه [۲۲۴] در طلب دنیا تا کی خواهی دوید که هیچکس اینجا بکام دل نرسید و اگر احیانا کامیاب هم گردید آخر کار بهمان روی ناکامی دید پس دست از دنیا بکش قبل از انکه دنیا را از دست تنت کشند و پای طلب را بگوشهٔ قناعت بشکن پیش از انکه بگوشهٔ گورت بزند بیت الغزل

دواند هر طرف تا کی ترا پای طلب اینجا
ز دنیا آستین افشان و دست دسترس بشکن

آه [۲۲۵] ناله که در کدام دلی تاثیر نکند بیهوده چون نالهٔ جرس ست و آهی که از راه حسرت دنیا دیه بود باد بیجنی هوا و هوس ست بسیار شکسته دلیها در راه طلب و شوق بهم باید رساند تا اندکی اثر در ناله رو نماید و بیشمار جانکنیها در طریق وجد و ذوق حاصل باید کرد تا قدری تاثیر در آه پیدا آید ناله در نصیب هر هرزه درا نمیگردد و آه سرد قسمت هر بیهوده نشود بیت الغزل

نباید اندرین ره این چنین بیهوده نالیدن
دل نالان خود را چون دل من ای جرس بشکن

آه [۲۲۶] ای مرتبهٔ لابشرط وجود به جانب شرط الشئ تو که ظل خود بر ماهتاب ممکنات موجود انداخته و انبساط وجود ظلی تو حقائق موجودات را بفیض خود نواخته این معامله اگرچه غیر از خندیدن گل رحمت رحمانیهٔ تو نیست اما سوای گریهٔ عجز مدام کار حقیقت امکانیهٔ ما نه که هر چند رحمت با وسعت انبساط وجود مطلق جا بجا خنده زند لیکن هستی بی ثبات ما مقیدات جز انکه بر حال خود بگرید چه کند فرد

چون شبنم و گل ست ملاقات ما و تو
خندیدن ست از تو و از ما گریستن

آه [۲۲۷] دو کس از مجالسین بزم محبت و دو شخص از مونسین محفل الفت که در بارگاه وصل با همدیگر بخنده روئی پیش می آیند و از شگفته خاطری مجلس خود را رشک گلزار مینمایند هر چند که طرفه صحبت با مزه می باشد و اهل هوس درهمین راه مرکب می دوانند لیکن چون دو کس



از آتش زدگان شعلهٔ شوق و تاراج شدگان دست برد ذوق برای رخصت با یکدیگر می نشینند یا بعد مدت مدید و انتظار شدید همدیگر را می بینند و بحسرت یا بحیرت باهم دوچار می شوند و دمبدم می گریند و از خود میروند عجب دید و وادیدی ست که دل را مسخر اشد و صاحب مذاقان این لذت را میدانند مَن کُمْ یَذُقْ لَم یَدرِ بیت الغزل

خندیدن دو کس بهم اینجا خوش ست لیک
از ما بپرس لذت یکجا گریستن

آه ۲۷۸ دیدهٔ حق بین مدام میگرید و سر تا قدم از شرم حضور و شهود الهی آب میشود و غافلان هر وقت بیهوده می خندند و لب هرزه خند نمی بندند فَلْیَضْحَکُوا قَلِیلاً وَّلْیَبْکُوا کَثِیراً بیت الغزل

تا چشم از نظارهٔ او گرم کرده ام
دارم برنگ شمع سراپا گریستن

آه ۲۷۹ مسودات این درد دل سرد عجب شوق نامه ایست که هر حرف آن صاحبدلان را میگریاند و فیض سخن همدرد این نامهٔ سیاه میگرداند خدایم مانند قلم برای همین کار زبان بیان داده است و باب سخنوری بر من از راه سینه چاکی کشاده میگریم و میگریانم اگرچه حقیقت سخن خود نمیدانم بیت الغزل

هر حرف شوق نامهٔ من گریه آورست
از بس چو خامه کرده ام انشا گریستن

آه ۲۸۰ اینجا بس هر شادی غم ست و لائق هر موجود اعتباری عدم خندیدن پامال گریستن ست و مردن آمال زیستن سربلندی در اینجا چون فواره برای نگون ساری ست و دلگشائی در این چمن مانند گل عین دل افگاری سبحان الله چه جای نمودی بود این محفل را بچشم عبرت دیدیم و بتحقیق کار رسیدیم معلوم شد بیت الغزل

در بزم بی ثبات جهان داشت در کمین
مانند شمع چشم تماشا گریستن

آه ۲۸۱ من دیوانه گاهی بر خندهٔ غافلانهٔ خود میگریم و زمانی بر گریهٔ بی حسابانهٔ خود می خندم غرضکه هر لحظه گریه بیجای من چون ابر مرا نمیسازد و لمحه خندهٔ بی سر و پای من مانند برق آتش در جان می اندازد بیت الغزل

خندم بسان برق بحال تباه خویش
تا کی چو ابر بیهده هر جا گریستن

آه ۲۸۲ بر حال خستهٔ خود دنی نفسان میگریند که پریشان حالی دنیوی اعتباری ندارد و عالی همتان در حالت عیش و کامرانی گریه می کنند که آخر کار این صحبت ملال و تکدر پیدا می آرد بیت الغزل

گرمید بحال خستهٔ خود هر دنی مزاج
باید مرا بعیش مهیا گریستن

آه ۲۸۳ وادی زهد خشک را کیفیت رقت قلبیهٔ من تر ساخت و از نظر چشم نمناک من انداخت حالا مرا بر لب دریای طبع روان خویش چندان گریه باید نمود که آبیاری اشک ایصال این نهر هم بمحیط اعظم فنا فی الله باید فرمود تا از هستی من هیچ اثری باقی نماند و کدام خشک و تری محجوب از مشاهدهٔ حق نگرداند بیت الغزل

ترگشت جمله دامن صحرا اکنون مرا
باید نشسته بر لب دریا گریستن

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی

آه ۲۸۴ گریهٔ زار نازک دلان مایهٔ نشاط خوشی فراوان ست و قطرهٔ اشک این گداخته دلان بحر مسرت بیکران **مقطع**

سرمایهٔ خوشی بود اے درد گریه ام … دارم نشاط بخش چو مینا گریستن

آه ۲۸۵ یا الٰهی بسکه از آتش عشق تو بهار گلشن عرفان جوش میزند و از داغ محبت تو مانند گل چراغ این گلستان روشن میشود و حاصل روزگار دل صفا منزل عرفای روشن ضمیر همین گرمی شوق تست و برگ و بار نخل وجود اولیا باتنویر نور ذوق تو و اَنْتَ تَهْدِیْ اِلیٰ نُوْرِکَ مَنْ تَشَاءُ **مطلع**

ز بس از آتش عشق تو میجوشد بهار من … همه داغ ست چون نخل چراغان برگ و بار من

آه ۲۸۶ گلشن مراتب اعتباریهٔ موجودات بظهورات رنگا رنگ از آبیاری فیضان مرتبهٔ بیرنگ وجود حقیقی که مابه الموجودیه باشد شاداب ست و چمن مناصب اضافیهٔ مکونات بتجلیات گوناگون از آئینه داری جمال بی کیف هستی مطلق که منشأ انتزاع بود فیض یاب ست و این همه بوقلمونی بهار این گلستان بیرنگ بیچونی همان ذات پاک ست و همان نور واحد روشنی بخش ارضی و افلاک ست و انجمن ما و من از نور همان یک شمع بیدمع روشن ست و گلزار جان و تن از طراوت همان یک چشمهٔ فیض جلوه فروش و من **بیت الغزل**

بفیض آب گلزار این همه نشو و نما گیرد … ز بیرنگی توان فهمید سامان بهار من

آه ۲۸۷ طالبان ذات بحت در هیچ صورت نمی آسایند بیقراری شامل حال ایشان می باشد در هر مرتبه که میرسند میخواهند از ان برآیند و ترقی مدامی نصیب ایشان می بود زیرا این چرخ دوار هر چه رنگ تعلق پذیرد از ان آزاد اند و از همه تقیدات بریده رو باطلاق نهاذند و داد وارستگی دادند و باب توجه الی الذات بر دل کشادند و در عین اضطرار آسودگی دارند و در حالت آسودگی هم صاحب اضطرارند غرضکه در هیچ صورت مقید نیاشوند و بوند انچه بوند **بیت الغزل**

شدم در خاک و ناسودم که مینای فلک گردم … کنند روز بر چون شیشهٔ ساعت غبار من

آه ۲۸۸ روی خودشناسی در آئینهٔ دل جلوه می فرماید و جلوهٔ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ در صفای سینه رو می نماید هر وقت مراقب قلب باید بود و مانند گرداب راه در خود فرو رفتن باید کشود تا باشد که دروازهٔ حقیقت کشایند و ترا بتو نمایند **مطلع**

درد نور خودشناسی صفای سینه بین … روی خود خواهی که بینی رو درین آئینه بین

آه ۲۸۹ اهل نفاق بمحبت و اتفاق کاری ندارند و سخنان صافی دلان پاک طینت را بخاطر نیارند و دوستی اهل الله در دل سیاه ایشان جا نمی نماید که محبت صاف باطنان را خاطر بی کینه می باید این محجوبان همین بگفتن رو بتو سے می آرند و غیر از تبری کاری ندارند لیکن ما سادات را پیروی آبا و اجداد خود باید نمود و نظر بعناد و غیر عناد کسی نباید کشود وَلَا یُحِبُّنَا مُنَافِقٌ وَلَا یُبْغِضُنَا مُؤْمِنٌ **بیت الغزل**

… دوستی ما نباشد در دل اهل نفاق

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

جای ماصافی دلان در خاطر می کینه نیست | آه ۲۹۰ شعر حالی و عاشقانه هم کم از آه جانکاهی نمی باشد و حرف موزون و خوش
مضمون بالطبع در دلها راهی می بود فرد | انصاف کن که ای دل های کمی ندارد | از آه جسته تو هر شعر جسته من

آه ۲۹۱ روشن طبعان بلند همت را اگر یاوری طالع بر آسمان برد و با علی مراتب عزت و جاه رساند هرگز این
حقیقت بنیان خود را گم نمی کنند و کم حوصلگی را کار نمیفرمایند و نظر عنایت بر حال فرو ماندگان ادانی میکشایند
و گردن کشی نمی نمایند و نخوت و کبر نمی گرایند گو خود بخود جاه و جلال ایشان بر همها غالب آید و وجود کم بضاعت
دیگرانرا محو نماید این مقدسان اصلا چنین خطرات را در دل نمی آرند و از حیا چشم بر نمیدارند فرد
نشاند بر فلک گو طبع روشن مثل خورشیدم | همان سوی زمین از شرم می باشد نگاه من

آه ۲۹۲ زبان عرفا که شمع بزم عشق الهی می باشد دلها را روشن می نماید و بیان اولیا که کاشف اسرار غیر متناهی
می بود نور باطن می افزاید و فیض کلام این زنده دلان چنانچه دیگرانرا فائده میرساند همچنین ذوات
ایشانرا هم زیاده گرم در کار خود میگرداند که این بزرگواران حتی الوسع براه اتفاق حال و قال میروند
تا مصداق آیه لِمَ تَقُوْلُوْنَ مَا لَا تَفْعَلُوْنَ نشوند و بالله التوفیق بیت | دو بالا می نماید شعلهٔ عشقش بیان من
زبان چون شمع افگندست این آتش بجان من

آه ۲۹۳ از طلائی و زاهدی هیچ نمی کشاید جا در دل مقبولان خدا باید این همه راه
مدرسه و مسجد نباید پیمود خاک آستان مرشد باید بود که راه دل از دل می کشاید و آگاهی از صحبت آگاهان
حاصل می آید سر نیازی بپای اولیاء الله گذار و ناز این محبوبان الهی بردار بر و بر و شب و روز در طلب مشغول
بود و حق رسی ازینباب بجوید و همه وقت این نغمه | خواهم سر نیازی سایم بپای نازی | تا مدت درازی دیدم نماز کردن

آه ۲۹۴ سخنان صفا و اخلاص به پیش خسیس نفسان دنی طبع نباید گفت که کارگر نمی شود و گهرهای آبدار و درهای
شاهوار بخس و خاشاک نتوان سفت که هیچ پیش نمیرود و غنچهٔ خاطر این گرفته دلان پژمرده هیچگاه شگفته نمی شود
و غبار سینهٔ این پست فطرتان دل مرده از هیچکس رفته نمی گردد وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ
لَا يُؤْمِنُوْنَ رباعی | اسرار صفا به پیش دونان گفتن | بیجاست چو گوهر بخشانیش سفتن
یعنی نرود کدورت از طبع دنی | از روی زمین غبار نتوان رفتن

آه ۲۹۵ ناموران حقیقت شناس شهرت
خود را تشهیر خویش می انگارند و روشن ضمیران دل گداز از روشنی طبع خویش را مانند شمع وبال خود می پندارند
غرضکه برین نازک دلان وارسته مزاج بار هستی خود برداشتن گران ست و در نظر این باریک بینان
گم گشته دل پیدائی خویش عجب رسوائی نمایان ست و هر چند که فی الحقیقت مدام در پردهٔ اولیائی تحت قبائی

می آسایند اما ازین قدر روشنائی ظاهری که موهم یَأْکُلُ الطَّعَامَ وَیَمْشِي فِي الْاَسْوَاقِ نیز حجاب می نمایند
رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَکَفِّرْ عَنَّا سَیِّاٰتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْاَبْرَارِ رباعی

خوش کرده خراب طبع آرائی من	یارب دگرم بخلق رسوا نکنی
تشهیر من ست شهرهٔ انشائی من	پیدائی من بس ست رسوائی من

آه ۲۹۶ بچهٔ باز بصورت باز بر می آید و بچهٔ قاز بشکل قاز ظهور می نماید پس اگر فرزندان شیر خدا باب مدینهٔ علم نکشایند و سادات بنی فاطمه اتباع طریق محمدی ننمایند راه کُلُّ شَيْءٍ یَرْجِعُ اِلٰی اَصْلِهٖ را گم کرده اند و سر رشتهٔ حُسن عقیدت بدست نیاورده اند بموجب لَحْمُکَ لَحْمِي تمام گوشت و پوست ما محمدی ست و موافق اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ هر محب و دوست ما محمدی غرضکه ما محمدیان خالص اگر گدائیم یا شاهیم همان غلام و خانه زاد محمد رسول الله ایم خصوصاً من قاصر را محمد ناصر ست و بس سوای او محمد معاون نیست هیچکس رباعی

یارب خاطر ز غیر بشکستم من	دل را بره حبیب تو بستم من
بیشک بغلامی محمد نازم	کز نور علی و فاطمه هستم من

آه ۲۹۷ طالبان حق که مدام متوجه الی الله می باشند و مشاهدان هستی مطلق که همیشه آگاه می بوند هر لحظه مطلوب را اقرب از حبل ورید می پندارند و هر لمحه محبوب را جلوه گر در خود می انگارند و آیهٔ وَفِيْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ پرده کشای چشم بصیرت ایشان می باشد و کریمهٔ فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ نور افزای دیدهٔ معرفت اینها می بود و از بسکه دائم مستغرق در مشاهدهٔ یار اند سراپا آئینه دیدار اند آی معبود بحق و ای معشوق مطلق بیت

جا کرده بسکه در دل عاشق خیال تو	در خویش مثل آینه بیند جمال تو

آه ۲۹۸ محققان که نور ذات را اسود گفته اند و مدققان که گهر اَلنُّوْرُ فِي السَّوَادِ سفته اند کنایه از خال سیاهی وجه الله است که جلوه گر در آئینهٔ سویدای قلب آگاه است و پرتو افگن در مردمک چشم صاحب نگاه بیت الغزل

در دیده مثل مردمک چشم دارمش	در دل مرا بجای سویداست خال تو

آه ۲۹۹ ای رفیع الدرجات بلند بالا و ای بدیع السمٰوات بی همتا چنانچه عریان تنی سلب نسبت و اضافات مختص بقد زیبای ذات یکتا بت شده همچنین جامه زیبی اقمشهٔ شیونات و اعتبارات نیز ختم بر قامت رعنای ذات والا یت گشته هر موجود مقید تار و پود هستی خود از رشتهٔ فیض وجود مطلق تو بافته و هر مشهود معین اعتبار و نمود تشخص خویش از نور خورشید لاتعین تو یافته و هر چند که مرتبهٔ علیای ذات قدسیهٔ تو ورا الورا است اما هر ذرهٔ موجودات آئینه دار آفتاب جمال جا بجاست فرد

جامه‌زیبی ختم شد بر قامت زیبای تو | چون قبا از خویش خالی کرد هر کس جای تو | آه از خود رفتگان سیر الی الله عجب
آمد و رفتی دارند جدا از تمام عالم که یکایک سیل جذبهٔ الله می آید و ایشان را از خود می رباید و گم گشتگان سیر فی الله
روی نماید ای دستگیر افتادگان وای دل ده دلدادگان راه سودای تو روش تحفه دارد که هر که خود را می برد ترا بدست می آید
آمد و رفت دگر دارد ره سودای تو | میروم از خویش تا خالی نمایم جای تو | ۳۰۱ آه در تقیدگاه امکانی می نوشتی صهبای
فراغت کجا و در غفلتکدهٔ این و آن صدای قلقل قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ در گوش کرا همدمان پر کدورت درین خاکدان
با همدیگر خاک اندازی غفلت می نمایند و از جانبین غبار خاطرها می افزایند و شراب جذبهٔ الهیه کسی بجام دل
کسی نمی ریزند و هر کس تنکدر خاطر هر جا می نشیند و بر می خیزد ابنای زمان اکثرها از گردش زمانه پامال اند
و می پرستان بادهٔ محبت بسیار کم و خال خال **رباعی**
ای درد کجا ساقی و صهبا و سبو | در گوش صدای قلقل میناکو
چون شیشهٔ ساعت اند این همنفسان | ریزند بجای آب خاک بگلو
۳۰۲ آه سوخته جانان آتش محبت بهاری که دارند رشک شگفته دلیهای تن پروران پرهوس می باشد
و دلریشان گلزار الفت خاطر پر آزاری که پیدا می آرند خوشتر از آسوده جانیهای مردمان ضائع نفس
می بود غرضکه بوقلمونی جمع اضداد نصیب این دل برشتگان ست که تقدس بحت و راحت صرف فرشتگان
نیز پیش این پاکان حیران ست **فرد** | گل کرده همچو کاغذ آتش زده بدل | از داغهای عشق گلستان سوخته
۳۰۳ آه خداوندان زرق و برق ظاهری که اهل دنیا باشند طامعان شکم بنده را در جلو خویش میدوانند و بمتاع
قلیل دنیوی این دون همتان را منقاد میگردانند و با آنکه غیر از نان گرمی در بساط خود ندارند این همه گرمی بازار
بمیان می آرند و فی الحقیقه آن نان هم نان سوخته است و ناخورش جان سوخته **بیت الغزل**
خورشید گرم این همه هنگامه کرده است | اندر تنور چرخ بیک نان سوخته | ۳۰۴ آه دلِ آگاه خانهٔ خدا است و
کارخانهٔ اهل دل از تمام عالم جدا است که کاشانهٔ دل پر نور این آگاهان مدام معمور از حضور الهی می باشد و سینهٔ
بی کینهٔ این بلند نگاهان تمام طور تجلیات غیر متناهی می بود یا اله العالمین همه جلوهای اسمای حسنای تو بموجب و
عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا جلوه گر در حضرت انسان ست وای خالق آسمان و زمین بی شبهه جای تو بحسب وَلٰکِنْ
یَسَعُنِی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ در دل پاک مومنان ست ما محمدیان بعنایت تو همیشه تجلیهای بلانهایت ترا
در مرآت تشخص جامع خویش مشاهده می نمائیم و بقوت ایمان معاملاتی که برای دیگران بشارت آن در آخرت
موعود ست در دنیا معاینه می فرمائیم و منک المبدأ و الیک المعاد **رباعی** | صد جلوه جانفزاست ای حسن پناه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

درخویش همی کنم تماشا همه گاه
دارم در دل تصور روی ترا
در شیشه پری چنانچه دارد نگاه

آه در جوانی که قوای حیوانی قوی می باشد و قوت بصارت چون دیگر قوی تیز می بود اگر از آدمی پریشان نظری بعمل آید و مانند آئینه باب حسن پرستی کشاید پیش حقیقت بینان اگرچه خوب نیست و نباید لیکن قدری معذوری هم دارد و ناچاری هم پیش می آرد اما در موسم انحطاط که هنگام سقوط قوت حیوانیه است اگر خدا نخواسته میل طبیعت باین طرف باقی ماند و همت آستین ازین نامعقولات نیفشاند عجب کمبختی ست و صرف مسخرگی خدا محفوظ دارد رباعی

زین پیش که قوت بصر داشتهٔ
ای درد بهر طرف نظر داشتهٔ
ای کند نگه ز سیر دنیا اکنون
برداری دست پای برداشتهٔ

آه آدم خاکی از گردش افلاکی گاهی مانند گردباد برای دنیا سرگردان می شود و زمانی بهر عقبی در عرق انفعال تر گشته چون گرداب بخود فرو میرود غرضکه این اعجوبهٔ روزگار مدام پامال حوادث کونین ست و سرش همیشه بردار تفکر دارین خدا ایش از دام خودی برهاند و بتصدق حضرت رسول علیه السلام واصل بخود گرداند و بر مسند اطمینان نشاند و به نجات اخروی رساند بمنه و کرمه رباعی

گاهی ز غم معاد حیران شدهٔ
از فکر معاش گه پریشان شدهٔ
این هر دو باختیار تو نیست ولی
مشکل همه اینست که انسان شدهٔ

آه هرچند مجاورت سرکشان بیچاره ناکسان را بآتش غلبه و قهرمان خود می سوزد اما مصاحبت ناکسان زیاده تر از آن نار غضب ایشان می افروزد و این ظالمان مظلوم نما نیز بعجب عجب طور ایذا میرسانند و مملوکان مالکان را بی اختیار غضبناک می گردانند و غصه بر زیر دست می آید و پیش زبردست سوای تحمل علاجی نمی نماید و زمانه بهمین قسم صحبت کسان و ناکسان را گرم میدارد و آخر کار گرد از دماغ هر دو بر می آرد نمی بینی که شعله اگرچه خس را در آتش می اندازد لیکن خس نیز شعله را زیاده مشتعل میسازد و بعد ساعتی نه این می ماند و نه آن می ماند و نائرهٔ تقدیر هر دو را خاکستر میگرداند رباعی

ای درد نه فهمی تو زبان شعله
آگه نهٔ از راز نهان شعله
یعنی که خسی نسوخت او بلکه بالعکس
آتش افگنده خس بجان شعله

آه اگر دل بکدام صنم کافرکیش گاهی دادهٔ تغافل ناز معشوقانه هم اکثر باز دیده باشی و اگر بحضور کدام سلطان مغرور بخویش زمانی استادهٔ صدای دور باش خسروانه بیشتر پیش او شنیده باشی و معشوق علی الاطلاق که هیچگاه از تو نظر عنایت نه دزدیده دل باو نمیدهی و ملک مافی الآفاق که هیچ وقت از تو کناره نکشیده در نماز او استاده نمی شوی و باندک آزمایش بشکوه و شکایت لب میکشائی و از ان محبوب بی وفا و از ان پادشاه دنیا استغفار نمی نمائی مطلع

نگردی از ترحم سوی مظلوم نظر گاهی
نپرسیدی حال بیقرار خود خبر گاهی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

آه ۹۹ تعلق خاطر چه شرمندگیها که پیش نمی آید و گرفتاری دل چه رسوائیها که بر نمیدارد که اکثر در صحبتها دیده شد کسانیکه با هم از ان میان سر رشتهٔ الفت دارند بعجب عجب طور نگاههای بی اختیارانه خود را از مردمان بسته می آرند و بهر تقریب و بهانه میخواهند که آن شعلهٔ را خس پوشش نمایند و زنگ این شبهه را از خاطر دیگران بزدایند و آخر کار از بیجا کس پوشیده نمی ماند و بر همه کس روشن میشود و آن نادان عبث خود را حیران میگردانند و در استتار آن سرگرم می بود و این را نمیداند که این عذر بدتر از گناه ست و بقصد تغافل صریح تر از نگاه چنانچه مصرع همین قسم معاملات ست این شعر و بسیار لطف دارد از بستهٔ شده بیت الغزل

بچندین رنگ در محفل ز مردم عذر میخواهد	
نگاهش می فتد بی قصد سوی من اگر گاهی	

آه ۱۰۰ شوم طبعان دنیا طلب مدام در شامت غربت زدگی گرفتاری بوند و همیشه از تردد اینجا باید رفت و آنجا باید رفت سرگردان می شوند و هر خفته بخت ازین متردد ان چون روی صبح فراغت دلی مشاهده نمی نماید باید که این بیت را حسب حال مطالعه فرماید تا باشد که از خواب غفلت بیدار شود و از این همه دردی دنیا ند و بیت الغزل

بود هر صبح چون شام غریبان شوم طالع را	
نشد بیدار گردد خفته بخت من سحر گاهی	

آه ۱۰۱ من گوشه نشین خلوت گزین اگرچه گاهی از فقیر خانهٔ خود پا بیرون نمیگذارم و اصلا سر تماشا و سیر ندارم لیکن بعنایت الهی عالمی ذکر شیرین کلامی مرا نقل مجلس خویش می سازد و کسی از راه حسن ظن خویش بر عیوب من سراپا تقصیر نظر نمی اندازد حق تعالی خاتمهٔ این عاصی نیز بخیر گرداند و در آخرت هم بمیدان رسوائی ندواند بتصدق خیر المرسلین و امیر المحمدین صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم بیت الغزل

	بهانی واقف از نام و نمی آیم نظر گاهی	از ان گم گشتگان شهرت آثارم که چون عنقا	

آه ۱۰۲ این فقیر سراپا تقصیر که معتکف بیت المعمور خود ست گاهی ازین در پا بیرون نمیگذارد و رو بطرف خانهٔ میرو و زیر نمی آرد بلکه سوای زیارت مزار مقدس مرشد خویش در دیگر مقبره و درگاه هم نمیرود و عمل موافق یک در گیر و محکم گیر می کند که گفته اند هر که بجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا آی مرشد دستگیر من و ای هادی پیر من ایدنی الله بتایید روحک علیک التحیة و البرکات بیت الغزل

نشینم بر درت یا عازم درگاه تو گردم	
بر آیم نی ز درگاهی و نی سوی درگاهی	

آه ۱۰۳ آزاد منشان وارسته مزاج را قید هستی خود قفس گرفتاری ست و بال و پر بیدا کردن زیاده موجب ته باری این بلند پرواز ان قضای اطلاق تقید آزادی را نیز در حق خویش زندانی می انگارند و مطلق را هم مقید قید اطلاقی می شمارند بهر حال معاملهٔ ایشان از گفت و شنید ورا و الوراست و تسلی بخش دل و الا منزل ایشان خدا هر گز بوجود و هستی اعتباری نمی آسایند و بجز و موبر مشتهیات



طبعیه و نفسیه میل نمی نماید بیت الغزل

بقید هستی خود در قفس چون مرغ تصویرم	ندیدم زابتدا یک لمحه لطف بال و پر گاهی

آه ۳۱۴ موحدان احدبین بد و نیک دو جهان را همان رعنائی یک گل وحدت می بینند از دو مومنان بایقین عیب و هنر این و آن را همان قدرت نمائی دست قدرت می انگارند غرضکه بوقلمونی کثرت اعتبار چشم حقیقت بین ایشان را احول نمی سازد و معاینه صور متکثره در مشاهدهٔ وحدت خلل نمی اندازد بیت الغزل

بد و نیک دو عالم روشن از یک نور می بینم	نگردد چشم حق بین احول از عیب و هنر گاهی

آه ۳۱۵ سرشاران بادهٔ جذب الٰهی هرچند قدم براه سلوک گذارند باز گاه گاه بی اختیار کلمات مستانه هم بر زبان می آرند و نظر بازان جلوهٔ غیر متناهی اگرچه همت بر ضبط اوقات نهند لیکن باز قدری بقدری ناچار ناله و آه عاشقانه نیز می کشند مقطع

ترا ای درد شاید اندکی تقوی گرفت آخر	بکوی می فروشانت نمی بینم مگر گاهی

آه ۳۱۶ ای بصیر حقیقی جل شانک و عم احسانک تو بهر طرف که یک آن نظر عنایت اندازی هر دل ریش را مانند گل خندان سازی و بهر جانب که یک لمحه نگاه توجه گماری هر جگر چاک را مثل خامه رطب اللسان ثنای خویش داری و انت الرؤف الرحیم مطلع

هرسو که تو یک لمحه نظر دوخته باشی	صد ریش دل و زخم جگر دوخته باشی

آه ۳۱۷ ای خورشید فلک ربوبیت و ای مهر سپهر الوهیت هر پاک نفس مانند صبح در شوق مشاهدهٔ جمال باکمال تو گریبان هستی خود چاک می نماید و هرچند که تو از رافت مهر بسته رشتهٔ شعشعان تجلیات جمالیهٔ خویش آنرا امید وزی لیکن هر روز باز همان معاملهٔ گریبان چاکی بظهور می آید بیت الغزل

چون صبح بهر صبح همان چاک به سینه	هر روز که چشم چو سحر دوخته باشی

آه ۳۱۸ چنانچه تالیف پیکر عنصریهٔ ما که از اجزای مختلفة الطبیعت شده محض قدرت نمائی حق تعالی ست که عجب صنعتی دارد و جامعیت حقیقت انسانیهٔ ما که از اجتماع نفس مجرد و جسد مادی گشته صرف آئینه دار تنزیه و تشبیه حق جل و علاست که طرفه رعنائی بشهود می آرد همچنین جمعیت قلب آواره هم مختص بعنایت خاصهٔ اوست و مقدور بشر نیست که اندمال زخمهای دل صدپاره نیز مخصوص بمرهم حمایت مختصهٔ اوست و در وسعت ایشان این هنر نه پس ای آفرینندهٔ آسمان و زمین و ای پیدا کنندهٔ آن و این بیت الغزل

صدپاره دل ما نچنان بود که دوزند	گر دوخته باشی به هنر دوخته باشی

آه ۳۱۹ این قبای جسدی که روح انسانی را پوشانیده اند فی الحقیقة خلعت رخصت ست و این لباس عنصری که نفس مجرده را در برکرده اند برای نهضت ست و اگر بالفرض تا صد سال مهلت زمان ست آن هم گذرنده مثل یک آن ست غرضکه فرصت بسیار کمیابست و هر آدمی پا در رکاب مقطع

این جامهٔ تن را که به برکردی و رفتی

ای درد مگر بهر سفر دوخته باشی | آه میل بسوی هوسهای نفسیه کار قلوب بی معرفت ست در جمع اسباب
دنیویه شعار نفوس بی حقیقت که نه آنرا قیام ست نه این را دوام مطلع | ای دل بی معرفت میل هوسها تا بکجا
چون ز دنیا میروی اسباب دنیا تا بکجا | آه الهی تو که از ابتدا تا بانتها با مائی مدام مارا بحضور و شهود هستی خویش
باخود دار تا لذات معیت ترا دریابیم و الا این هم صحبتان بی سروپا که گاهی با ما نبودند و باز نخواهند ماند تا کجا
همراه خواهند بود پس اولی همین که رو از اینها بتابیم والله هو الرفیق الاعلی بیت الغزل

ایکه با مائی ز اول تا بآخر تو همان	وانکه گاهی هست گاهی نیست با ما تا بکجا

آه ما دلدادگان همان افسانهٔ جانانهٔ خود را که کتاب نالهٔ عندلیب باشد ورد خویش می سازیم و بسوی
دیگر قصها که کتب دیگری بود نمی پردازیم و بی اختیار نالهٔ دردی و آه سردی بر می آریم و کاری بکسی نداریم و هر
زمان درهمین راه می پوئیم و خود بخود می گوئیم که مقطع | درد ورد خویش کرد قصهٔ معشوق خویش | خواندن افسانهٔ یوسف زلیخا تا بکجا
آه ای معشوق طناز از عاشق جانباز سوای خود مجو که او در بساط خویش غیر از تو ندارد و ای محبوب خودنما
از محبت باصفا غیر خویش مطلب که آئینهٔ او سوای جلوهٔ تو بانظار نیارد مطلع | ز عاشق ای صنم خودنما چه میجوئی
بسان آینه جز خود ز ما چه میجوئی | آه من موهوم چون خوض در ادراک هستی خویش نمودم هیچ دریافت
نکردم و رفته رفته این توهم انانیت خود را گم ساختم و بعدم آبادی گذارم افتاد که وجود همه موجودات کونیه
را برباد داد لا اله الا الله وحده لا شریک له بیت الغزل | بفکر هستی خود چون سری فرو بردم
عدم کشوده دری تا بیا چه می جوئی | آه در حلقهٔ فنا پیشگان از خود رفته شاه و گدا برابر ست و در بزم وارستگان
از خویش گم گشته کی امتیاز پا و سر ست بیت الغزل | بسان حلقهٔ هر دم ز خویش گم شدگان
ز سر چه مطلبی و ز پا چه می جوئی | آه ارباب هوس را هر دم هوای تازه در دل موج میزند و اهل هوا
را هر نفس هوس نوی در سینه می پیچد پس گاهی مراد دلی چنین هوا پرستان پر هوس و باد سنجان
هرزه نفس بر نمی آید که نفس حریص ایشان بر هیچ متمنا اکتفا نمی فرماید و اگر این میسر شد آن می باید و اگر
آن حاصل گشت این می شاید و عقدهٔ مشکل ایشان به هیچ گاه نمی کشاید و دست دعای ایشان باب اجابت وا
نمی نماید فاعتبروا یا اولی الابصار فرد | بکشاد کار تو چون گهر دل پر هوس نبود اثر | گره تو وا نشود اگر همه عمر صرف دعا کنی
آه ای حضرت انسان بی بود تو خود نمود خویش منظور مدار و سر خودی از گریبان بیخودی بر میار و هرگز دعوی
منی و مائی منما و باب توهم غرور و تکبر مکشا خالق تو مختار ست بطوریکه خواهد دارد و ترا سرگشتی چه کار ست تا شعلهٔ



این تو هم سر برآر د بیت الغزل
چو بزیر خاک عدم گمی تو کجا و دعوی مردمی
همه خود غبار تو هی چه ضرور سر بهوا کنی

آه ۲۲۸ ای تماشائیان گلشن ناسوت و ای نظربازان گلزار ملکوت در هر دو عالم عنقای حقیقت من ممکن را که در بساط خود خبر نام ندارد رنگ ظهور طاؤس نما ساخته و از هر نقش پر من چشم دامی بر من انداخته و هر چند که برعنائی همه باغ باغم لیکن از دست پیدائی سراپا داغ داغم خدایم از قید خودی برهاند و تا بخودم رساند بیت

همچو طاؤس ای تماشائی
همه داغم ز دست پیدائی

آه ۲۲۹ ای بی نیاز بنده نواز تو اگر چه بموجب آیهٔ کریمهٔ لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ هیچکس را هیچ گاه بچشم ظاهر نظر نمی آئی لیکن موافق حدیث قدسی یَسَعُنِی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ گاهی از دل بندگان مقرب خویش بدر نمی آئی و هر وقت دوام توجه قلب بسوی تو جذب می نماید و هر زمان ندیدن بچشم ظاهر شوق و ذوق می افزاید فِعْلُ الْحَکِیْمِ لَا یَخْلُوْ عَنِ الْحِکْمَةِ بیت

اگر چه گاهی نظر نمی آئی
لیکن از دل بدر نمی آئی

آه ۲۳۰ اگر کثرت توابع میخواهی از خواص بگریز و با عوام بیامیز که بروح بوعلی کسی از حکما فاتحه هم نمی خواند و بر نام شاه مدار خلقی از جهلا جان می افشاند جمع کثرت عوام نور شمع ملت ست و شمع محبت خواص صیغهٔ جمع قلت اَکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ بُلْهٌ مخبر ازین حال ست وَ الْعِلْمُ حِجَابُ الْاَکْبَرُ شاهد این مقال وثوق اعتقاد را فی الجمله نادانی می باید و عدم اعتماد را قدری بی ایمانی می شاید بهر حال سخنان انبیا و اولیا را علی الاکثر این عیاران دنیوی بخاطر نمی آرند و همان موقنان صاف دل بران اعتقاد دارند و این بی نصیبان بظاهر هوشیار از فیض محبوبان خدا محروم میمانند و همان بایقینان رستگار براه سَمِعْنَا وَ اَطَعْنَا مرکب میدوانند غرضکه بگوش دل کلام اولیاء الله مومنان می شنوند و برگفته اعداء الله منکران راه میروند پس ای مخالف بی یقین و ای مباحث بیدین بشنو بشنو که فرد

التماس دوستان نامد پسند خاطرت
حرف نامعقول بدگویان مسلّم داشتی

وَ اللّٰهُ عَلِیْمٌ بِمَنِ اهْتَدٰی وَ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِیْلِهٖ آه ۲۳۱ حب اول که از کلمهٔ اَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ ظاهر است مبدأ انبعاث جمیع نسبتهای حبیه و عشقیه است اضافات همه مراتب کونیه و الٰهیه با همدیگر مضاف بهمین اضافت حبیه گشته و باعث ارتباط عبد و معبود همین نسبت محبت شده که آیهٔ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّوْنَهٗ خبر ازان میدهد و موجب اختلاط روح و جسد همین کیفیت عشقیه گردیده که ارواح را باجساد همین نسبت عشقیه حاصل ست غرضکه تمام مراتب این و آن و زمین و آسمان از جوش همان عشق مطلق معمور ست و محفل جمله جهان و جهانیان روشن از همان یک نور

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

رباعی عشق ست که دارد همه جا دست رسی | گر دست گذر باسمان نیز رسی
این شکل هلال نیست پیدا بر چرخ | ناخن بدل سپهر زد حسن کسی

آه خداوندا من اگرچه رسالهٔ نالهٔ درد را باتمام رسانیدم و این رسالهٔ آه سرد را نیز تمام گردانیدم لیکن دل از ناله و آه دست بر نمیدارد و علی الاتصال همان باران رحمت تو بر قلب میبارد پس معلوم شد تا که من بیقرار درین عالم خواهم بود از تقریر و تحریر بند نخواهم نمود و هرچند که پیکر عنصری من به ضعف رسید امّا قوت ناطقهٔ من ضعیف نگردید مطلع

تا بکی نالها و زاریها | آه از دست بیقراریها

آه حاصل از خاکساری و فروتنی درویشان را آنست که حق تعالی رحم فرماید و باین وضع نسبت مع الله میسر آید زیرا که میگویند عجز در جناب کبریای الهی مقبول است و انکسار و عاجزی واسطهٔ وصول اگر باوجود افتادگی و بی نفسی هم نسیم قبول بطرف تو قدم رنجه نفرموده و غیر از دون همتی و بی عزتی رو ننموده خاک بر سر تواضع و خاکساری ست و عبث این همه هرزه کاری بیت الغزل

نقش پایش نگرد رنجه قدم | خاک بر فرق خاکساریها

آه افسوس هزار افسوس که من هر قدر دوستی در حق نفس خویش نمودم زیاده دشمنی ازان دربارهٔ خود ازین بدکیش معاینه فرمودم و ندانستم که دوستی او در اصل با خود دشمنی ست و راه کشودن لذات نفسیه فی الحقیقه رهزنی و الحق که اِنَّ النَّفسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوٓءِ بیت الغزل

دوستی کردم و ندانستم | دشمنی بود دوستداریها

آه بعون الله تعالی ابنای زمان مانند دیگر مشائخان مرا نمی توانند که باظهار اعتقاد و منافقانهٔ خویش فریب دهند و بسبب آمد و رفت خود مرا از جای خویش برند بعنایت حق سبحانه من قاصر همیشه بر معائب خود ناظرم و مدام در حمایت حضرت ناصرم و نیش زنی عقرب طبیعتان نفاق پیشه را می شناسم و بتایید الهی از شر حاسدان نمی هراسم من هم درینقدر مدت جهانی را دیده ام و خوب از وضع مخلصان و منافقتان واقف گردیده ام بیت الغزل

آشنایم بصحبت یاران | دیده ام کار و باریاریها

آه ای یاران این معامله دیگرست که حق تعالی به مقبولان خود میفرماید و بهر صورت ایشان را قبول می نماید و در فروتنی هم قدر ایشان می افزاید و در خاکساری نیز ایشان را سربلندی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

حاصل می آید ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰہِ یُؤْتِیْہِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰہُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ **مقطع**

درد چون گرد باد در حق ما
سربلندی ست خاکسار رہیا

آه ۱۳۳ اگر از گرفتاری پندار مائی و منی رہائی حاصل آید ہمہ جا ہمان جمال انانیت مطلقہ انی انا اللّٰہ رو نماید و اگر عقدۂ قطرۂ ہستی اعتباری وا شود ہر طرف ہمان دریای بیکران مَا عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللّٰہِ بَاقٍ موج زند حق تعالیٰ خاتمہ من عاصی را بخیر گرداند و مرغ روح را بآسانی از قفس تن رہاند و در قید حیات ہم از گرفتاری توہمات عالم من و ما آزاد دارد و تا این قطرۂ تعین موہوم من ہیچگاہ از مشاہدۂ بحر وجود مطلق سر بر نیارد **بیت**

خواہم کہ خویش را ز من و ما بر آورم
چون قطرہ گم ز خود شدہ دریا بر آورم

آه ۱۳۴ ای خورشید سپہر احدیت و ای آفتاب فلک وحدیت عزشانک و جل سلطانک جمال باکمال تو چنانچہ ہمہ موجودات را بہ نور وَسِعَتْ رَحْمَتِیْ کُلَّ شَیْءٍ می افروزد و ہمچنین جلال با اجلال تو جملہ مخلوقات را بآتش کُلُّ شَیْءٍ ہَالِکٌ اِلَّا وَجْہَہٗ میسوزد غرضکہ حسن برشتہ داری و ہر زمان طرفہ معاملۂ ایجاد و اعدام بمیان می آری کہ ذرہ ہای قلوب احباب را از مشاہدۂ آن مدام بیتاب می نمائی و بہ تجلیات گوناگون پیش می آئی و ہر چند کہ ہمہ خود ظاہر و عیانی لیکن از راہ شدت ظہور از نظرہا پنہانی **قطعہ**

دار و چو خور جمال تو حسن برشتۂ
چون ذرہ جا بجا دل بیتاب گشتۂ

آه ۱۳۵ اگرچہ رسالۂ آہ سرد آخر رسید و خامۂ سینہ چاک را آہی در جگر نماند امّا ہنوز خونابۂ سخنان رنگین آبدار از دل بخاطر می چکد و دریای درد دلے جوش میزند و سحاب لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّیْ در باطن بارش می نماید باید دید کہ بیشتر اجزای تسویدچہ تصنیف پیش آید بالفعل سر دست ارادہ دارم کہ دو رسالۂ دیگر مسمے بہ درد دل و شمع محفل بر نگارم وَاللّٰہُ عَلٰی مَا نَقُوْلُ وَکِیْلٌ وَّہُوَ یَہْدِی السَّبِیْلَ **بیت الغزل**

آہی نماندہ در جگر و می چکد ہنوز
خونابۂ دلی بسر شکے سرشتۂ

آه ۱۳۶ یا الٰہی ما دون ہمتان قاصر اگرچہ باعتبار ظاہر جہد و کوشش ریاضات و عبادات در راہ طلب تو نمی نمائیم لیکن مدام در باطن بخیال خود باب جستجوہا می کشائیم و ما بنہ دہنان بی زبان ہرچند با کسے بحث و مکابرہ نمی فرمائیم اما ہمیشہ در دل خویش گفتگو ہاے گوناگون با خود پیش می آئیم و حالانکہ جان ناتوان ما بلب رسیدہ و عمر آخر گردیدہ ہنوز آرزو ہاے حصول و وصول بتو چنانچہ بود



همچنان در جوش ست و همان دل طپان پرخروش در آغوش و با آنکه ازین دست و پای ضعیف هیچ نمی آید دل بهیچ کار هیچگاه نمی آساید نه بزور ه حضور و شهود خورسند می شود و نه بکدام تجلی نوری و صوری بندی می گردد غرضکه چنان بنظر می آید که شاید چنین اشخاص را تا ابد الآباد همین معامله رو می نمایند و علی الدوام ترقیات بی غایات حاصل می فرمایند تا که هستند بر کیفیت حاصله اکتفا نمی نمایند ربنا انت رفیع الدرجات لا اله الا انت انک انت الواسع العلیم رباعی

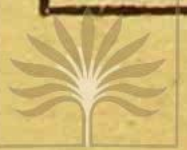
خاموش شدیم و گفتگوها داریم
جان برلب ما رسیده است وای وای
در دل بخیال جستجوها داریم
ما از تو هنوز آرزوها داریم

آه سبحان الله وقتیکه اکثر دوستان سخن فهم ازین دار فنا رخت اقامت بستند آن زمان بسیار حقائق و معارف بتحریر رسیده و هنگامی که موسم جوش و خروش وسط سلوک که اوان جوانی این عالم بود تمام گشت آن وقت این رسالهٔ نالهٔ درد و آه سرد مرقوم گردیده و اکنون شیخوخت انتهای طریق بزم بحث و گفتگو را برهم نموده از ارباب عشرت برآورده و ضعف دل و دماغ باب ردّ و بدل مسدود فرموده در اصحاب خلوت برده حالا شمع من عرف الله طال لسانه را خاموش باید ساخت و بسوی آرامگاه من عرف الله کلّ لسانه باید تاخت و در خوابگاه سکوت باید خفت و هیچ حرف به هیچکس نباید گفت رباعی

افسوس که شد صحبت احباب تباه
پیری برهم نمود بزم عشرت
ماییم و غم جوانی و ناله و آه
ای شمع سحر دمید روی تو سیاه

اصبحنا و اصبح الملک لله رب العالمین اللهم انی اسئلک خیر هذا الیوم فتحه و نصره و نوره و برکته و هداه و اعوذ بک من شر ما فیه و شر ما بعده یا ناصر یا ناصر یا ناصر

شکر و سپاس یزدان و درود و سلام بر خاتم پیغمبران که درین زمان فرخی اقتران رسالهٔ دومی آه سرد بعد طبع رسالهٔ نخستین نالهٔ درد منجملهٔ رسائل اربعهٔ حضرت ملکی ملکات صاحب کشف و کرامات سر حلقهٔ صوفیان کامل سرخیل درویشان زنده دل بلکه در افراد عارفان واصل یکتا و فرد جناب خواجه میر محمدی المتخلص به درد قدس سره در مطبع شاهجهانی بهوپال حلیهٔ انطباع پوشیده و جامهٔ ارتسام در برکشید فقط





بسم الله الرحمن الرحیم

ثنای بی انتها دردآفرینی را که درد خود را در دلهای بندگان خویش جا داده و دلهای بندگان را رو براه درد خود نهاده مثنوی

بنام آنکه درد اوست درمان
کند از درد دل زنده تن جان
بود کاشانهٔ دل خانهٔ او
محبت جرعهٔ پیمانهٔ او
وجود هر دو عالم دادهٔ او
ظهور نشأتین از بادهٔ او
عدم پیش دهانش مهر بر لب
قدم نزد وجودش طفل مکتب
ید تشبیه رنگین از حنایش
کف تنزیه مرآت صفایش
جمال خوبرویان مظهر اوست
نگاه پاکبازان منظر اوست
دو عالم جلوهٔ از طلعت او
قیامت فتنهٔ از قامت او
ازو اطلاق پیدا کرده واشد
گرفته خاطر از وی شد تقید
ازو کثرت بصد رنگ آشکارست
ازو وحدت بیکتائی دوچارست
بود خورشید سرگردان کویش
فلک گم کرده ره در جستجویش
بمیدانی که او دامن فشانده
مکان و لامکان یک گوشه مانده
سرای کبریائیش بس بلندست
همین یک تاک ایوانش کمندست

و درود نامعدود بر هادی درد الهی که دلها را بنور محبت و معرفت حق منور ساخت و محمدیان خالص را بدوستی آل و اصحاب خود نواخت صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم مثنوی

تسلی از وجودش راحت اندوز
تجلی از نمودش جلوه افروز
لوای فقر قائم از قیامش
شود تسلیم حاصل از سلامش
قضا را حضرت او گشته قاضی
رضا از مرضیش گردیده راضی
اگر قدرست تمثال وقارش
وگر جبرست عکس اختیارش
ز فیضش بسکه دلها آرمیده
قناعت گوشهٔ خاطر گزیده

اما بعد میگوید خواجه میر دل از دست داده درد از نظر خویش افتاده محمدی خالص پر جوش و خروش حامل درگاه ناصری بدوش غفر الله ذنوبه وستر عیوبه مثنوی

الهی مستقر در دل من
چه می پرسی ز حال باطل من
مپرس از من که احوال تو چون ست

دگفتن سرگذشت من برون ست	دلی دارم عجب پرشور و غوغا	قیامت میکند هر لحظه برپا	نه تاب ضبط نی تسکین خاطر
اگر باشد همان الله ناصر	نه صبرست و نه بی صبری توانکرد	دلی دارم نه این کرد و نه آن کرد	شب و روزی که من دارم چه گویم
چه مشیت دره اظهار پویم	بود در وزم چو روز روزه داران	شبم از گریه چون شبهای باران	خدا زین ماتم روز و شب برآرد
همان پیش خودم هر وقت دارد	که آنجا نی صباح و نی مساقی ست	همان نور بسیط باصفائی ست	شوم گم من هم اندر نور مطلق
نماند شاهد و مشهود جز حق	عنان گردانم اکنون زین مقاله	کنم شرح شروع این رساله	که چون رسالهٔ نالهٔ درد و آه سر هم دو

باختتام رسید و درد دلی که داشتم آخر نگردید ناچار بتسوید این رساله پرداختم و مسمی بدرد دل ساختم و جای ناله و آه لفظ درد برای فاصله مقرر نمودم و هر بیان درد دل را از یک دیگر ممتاز نمودم و درین مختصر هم جز اشعار خود شعر کسی نیاوردم و آوردن شعر خویش هم در هر مقام لازم نگرفتم جائی اگر بی تکلف شعر مناسب آمد آمد و هر جا که نیامد نیامد منظور فقط همان بیان درد دل ست نه پاس خاطر کدام اهل محفل هر کرا خوش آید آید و هر که پسند نماید نماید من درد دل خویش خالی میکنم یا دست در دامن قبول خاطر کسی می زنم ه

بسکه انشا میکنم درد دل خود هر زمان
نالهٔ دردی تراود از صریر خامه‌ام

میروم و نغمهٔ درد آمودی میسرایم اهل این قافله را بی اختیار خبرداری نمایم کسی خبردار شود یا نشود بنده خود میروم رباعی

افسانهٔ شوق محملی میگویم
گرم سفرم ز منزلی میگویم
این قافله‌ست بیدردی من
بانگ جرس درددلی میگویم

والله الهادی الی سبیل الرشاد

وعلیه الاعتماد درد نالهٔ و آهی که از من بیقرار سر زده و درد دلی که بر کم اظهار دامن بر زده در حقیقت جز نالهٔ دردی و آه سردی نیست اگر تو هم بگوش دل سماعت نمائی و در واقع سوای درد دلی نه اگر تو نیز بصاحبدلی کار فرمائی و الا نزد پنبه در گوشان لهم آذان لا یسمعون بها باد سنجی بیفایده است و پیش مدهوشان لهم قلوب لا یفقهون بها از امور زائده و من گداختهٔ دل بی اختیار ناچار همیشه از آتش محبت الهی میگدازم و شب و روز خود را در ناله و آه صرف می سازم و پیش هر کس درد دلی ظاهر مینمایم و دفتری از بیان حقیقت می کشایم و هر ساعت دل بیقرار خود را در بغل میگیرم و هر وقت از درد دل می میرم و هر لحظه سر فدا ساختهٔ خویش را بر کف دارم و از لوث لائم خوفی در خاطر نمی آرم و هر لحظه از گفتار جان دادهٔ خود جان بر لبم و پیوسته از شورش عشقی در همین تاب و تبم رباعی

دل در بغل و سر بکف و جان بلبم
از دولت عشق در عجب تاب و تبم
در ناله و آه می رود روز و شبم
ای درد من غمزده اینجا هردم

درد ای تعین معلوم تعبیری و ای تشخص موهوم خواجه میر قدس الله سرک و تخلص لک ترا که درد نام کردند نه برای آنست که از الم ماسوی دردناک شوی بل برای آنکه از درد منتهی جسمانی بالکل پاک شوی و درد دلی که موجب نجات کونین ست حاصل نمائی و بیدردی غفلت را کار نفرمائی و برای همه بندگان خدا درمان باشی و خود را هیچ در نظر خویش نتراشی و چونکه خدایت مقبول درگاه خویش ساخته و این همه بی عمل تو در دنیا ترا


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

نواخته و بشرف محمدیه خالصه مشرف فرموده و بلقب اول المحمدیین ممتاز نموده و خطاب عارف بالله و آیت الله عنایت کرده امید قوی ست که بتصدق حضرت محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام و بطفیل جناب امیر المحمدیین علیه التحیات و رضی الله عنه در عقبی هم ترا نجات ست و ان شاء الله تعالی خاتمه تو بخیر ست و ببرکت کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله وَاِنَّ رَبَّکَ یَغفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا لَا تَقنَطُوا مِن رَحمَتِه وَهُوَ الغَفُورُ الرَّحِیم وارد سخن بر دو گونه است یکی بهوای نفسانی که باراده نام آوری و بقای ذکر خود بعد موت خویش و مثلها بدیگر اغراض نفسیه مے زند چون کلام شعرا و اهل علم و فضل دیگر چنانچه حق تعالی نفی اسناد همین قسم کلام از رسول خود نموده جائی که فرموده وَمَا یَنطِقُ عَنِ الهَوٰی وَمَا هُوَ بِقَولِ شَاعِرٍ و یکی بی حول و قوت انسانی صرف بالقای رحمانی می باشد و از آن قسم ارادات و اغراض مذکوره مطلق ملحوظ متکلم نمی شود و چنانچه کاتب از زبان قلم سخنان دلی خویش بر می آرد همچنین حضرت حق جل و علا از لسان عرفا اسرار پنهانی خود ظاهر میسازد و همچنین کلام از انبیا و اولیا علیهم السلام بظهور می آید که آیت اِن هُوَ اِلَّا وَحیٌ یُوحٰی کلمة الله هی العلیا شعار از آن مینماید علامت آن قسم اول که بهوای نفسانی میباشد سعی و کوشش صاحب سخن است در ترویج سخن خویش بهر سو دا الشُّعَرَاءُ یَتَّبِعُهُمُ الغَاوُونَ و علامت این قسم ثانی که بالقای رحمانی می بود قبول خاطرها و حفاظت الهی ست بلا جهد و تلاش صاحب کلام برای کلام خود و شاهد این حال ست آیت وَاِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ بهر حال هر قسم کلام را چون متکلم آن آخر فناست باقی همان ذات خدا کُلُّ مَن عَلَیهَا فَانٍ وَیَبقٰی وَجهُ رَبِّکَ ذُو الجَلَالِ وَالاِکرَام وارد من هرزه بیان تا کجا بگویم و چها چها بگویم که معاملات درگاه الهی بی انتهاست و هر یک شخص را با او راهی ست جدا و نه از گفتن عرفا چیزے بر جهلا می کشاید و نه از نهفتن جهلا امری از عرفا محجوب مے آید غرض که عجب هنگامه گو مگو هر طرف برپاست و طرفه زمزمهٔ یافت و نایافت هر جانب گرم نواست و هر قدر از هر که در بیان آمده نظر بکلام بلا اختتام حق تعالی چون قطره بنسبت دریا هم نمی توان فهمید و هر چه از هر کس ظاهر شده نگاه بر ظهور بلا فتور او جل و علا مانند ذره هم بمقابل آفتاب نمی توان دید الحق که همان آیت لَو کَانَ البَحرُ مِدَادًا لِکَلِمَاتِ رَبِّی هر لحظه غبار خاطرها میشوید و همان حمایت خَلَقَ الاِنسَانَ عَلَّمَهُ البَیَانَ هر وقت برای

سخن سرائی میگوید مثنوی

گفته گفته من شدم بیهوده گو
میبرم در سینه پنهان گنج راز

هم زبانم چون قلم شد سوده گو
داشتم گرچه در این گنج باز

لیک مخفی ماند رازش همچنان
چون نگفته هیچکس رازش تمام

زانکه آن مطلب نگنجد در بیان
من چه باشم تا بگویم والسلام

در شد سخن دل کش کجا و لیاقت سخن سرائی کرا وقتی که سخن حق از زبانی بر می آید بے اختیار علم برداری فَاْتُوا بِسُورَةٍ مِن مِثلِه بهر جا می نماید و زمانی که کلام بلاغت نظام از دهانی ظهور می فرماید ناچار باب فَیَتَّبِعُونَ اَحسَنَه بر همه کس می کشاید غرض که نه هر نبی صاحب کتاب ست و نه هر ولی مرد این باب علمای پر فن و شعرای قادر سخن که عبارتهای آرایند و طبعهای آزمایند آن چیز دیگری می باشد که بدولت بازگشتی تجلی اسفار میسر می آید و بیا مردے

فی کُلّ وادٍ یَهیمون راه آن می کشاید و عرفای مدقق و اولیای محقق کلماتی که بر زبان می آرند و یا تحقیقاتی که در کتب می نگارند این امر آخری بود که بکلید وَعَلّمناهُ مِن لَدُنّا عِلماً قفل این گنجینه وا می شود و تموج قُل لَو کانَ البَحرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبّی این دریای بی پایان جوش می زند بالجمله اگرچه کلام خویش بیان چنین روشن ضمیران مدام بطوری که شاید شمع افروزی علو مقام ایشان می نماید لیکن مقام ذی شان این دلپذیران تمام چنانچه باید در نظر هر کند بصر نمی آید و هم تحت قباب الله لا یعرفهم غیره و هو السمیع البصیر در دریافت سخن بحسب استعداد و بهره من است و هر سخن بقدر کم و زیاد جای سخن پس هر که دهن آلوده بیان حقایق نشده هر که سخنی می آرد چگونه از معترضان محفوظ دارد مگر همین که حق تعالی نسیم قبولی وزانده سخن را به سخن فهمان رساند غیر از ذات این جاهلان خلق هیچ نفس را اعتباری نیست و جز بحق و اهل حق کاری نه والله علی ما نقول وکیل وردی اگرچه در گلزار جهان گلهای تخیلات گوناگون همه بیع زندگانی بچمن دل هر کس بالیده و در خیال خویش هر واحد چند بشگفته خاطری گذرانید اما آخر الامر خار حسرت و یاس در پای توهم هر یک خلیده و روی بهار لازوال هیچکس ازین خود غلطان ندیده و حال آنکه آن شگفته دلی هم مثل از خیالی نبود و این با خرابی نیز زیاده از توهمی نه مطلع

گلستان تخیل بود دل هر کس ببالید اینجا	ولی جز خار حسرت تهمت توهم گل نچیدند اینجا

وردی ای چرخ دوار و ای سپهر بی مدار تو که خود از دست زمانه سرگردانی و یک آن از گردش باز نمی مانی اینجا چه احتمال ست که آدمی در سایه کدورت پیرایه تو دمی بیاساید و بفراغ خاطر خواب راحت نماید زیرا که آن سیال زمانی فرصتی نمیدهد تا انسانی بر بستر استراحت مدت درازی دراز کشد مدام هر صبح را شامی در پیش ست و هر شام را صبحی با خویش و در هر دم رنگ عالم بدیگر گون ست در کاسهٔ فلک اگر صبح شیر ست شام خون ست ایضاً مطلع

فلک در خواب هم شخصی تو راحت ندید اینجا	نفس تا رست گرداند کسی صبحی ندمید اینجا

۹ ورد طلسم بندی وجود مطلق این همه چونی و چندی موجودات مقیده بقدرت کاملهٔ حق ظاهر نموده و باب قبض و بسط بروی این موهومات اعتباریه کشوده و گرنه این حقایق ممکنه فی حد نفسها معدومات اند و قفل و کلید دروازهٔ بطون ظهور اینها همان اسمای متضاده و متقابلات اند والله هو بینی بعید هو علی کل شیءٍ شهید بیت الغزل

طلسمی بسته هستی کاندرین کاشانهٔ ویران	نه دیوار و نه در لیکن بود قفل و کلید اینجا

وردی الهی من گنهگار هر زه کردار پیش همچو تو رب رحیم ستار غیر ازینکه همگی در عرق انفعال غرق شوم چه سازم و من ضایع روزگار غفلت شعار بحضور همچو تو صاحب کریم غفار جز اینکه تمام از گریهٔ ندامت تر گردم چه خاک بر سر خود اندازم امید وارم که نامهٔ سیاه من حال تباه را موجب و لکن یُبدّل الله سیئاتهم حسنات بشست و شوی بارش رحمت خویش سفید گردانی و بحضور پر نور والد بزرگوار من مرا بدین رو سیاهی ندوانی و روح پر فتوح آنجناب را بر حال من ناکاره مهربان داری و بعنایت خود حمایت ایشان و شفاعت رسول خود همه وقت در حق این بندهٔ احمق خویش بظهور آری و بیدک الخیار و انت المختار بیت الغزل

بامیدی که آنجا نامهٔ اعمال من شوید	ز گریه کرده ام چشم سیاه خود سفید اینجا

درد ۱۱ امید معاملهٔ وصل عاشق خسته جان را زنده میدارد والا تیغ هجرانش در دمی قتل مینمود و توقع رجوع باصل فرع ناتوان را بسوی بارآوری می آرد و گرنه باد خزانش در خمی دوتا می فرمود و باری آیهٔ کریمه وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ مومنین صادقین را بوعدهٔ دیدار زنده دل میدارد و قضیهٔ مقررهٔ کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ محمدیین خالصین را بجانب شگفته خاطری می آرد ای دل ربای من دلدادهٔ ای اصل این فرع بظاهر دور افتاده همان کلمهٔ حمایت تو که سر خود را فدای تو کردم تا حال مرا زنده داشته میدارد و همان وعدهٔ عنایت تو که اول از همه تو بمن واصل خواهی شد هر زمان امید قوی نجات بظهور می آرد که هر بنده را اینجا باعث زیست حمایت حامی خود ست و آنجا موجب نجات شفاعت شفیع خویش این بندهٔ ناکاره هم صرف بحمایت تو ای خواجهٔ من هر وقت زنده می ماند و فقط بر امید عنایت تو توسن زندگی بخاطر جمع میدواند والا بذات خود نه آرزوی زیستن دارد و نه روی مردن

بیت الغزل

مرا هم وعدهٔ وصل تو باری زنده میدارد	که هر کس می نماید زندگانی بر امید اینجا

درد ۱۲ مقام حیرت که منتهای مرتبهٔ معرفت ست عجب عالمی دارد که باوجود نایافت حقیقت هر امر باظهار می آرد و صفای باطن چنین عارف حیران هر کجا که مانند آئینه چشم وا می نماید جهانی برای خود در خویش پیدا می فرماید و همه را در خود معاینه میکند و بیرون از خود نگاه بطرفی نمیفگند

مقطع

مثال آئینه ای در حیرت عالمی دارد	گشادم چشم حیران و جهانی شد پدید اینجا

درد ۱۳ الهی چشم دل را بینائی عطا نما که ناظر بنور رحمانی باشد و گوش دل را شنوائی عنایت فرما که سامع کلمات ربانی بود تا بهر سو که نظر کشائیم جز مشاهدهٔ وجه الله نبینیم و راز فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ منکشف گردد و سر سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ مکشوف شود و بهر طرف که گوش نهیم سوای سماعت کلمة الله نکنیم و تمام صفحهٔ امکان پر از کلمات التامات نماید و از هر جانب صدای إِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ در گوش آید و انت السمیع البصیر درد ۱۴ عزیزانی را که حق تعالی عزم و استقامت ایمان قوی و اعتقاد جازم عنایت میفرماید از هیچ راه سستی در ایمان و نادرستی در اعتقاد ایشان دخل نمی نماید و هیچ قول و فعل مرشد ایشان را ناخوش نمی آید بلکه هر آن باب اعتقاد میکشاید و از هر جانب در حق ایشان خیر در خیر میبارد وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ این معنی ندارد کسانی را که و سجا بی عزم و متلون مزاج و ضعیف ایمان و سست اعتقاد می سازد و از هر طرف در ایمان و اعتقاد آنها خلل می اندازد و در هر قول و فعل مرشد آنها را شک و شبهه میدهد بلکه هر زمان بد اعتقادی قدم در تزاید می نهد و هر سو برای آنها شر در شر پیش می آید وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَا هَادِيَ لَهُ که از این معامله اختیار می نماید پس ای کسی که تلون مزاج در خود داری هر وقت خطرات گوناگون و شبهات رنگارنگ در دل می آری چرا مکر صاف نمی شوی و از بهر چه در راه نفاق میروی این چنین ظاهرداری از مسلک صفا و خلوص دور ست و بیوفائی را این همه بهانه جوئی چه ضرور ست بی عیب ذات خدا است و در هر انسانی نقصانی پیدا ست

مقطع

عبث بحیله مکن ترک آشنائی را	بهانه چه ضرور ست بیوفائی را



وارد ای صنم حالت کفر طریقت وای شاهد کیفیت سکر معرفت هر بت پرستی که درین راه با تو دوچار گردیده و هر سیاه مستی که درین
جلوه گاه روی دلکش ترا دیده حیلولت هیچ پرده ازین حجب اعتبارات برای خود نپسندیده و چشم از دیدهٔ امتیازات اضافیه
بالکل پوشیده و اوراق دفتر همه کائنات را از دست برد جذبه برهم ساخته و قیامت زلزله کل شیٔ هالک در سرزمین تمام
مکونات انداخته لیکن آخر کار بعد خرابی بسیار چون از مرتبهٔ جمع بمقام فرق فرود می آید و عروج را بانتها رسانیده ارادهٔ نزول میفرماید
و باب ارشاد می کشاید و برهنمائی بندگان خدا میگراید ناچار بشوخ چشمی تو چار چشم گردیده چنین نغمات خوش اصوات میسر آید و
بعجب نگاه آشنا سوی رخ هوش ربای تو دیده التماس مینماید که بیت الغزل | بیک نگاه چه حال من ای بت کافر
چه لازم ست که برهم زنی خدائی را | وارد ساقی جذبه بطرف هر صاحب سکری که خوب متوجه میشود و پیاپی جام صهبای
حالت سکر باو میدهد البته که درچنین وقت سررشتهٔ وضع زاهدانه و نهج گذران ملایانه از دستش میرود و بی اختیار بمیدان
توسع مشرب و صلح کل میدود و هر زمان کلمهٔ مستانه بر زبان می آرد و حفظ مراتب وجودیه اکثر مرعی نمیدارد و از پارسائی
عامیانه خاطر برمیکند و التفات بسوی گفتگوی جاهلانه کم می کند و مدام در کیفیت مستی خود غلطان و پیچان می بود و
هردم بی قصد بخود می آید و از خود می رود و درین حال بر هر که نظر می کشاید بچنین حرفها تکلم می نماید که بیت الغزل
بدست ساقی بدمست بسکه افتادیم | سلام ما برسانید پارسائی را | وارد آنچه در گفت می آید از آنچه فهمید
ادراک می نماید فروتر می باشد و آنچه فهمیده می شود از حقیقة الامر پست تر می بود و حقیقة الامر از مابه الحقیقه پایان ترست
و مابه الحقیقه از حضرت ذات بلا اضافت پائین تر پیش کسی چه گوید و چه فهمد و چه داند و چه نداند الحق ما عرفناک حق معرفتک
یا من انت المعروف فی کل زمان والمقصود فی کل اذهان والمذکور علی کل لسانٍ و ما عبدناک حق عبادتک یا من انت المعبود
فی کل مکانٍ والمقصود و کل یوم انت فی شانٍ سبحانک لا اله الا انت الرحیم الرحمن لا احصی ثناءً علیک انت کما اثنیت علی
نفسک یا حنان لک الملک و لک الحمد و بک نستعین و علیک التکلان وارد ای نفس انسانی هرچند بسبب نادانی ترا
ارادهٔ تشبه بملاء اعلی نمانده و این گرفتاری طبیعیات از طرف الهیات روی ترا گردانده و از وطن اصلی خود که لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم خبر از آن میدهد دور افتادی و ناچار پا در راه سفر ثم رددناه اسفل سافلین نهادی لیکن این قدر آن همه آشنایان
قدیم هم وطن ساکه ملائکه و ارواح باشند فراموش نمودن چه بسیت و ازین مردمان دنیا که حالا با ایشان گرم اختلاطی بتنهائی
آخر کار همراه تو کیست خدا را اندکی چشم حقیقت شناسی بکشا و در آشنا و بیگانه امتیازی نما تا مستثنی به الا الذین آمنوا و عملوا
الصالحات شوی و در جنت فلهم اجر غیر ممنون روی این غفلت نشاید و امتیازی در آشنا و بیگانه باید ای نادان
بی عرفان وای غافل بگفتن انسان | هر زمان بیگانگی با آشنایان میکنی | آشنای خویش فهمی مردم بیگانه را

وارد ۱۹ اگر خواهی که گره مهجوری از سر زلف تقرب شاهد حقیقی بآسانی کشائی و در مراتب قرب بیت موشگافی نمائی از اثرهٔ غلبهٔ محبت و
شوق مانند شانه سینه چاکیها بهم رسان و هر لحظه بخضوع و خشوع تمام متوجه الی الله باش زیاده جان خراشیهای ریاضات
شاقه بناخن رهبانیت هیچ ضرور نیست و بموجب و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب او تعالی از هیچکس دور نه پردهٔ غفلت
از روی دل خویش رفع نما و موبموی خود را در ذکر سلطان غرق فرما بیشتر از هر سو همان گیسوی فاینما تولوا فثم وجه الله در پنجهٔ
شهود تو خواهد بود و از هر جانب بسهولت باب مشاهدهٔ الهی بر دل تو خواهد کشود و یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر والله رؤف
بالعباد بیت الغزل | میکشاید از سر زلفش بآسانی گره | اگرچه بر انگشتها ناخن نباشد شانه را | وارد ۲۰ هر دمی که از زندگی میرود
مانند قدمی ست که از اینجا بر میداریم و هر روزی که از عمر کم میشود مثل منزلی ست که از دنیا قطع می آریم حق تعالی بامن ایمان
این سفر را بآخر رساند و خاتمه بالخیر گرداند که این محل حوادث عجب جای فتنه زا ست و نوبت مصیبت و بلا هر کس هر قدر
که بخیریت طی نموده محض عنایت الهی ست و اینجا صور ممکنهٔ مکروهات غیر متناهی ست عذاب و ثواب اخروی نیز از شعب همین
عالم خراب ست و بهشت و دوزخ هم بجملهٔ موجهای تموج همین سراب و انسان بیچاره تا ابد گرفتار همین حال ست و از دست تغیر
حالات پامال رب رحیم بتصدق خاتم النبیین و طفیل امیر المومنین بخوبی این عرصه را باتمام رساند و ببرکهٔ کلمهٔ لا اله الا الله محمد
رسول الله بلا حساب در بهشت داخل گرداند که رهائی بهمین صورت ست و الا سخت مشکل والله یغفر لمن یشاء و یعذب من
یشاء و هو علی کل شیء قدیر وارد ۲۱ اگرچه دست موجودات مقیدهٔ امکانیه تا دامن وسیع وجود مطلق واجبیه نمی رسد هرگز
مقید مطلق نمی شود اما غنچهٔ دل اطلاق منزل عرفا همان شگفت گل مرتبهٔ اطلاقیه تمنا می نماید گو که این آرزوی
امر محال بر آید خواه نه بر آید آه هرچند معشوق از عاشق احتراز فرماید لیکن عاشق از معشوق باز نمی آید مطلع
تا دامن گل بسکه نشد دست رس ما | چون غنچه گره شد بدل ما هوس ما | وارد ۲۲ رنگین دلان که بهار عشق
در چمن سینهٔ ایشان جلوه می فرماید مثل گل پریشان خاطری خویش را شگفتگی می پندارند و عاشق مزاجان که خورشید
محبت از مطلع قلوب اینها طلوع می نماید مانند صبح مجازی تنفس خود را چاک گریبان می شمارند غرض که معاملهٔ این صفا
دستگاهان از راه و رسم عالم جداست و آگاه از کیفیات قلبیهٔ ایشان خدا یا فالق الاصباح و یا منور القلوب و الارواح
بیت الغزل | از مهر تو داریم ز بس چاک بسینه | چون صبح بر آید ز گریبان نفس ما | وارد ۲۳ اکثر ها گفتار جاندار از
زبان زنده دلان بر می آید و بیان بیجان از دهان مرده دلان بروز می نماید گو بعض اوقات بموجب یخرج المیت من الحی
حق سبحانه کدام سخن بیجانی بحسب بشریت از زبان آن زنده دلان نیز بر آرد جای اعتراض نیست که بلا اثر حاکم الکل
و بعض احیان موافق یخرج الحی من المیت او تعالی کدام کلمهٔ جان داری بمقتضای انسانیت از دهان این مرده دلان

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

هم ظاهر سازد محل اعتماد نه که النادر کالمعدوم عرض لیه غفلت از گوش انصاف برآرد نظر خصومت بچشم خلاف نگمارد واللّٰه هو السمیع البصیر
دردای فاضل لفظی اگر بر ظاهر عبارت نظر کرده بحکم اطلبوا العلم ولو بالصین در ملک چین بروفتی و بعض علوم زائده بیفائده حاصل کردی
بارچه حصول که بمغز سخن نرسیدی مطلب را نفهمیدی زیرا که منظور ازان طلب علم باطن ست و مراد از چین آنکه اگرچه تحصیل آن متعلق بسفر
دور و دراز بود و این علم تا حق تعالی میسر ساند و آن کتب متداوله را بر بالای قشری هم میخوانند و حرص دنیا او را جا بجا میدواند و بیهوده بیک علم
فروشی و مسکینان نزد دارکان دنیا و طالبان مع لی بیا تا صفای باطنی حاصل گردد و انقطاع خاطر از طرف همه ماسوی اللّٰه نصیب شود و نقش محبت
تو در دل این صاف باطنان جا نماید و کسی ازین برگزیدگان ترا هم قبول فرماید که کار این ست و این علم دین ست که صلاح
اصلاح حال ست نه درست کردن قال واللّٰه هو مقلب القلوب و هو علام الغیوب ؎

بیکه نقش تو بر لوح دل کند جانی
بچین مرو که بود نقش بر پرند انجا

دردای شاهد حقیقی و مشهود تحقیقی جل شانک هر چند اینجا همان معامله ان اللّٰه خلق آدم
علی صورته مدام آئینه دار ظهور ست لیکن ناز معشوقانه را برقع افگنی لاتدرکه الابصار بروی اظهار هم ضرور ست بهر حال
چون سرشاران بادهٔ هو الاول والآخر والظاهر والباطن را نشاء توحید در جوش و خروش می اندازد و شدت توجه بطرف ذات
بحت و مرتبهٔ غیب شعلهٔ اشتیاق ایشان را مشتعل میسازد و بنابران ناچار مشتاقانه عرض حال دل بیقرار از سادگی و
محبت می نمایند نه آنکه بسخنان بی ادبانه لب میکشایند پس این محبان را چون موسی جواب صاف لن ترانی نباید داد
بلکه خوان الوصل خواری فرآی بار آی پیش امتیان محبوب خود باید نهاد که این خادمان بطفیل صاحب خویش
هر وقت جادهٔ المرء مع من احب می پیمایند و بشوخی نسبت عاشقانه شعری حسب حال خویش عرض می نمایند معاف
باید داشت و محروم از تجلی بی کیف باطنی نباید گذاشت ای بی نیاز برتر از فهم و قیاس و ای شرف دهٔ کنتم خیر امة
اخرجت للناس ؎

لازم نبوده است ز ما رو نهفتنت
آئینه دار ارباب صفا بوده ایم ما

دردا یا حضرت قوی متین
جل متانتک من ناتوان که بموجب خلق الانسان ضعیفا بی طاقت محض واقع شده ام تاب احتمال بار مکروهات
نفسیه و طبعیه مطلق ندارم و تو که مستجمع بجمیع صفات کمالیه هستی تجلیات همه اسمای حسنای خود همه وقت بظهور
می آری و بلحاظ مخلوقیت در بارگاه کبریای خالقیت تو هر بندهٔ ناقص و کامل و عالم و جاهل برابر ست و دیگر انسانی که
مظهر جامع ست لیاقت جملهٔ تجلیها دارد لیکن من خودغرض و ممکن گرفتار در جوهر و عرض باعتبار تشخص جزئی
خویش میخواهم که با این نالائق معامله موافق انا عند ظن عبدی بی نمائی و باب رحمت و مغفرت که امیدوار آنم در کونین
بر من کشائی و تو که بی نیاز و بی پروائی از بی نیازی تو می هراسم با آنکه ترا ولی المؤمنین می شناسم فاغفر لی وارحمنی
انک انت الغفور الرحیم ؎

من و بی طاقتی و بی تابی
تو و تمکین و بردباریها

دردا یا من خاطر مایان بطیب خاطر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

از مرد حق شناس می آید نه آنکه هر کم حوصله احتمال این وزر می نماید و پاس آشنائیها بخوشی دل از نفوس مزکی سر انجام می یابد نه آنکه هر تنگ ظرف این بار را بر می دارد حقیقت آگاهان از هیچکس عوض نمی جویند و همان کلمهٔ ان اجری الا علی الله می گویند هر کس را معاملهٔ خود در پیش ست و هر شخص را فی الحقیقه کار و بار با خویش ست لنا اعمالنا ولکم اعمالکم انتم بریئون مما اعمل وانا بری مما تعملون والله علیم بذات الصدور

فرد

ز یاران گاه پاس خاطرم کس را نمی باشد	ندارم گرچه من از دست پاس آشنائی ها

وافوض امری الی الله الذی بیده الخیر وهو علی کل شئ قدیر **درد** ما گم گشتگان بادیهٔ عدم اگر در جهان مانند عنقا نامی بر آوردیم همان گم کرده نشانیم و ما وابستگان سلسلهٔ دم اگر درین مکان مثل صدا راهی بگوشها بردیم همان از نظر نهانیم پس نام آوری و گمنامی چنین فنا پیشگان چه اعتبار دارد و مرد عارف بالله این امور موهومه را کی بخاطر می آرد هیچگاه کدورات جسمیه چین پیشانی آئینهٔ باطنی چنین اهل صفا نیست و برشتهٔ الهیه جز نام ازین لطافت دستگاهان نشانی پیدا نه این فانی نفسان بحق باقی در حالت بودن خود هم نیند و در میدان نبودن خویش کوس لمن الملک می زنند الله ناصر و یار ایشانست و ملک کونین یار ایشان ان اولیاء الله لا یموتون

چنان گم گشته نام آوریم ای درد در عالم	که چون عنقا همین نام ست و بس اینجا نشانها

درد نیرنگهای تجدد امثال برنگ آمیزی فنا و بقا در باغ امکان هر طرف عجب گل رعنائی بودن و نبودن می شگفاند که جای تماشا کردن بچشم عبرت ست و بوقلمونیهای روزگار بگردش لیل و نهار در میدان جهان هر جانب طرفه ابلق صبح و شامی می دواند که محل نظر کشودن بدیدهٔ حیرت ست غرض که از خود رویهای هر موجود اعتباری تحفه بهاری دارد که مانند صبح هر نفس رنگ دیگر بر می آرد و آخر کار از پیش نظر می رود و آنچه هست روشن چون نمی شود فاعتبروا یا اولی الابصار

ز خود رفتن بهار طرفه دارد تماشا ست	که مثل صبح باشد هر نفس رنگ دگر اینجا

درد دنیا عجب مقام گو مگوست که اگر هیچ نگفته شود راه هدایت بند میگردد و اگر چیزی گفته آید مقدمه چند در چند میشود مگر همین که نه بر اختلاف طبائع و اذهان نظر باید انداخت و نه حقیقت فهمید خود باید شناخت و بی تکلف بی اختیار به نیت نیک هر چه در دل بیاید بیان باید ساخت و درد انست خود بسوی حق گروی باید تاخت و در خیال خویش به ترتیب خود و دیگران باید پرداخت بشتیر موج دریای من یهدی الله فلا مضل له هر کرا خواهد بساحل سلامت رساند و شورش بحر من یضلله فلا هادی له هر کرا خواهد بگرداب ضلالت غرق گرداند که طریق همه انبیا و اولیا همین بوده و معاملهٔ کل حزب بما لدیهم فرحون خوب پرده از پیش نظر ایشان کشوده و اگرچه همیشه کار و بار سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون مشاهده می نمایند اما ناچار مدام در وازهٔ و ما علینا الا البلاغ میکشایند غرض که خدا بهر صورت خداوند است و بنده بهر کیف بند در بند لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون **درد** هر موجود زمانی در گردش نگارنگ تلون احوال افتاده است و همه زمانیات را این مصیبت تغیر و تبدل رو داده است و مانند چرخ دوار هر شخص ناچار در حال خود غلطان و پیچان است و چون دست رعشه دار هر واحد بی اختیار بجای خویش لرزان ست و شب و روز همه موجودات فانیه را در وطن موجودیت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

اعتباریه سفر از خود رو بها در پیش ست و جملهٔ مشهودات زمانیه را هر وقت گریزانی از طرف خویش ست و آزاد و ضعفان غلط فهم را تو هم آزادی ازین گرفتاری بیجا دست داده است که هنوز معاملهٔ مردن هر آدمی را پیش افتاده است حق تعالی بتصدق رسول و مرشد مقبول بعد موت هم اگر صورت نجات بنماید و انسان مرحوم از دام حالات بدر آید زهی سعادت و بسیار غنیمت که از همه تقیدات بدو نیک خلاص شدن چه خیال ست و نجات مطلق اکنون محال ست چون در صورت انسانی موجود شدیم تا ابد همین در شکنجهٔ خودیم اگر نمی بودیم راه این مصیبت نمی پیمودیم وای هستی من و حیف بر خود پرستی من که

مثل فلکت مدام سفر در وطن مرا		از گردش زمانه نیاسوده ام که هست

درد سیل موت یکایک می آید و تا خبردار شوی ترا از تو می باید لازم آنکه چنان زندگانی باید نمود و دائم آگاه باید بود که هرگاه قاصد اجل بیاید متوجه شدن از طرفی بطرفی نباید و همان متوجه الی الله هر وقت مانی و پردهٔ ساختگی و تکلف را از میان رفع گردانی و حق تعالی شب و روز از خبردار نمودن این امر اتمام حجت بر تو می فرماید و هر شب می میراند و هر روز زنده می نماید که خواب مثل ممات ست و بیداری مانند حیات پس ما همه بندگان ضائع روزگار و غفلت شعار را باید که بشتابیم و بقیة العمر را بآگاهی دریابیم تا عند المعامله راه افسوس و ندامت نه پیمائیم و بزبان حال از حسرت همگی چنین بیان نمائیم که

من بعد خبر نمانده مارا		آمد خبری ز آمد او

درد وای محبوب دل پذیر من وای مرشد دستگیر من اوصلنی الله الیک باحسن الوصال و ارضاک عنی فی کل حال اکنون این بندهٔ دل از غیر بر کنده را وصل معنوی چنان بقوت دست داده که تاب فصل صوری پا از حیطهٔ تحمل بیرون نهاده چندی که برای مصلحت انجاب گذاشتی بر خدمتی که لائق این نالائق بود سر گرم داشتی حالا چه کار می آیم که صرف تضییع اوقات می نمایم و هر سو غیر از فنا و رفتا می نماید و همان جلوهٔ کل شیء هالک الا وجهه بنظر می آید و هر ساعت از مشاهدهٔ آفتاب حقیقت بصورت یخ می گدازم و تشخص توهم بستهٔ خود را هر لحظه محو می سازم نه ترنگی از گریبان دل سر تمنائی بر می آرد و نه آهنگی از قانون خاطر نغمهٔ صدائی بر میدارد و نه لیاقتی در جسم و جان ست و نه طاقتی در مغز و استخوان ست و عجب گلزار عرفت ربی بفسخ العزائم هر جانب دمیده و طرفه نهال لا مقصود الا الله از هر طرف سر کشیده که در حالت استهلاک بی اختیارم و در کیفیت اضمحلال ناچارم و همین کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله هر دم ورد زبان دارم و در عین تسکین و اطمینان بی صبر و قرارم یا حضرت ناصر من وای غائب و حاضر من فرد

أذهبت من العاشق صبرا و قرارا		از درد جدائی تو بی تاب و خرابم

درد واگر ارادهٔ نجات اخروی داری و میخواهی که سر رشتهٔ رستگاری بدست آری بطوری در ایجاز زندگانی نما که خود هر وقت آزار کشی و بدیگران راحت رسانی و هر امری که بر نفس تو گران و دشوار باشد در نظر همت خود سبک و آسان گردانی که گذران بر نهج هوس پرستی و کامرانی مآل نیک ندارد و عاقبت کار بالعکس معامله بظهور می آرد



...ات انی در خلاف نفس کوشش و چند روزه بهر نوع که بود چشم از دنیا و ما فیها بپوش که آخر این عالم گذاشتنی ست پس اولی باین طرف توجه نداشتنی ست مدام در آگاهی دل بکوب و خار و خس هوا و هوس را از صحن سینه بروب موت الاغنیاء حسرة و موت الفقراء راحة ع

زندگانی بود از بس باعث آزار ما | گشته آسان از نظرها مردن دشوار ما

درد ۲۵ هر موجود ممکن که ذی علم ست از سه حال خالی نیست یا ادراک معلومات ملایم نفس خود می کند یا ادراک معلوماتی که منافر اوست می نماید و یا ادراک اموری که نه ملایم اند و نه منافر می فرماید و ادراک ملایمات موجب لذت و راحت آنست و ادراک منافرات باعث الم و اذیت او و ادراک اموری که نه منافر اند و نه ملایم سبب راحت هم نیست و سبب الم هم نه و درین محل حوادث این محال ست که مدام جز ملایمات بظهور نیاید و بالکل منافرات رو ننماید که این معامله سنت الهی ست که ذات او جامع جمیع اسماء و صفات ست و نه در خور حال انسانی ست که حقیقت او مظهر جملهٔ تجلیات و ظهورات ست پس صراط مستقیم این ست که نفس ناطقه را چنان در مشاهدهٔ ذات بحت الهیه مستغرق باید داشت که اصلا التفات بطرف این ظهورات اسمائیه و صفاتیه باقی نماند و هیچ شی فی الحقیقت مرغوب و مکروه نفس تو نباشد مگر بقدر مقتضای بشریت و این هم بسبب غلبهٔ حضور و شهود حق چنان ضعیف و مضمحل گردد که گویا نیست امر صبر بر بلا و رضا بالقضا برای اینست و نجات اخروی منوط باین ست و بالله التوفیق

درد ۲۶ چون صبغة الله حنای رنگ ظهور بید قدرت الهیه بست از بوقلمونی ظهورات اسمای متقابله رنگ دل موجودات مختلفه که مظاهر اسماء اند بهزار گونه شکست و هستی امور متضاده در عالم امکان باظهار رسید و تقابل نور و ظلمت و هدایت و ضلالت ظاهر گردید و چون مشیة الله زلف شاهد قدرت بسلسله جنبانی تکوین و ایجاد شکست از نیرنگی تجلیات اشیای کونیه که آئینه دار مرتبهٔ وجوب اند موج جنون موجودیت بزنجیر تقیید خودی در پای هر موجود مقید بست و نقش وجود مکونات متنوعه بر صفحهٔ این و آن ثبت گردید و آنچه منظور بود بظهور رسید ای شاهد حقیقی و ای محبوب تحقیقی و ای روپوش جمال تنزیه ادای پیرایه نمای عالم تشبیه ع

حنا بستی بدست خویش و رنگ دل شکست اینجا | شکست زلف خود موج جنون زنجیر بست اینجا

درد ۲۷ عاشق طینتان گداخته دل و نازک دلان بحق مشتغل نمی توانند که ضبط گریهٔ شوق نمایند و کار بزهد خشک فرمایند زیرا که مانند حباب جز چشم تر در قسمت خود ندارند و مثل گرداب سوای بخود در رفتن کاری بعمل نیارند طاقت ضبط گرا و ممانعت گریه کجا ع

مانع گریه چون شوم دیده پر از آب را | خشک نمیتوان نمود چشم پر حباب را

درد ۲۸ هر چند من هرزه اوقات مدام از صبح تا شام عرض احوال خود نمودم و هیچ اراده و قول و فعل خویش را از تو پنهان نفرمودم لیکن هیچگاه ای دل غرق در غفلت و گناه تو این همه افسانه را نشنیدی و زمانی بنظر محاسبهٔ حال بطرف من خراب احوال ندیدی یاری که همیشه در کنار دارم توئی و دوستداری که بر گفتهٔ او اعتماد می آرم توئی این همه بی پروائی ازین طرف نشاید و گاهی نگاهی باین جانب هم باید با همه اعضا و قوی تابع فرمان تو هستیم و ترا بالسلطانی و شاهی خویش می پرستیم اگر تو عرض حال ما را اصغا نفرمائی و گوشی بسوی فریاد بی صدای ما


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

نکشائی ما تا بجان بسر بکجا زنیم و چه چاره کنیم خدا را اکنون هم تاملی و تفکری بعمل آر و همت بر تلافی مافات گمار که حالا بقیة العمر نهایت کم باقی مانده و فرصت زندگی مرکب دوانده ای کس بیکسیان خود را باین سمت زود برسان و بالله التوفیق ۵

نشنیدی گهی فسانهٔ ما	وای بر حال بیگانهٔ ما

درد ۳۹ بنده آنچه از بزرگان دیده و بتجربهٔ خود هم رسیده کاری که بر ذمهٔ تو نهاده اند و بظاهر قدری ترا هم دران دخل داده اند همین خلاص قلب ست از تعلق ماسوی و توجه تامی بطرف ذات بحت مولی و ادای مامورات شرعیه اجتناب از امور منهیه بیشتر کار اجتبا و اصطفاست و صرف قبول حق تعالی بهرچه از کشف حقائق و دقائق بنوازد بنوازد و بهر منصبی که از مناصب قربت مشرف سازد سازد باعتبار مجاز دخل سعی و کوشش بنده تا همین جاست باقی اختیار اختیار خدا انسان بیچاره جز اینکه مدام منتظر عنایت بوده دل را بآن طرف متوجه سازد چه خاک بر فرق جهد اندازد که از دست او هیچ نمی کشاید تا که حق سبحانه فضل نماید در دنیا بهر حیله که خواهد روزی دهد و در عقبی بهر بهانه که خواهد بخشد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و هو العلیم الحکیم درد ۴۰ عنان توسن اختیار مجازی خویش بدست تقدیر مختار حقیقی باید سپرد و این همه غم و غصه بسبب فکر و تدبیر معاش بیهوده و عبث نباید خورد و بار گران تردد و اندیشهٔ معیشت و گذران را از سر و دوش طاقت موهومهٔ بشریت باید انداخت و هر وقت معاملهٔ و من یتوکل علی الله فهو حسبه را دلنشین خود باید ساخت و بیوسواس در راه و افوض امری الی الله هر زمان قدم استقامت باید نهاد و هیچگاه سر رشتهٔ رضا و تسلیم را از کف عبدیت نباید داد ای گرفتار دام توهم چنین و چنان و مقید قفس تخیل این و آن اندکی چشم عبرت بمال و نظر تحقیق کشا و چیستان هستی اعتباری خود را ادراک نما که این معمای موجودیهٔ اضافیه تو بنام وجود حقیقی حق بسته اند و این آئینهٔ کثرت خلق را بپیش روی وحدت خالق شکسته اند هرچه هست همه از وست و هستی تو در ضمن هستی اوست فتامل و لا تکن من الغافلین رباعی

از دوش بنه بار گران خود را	ای بیخبر از حقیقت صورت خویش	بسپار بدست حق عنان خود را
		باید فهمید چیستان خود را

درد ۴۱ نور حق در هیچ جا از هیچکس پوشیده نمی ماند و ظلمت باطل آنرا هیچگاه محتجب نگرداند و جمال جاء الحق و زهق الباطل همه وقت جلوه فرماست و چهرهٔ فاینما تولوا فثم وجه الله از هر طرف پرده کشاست پس عیان را چه بیان باید که اولو الابصار را خود می نماید و کوران بی بصر بهیچ وجه نخواهند دید و کران بیخبر بهیچ طور نخواهند شنید چرب زبانی عرفای مدقق و گرم بیانی اولیای محقق بر صاحب نظران حقیقة الامر روشن می فرماید که نابینایان سخن نافهم را بکار می آید لهذا روشن ضمیران حزم دمان اهل عیش اظهار مطلب نمایند و با وجود خوش زبانی روشن بیانی باب گفتگو با نااهلان نمی کشایند و حال آنکه از ین ناقص عقلان هم روی توجه و التفات نمی تابند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

و در کارگاه صنع الهی هرگز جای سخن نمی یابند زبانی که دارند همین بگفتن ست و خاموشی ایشان نیز سراپا سخن ست تشخص ما جمعیت این روشندلان مجمع اضداد ست و حالت مَن عَرَفَ اللّٰهَ طالَ لسانُهُ و مَن عَرَفَ اللّٰهَ کَلَّ لسانُهُ یکجا بود داد ست رباعی

هست آنچه بهر کسی عیان ست اینجا
ای درد چه حاجت بیان ست اینجا
جای سخن از بسکه درین محفل نیست
چون شمع بگفتنم زیان ست اینجا

دردؔ دگر جا مردیا هوشی که خود ادراک حقیقة الامر درست نماید و بدیگران هم بگوید و کو آدم صاحب گوشی که سخن راست را استماع فرماید و خود هم براه تفهم پوید و زمانه سازی که کار روائی مردمان بران ست بر حقیقت فهمان گرانی می نماید و هنر پردازی که نشو و نمای یاران از انست از صافی دلان نمی آید دردا و دریغا که دینداری و دنیاداری هر دو متعلق بلحاظ ما و شما ست پس حق بینی و حق گوئی کجا حق شناسان هر چند که در دانست خود جز راه حق پرستی نمی پیمایند اما هر معامله که می نمایند همان بخلق می نمایند و خلق بنیان اگرچه در علم خویش گاهی مشاهدهٔ هستی حق نمی فرمایند لیکن باب هر معامله که میکشایند همان بحول و قوت حق میکشایند غرضکه احوال دلهای باریک بینان همیشه خراب ست و کشت چریدن این گاو طبعان مدام سرسبز و شاداب الحق که اکثر اهل الجنة بله اگر خوب حقیقت عوام خیر انجام منکشف گردد خواص را نیز تمنای حالت مسکنهٔ ایشان شود لیکن درین امر هم کرا اختیار و آدمی در خلقت خود ناچار بطوری که ساختند ساختند و باری که بر سرش انداختند انداختند استدعای اللّهم احیِنی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی زمرة المساکین پرده کشای خوبی حال و مآل همین کیفیت عامیانه است و ابتلای اَشدُّ البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل جان گزای ارباب مراتب خواصانه است بهر حال لاحول و لاقوة الا باللّٰه و اُفوّض امری الی اللّٰه واللّٰه رؤف بالعباد دردؔ نور وجود حق و وسعت رحمته اگرچه همه موجودات را بضوء ربنا ما خلقت هذا باطلاً منور گردانیده همان تجلی حقیقت خویش جا بجا آشکار فرموده اما حضرت ذات والای او من حیث هی هی مدام پرده نشین لاتدرکه الابصار ست و ظهور شهود مطلق جلت وسعته هر چند جمله مشهودات را بشهادت واللّٰه علی کل شیء شهید باثبات رسانیده همان جلوهٔ اطلاقیهٔ خود سو بسو اظهار نموده لیکن شاهد نفس علیای او من حیث هو هو همیشه برقع پوش الکبریائی ردائی پیش همه انظار ست پس هر طرف ظاهر همین تجلیات صفاتیه است با آنکه در حجر ظهور مستتر همان تنوعات ذاتیه است و هو اللطیف الخبیر رباعی

بر ظاهر امر صلح و جنگ ست اینجا
در باطن شیء همه یکرنگ ست اینجا
اعراض عیان جوهر ذات خفی ست
مشهود ز جسم سطح و رنگ ست اینجا

دردؔ دادر دا عالم امتیاز خودی که آنرا جهان من و ما هم تعبیر توان کرد پیرا ادعای گوناگون انانیتهاست که بوقلمونی بی ساختهٔ آن در نهاد همه ذی نفوس ودیعت فرموده اند و بی اختیاره بر وقت خود ظهور می نماید و ملک بی انباز نفسی که آنرا بیابان یکه تازی نیز تقریر توان ساخت خالی از شراکت رنگ آمیزی غیریتهاست که چندی و چونی بی پرداختهٔ آن بهر واحد از اهل علم

سپرد نموده اند و ناچار بهنگام خویش بروزی فرماید غرضکه هر سو همین شور و غوغا برپاست و گنبدی در آسمان پر از همین صدا است رباعی

گردیم تماشا چو جهان سر و ما	گشتیم درین بادیه مانند صبا	هر بهر که نهاد دل بعرفان گوشی	پر بود چو نقاره ز شور دعوا

ورد چنان معلوم میشود که سعادت و شقاوت مثل خوش رویی و بدرویی از قبیل امور خلقیه است از جنس افعال کسبیه والشقی شقی فی بطن امه والسعید سعید فی بطن امه مگر آنکه حسنات در حق سعدا مانند پوشاک خوش قطع و نفیس ست برای خوبرویان و سیئات در حق اشقیا چون لباس نادرست و گنده است بهر بدرویان والا خوبرویان بهر صورت همان دلربایی باشند و بدرویان بهر طور همان بدنامی بوند و آیه اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات شرح حال سعدا است و کنایه حبطت اعمالهم بطرف احوال اشقیا آه چه خوش فرموده حضرت شاه نقشبند رضی الله تعالی عنه که همه کس از روز آخر می ترسند و من از روز اول یعنی از روز اول هر چه در قسمت هر که مقدر شده همان آخر کار ظهور خواهد کرد والله یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء لا اله الا هو ورد نزد محققان با حقیقت و موحدان صاحب شریعت رتبه ذات الوجود که معنی واحد ست چون آب مبرا از همه رنگهاست و مرتبه وجوب وجود که تعین اعظم آنست بمنزله دریاست و مثل دیگر تعینات امکانیه مانند قطره و موج و گرداب و حباب ست که از کشمکش کون و فساد در پیچ و تاب ست و هر چند که قطره قطره است و دریا دریا لیکن همان یک آب ست که بقدر کم و زیاد موجود همه جا و اگر چه دل دریا را بسان قطره گرفته خاطر نمی توان گفت و گوهر قطره را برشته تعبیر دریا نمی توان سفت که آن بحر زخارست و این گره ناستوار اما فی الحقیقت همان یک آب بسیط ست که بهر واحد از ینها محیط است رباعی

وقتی که گشود چشم گردید حباب	این موج ظهور ست و گرنه ای درد	دریا چو فرو رفت بخود شد گرداب	گرداب و حباب و موج باشد همه آب

ورد والله بوقلمونی حقیقت امکانیه بسوی جامعیت کیفیت انسانیه دیده همه موجودات ممکنه را منشعب از هر مرتبه کلیه خود فهمیده مجموع کائنات را در ضمن خویش کشیده بشورش عشق مطلق حضرت وجوب جوشیده بی اختیار و بیقرار گردیده درد دل خود بیان می نماید و پرده از روی اسرار شمول مطلق خویش میکشاید یعنی که میفرماید رباعی

سرگشته شد از گردش حالم گرداب	از من آموخت بیقراری سیماب	سوز جگر من جگر آتش سوخت	دریا تسلیم کرد دل دریا آب

ورد نسب اضافاتی و شیون و اعتباراتی که آنرا از لوازم ماهیات می شمارند تحقق و ثبوت در مرتبه ماهیت دارند و کون و حصول در مرتبه موجودیت پیدا میکنند و تعلق اعیان در مرتبه علمیت بهم میرسانند والی الله ترجع الامور کلها و هو بکل شیء محیط ورد دبستان جان و تن و گلستان ما و من که تر و تازه و سرسبز ست بآبیاری فیض وجودی واجب تعالی ست والا در حقائق ممکنه بذواتها این لیاقت



نداشت که خود بخود در زمین امکان روید و بلا فیضان وجوبی بمیدان نشو و نمای موجودیت پوید الله خلقکم و ما تعملون مطلع

رنگ هستی بهار جان و تن ست | چمن آرای باغ ما و من ست

درد ممکن بی سر و پا که نبوده و باز نخواهد بود چه دروازهٔ تحقیق حدوث و قدم گشاید و انسان ظلوم و جهول که کنه هیچ شی را نفهمیده و نخواهد فهمید چه دعوی عرفان نماید و قدمی که در تصور این ناقص عقلان می آید سر حدوث ست و حدوثی که در خیال این نافهمان جلوه می نماید پای قدم بیت الغزل

از حدوث و قدم مپرس اینجا | نو شدن نیز عادت کهن ست

درد هستی این ممکنات فانیه با نیستی توام ست و وجود بی ثبات اینها داخل در عدم دم زندگی که تو داری مانند صبح بیش از نفس شماری نیست و سر از گریبان هستی که بر می آری غیر از توهم نموداری نه بیت الغزل

چون سحر غافل از خودی ورنه | جامهٔ هستیت همان کفن ست

درد سخت جانان سنگدل هر چند از تیشه ترند کوه ریاضات شاقه کنند اما حاصلی غیر از غرور زاهدی بکف نمی آرند کوه کندن و کاه برآوردن همین ست و نازک دلان منفعل اگرچه از دست تعطل مدام تیشه بپای خود می زنند لیکن هر وقت عجب جان کنی پنهانی دارند که آگاه ازان ارحم الراحمین و شفیع المذنبین ست و الله علیم بما فی الصدور بیت الغزل

کار من نازک ست از فرهاد | جانکنیها نه کار کوهکن ست

درد همه صور مخلوقات مانند نقوش نغمه از صدای حرف کن بظهور رسید و جمله ظروف ممکنات مثل الفاظ از معنی فیض وجود واجبی مملو گردید گویا مجموع عالم یک کلمهٔ الهیه ست که از دهان بی نشان غیبی بروز نموده و تمام جهان یک جملهٔ تامه ست که از لسان فصیح بیان لاریبی باب اظهار کشوده غرضکه اینهمه موجهای گوناگون جز رو مد همان یک بحر بیچون نیست اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون بیت الغزل

معنی حرف کن اگر فهمی | هستی جمله خلق یک سخن ست

درد بذات بی کیف الهیه من حیث هی هیچکس پی نبرده و هر که براه دریافت آن دویده پیش پای نایافت خورده و در نظر ادراک همه جا همین لباس اعتبارات و اضافات می آید و جمال ذات بلا اضافت کسی را رو نمی نماید و اگرچه پرده از رخ نمی گشاید اما هر وقت دل هر کس او می رباید و الی الله ترجع الامور کلها بیت الغزل

یوسفی در نظر نمی آید | همه را نور چشم پیرهن ست

درد صاحبدلان شگفته خاطر مانند اهل ظاهر خوشی خود گرد اسباب دنیویه نمیگردانند و این موهومات فانیه را سبب نشاط خود نمی دانند که بهار بی ثبات این چمن را چه اعتبار ست و در هر گل مقصود اینجائی پنهان نوک خار ست پابندان اوهام گرفتار این دام می شوند و به تموج نسیم هوا و هوس از جا می روند وارسته مزاجان حقیقت بین و بلند همتان با تسکین از شگفته دلی قلب سلیم و کشاده خاطری رضا و تسلیم سراپا باغ و بهار میگردند و نظر التفات بطرف این و آن نمی کنند خار تماشای گل و گلزار در پای ذاهبین الی الله نمی خلد و همان جذبة الله مدام بسوی شگفته دلی باطنی میکشد بیت الغزل

گل و گلزار دام اوهام ست | هر کجا بشگفد دلی چمن ست

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

دردٌ معنی کلی انسانی که مفهوم نوعی ست از اضافت تذکیر و تانیث بر تر ست و فرد معین آن که شخص جزئی باشد یا مونث ست یا مذکر پس حقیقت بینان بلند نگاه همان معنی اعلی را می بینند و صورت پرستان حال تباه همین گل امتیاز اسفل می چینند و قس علی هٰذا جمیعَ المراتبِ العالیةِ والسافلةِ واللّٰهُ هُوَ رفیعُ الدرجاتِ ذو الطَّولِ لا الٰهَ الّا هُوَ وهُوَ بکلِّ شیءٍ محیطٌ بیت الغزل

سوی انسان بچشم عبرت بین	هر دو زن نیست آنکه مرد و زن ست

دردٌ خلوتیکه هیچگاه در انجمن پریشان خاطری ننشاند یکسوئی توجه است بطرف ذات یکتائی الٰهیه که صاحبان اینحالت مدام در همین خلوتخانه بود و باش میفرمایند و انجمنی که گاهی بغم تنهائی و بی دستگاهی مبتلا نگرداند جمع جملهٔ حواس ست بسبب قوت نسبت باطنیه که اهل این کیفیت همیشه در راحتکدهٔ اطمینان و جمعیت آرام میفرمایند واللّٰه معهم اینما کانوا و هو بصیرٌ بالعباد بیت الغزل

دل چو یکسو شود بود خلوت	جمع جملهٔ حواس انجمن ست

دردٌ اگرچه هر گل موجودات بسیطه در گلستان امکان پرده دری از روی یکتائی وجود مطلق مرتبهٔ واجبیه مینماید اما هر غنچهٔ کائنات مرکبه نیز در بستان جهان باب راز گوئی دهان بی نشان متکلم حقیقی می‌گشاید وَاِن مِن شیءٍ اِلّا یُسبِّحُ بِحمدِهٖ وَلٰکن لا تَفقَهُونَ تسبیحَهم بیت الغزل

گل اگر پرده می درد ز رخش	غنچه هم راز گوی آن دهن ست

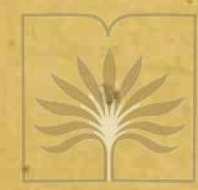
دردٌ سفر در وطن که عبارت از سیر انفسی سالک ست و در حالت سیر الی الله پیش می آید مصطلح قدیم حضرات خواجگان سلسلهٔ نقشبندیه ست رضی الله تعالی عنهم و وطن در سفر که اشارت از مقام ورای انفس و آفاق ست و در مرتبهٔ سیر من الله فی الله رو می نماید اصطلاح جدید مختص باین فقیر و سلوک اصحاب طریقهٔ محمدیه است بارک الله فیهم و رضی عنهم مقطع

صوفیان در وطن سفر بکنند	درد اندر سفر مرا وطن ست

دردٌ محققان در انکشاف حقیقت ناچار اند که بی قصد بر ایشان حقیقة الامر منکشف میگردد چنانچه بینایان در دیدن هر چه پیش نظر باشد مجبور می بوند و خواه ناخواه می بینند و مقلدان در احتجاب صورت بی اختیار اند که بی تکلف پردهٔ کوری بروی ایشان می افتد چنانچه نابینایان در ندیدن آنچه پیش می آید معذور می شوند و جابجا بقیاس می نشینند هَل یَستَوِی الاَعمیٰ والبَصِیرُ پس اگر چشم بصیرت پر نور ست براهی که بنمایند برو که تباه نخواهی شد و اگر دیدهٔ دل کور ست همان برگفتهٔ بینایان برو که گمراه نخواهی گشت و آن نهج اول طریق پیشوایان و مقتدایان با بصیرت ست و این طور ثانی مسلک پیروان و مقتدیان با سعادت اما چونکه بصیر حقیقی او تعالی ست و بس بی اتباع پیشینیان کار روائی ایشان هم نمی شود و معاملهٔ ثُمَّ اَوحَینا اِلَیکَ اَنِ اتَّبِع مِلَّةَ اِبراهِیمَ حَنِیفاً مشعل افروز همین راه ست و آیهٔ وَمَن یَرغَبُ عَن مِلَّةِ اِبراهِیمَ اِلّا مَن سَفِهَ نَفسَهٗ برین امر گواه لهذا حضرت امیر المحمدین تحیات الله علیه دیده و دانسته همان راه طریق محمدی پیموده و با وجود صاحب طریقی و اولو العزمی بیعت طریقهٔ نقشبندیه و قادریه نموده و باب سلوک بطور بزرگان مجددیه کشوده و عمل موافق علمای مذهب حنفیه فرموده و اول المحمدین غفر الله له همان مسلک انجیم می پیماید و پیروی پیشوای خود مینماید



واقتدای امام خویش میکند و نظر براه و رسم دیگران نمی فگند که حالا دیگر در همه راه ها خبر سرگردانی نیست و سوای طریق محمدی
راه حقانی نه که کمّل الله تعالی بنبینا الرسالة وختم صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم وجعل اُمّته خیر الاُمم وطریقة المحمدی خیر
الطرق فی العالم رزقنا الله وایاکم الاتباع الاکمل لهذا الطریق الوثیق والله خیر رفیق درد امیر المحمدیین واول المحمدیین
که هر دو لقب مصرح پاس دب ست ازین الفاظ آن نباید فهمید که حضرت امیر المحمدیین اول المحمدیین نیستند یا اول المحمدیین
امیر المحمدیین نیست که ولیت حقیقت بالاصالة همان جناب است وآیۀ اَنَا اَوَّلُ المُؤمِنِینَ پرده از روی این سر میکشاید
وامارت اضافیه بالوراثة البته اول المحمدیین را حاصل ست که کریمۀ وَوَرِثَ سُلَیمَانُ دَاوُدَ کشف این راز می نماید غرض که
در مرتبۀ تابعیت اول المحمدیین امیر المحمدیین ست واول از همه او درین طریقۀ وثیقه بیعت کرده و روبروی امیر المحمدیین با مور
بمقتدای محمدیان خالص گشته وجعله الله تعالی امیر ابن امیر وهو علی کل شیٔ قدیر و در مرتبۀ متبوعیت جناب امیر المحمدیین اول
المحمدیین ست واول خود به نسبت محمدیۀ خالصه مشرف گشته وبلا واسطه بطریق وسیت از روح پر فتوح حضرت امام حسن
علی جده وعلیه السلام ماموریا شاعت این نور گردید و بشره الامام بتبعیة من بایع علی یده اَولاً وهو اول المحمدیین فالحمد لله
الصمد علی انعم علی والده وما ولد وانهما مقبولان لایتفرقان انشاء الله المنان حتی یجیا علی الکوثر بین یدی الله ورسوله بل لایتصور
تصور احد منهما بلا تصور احد منهما وذلک تقدیر العزیز الحکیم وهو ذو الفضل العظیم درد ای کریم کارساز وای خداوند بنده نواز
دل ناکاره وجگر صد پارۀ من لیاقت آن ندارد که در فکر و تردد این وآن چون دیگر مردمان صرف اوقات نماید وخاطر
پرسودا و طبع وحشت آشنای من تاب آن نیارد که در خیال واندیشۀ چنین وچنان مانند دنیاداران خود را غرق فرماید
پس یقین دارم که تا دم واپسین از غم دنیا مرا اند و هگین نخواهی نمود بلکه در آخرت هم بی زور بازوی طاعت وعبادت
باب نجات بروی من خواهی کشود و همان جذب عشق وکشش قبول تو که از ابتدا شامل حال این سراپا انفعال ست
کار خود خواهد فرمود و هیچ خار خطرۀ دنیا وما فیها دامن گیر دل خالی از ما سوا نخواهد بود و خاتمۀ من قاطر انشاء الله الناصر
بخیر میشود و بنده بخوبی ازین دار فنا بسوی دار بقا میرود وانت الغفور الرحیم ○ | دانم که مرا در غم دنیا نگذارد |
| عشقی که میان دلم از روز الست ست | درد ساقی صهبای وسعت رحمتی کل شیٔ از مستی کیفیت رحمت رحمانیه درین فیض رسانی
دوست را از دشمن ممتاز نمیگرداند و بهر مومن وکافر علی العموم روزی میرساند اگر خدا نخواسته دامن دولت توکل
بر رازقیت مطلقۀ کما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها از کف اعتماد کدام فقیر صورت که گذران درویشانه دارد
رها میشود دست تشبث بحبل متین من یتوکل علی الله فهو حسبه او را از کار میرود و کار دبار اطمینان قلبی وبی نیازی از
خلق برهم میخورد و باز ندامت وافسوس هیچ فائده نمی بخشد که حال مصداق این شعر میگردد و هر وقت بزبان حال



همین میخواند خواه داند خواه نداند مطلع | تا ز دستم دامن آن ساقی بدست رفت | دست من از کار رفت و کار من از دست رفت

درد [۶۴] توفیق نیک اکثرها آنزمان یار میشود که موسم جوانی و لطف زندگانی از شخص میرود و تنبه و عبرت بیشتر آدمی را آنوقت
حاصل میگردد که ضعف پیری گل میدماند و طاقت ریاضات و مجاهدات بالکل نمی ماند و از دست چنین شیخ فانی چه آید
و بجز از ندامت و پشیمانی چه گشاید پس در طاعت و عبادت کوشش نما پیش از انکه بی طاقت و قوت شوی و در دولتهٔ طلب
الهی بکشا قبل از انکه در بند ناکارگی روی تا راه حسرت و افسوس بپوئی و همه این بگوئی بیت الغزل | یار آمد آنزمان که در جگر آهی نماند
شد مقابل صید وقتیکه تیر از شست رفت | درد [۶۵] دانائیت خاص شایان مرتبهٔ ربانیت ست نه درخور این ممکنات فانیه که خودی عباد را در
خلوتخانهٔ معبود بار کجا و پیش خدا تاب دم زدن از خودی کرا در میدان یکه تازی وحدت دوئی قدم نمی نهد و در ایوان بی نیازی
توحید اثنینیت نمی گنجد هر بلند همتی که از حضیض خودی جست از دام دوئی رست بر فلک وحدت و توحید رسید چون آفتاب بنور
بقا بالله درخشید بیت الغزل | در مقام عالی وحدت خودی را بار نیست | از گرفتاری خود هر کس که اینجا رست رفت

درد [۶۶] چون نسبت حضور و شهود قوت میگیرد و سالک خود را در مشاهده گم میکند از راه استغراق در شهود و استهلاک در حضور
امتیاز ادراک گاهی هم نمیماند و حالت فنای قلب چنان ما سوی الله را از خاطر محو میگرداند که در آن حال از خود خبری و از غیر اثری
پیدا نمیبود و باب عجب فنای اتم وا میشود که بموجب هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا هیچ خطره در طلبش
نمی خلد بلکه از خودی خویش نیز بیخبر میگردد والله علیم بذات الصدور بیت الغزل | بیخبر از خویش هستم بسکه در یاد کسی
نیست معلومم دل بیتاب در پی کس رفت | درد [۶۷] تا که سلسلهٔ طمع و حرص دل از زنجیر پاست قدم نهادن در راه طلب حق بیجاست
اول دست از طمع باز دار بعد از آن پا در طریق از خود رفتن گذار و نخست کاسهٔ حرص را بشکن پس از آن بسوی فنا فی الله قدم زن که دل
بحر وجود تا که چشم از خود نپوشی و دلشورش بی نیازی نجوشی وصول بمطلوب محال است و فانی نفس شدن چه خیال بیت الغزل
بی طمع شو تا روی از خود درین چون حباب | کاسهٔ خود هر که اینجا در دمی بشکست رفت | درد [۶۸] سبحان الله اگر ما غافلان از دست
این بتان که آلههٔ باطلهٔ اعتبارات کونیه باشند قالب تشخص خویش تهی کردیم اما آخر کار همان جان بجان آفرین میسپاریم و هر نقش
تعین اعتباری که هستی اضافی وابست عاقبت الامر چون رنگ حنا از دست برود فنا شکست از دست گیری ید الله فوق ایدیهم بهست
بوسیلهٔ قدرت الهیه پیوست و از دام این تقیدات فانیه رست کل شیء هالک الا وجهه مقطع | آخر از دست بتان قالب تهی کردیم درد
چون حنا نقشی که رنگ هستی وابست رفت | درد [۶۹] مشایخ بیچاره بی حجاب نمیشوند و قلندران آواره کامیاب نمیگردند که ایشان در قفس
انتظام شیخی بی اختیار اند و اینها در هوس دام آزادی گرفتار و نه از همت پست اینها آن قفس ظاهر آرائی شکسته میشود و نه از قوت
دست اینها این دام آزادنمائی گسسته میگردد گذران بی ساخته با صفایانه محض داد خداست بتقلید میسر نمی آید تا که خدا افضل



نمی نماید و چنین فانی نفسان بهر صورت اهل حق اند و در شیخی و آزادی بی دخل مطلق حق سبحانه این فنا پیشگان را بطوری که میخواهد میدارد و هرچه می خواهد از پردهٔ تشخص این صفا دستگاهان بظهور می آرد گاه بی تکلف امور مشیخت سرانجام میکنانند و گاه بی ریا بمیدان آزادگی میدوانند و احوال باطن هر کس از ظاهر او پیدا میباشد و حال دل هر واحد از چهرهٔ او هویدا می بود غرض که این صافی دلان مدام آئینه دار بفضل الله پادشاهی بودند و بهر نهج همان قدم بقدم رسول مختار می روند و هم بالله یسمعون و به یبصرون لا حول و لا قوة الا بالله و هو علیم بالمهتدین ورنه سیه بختان ظلمات عدمیه اعنی حقائق محدثات امکانیه اگرچه بنور وجوب بالغیر منور گشته در عالم ظهور آمده موجودات اعتباریه نام یافتند اما درین تقیدگاه امتیازات غیر از غم واندوه اضافات نیند وخته شتاب همان بسوی عدم آباد خود شتافتند و این جهان فانی را پدرود ساختند و آخر برقع اختفا بروی خود انداختند و مانند دود از آتش نمودی بود سوخته جان گردیده بتموج هوای مقتضیات ناسوتیه بخود پیچیده عاقبت کار مخل و نابود گشتند و از قید حیات این جهانی رستند کل شیء هالک الا وجهه مطلع

هر سیه بختی که آمد در جهان غم دید و رفت | همچو دود از سوخته جانی بخود پیچید و رفت

ورنه چنانچه تموج دریای هستی حق مقتضی ایجاد موجودات اعتباریه است همچنین تلاطم بحر وجود مطلق موجب اعدام مشهودات مقیده است و هو یبدئ و یعید پس هیچ حباب موجود اضافی درین دریا سری نکشید که در دمی پامال موج فنا نگردید و کدام تنگ ظرف مشهود اعتباری درینجا خلعت وجود نپوشید که در آنی روی شکسته حالی ندید لا اله الا الله المجید بفعل ما یشاء و یحکم ما یرید بیت الغزل

سرکشی یک دم نموده هر که در بحر وجود | چشم آخر چون حباب از خویشتن پوشید و رفت

ورنه وخیال فرصت طویله در دنیا جز وهم و گمانی نیست و موجود فی الخارج درینجا غیر از آنی نه از توهم و رازی حرکت قطعیه قطع نظر باید نمود و بتوسط تصور حرکت توسطیه مشاهدهٔ کم فرصتی زمانه باید فرمود و باید دریافت که چنانچه دیگر ذرگان موجودات کونیه درین خاکدان دمی تافتند و باز بعجلت سوی نهانخانهٔ فنا شتافتند همچنین شرر هستی بی ثبات ما سوخته جانان آتش ظهور نیز اگرچه بزعم خویش فی الحال چون آفتاب می تابد اما در طرفة العین غائب از نظر میگردد و اگر نظر بنسبت دهریه و سرمدیه کشائی این زمانیات فانیه را هم در هر حال بیک طور مشاهده نمائی و دریابی که نزد حق تعالی هرچه بود و هست همه حاضر است و آن بصیر حقیقی بر جمله پیدا و پنهان ناظر است و لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء بیت الغزل

از رهٔ بی فرصتی در ظلمت آباد جهان | چون شرر خورشید ما هم یک نفس تابید و رفت

ورنه وفضای موهوم امتداد وجود ظلی که جولانگاه حقائق ممکنه است هر لحظه معرکه آرائی کون و فساد مینماید و هر لحظه باب تجدد امثال میکشاید اعنی گاهی دماغ این ماهیات کونیه از باد توهم موجودیه پر میشود و زمانی انجام این محدثات فانیه از دست علم الهی ما میرباید حال آنکه آن موجود بودن اقرار یست دیدنی

راه عدم پیمودن را اعتباری که باز معاملهٔ حشر و نشری در پیش ست انسان بیچاره مجبور در هر امر خویش و چون صاحب دل روشن و طبع چالاک را از تصور معاملات کونین تعجبی لاحق حال میشود بی اختیار بر وضع هر دو جهان خنده می زند و این و آن را از نظر اعتبار می افگند و تار و پود وهم از طرف خود در هیچ جائی تند و همه کار و بار خود بحق می سپارد و وجود ما سوا را اصلا در خاطر نمی آرد و درد از این توکل بر حق تعالی می نماید و هرگز خود در میان نمی آید و من یتوکل علی الله فهو حسبه بیت لغزل

طبع چالاکم بوضع این و آن خندید و رفت
برفضای وهم اینجا لحظهٔ مانند برق

درد دل دادگان جانان و شوریده حالان گریان از سرعت سیر دل منقطع از غیر اگرچه در هیچ مقام قرار نمیگیرند و در هر مرتبه که می رسند زود از آن می گذرند اما کشت امید عالمی را از ترشحات برکات خویش سیراب می نمایند و گلشن آرزوی جهانی را از قطرات افاضات خود شاداب می فرمایند و هرچند که همه رسوم ننگ و نام را که گرفتاران توهمات دنیا ویه آنرا آبرو قرار داده اند از طرف خود بر باد میدهند و بهمه آنها در هوای رضا و تسلیم بال کشائی میکنند لیکن معز حقیقی جل شانه که عزت افزای مومنین صادقین و محمدین خالصین ست بمقتضای ولله العزة ولرسوله وللمومنین عزت این از خود رفتگان روز بروز می افزاید و چون ابر رحمت این برگزیدگان اسایه گستر بر هر خاص و عام می نماید و این گداخته دلان با گریهٔ شوق بهر سو که میروند تشنه کامان طلب آلهی را کامیاب کرده زود از نظر غائب میشوند و همان معاملهٔ بی تسمع و بی تبصر هر وقت قائم می ماند و حق تعالی حال چنین از خود شدگان میداند الحق که اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری مقطع

بازهجوم گریه درد آبرو داده بباد
همچو ابر آمد بهر جائی دمی بارید و رفت

درد و چنانچه هیچ دوا نیست که مفید مطلق باشد برای بعض چیزها دوائی که نافع ست برای بعض چیزها مضر ست و برای بعض مصلح ست و برای بعض مفسد و برای بعض مقوی ست و برای بعض مضعف همچنین هیچ صفت نیست که حمیدهٔ محض باشد مزج ذمیمه هم دارد و هیچ وصف نیست که کمال صرف بود سر نقصی هم از کنار بر می آرد و چنانچه هر زهر و سم نیز برای بعض امراض منفعتی در خویش دارد همچنین هر سیئه و نقصی نیز حسنهٔ پنهانی و کمال مستتری از جیب خود بر می آرد و کبیره همان ست که اثمه اکبر من نفعه است و امور غالب النفع سراسر محسوب در حسنات ست و الحسنات الغالبة یذهبن السیئات المغلوبة که سیآت مستتره و نقائص مخفیه بسبب آن حسنات غالبه و کمالات جلیه تماما حسنات و کمالات شمرده میشوند و آیهٔ اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات کاشف این سر ست و امور غالب الضرر سراپا داخل در سیآت است و السیات الغالبة یذهبن الحسنات المغلوبة چه آن خیرات ضعیفه و کمالات خفیفه از غلبهٔ شرور و نقائص قویه و غالبه بکلها در حساب شرور و نقائص داخل میگردند که آیهٔ حبطت اعمالهم مصرح این معنی ست بهر حال حق تعالی مشاهدهٔ حقیت خود عنایت فرماید و هر جا همان کمال خویش بنماید و از شریت هر عمل محفوظ دارد و خیریت هر فعل بظهور

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

آرد و خاتمه بالخیر گرداند و بمقام نجات رساند بمنه و کرمه ورنه در محفل دنیا که شمع افروز و لیکنو اکثیر است مدام روشندلان
را میگریاند و مجلس اینجا که پند آموز مردم بیناست همیشه اهل سوز و گداز را اشک از چشم جاری میگرداند فاعتبروا یا اولی الابصار مطلع

شمع سان این بزم جای گریه است | چشم وا کردن برای گریه است

ورنه واگر خواهی که دریای صفا و طهارت در تو جوش زند
و بحر عرفان و معرفت خروش کند مدام شیوهٔ از خود روی پیش پیش دارد و بحر گریهٔ شوق را از شورش گداز دل
بتموج آر و از سر قدم ساخته در راه انکسار بدو و سراپا غریق رحمت الٰهی شو که پای رفتار درین دیار همین اشک جاری
است و چشم گریان مقبول درگاه باریست پس مانند گرداب هیچگاه سر از گریبان خودی بر میار و مثل حباب همیشه
چشم خویش تر دار تا باشد که ترا هم بمنزل مقصود رساند و واصل بمحیط اعظم گرداند والله بکل شیء محیط بیت الغزل

همچو دریا بهر از خود رفتگان | موجب رفتارهای گریه است

ورنه واگر چشمی داری بر حال خود و همها گریه نما و اگر خواهی
که گداز قلبی بدست آری بهر جانب چشم عبرت بکشا که تقیدگاه سراسر دام گرفتاریست و همگی محل گریه و زاری غافل
دلان مانند گل درین خاکدان می خندند و دل برنگ و بوی بی ثبات این عالم می بندند و دیده وران چون
شبنم بی اختیار غیر از گریه کاری ندانند و وجود هم را هم منجملهٔ ابتلای پندارند آه چشم بندی غفلتست که مردمان را
این همه خوش و خرم میدارد والا نظر کشودن بآگاهی همان امر و لیکنو اکثیر انجامی آرد بیت الغزل

مثل شبنم هر که چشم اینجا کشود | مبتلا اندر بلای گریه است

ورنه دسیه مستی نشأ ذوق و شوق پیدا باید نمود تا خود
ابر سیاه برای بارش رحمت الٰهیه شوی و آب جذبهٔ عشق و محبت باید کشود تا شتاب از خود روی و کاسهٔ سر را از غرور
خودی خالی باید نمود تا در دماغ هوای فنا فی الله بپیچد و از آئینهٔ دل زنگ قساوت باید زدود تا رقت قلبیه در
خاطر تجلی کند و هر واحد ازچنین سیاه مستان کیفیت جذب حق برای خود ابر رحمت باریست که مدام باران
اشک از چشم می بارد و هر یک ازین می پرستان حالت فنای مطلق بهر خویش دریای زخاریست که همیشه شور بش
گداز دلی در کنار دارد بیت الغزل

هر سیه مستی ست خود ابر سیاه | در دل هر کس هوای گریه است

ورنه تا شاهد مرتبهٔ وجوب نظر توجه بسوی حقیقت امکانیه انداخت و بسرمهٔ ظلمت عدمیه حقائق ممکنه چشم وجود
ظلی خود مکحل ساخت دیدهٔ حقیقت بین عاشقان نفس الوجود که ما به الموجودیه ست از تماشا کردن جادوگری این
تجلیات ظلالیه شب و روز در شوق ذات بی کیف بگریه و زاری پرداخت و دل اطلاق منزل این متوجهان
ذات الحق که ما به الوجوبیه ست از دید جلوه سازی این ظهورات کما لیة اللیل و نهار در اشتیاق ذات بحت
علم نالها افراخت آه چندانکه معشوق خود را بزینتهای گوناگون می آراید عاشق بیچاره زیاده تر گریه و زاری

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

می نماید بیت الغزل	تا بسر آشنا شد چشم یار	دیدهٔ ما آشنای گریه ایست	ورنه دیده های نمناک

تازگی دلان را حالت گرد از قتاب پردهٔ از پیش نظر می‌رسد اردو چشمان تر سبک روحان را کیفیت لینت طبع رو براه می آرد
کارروائی این تنگ ظرفان مدام در ذیل گریه ایست و پیشوائی این دیده وران نصیب سیل گریه است که مانند
حباب این مستان جام فنا هیچگاه از خودی دم نمی زنند و این دم بخودان بی دست و پا هیچ راه از خود نمی روند
موج دریای اشک بطرفی که خواهد ببرد و بهر جائی که خواهد بکشد پس اگر بارش رحمت الٰهیه گریه بجا که در شوق
او باشد روزی گرداند زهی سعادت ست چون سواری کشتی قطع راه سلوک بلا محنت ست و سالک جلد بمنزل

مقصود می رسد و شتاب عقده کشائی کار او میشود مقطع	در دو بهر چشم نمناک حباب	رهبر اینجا پیشوای گریه ایست

درد و شاهراه موت که شب و روز این همه جاری ست غالباً عجب راه ماموئی ست که هر صغیر و کبیر و هر غنی
فقیر یکه دهنا میرود و کسی باز پس نمیگردد و الاحضرت خالق که کتب علی نفسه الرحمة فرموده این قسم علی العموم
مخلوقات خود را بسوی تباهی نمی راند و معاملهٔ سبقت رحمتی غضبی برقرار نمی ماند و جز معدودی چند از خواص روی
نجات نمی دیدند و همه مخلوقات که داخل در تعریف ما خلقت هٰذا باطلاً هستند بغارت بطلان میرسیدند پس
معلوم شد که چنانچه رب کریم اینجا پرورش همها می کند و بهمه کس روزی می رساند همچنین غفور رحیم در انجا
ردای بخشش می تند و همه را زیر آن می نشاند نمی بینی که هرگاه این قریات دنیویه از بسیاری صدمات هرگز آباد
نمی مانند و ویران می شوند پس آن عالم ابدی اخروی مع دوام مصائب چگونه باقی می ماند و آخر خراب نمیشد
وسعت رحمته کل شیٔ والله رؤف بالعباد و هو الغفور الرحیم درد صبحی که دران از یاد حق دم نزنی و از نماز فجر تا وقت
اشراق مراقبه نکنی آن صبح در حق تو ای سالک مسالک ہدایت تیره تر از شام ست و روزی که از اول تا آخر
در غفلت گذرد شوم تر از همه ایام ست و شامی که دران شمع ذکر و فکر افروزی و از نماز مغرب تا وقت عشا نگاه توجه
قلبی بلا فتور بسوی حق دوزی آن شام در بارهٔ تو ای رهرو جادهٔ طریقت خوش تر از صبح عید ست و شبی که
که از ابتدا تا انتها در بیداری گذرانده شود مسعد تر از همه روزهای سعید ست بشتاب بشتاب و چنین ایام و لیالی
سعیده را دریاب و ازان شبها و روزهای غفلت مآب روی دل خود بتاب الا فرصت زندگی از دست
می رود و توسن حیات بی جهد می دود و الله هو مولج النهار فی اللیل و مولج اللیل فی النهار و هو علی کل شیٔ قدیر

صبح روز فراق شام بود	ای شب وصل شام تو سحرست	درد و الٰهی عاشقان تو که سر درین راه باخته اند	

و از طرف خود جان درین طریق فدا ساخته اند و محافظ حدود الٰهیه و مروج طریقهٔ محمدیه اند گو که بظاهر در جهاد

فی سبیل الله شهید نشدند امّا بباطن محسوب در شمار شهدا هستند و هر لحظه لذت فنا فی الله میگیرند و هر لحظه برای تیغی میزیند بیت الغزل

زخم تیغت اگر بسر نرسید | تیغ زخمت برندهٔ جگرست

در شرح درد راحت و آرام طبیعی و نفسانی که آنرا هوس پیشه ستان دون همت امن و امان می پندارند در راه محبت نمی باشد بلکه بهر گام بی امنی قلق و اضطراب در پیش میبود و بی در سوائی و بیخبرگی نافهمی و نادانی که آنرا سیه مستان بادهٔ غفلت بس غنیمت می شمارند در طریق الفت نمی بود بلکه در هر قدم خطرناکی پاس استقامت و درستی عهدی همراه می باشد و بالله التوفیق و هو خیر رفیق بیت الغزل

امن بی امنی طریقت عشق | بی خطر کیست آنکه با خطرست

در شرح چون بهار تجلی ذات که مصطلح قوم ست و در آخر سلوک بحال سالک واقع میشود جلوه میفرماید این زمان گلشن نامرادی او می شگفد و نفی جمله ارادات و مرادات حاصل میگردد و نخل امید وصول بذات که در چمن بسیط سلوک می روید از ثمر یاسی که نتیجهٔ آن امیدست بار می بندد و انار دل خونین چنین منتهی بر حال گل شگفتهٔ دل مبتدیان از چاک جگر می خندد والله اعلم بالصواب و رب الارباب بیت الغزل

گلشن نا امیدیم بشگفت | یاس نخل مراد را ثمرست

در شرح اختیاری که ما داریم ننگ بی اختیاری ست و کار و باری که از ارادهٔ خود بعمل می آریم همه بناچاریست امری که امروز از ما بظهور آمده دیروز هم در اراده بود و میخواستیم که همین زمان بعمل آید هرگز نیامد و همان امر با وجودی که امروز ارادهٔ آن نداشتیم و مطلق مخطور نبوده یکایک ظهور نموده پس این ارادهٔ هیچ و پوچ ما که محتاج برفع موانع و وجود بواعث است در کدام شمار که آنرا اختیار پنداریم بلکه انبعاث این اراده نیز متعلق بچندین امورست که در اختیار ما نیست لا حول و لا قوة الا بالله ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن لیکن چون در همه امور بی اختیاری ست اختیاری که بر ذمهٔ ما نهند نیز البته قبول ست ان الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون در شرح چون دیگ اطمینان قلبی و تسکین دلی بجوشش می آید و نسبت رضا و تسلیم قوت میگیرد تشویش عین جمعیت میگردد و پریشان دلی خاطر جمعی میشود و هیچ حالت مزیل کیفیت مشاهدهٔ حق نمی باشد کوشش و جهدی باید نمود و در غفلت را بند باید فرمود و بعد ازین همه خیریت در خیریت ست و پریشانی عین جمعیت ست مصرع

تشویش نموده جمع خاطر | تسکین دل آن قدر بجوش ست

در شرح لذات و مشتهیات نفسیه اگرچه بظاهر نوش معلوم میشود لیکن بباطن نیش در نیش ست و دل را خراب میکند و تصدیعات و مکروهات طبیعیه هرچند بصورت نیش می نماید اما بمعنی نوش در نوش است و روح را قوت می بخشد ای حکیم مطلق وای آمر اوامر و نواهی بحق جلت حکمتک و وسعت رحمتک بیت الغزل

بر دل همه نوشها ز نیش | نیش تو مرا تمام نوش ست

در شرح ای معشوق حقیقی تو که سمیع حقیقی هستی عمدا بمقتضای بی نیازی معشوقانه دعاهای این بندگان هرزه بیان نمی شنوی و قبول نمی فرمائی الا اقوال و احوال هیچکس



از تو پوشیده نیست بل انت علیم بما فی الصدور و درین حکمتهاست فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و من محمدی که عاشق جمال با کمال توهستم بموجب ادب مثل موسی هیچ استدعای رب ارنی نمی نمایم وگرنه درد دل بیقرار من هر وقت عجب دریای ذوق و شوق تو جوش می زند که تو خوب میدانی تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب **بیت الغزل**

گوش نشنید نی نهادی | درغماشیم عجب خروشست

ورد[۹۱] نزد صاحبان ترک و تجرید و ناظران جمال توحید چنانچه اختلاط نمودن بفاحشهٔ دنیا حرام ست و از قسم سفاح می انگارند همچنین هوس حور و قصور عقبی را که حلال برای هر خاص و عام ست پیش از نکاح نمی پندارند و هر چند که این شق ثانی را در حق همها محمود می شمارند لیکن خود همان مجردانه بر مشاهدهٔ ذات مجردهٔ الهیه همت می گمارند کما اخبر النبی علیه الصلوة والسلام عن حال جنة لا فیها حور و لا قصور بل ربی ضاحک و چنانچه سفاح ناشی از وساوس شیطانیه ست همچنین نکاح متعلق بقوت شهوانیه است لهذا ترغیب اهل شهوات حق سبحانه بآیهٔ فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین کرده و تسلی مشتاقان لقاء الله بوعدهٔ من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لات فرموده غرض که اهل دنیا بتمهمات دنیویه خورسند اند و اهل عقبی بمشتهیات اخرویه پابند اند و اهل الله جز بمشاهدهٔ الهیه دل نمی بندند والله یحب معالی الهمم

ورد[۹۲] واکثر رقیق قلبان هر چند بیشتر گریه و زاری بعمل می آرند و از ابر رقت قلب جا بجا باران اشک می بارند لیکن من گداخته دل از تجلی والله رؤف بالعباد گداز بی پایانی بهم رسانیده ام و چشمه چشمهار از اشک بحر بیکرانی گردانیده ام ای منبع فیض الهی و ای جناب قدس حضرت قبله گاهی دل بیقرار من میخواهد که یکبار شورش عشق بنهایت بر درگاه شریف مرا حسب خواهش من بگریاند تا من بعد هیچکس را خیال همچشمی چشمان اشکبار من نماند رب انصرنی بالتاثرات السارية و اعطنی فیها عینا جاریة **مطلع**

بر سر کوی تو ام یکبار می باید گریست | ابر تا داند که این مقداری می باید گریست

ورد[۹۳] دل بیقرار من در عجب آزاری گرفتارست که نه چون دیگر مرده دلان غافل بموت غفلت تامه می میرد و نه مانند زنده دلان کامل بحیات نسبت دائمه صحت کامله می پذیرد و نه کدام دوای ذکر و شغل چنانچه باید راست می آید و نه هیچ شربت حضور و شهود خوب تسکین خاطری نماید شافی حقیقی خود بجود بلا دوا همان طبیعت ابتدا را قوت دهد و بطرف حیات ابدی و نجات اخروی کشد بطفیل سید المرسلین و امیر المحمدیین هو خیر الناصرین و به نستنصر و به نستعین **مقطع**

نی دوائی راست می آید نه جان هم میرود | درد بر حال من بیمار می باید گریست

ورد[۹۴] حیف صد حیف یاد موت چنانچه باید بخاطر نمی ماند و غفلت پیوسته اوقات ضایع میگرداند حقیقت کما هو حقها منکشف نمیگردد و لبشریت بی اختیار بسوی لوازم حیات می کشد و عوام در تردد معاش و خواص در تفکر معاد سرگردان اند و اصلا احوال تقدیر الهی نمیدانند خدا داند که موج بحر وجود کرا بکدام ساحل افگند و شورش دریای علم چها چها تموج کند لبسا دست و پازنندگان که بر

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی

برعم خود شناور خوب بودند درین بحر بیکران آخر کار غرق شدند و بسیار بی دست و پایان که بگمان همه کم از خس مینمودند
درین دریای موج زنان بسلامت هر طرف روان گردیدند و عاقبت الامر بجزیرهٔ نجات رسیدند پس همه امور دین
و دنیای خود را تفویض بحق باید نمود و بر عقل معاش و معاد خویش اعتماد نباید فرمود هر چند که بظاهر در علم خود جزاء صلاح
نیک و عمل خیر باید نمود اما در باطن همان امیدوار فضل الهی باید بود حق تعالی عافیت دارین نصیب کند و سر هستی
ترا بر سنگ صعوبت و عقوبت نزند بمنه و کرمه و هو علی کل شیء قدیر درد ۹۵ ای ساده دل ملک سیرت و ای با تورع
بی بصیرت هر چند ساده لوحی پارسایان چون ساده روئی بتان با آنهمه محبوبی نیز خوشنماست اما در نیستی حقیقت
آشنایان مانند جگر چاکی عاشقان با این همه زیاده گوئی هم عقده کشای خاطرهاست و هیچکس ازان خوش ظاهران
کیفیت این خوش باطنان را دریافت نمی نماید و بعجب بیگانه وضعی استفسار می فرماید که بی اختیار ازین امر این نازک دلان
را بر حال خود و هم بر حال آنها رحم می آید و طایر شکسته رنگی ایشان زیاده تر بال پرواز می کشاید و از فهمانیدن کسی
خاطر هیچکس نمی آساید و تا که بصیر حقیقی جل شانه چشم بینائی دهد و بجذبهٔ قبول بطرف خود نمی کشد و تسلی و اطمینان در
باطن نمی بخشند هیچکس ذوق حقیقت رسی نمی چشد و من لم یذق لم یدر ه رحم آیدم مپرس تو ای ساده رو مپرس
رنگ شکستگان بچه آئین شکسته است درد ۹۶ چنانچه از مجالست احمق بسیار تا مقدور گریز باید همچنین از موانست
عاقل عیار حتی الوسع پرهیز شاید که نه همنشینی حیوان نادان بکار می آید و نه صحبت گزینی چنین بدگمان باب صفا
میکشاید و آن نافهم الحسن قبیح هیچ نمی بیند و این پر وهم جز خزف ریزهای شکوک نمی چیند درد ۹۷ سخن چینان ظاهر
بین فقط الفاظ می بینند و صرف بر ظاهر کلام نگاه می نمایند و معنی آشنایان بالیقین همان گلهای مطالب می چینند
و چندان بر هر لفظ کاوش نمی فرمایند پنبه از گوش هوش برآر و چشم عرفان را باز دار بعد ازان نغمات سنجان
اهل حق اصغا نما و بر تصنیفات محققان بحق نظر کشا تا دریابی که ه از پردهٔ لفظ مشتمل نغمه
معنی شده جلوه گر سخن نیست درد ۹۸ پست همتان را امور محسوسه در دام خود گرفتار می نماید و در نظر
بلند نگاهان این امتیازات سفلیه نمی آید نمی بینی که آنچه از جای پست بر زمین مشهود است باب مشاهدهٔ آن
از مکان بلند مسدود است اندکی از بالا بین و فقط همین خزف ریزهای پائین مچین آنجا این اختلافات
امتیازات کجاست و لیس عند ربک صباح و لا مساء پس هر قدر فرو تر آئی دروازهٔ کثرت کشائی و هر قدر
که بطرف بالا میل نمائی زیاده تر بسوی وحدت گرائی لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله و ما تشاؤن الا ان یشاء
الله و کلٌّ یرجع الی الله فاینما تولوا فثم وجه الله و هو بکل شیء محیط درد ۹۹ هر چند که هیچ نقش کثرت موهومه رنگ وحدت نشکسته همه نقوش مراتب اعداد

بهمان رنگ واحد صورت بسته کرده آحاد چون جمع باهم می شوند یک عشره گفته میشود و ده عشرات چون فراهم میگردند یک مائه می گردد و علی هذا القیاس چنانچه مبدء هر عدد واحد ست همچنین منتهای هر کثرت وحدت ست و در صورت هر کثرت اعتباریهٔ وحدت اضافیه موجود ست بر مراتب همه کثرتها و وحدتهای امکانیه وحدت مزاجیه واحد حقیقی جل شانه محیط ست هو بکل شیء محیط و هو الاول و الآخر و هو مبدیء و معید و هو علی کل شیء شهید و از همان یک دریای قدرت الهیه این همه موجهای موجودات کثیره سر کشیده و هیچ یکی هیچگاه از احاطهٔ شمول آن بیرون نجهیده الا بالطبع میل هر موج تعینات ذوی العلم بسوی ساحل امتیاز ست که روی حضرت علم بطرف کثرت ست و علم را وجه معلوم ضرورست حق تعالی روی هر صاحب علم را بجانب خود گرداند و قوت دراکهٔ هر یک را بمشاهدهٔ وحدت آئینهٔ خویش مشرف گرداند نه بر دگر همه ؎

اگر نه برگرد کسی را از بحر وحدت نیست	چه موج میل همه سوی ساحل افتاده ست

درد ۱۰۰ چون در بحر توحید استغراق تمام حاصل میشود و غواصی بدریای وحدت نموده می آید از یک سو الی توجه الی الله دل عارف در یکتای این بحر میگردد و با هر کس یگانگی بهم رساند و یگانهٔ آفاق و در مقام فردیه طاق می باشد و از رشد و قبول آن بی همی کار می آرد و بر رشتهٔ سلسلهٔ محمدیه سفته شده زینت جمال شریعت و حقیقت می افزاید و در سرکار واحد حقیقی و جمیل تحقیقی جل شانه در پوشاک خاص بکار می آید فتبارک الله احسن الخالقین ؎

بسکه غواص بحر توحیدیم	در یکتای دل یگانهٔ ماست

درد ۱۰۱ جنس دوستی و محبت در بازار دنیاداری بهیچ نمی ارزد که هر واحد ازین زر دوستان خود غرض با هیچکس بی غرضانه محبت نمی ورزد آن خود فروشان که بلا واسطهٔ دنیویه محض لله و فی الله جانها می فروشند و میخرند دکانی دیگر دارند که متاع یحبهم و یحبونه جنس دکان ایشان میباشد و غافلان غلط فهم اینها را دکان داران مشیخت میپندارند و الله یهدی من یشاء الی سبیله و هو العلیم الحکیم ؎

دوستی خواهی اگر این جنس در بازار نیست	خود فروشان محبت را دکانی دیگرست

درد ۱۰۲ اگر دنیا را میخواهی امن خود داری در هیچ حال از کف مگذار که شخصیت بار بار بدست نمی آید و اگر خدا را میخواهی خودی را هیچگاه درمیان میار که نفسانیت آئینه داری رحمانیت نمی نماید ورد ۱۰۳ ای ستار العیوب و غفار الذنوب این بندهٔ عاصی اتو این همه ننگ تام نموده که هر جا هر کس این حقیقت را بعنایت تو بخوبی یاد میکند الحق که هیچو منی را بی حمایت تو چگونه کسی بخیر یاد نماید و ذکر خیر هیچ خودی کی از زبان این صاحبان غائبانه بر آید و چنانچه تو ای که درد دنیا از زبان همهانیک میگویانی همچنین امید وارم که بتصدق رسول خود و طفیل مرشد مقبول من در عقبی هم از فرشتهانیک گویانی و خود هم مرا به نیکی خوانی و آنجا نیز رسوا نسازی بهمین معاملهٔ ستاری غفاری پردازی و انت الغفور الرحیم ؎

از زبان تو شنیدن باقیست	آنچه هر جا تو مرا میگویی

درد ۱۰۴ ارشاد حضرت شاه گلشن از جناب حضرت عندلیب در عالم منبسط گردیده و از نالهٔ عندلیب علیه الرحمة این گلشن سرسبز گردید

اگر این صاحب درد چنین نالهای کشید اسرار گل وگلشن را که می شنید وحالا بعنایت الهی تمام گلزار جهان رنگین از جوش
بهار این چمن ست و ذکر خیر همین روشندلان شمع محفل هر انجمن ه | از بسکه عندلیب غزل خوان گلشن ست
صحن چمن چو صفحهٔ دیوان گلشن ست | درد کسی را که آتش عشق در میگیرد ظاهر و باطنش را سراسر میگیرد نه درونش از
جانبی باقی میگذارد و نه برونش از طرفی سالم میدارد غرض که سرتاپایش میسوزد و بتمامه مانند شمع می افروزد پس ای لربای
دل سوز من وای ظلمت زدای جان افروز من جل شانک وعم احسانک لک الحمد والمنة که آتش عشق حقیقی تو خس و
خاشاک هوا و هوس مرا پاک بسوخت و بنور معاش متوکلانه تمام ظاهر و باطن مرا افروخت وکار دا انقطاع از ماسوی تا
باستخوان رسیده واز گرمی محبت تو چون موم سراپایم گداخته گردیده ه | از تف عشق تو سرتاپای من چون اخگر ست
استخوانم آتش ست وجلد من خاکستر ست | درد اگر دل معشوق بی نیاز سر موی برای عاشق جانباز میسوزد عاشق بی محابا
از شعله همین قدر گرمی سرتاپا می افروزد بلی آتش عشق عجب بلاست و عاشق بر معشوق از جان فداست ه
شمع را یاری اگر از طرهٔ جانانه سوخت | سر بسر از آتش عشقش دل پروانه سوخت | درد هیچ تحقیقی از شائبهٔ تقلیدی
خالی نمی باشد و هر تقلیدی رنگ تحقیقی هم باخود دارد چه تحقیق هم امری ست تقلیدی که محققان خلف بتقلید محققان سلف
همان طریق را می پیمایند و به تقلید آنها خود هم ارادهٔ تحقیق می نمایند و تقلید هم امری ست تحقیقی که مقلدان پس رو
بتحقیق مقلدان پیش رو بر همان جاده می روند و بتحقیق ایشان خود هم موفق بتقلید میشوند پس محقق آن را دانند که
تحقیق او علت تقلید او باشد و مقلد آن را خوانند که تقلید او باعث تحقیق او بود والا در واقع محقق هم بیش
از مقلدی نیست و مقلد نیز برای خود غیر از محققی نه وَاللّٰهُ یُحِقُّ الْحَقَّ وَهُوَ یَهْدِی السَّبِیْلَ درد و برشتگان دل گرمیهای
ذوق و شوق را داغ عشق الهی در قالب گل گلزار وجود ست که بهر نسیم قبول و اصطفا در شگفت می آید و سوختگان
آتش محبت و ارادت را شرارهٔ طپش دل در سینه چراغ عالم شهود ست که بنور هدایت و اجتبا چشم میگشاید غرض که
چنین شگفته خاطران روشن ضمیر بتمامهم درد مجسم می بوند و عقده کشای غنچهٔ دلها و راه نمای طالبان خدا میشوند
و داغ حق پرستی در پیشانی ایشان چراغ سِیْمَاهُمْ فِیْ وُجُوْهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُوْدِ می افروزد و چراغ خانهٔ هستی در
نظر عرفانی ایشان از شعلهٔ فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ ظلمت خودی میسوزد و همه مصائب این عالم را در حق منجملهٔ تحائف
روزگار می پندارند و بجز رضا و تسلیم کاری ندارند سراپا از نور رحمانی می افروزند و هستی خود و جمیع ماسوی الله
را باتش توحید میسوزند ه | داغ دل شبنم گل باغ هستی ست | چشم و چراغ ما چو شرر داغ هستی ست | درد اینجا هر کس بتوهم
خاصی گرفتار ست و همان امر متوهم او را باعث اعتبار و اگر حجب این توهمات بالکل مرتفع شود استطامی

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

که بران کار روانی هم‌هاست برهم خورد لهذا حضرات انبیا علیهم السلام که رهنمای خلق الله اند اثبات مراتب اعتباریه نموده‌اند و
مانند اولیا که بخلق کاری ندارند ندا ارتفاع جمله امور اضافیه نفرموده‌اند و هرچند که اعتبارات امور حقه هم غیر از حجابی نیست اما
منجملهٔ حجب نورانیه است که موجب روشن شدن جمال محبوب ست و اگرچه اضافات نسب باطله نیز سوای پرده نیست
لیکن از قسم حجب ظلمانیه است که سبب نهفتن کمال مطلوب ست اِنَّ لِلّٰهِ سبعین الف حجابٍ من نورٍ و ظلمةٍ مصرح همین
معنی ست و قصد ارتفاع همه حجب بالکلیه خیال فاسد و لایعنی ست پس از طرف امور باطله حتی الوسع پرهیز نما تا جمال
حقیقت پوشیده نشود و بسوی امور حقه تا مقدور میل فرما تا جلوهٔ حقیقت دیده شود و الله علی کل شیءٍ شهید درد
زال دنیا عجب فاحشهٔ مکارست که نفس هر آدمی را خلاص شدن از گرفتاری آن دشوارست و هر زمان از عشوه سازیهای
خود در دل هوس پرستان طرفه شهوات می انگیزد که هر ذی نفس بی اختیار برای طلب آن برمیخیزد و بحرکات ناشایسته
مشغول میشود و آبرو ریخته در جست و جوی آن میرود و آن قطامه با اینهمه دل آزاریها با هیچ کس وفائی نماید و در بر
هیچ طالب خویش بخاطر جمع نمی آساید سراسر پر از دغابازیهاست و هر ساعت سرگرم فتنه پردازیها غرض که هر عاشق
صادق او که دیده شده زبانی ادا اجمالاً همین شنیده شده فرد

او دل آزار و دل گرفتارست	قصه کوتاه ماجرا این ست

بیشتر حق تعالی چشم بینا عنایت فرماید و هر قدر که باشد ترک دنیا میسر آید و پیش از مردن دست از ان برداری تا
بخوبی در گور گذاری وَالسَّلَامُ وَالْاِکْرَامُ درد ای معشوق مجازی هستی امکانی و ای محبوب صوری تشخص انسانی
صحرای دل ویران دیوانگان محبت تو و دیار خاطر نادان گرفتاران الفت تو از دست بوقلمونی تلون مزاج
بی ثباتت و از بند و بست گوناگونی تکون احتیاج لوازم ذاتت عجب غم آبادی گشته و طرفه داغستانی شده
که هر دم هنگامهٔ غم تازه برپا میدارد و هر نفس تخم داغ نوی جابجا میکارد معشوق حقیقی و محبوب معنوی ربود دل ما
غفلت زدگان بشریت بسوی خود آرد و ذرهٔ از تعلق هیچه صنم بیوفا در قلب نگذارد ای بت بیمروت و وجود موهوم
وای گاهی موجود و گاهی معدوم است

وادی دل از غم آبادان شدست	سینه از داغ تو داغستان شدست

اَللّٰهُمَّ لَاتَکِلْنِیْ اِلٰی نَفْسِیْ طَرْفَةَ عَیْنٍ درد ای خداوندا چنانچه سوال و جواب اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوْا بَلٰی امروز از یاد ما غافلان
فراموش کنانیدهٔ همچنین اقوال و افعال اینجائی ما هرزه کاران بفردای قیامت نیز اگر یاد نه‌بانی بعید از ستاری
تو نیست و در دنیا چنانچه بلا خدمت روزی بما ناکاران رسانیدهٔ همچنین در عقبیٰ هم بلا حساب ما همه‌یان را اگر داخل
در بهشت گردانی دور از غفاری تو نه آنچه صلاح حال خویش بخاطر فاتر ما رسیده اینست که عرض مینمائیم بیشتر
تو مختاری ما در کدام کدام امر پا بدخل میکشائیم اَنْتَ تَفْعَلُ مَا تَشَاءُ وَ تَحْکُمُ مَا تُرِیْدُ لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّا بِکَ اَنْتَ

الغفور الرحیم ورد ۱۱۳ از انجا که نفوس کاملهٔ انسانیه را تصرف در هیولای عالم می باشد برکت رقت قلوب عاشقان خدا همه جا سرایت نموده آب رحمت الٰهیه می پاشد و فیض اشک این گداخته دلان باصفا کشت جهان را شاداب میدارد و سلسلهٔ تموج بحر هدایت را جاری داشته جابجا باران رحمت می بارد و همه صاحب مشربان صاف باطن وجود چنین اشخاص را چشمهٔ فیض میدانند و مدام بذکر خیر این خواص رطب اللسان اند

فیض اشک عاشقان از بسکه هر جا ساریست
بر لب هر بحر ذکر یا همیشه جاری ست

ورد ۱۱۴ هر فرد نوع انسان که روشن سازِ مرتبهٔ امکانیه است بقدر حسن بیان بهره مند از شرف رتبهٔ انسانیه است که همین ناطقیت از همه موجوداتش ممتاز ساخته و متکلم حقیقی جل شانه بنوازش خَلَقَ الْاِنسَانَ عَلَّمَهُ الْبَیَانَ او را نواخته پس بر مرد عارف بالله لازم آنکه تا مقدور از بیان حقیقت زبان را خاموش ندارد و هر قدر که فرصت دست دهد مطالب مکشوفه بتحریر آرد که تر زبانی خامه کاشف صنعت کن فیکون ست و دستیاری قلم آستین ید قدرت خالق بیچون که هرچه میگوید همان وقت میشود و هیچ حرفش برباد نمی رود تا که خدا خواسته است نوشته قائم می ماند و عالمی را فائده مند میگرداند پس اگر معاملهٔ اِذَا قَضٰی اَمْرًا فَاِنَّمَا یَقُوْلُ لَهٗ کُنْ فَیَکُوْنُ ترا بگوش رسیده و تخلق باخلاق الٰهیه منظور گردیده حتی الوسع هرچه نمایند بنگار و هیچگاه خود را معطل مدار بشیر یَمْحُوا اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهٗ اُمُّ الْکِتٰبِ فَمَا یَذَّکَّرُ اِلَّا اُولُوا الْاَلْبَابِ رباعی

انسان که چراغ خانهٔ امکانست
بر قدر بیان خویشتن انسانست
خاموش مکن شمع سخن را انجبا
گر نغمهٔ کن گوش زد عرفان ست

ورد ۱۱۵ الحمد لله که موسم پیری این تعین خواجه میری را ظاهرا و باطنا گرم سفر در وطن ساخت و هر روز بلکه هر آن برخصت جان و تن پرداخت و این بیهوده گو تمام عمر از ابتدای جوانی تا وقت کهولت بصد رنگ سخن میگفت و درهای معانی بیشمار بتار نفس هردم می سفت و حالا بعنایت الٰهی چنان معامله با اهل انجمن ست که برای مراقبه در خاموش نشستن هم سخن ست طاقت همصحبتی کجا و دماغ گفتگو کرا که راه مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ طَالَ لِسَانُهٗ طی گردیده و منزل من عرف الله کَلَّ لسانه نزدیک رسید اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَ کَفِّرْ عَنَّا سَیِّاٰتِنَا وَ تَوَفَّنَا مَعَ الْاَبْرَارِ رباعی

هر روز جواب طاقت جان و تن ست
زین پیش بصد رنگ سخن می گفتم
در موسم پیری که سفر در وطن ست
اکنون ای درد در خموشی سخن ست

ورد ۱۱۶ هر چند که مردم اولو الابصار مدام از چشم حق بین اشک گداز قلبی دریا دریا می بارند و تخم نهال مشاهدهٔ الٰهیه همه وقت در زمین سینهٔ بی کینهٔ خویش میکارند اما بار مقتضیات لوازم بشریت بقدر ضرور تا که در قید حیات اند از ایشان هم رفع نمی شود و باوجود حصول کیفیت زوال عین و اثر که حالت فنا فی الله بدر جه

اتم ست سررشتهٔ اعتبارات اضافیه بالکل از دست امتیاز نمی رود و همین گره تعین خویش عقدهٔ در کار وارستگی کلی اینهامی افگند و این پردهٔ تشخص خود راه از خود روی در علم ایشان مسدود میکند و تا که زنده اند همین بار کشنده اند حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و از گرفتاری ماسوی الله در کونین رهاند و بمرتبهٔ نجات تام رساند و بر مسند عند ملیک مقتدر نشاند بمنه و کرمه رباعی

از هستی کم بضاعت خویش اینجا | چون قطره فتاد عقدهٔ اندر کارت
صد حیف که در دو چشم دریا بارت | تا حال نیفگند زیاد دیوارت

ورد الٰهی چون مارا چشمی داده حقیقة الامر اهم بنما که منظور از چشم دیدن ست و چون بر دل باب طلب کشاده دروازهٔ وصول را نیز بکشا که مقصود از طلب رسیدنست چشمی که بمشاهدهٔ وحدت مشرف نگردد اند مانند دیدهٔ احول ست و طلبی که تا مطلوب نرساند چون باب مقفل ست ازین چشم سراپا حجاب بی مدد نور رحمانی هیچ بنظر نمی آید و قفل این باب بی کلید تائید ربانی از دست کسی نمی کشاید پس بسرمهٔ بی بصر چشم ما را روشن نما و بمفتاح والله یفتح قفل این در را بکشا تا هر سو همان معاملهٔ فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا مشاهده نمائیم و در گوشهٔ عافیت دوام حضور و شهود تو بیاسائیم وَاَنْتَ الْهَادِیْ وَعَلَیْکَ اِعْتِمَادِیْ ورد اگرچه همان یک بهار مرتبهٔ وجود مطلق درین همه گلهای مقیدات موجوده جلوه گرست و هر ورق موجود مقید برای تجلی آن معنی مفرد باطوار گوناگون آئینه در بر ست و تشخص اطلاق و تقید در گلشن ظهور با هم یارست و هر مقید را همان مطلوب مطلق در کنارست لیکن همای سعادت عروج الی الله در قفس ادای آداب عبودیت پرواز می نماید و آزادی از گرفتاری ماسوی الله بهمین صورت میسر می آید و در بحر هدایت موج شریعت و طریقت بهمین سلسله جاری ست و در بیابان ضلالت تموج هوای نفس زنجیر گرفتاری ست پس از تیه ضلالت برآ و در بحر وجود با تموج هدایت آشنا شو و تقییدات شرعیه را موجب رهائی کار خویش در کونین بدان و خود را هر وقت از خودی خویش دور بران تا باشد که بمشاهدهٔ اِنَّهٗ بِکُلِّ شَیْءٍ محیط مشرف شوی و هر لحظه چون انهار بسوی همان محیط اعظم دوی هشدار هشدار و دامن دولت شریعت مصطفویه و طریقهٔ محمدیه از دست صدق مگذار وَاللّٰهُ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَاءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْم رباعی

اطلاق و تقید که بهم یار اینجاست | پرواز میان دام در کار اینجاست
این بحر وجود ست که چون موج همی د | زنجیر بپای رفتار اینجاست

ورد دل منقبض عقدهٔ مشکلی ست که از دست کسی نمیکشاید تا که ید قدرت الٰهیه وانماید و خاطر افسرده گل پژمرده است که خود بخود بگرفتگی می آید و هر لحظه در پژمردگی می افزاید خدا این عقدهٔ سخت در کار کسی نیفگند و تیشهٔ افسرده خاطری بپای احدی نزند که زنده دلی عجب نعمتی ست و شگفته خاطری طرفه دولتی و سن سال و فراغ حال را درین امر دخل تمام ست در پیرانه سالی کجا زنده دلی باقی می ماند

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

و در پریشان حالی کی شگفته خاطری برقرار می بود بسیار نسبت قویه بحضرت حی قیوم باید که در پیری هم دل را زنده دارد و در تنگدستی نیز خاطر را بشگفتگی آرد و آن زنده دلی جوانانه و شگفته خاطری توانگرانه چیزی ست جدا که قسمت غافلین می باشد و این زنده دلی عارفانه و شگفته خاطری آزادانه امری ست علیحده که نصیب اکملین می بود و الله علیم بذات الصدور و رد کامل کسی ست که قرب اکمل بمرتبهٔ کمال مطلق داشته باشد و کمال مطلق مختص بذات واجب تعالت و تقدست پس کامل کسی باشد که اقرب بحق تعالی بود هم از روی تخلق باخلاق الٰهیه و هم از روی قوت توجه الی الله و شدت نسبت حضور و مشاهده و ناقص کسی ست که بعد اتم از مرتبهٔ کمال مذکور داشته باشد و ابعد از حق سبحانه بود هم از راه عدم توصف بصفات کمالیهٔ واجبیه و هم از راه ضعف رجوع الی الله و سستی نسبت آگاهی و شهود و مراتب متفاوتهٔ اضافیه در کمال و نقص بیشمار ست و کمال حقیقی نصیب ذات واجب ست و نقص حقیقی قسمت مفهوم ممتنع پس انسان کامل ازین کاملین اضافیه بلحاظ مشاهدهٔ کمال حقیقی او تعالی همیشه در مرتبهٔ تعین جزئی خویش غیر از نقص و عیب و عجز و قصور هیچ نمی ماند و همان پیروی ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک می نماید و فرد ناقص ازین ناقصین اعتباریه بسبب ندیدن کمال حقیقی او سبحانه مدام در مرتبهٔ تشخص جزئی خود سوای کمال و هنر و قدرت و رسائی هیچ نمی بیند و همان رهروی انا خیر منه اختیار می کند و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم رباعی

کامل در خویشتن دو چار عیب ست	ناقص در خود هزار شمار عیب ست
عیب ست بچشم چو آید هنرت	در دیده گلی که هست خار عیب ست
در[۱۲۱] دای موجود ساز هر خوب و زشت	

و جلاپرداز آئینهٔ هر سنگ و خشت جل شانک و عز برهانک هیچ شی را تو عبث نیافریدهٔ و بطرف هیچ امر بیهوده ندیدهٔ الحق که آیت ربنا ما خلقت هذا باطلا کاشف این راز ست و کریمهٔ افحسبتم انما خلقناکم عبثا ازین سر متنبه ساز هر فعل تو خوب و زیباست و هرچه کردهٔ و می کنی و خواهی کرد همه مطلوب و بجاست پس این بندهٔ دل ازخود بر کنده که هر سو همان تجلی لا حول و لا قوة الا بالله می بیند و از هر جانب همان گل و ما تشاؤن الا ان یشاء الله می چیند نیز ناحق و عبث بتو نگردیده بلکه عجب حکمتهای کثیره در هر فعل تو دیده و در هیچ کار تو بیفائدگی روا نداشته و نپسندیده و همگی شیدای جمال ظهورات صفات کمالیهٔ تو گردیده و آن قدر بمحویت مشاهدهٔ حکمت بالغهٔ تو رسید که مفهوم عبث هم عبث و لغو نفهمیده و انت الحق و لا یصدر عن الحق الا الحق رباعی

در دانکه بفعلت نپسندید عبث	بر هر چه نظر کشود کی دید عبث
چندانکه عبث نیز نفهمید عبث	شد محو شهودت ای حکیم مطلق
در[۱۲۲] رحمت واسعهٔ مرتبهٔ علیای واجبیه بر همه مدام یکسان ست	



که حق سبحانه کتبَ علیٰ نفسِهِ الرَّحمۃَ فرموده و ربیّت مطلقه مرحمت قصوای واهبیه در همه جا علی الدوام فراوان ست که هر سو باب وَسِعَتْ رَحْمَتِی کُلَّ شَیْءٍ کشوده و از هیچکس بموجب اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ خود رو نتافته تا که اینهار الغلط فهمیهای ایشان از جانب خویش منحرف نیافته آه اگرچه هر عالی با ادانی خویش از طرف خود کج نمی بازد که اقرب بجناب اعلای حضرت رحمن ست اما هر سافل از جانب خویش خود را در کج فهمی می اندازد که ابعد از رتبهٔ والای رفیع الشان ست غرض که تخطیه بر مراتب عالیه از خطاست و نسبت کج فهمی بهمین مراتب سافله در واقع بجاست اِنَّ رَبِّی عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ رباعی

عالی ز خود با همه‌ها باشد کج
کج فهمی سافل از خطا باشد کج
در ذات خودش نیست کجی گردش
رفتار فلک نسبت ما باشد کج

درد ۱۲۳ هر موجود ذی علم در دانست خویش مقصود خود ست و مقصود هر شخص در حق او اله و معبود وی ست کما قال عز و جل اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهٗ هَوَاهُ پس تا که حالت لَا مَقْصُوْدَ اِلَّا اللّٰهُ در باطن مستقر نبود فی الحقیقت معنی لَا مَعْبُوْدَ اِلَّا اللّٰهُ در دل ثابت نشود و تا که فنای خودی خویش در دانست خود خوب نباید کیفیت لَا مَقْصُوْدَ اِلَّا اللّٰهُ در خاطر ظهور تماید ازینجاست که بزرگان بنیاد کارخانهٔ سلوک بر فنای نفس نهاده اند و بر ذاهبان الی اللّٰه باب بیخودی کشاده اند برخیز برخیز و با نفس و طبیعت خویش بستیز تا باشد که ترا هم نفس کشی میسر آید و حق تعالی بر تو فتح این باب فرماید و بحقیقت اسلام فائز شوی و در جنت فراغت کلی روی که مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّۃَ هِیَ الْمَاْوٰی درد ۱۲۴ منشأ مهر و کین با همدیگر شعور بیخودی خویش ست که جز نفی هیچ نیست و مبدأ سبکی و تمکین در مزاج بشر طبع توهم اندیش ست که غیر از قصور فهمی نه حاصل آنکه بهیچ طرف ازین امور موهومه زیاده از حد میل نمودن پوچ و بیمعنی ست که شعار عوام کالانعام ست و بدل و جان بالکل بانجانب متوجه بودن هیچ و لا یعنی ست که کار مردمان خام ست پخته مغزان مآل هر امر را می بینند و خواص انسان از هر سو گل عبرت درین گلستان میچینند چون اصل نمود بی بود تو مانند سراب هیچ ست پس چه جای گرفتاری این امواج پیچ در پیچ ست چشمی بگشا و اندکی غور نما که رباعی

کاه سبکی و کوه تمکین همه هیچ
هنگامهٔ مهر و شورش کین همه هیچ
پوچ ست اگر بهیچ باشد ملیت
ای شخص تو هیچ و تا بکی این همه هیچ

درد ۱۲۵ اگر گریهٔ شوق آبرو بخش سبحه گردانی اوراد و اذکار ست و اشک ندامت جاری با وظیفه خوانی لیل و نهار ست البته تسبیح داشتن در دست ترا سزاوار ست و امید بارش رحمت پروردگار ست و اگر خدا نخواسته دل تو رقت و گداز بهم نرسانیده و از شرم دید قصور آب گشته سراپا نیاز نگردیده پس یقین باید دانست که هنوز شرک خفی شریک کار ست و زنار کفر طریقت با تسبیح زاهدانهٔ تو رشته دار ست خلاصی بهم سالک

ولاحول ولاقوة الا بالله خوان رباعی | گردانهٔ اشک گشته تار تسبیح | بهر تو مبارک ست کار تسبیح
قاسی ست اگر دل تو میدان بعین | زنار شدست رشته دار تسبیح | ور درد الهی من خراب حال دم طفلی

خیال توقع جوانی بدل می بردم و در جوانی غم رسیدن پیری بخوردم و در پیری از تردد مردن نمی آسایم و
پس از مردن باب خوف آمدن قیامت می کشایم پس تو مرا رجوع خاص بطرف ذات خویش ده و دل مرا ازین
تشویشات بیکسونه و این شب تیرهٔ باطنی مرا بنور رحمانی خویش روشن دار و صبح روز قیامت را بخوبی پیش این
روسیه آر که من حال تباه را از شآمت بار گناه طاقت برداشت تعب امروز نیست و من نامه سیاه را از کندی نگاه
لیاقت دیدن آن صبح جهان افروز نه هر شب از شعلهٔ شومی احوال خویش بتصور معاملهٔ آن صبح مانند شمع می سوزم
و هر شام بخل چراغان از هفت اندام خود در غم آن صبح می افروزم که هر چند این سوخته جان الحال از چرب بانی
و گرم بیانی خویش درین شبستان شمع افروزی می نماید لیکن چنان نشود که بموجب لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ
این کاذب حال را آن صبح صادق پیش همه کس خاموش فرماید هر وقت من دل مرده از همین اندوه کشتهٔ غم
میشوم و از سر تا قدم مثل شمع گداخته بخود فرو می روم رباعی | تر سم همه شب زشومی مقدم صبح
از شام ره آتشم نشانده غم صبح | من شمع و در حال شمع گشته پیداست | کار دم شمشیر نماید دم صبح

رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَ کَفِّرْ عَنَّا سَیِّآتِنَا وَ تَوَفَّنَا مَعَ الْاَبْرَارِ ورد اکابر طریق که ارباب نزول را از اصحاب عروج
فاضل تر و کامل تر سیده اند این سخن مفید ارشاد و موجب حفاظت اعتقاد ست و الا عروج عروج ست
و نزول نزول فاضل تر چه و کامل تر که هُوَ الَّذِیْ فِی السَّمَآءِ اِلٰهٌ وَّ فِی الْاَرْضِ اِلٰهٌ و این قسم امتیازات حسب ضرورات
بزرگان راه دامنگیر حال میشود و سر رشتهٔ تحقیق از دست میرود و کسانی که نظر بتحقیق گماشته اند کاری باصلاح
و غیر اصلاح نداشته اند و این را محض تایید الهی می باید و صرف آئینه داری اُوْتِیْتُ جَوَامِعَ الْکَلِمِ می شاید
که سخن محققانه باشد و خار مذلت اقدام سالکان را نخراشد بهر حال آنچه برین محمدی منکشف گشته این ست که
سالک را فی سبیل الله دو بار عروج واقع میشود یکی در ابتدای سلوک که پس از ان باز نزول ضرور می افتد
و از اهل این عروج البته که اهل نزول کامل تر می باشند و یکی در انتها که بعد ازان نزول روا نیست و
اهل این عروج بمراتب از اهل آن نزول فاضل تر می بوند که متمم مرتبهٔ عروج اول نزول میباشد و مکمل
مرتبهٔ نزول عروج ثانی می بود چنانچه کلمهٔ اخیرهٔ اَلرَّفِیْقُ الْاَعْلٰی که حضرت خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام
فرموده مخبر از همین عروج اخیرست و آیهٔ اِنَّا اِلَیْکُمْ لَمُرْسَلُوْنَ مشعر از نزولی که پس از عروج اول

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

ظهور می نماید والله علی ما نقول وکیل ورد ۱۲۵ صاحب بصیرتان روشن‌ضمیر روشنی طالع دنیوی که آنرا دولتمندی میخوانند موجب شرمندگی و خجالت ست که مایهٔ غفلت و بطالت میشود و پیش والاهمتان تقدس خمیر سیاهی بخت ظاهرے که آنرا مفلسی میدانند باعث فرخندگی و مفاخرت ست که مادهٔ عبرت و خبرت می‌بود پس آن روشنائی را سیاهی باید پنداشت و این سیاهی را روشنائی باید انگاشت نظری پیدا باید نمود که آنچه آنرا این مردمان دنیا سیه‌بختی می‌پندارند تو آنرا مردمک چشم و سویدای قلب بنماید و چشمی باید کشود که هرچه آنرا این گرفتاران هوا روشن‌طالعی می‌انگارند تو آنرا تیره‌روزگاری بنظر آید تا گذران درویشانه را بمراتب به از معیشت شاهانه پنداری و هر دم شکر این نعمت بجا آری و همت بر تحصیل دنیا نگماری و دل از جمیع ما سوی الله برداری مطلع

صاحب‌نظر ز طالع روشن خجل بود	بخت سیاه مردمک چشم دل بود

ورد ۱۲۶ از خود رفتگانی را که هر دم بسوی فنا فی الله می‌تازند و هر نفس وجود موهوب بقا بالله را سرمایهٔ خود می‌سازند آمد و رفت این گرم‌روان جادهٔ تجدد امثال چون شعلهٔ جواله از نقطهٔ موجودیت معلومه تا دایرهٔ مشهودیت موهومه امتیازے پیدا نمی آرد و بود و نابود این هستان هست‌نما مانند عکس غیر تجلیات ایجابیه و سلبیه رعنائی روی شخص در لباس خود ندارد مدام نیستند و هستند و همیشه هستند و نیستند مرآت‌نمای جلوهٔ کان الله و لم یکن معه شیء صورت رحمانی ایشان ست و عقده‌کشای رمز الآن کما کان پیکر حقانی ایشان ست آه من گم شده اگرچه بر آن پیوسته از خویش میروم اما هیچگاه از نظر اهل بینش غائب نمی‌شوم والله معی فی کل حال و هو محول الاحوال بیت الغزل

ازبس ز خویش رفتن من متصل بود	مانند شعله از نظر کس نمی‌روم

ورد ۱۲۷ دل گرمیهای حالت ذوق و شوق شمع‌افروز کاشانهٔ طلب الهی میشود و موج دریای اشک زنجیر در پای گرفتاران دام محبت می‌کند و اگر آن آتش اشتیاق اندکی نیز از دست سردمهرے شخص توفیق اطفا یابد خورشید نورانیت باطن بر فلک عروج الی الله چگونه تابد و اگر این زنجیر موج اشک قدری هم سلسله‌جنبان شدت محبت نشود پای استقامت بر مقام مجاهدهٔ نفس حیوان قائم بود غرض که همان شعلهٔ طپش دل ست که برای سالکان فی سبیل الله مشعل‌برداری در راه هدایت می‌نماید و همین سررشتهٔ اشک گداز قلب است که بهر عاشقان وفادستگاه دام‌داری در میدان الفت می‌فرماید سبحان الله آنچنان بارش رقت دل است که این وارسته‌مزاج از دست آن چنین پا بگل ست بیت الغزل

زنجیر پا چو شمع بود موج اشک من	عاشق ز دست گریهٔ خود پا بگل بود

ورد ۱۲۸ خود را دیدن کار ناقص‌بینان بی‌بصیرت ست که غیر از انفعال حاصلی ندارد و نظر از خودبینی پوشیدن شعار کامل‌یقینان با معرفت ست که سوای اهل کمال کسی بعمل نمی‌آرد دیدهٔ نرگس خودبینی که در گلستان کون و فساد چشم وا می‌نماید جز سرنگونی انفعال هیچ مشاهده نمی‌فرماید و چشم آئینهٔ محویت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

که در آئینه‌خانهٔ ایجاد دیدهٔ صفا می‌کشاید هر سو غیر از جلوه‌پردازی تجلیات بنظرش نمی‌آید پس حقیقت‌بینی خودشناسی پیدا باید نمود که عین کمال ست و چشم خودبینی و حقیقت‌پوشی نباید کشود که موجب وبال ست خودشناسی را کارفرما و خودبینی را از خویش دور نما وَاللهُ بَصِیرٌ بِالْعِبَادِ

بیت الغزل

نرگس از ان بباغ مدام است سرنگون | چشمی که وا بخویش شود منفعل بود

وارد ۱۳۲ چون وجود ظلی واجب تعالی بموجب أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ بر روی مرتبهٔ ظاهر وجود زلف‌کشائی نموده و سلسلهٔ ایجاد حق سبحانه موافق أَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ بموشگافی مراتب اظهار بر رخ عالم شهود حسن‌آرائی فرموده و هر سو همان لیلای گیسوی فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ موگسل ست و هر جانب همان طرهٔ وَإِلَى اللهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهَا دام دار دل ست پس سودازدگان موپریشانی تجلیات گوناگون شاهد اطلاق هر لمحه چگونه زنجیر تعلقات این مقیدات فانیه از دل نگسلند و سررشتهٔ توجه إِلَى اللهِ در باطن مستحکم نکنند و هر لحظه چسان قصد آزادی از گرفتاری ماسوی الله ننمایند و هر دم از زندان خودی خویش بر نیایند که ایشان را بی‌اختیار موکشان بهمان طرف می‌برند که اینها خود می‌روند وَاللهُ يَجْتَبِي مِنْ عِبَادِهِ مَنْ يَشَاءُ

مقطع

زنجیر درد چون دل دیوانه نگسلد | وقتی که زلف یار بپیچ موگسل بود

وارد ۱۳۳ این ساده‌لوحان ظاهربین مانند آئینه بهر جا که نظر میگمارند همین چیزهای مبصرات را در خاطر میدارند و بر عالم غیب ایمان نمی‌آرند و تخم همین محسوسات در دل میکارند و روشن‌ضمیران بایقین که آئینه‌دار جمال باکمال الٰهی می‌باشند این نقوش صور کونیه را غیر از توهمی نمی‌شمارند و هر چه در دل دارند هر وقت همان امر را در نظر می‌آرند مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللهَ قَبْلَهُ چشم از مشهود صوری بپوش و در مشاهدهٔ موجود حقیقی بکوش تا آنکه باطن تو بر ظاهر تو غالب آید و کثرت موهومهٔ امکانیه ترا پریشان‌خاطر ننماید و هر طرف همان باب فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ بکشاید و نور وَاللهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ تجلی فرماید و تو از هستی خود و غیر خود بیخبر شوی و هر دم مِنَ اللهِ إِلَى اللهِ روی وَإِلَيْهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهَا

وارد ۱۳۴ عاشق وجه رحمانی اعنی تعین جامع انسانی اگرچه بموجب لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ در اصل قدسی نژاد ست لیکن بحسب ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ بظاهر از همه پائین‌تر افتاده است و هر چند که از محفل قدس ملأ اعلی بصورت خارج گردیده اما بسبب واشد دل آگاه در معنی بر باب الله رسیده و خاطر بحق ناظر او همه وقت از راه وَاللهُ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ گذرگاه سیرکنندهٔ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ ست و این عاشق کامل که بظاهر مهجور و بباطن واصل باشد همان طرف متوجه بر آنست پس ای مطلوب حقیقی و محبوب تحقیقی عَزَّ شَانُكَ وَجَلَّ سُلْطَانُكَ

مطلع

عاشق نگذشت از تو آخر بدرت افتاد | از بزم اگر راندی در رهگذرت افتاد

وارد ۱۳۵ ای آفریدگار عالم معنی و صورت و ای دلدار جهان مجاز و حقیقت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

من هیچ در هیچ هر چند دست تفکر بدامن دولت دریافت کنه ذات والایت زدم اما جز فتراک سلب جملهٔ اضافات هیچ
در پنجهٔ ادراک نیامد شاید که کوته دستی علم قلیل من ممکن از مرتبهٔ کُر لاشیٔ وجودی تو بالا نرفته و اگر چه از رتبهٔ پای لابشرط
الشیٔ وجودیت برتر گذشته لیکن بمشاهدهٔ روی تو که مرتبهٔ لابشرط الشیٔ وجودی باشد مشتمل بر همه مراتب ایجابیه و سلبیه
بوجود من تو و معبر بوجه الله است مشرف نشده بتصدق رسول خود و مرشد مقبول من این بندهٔ ناقص الشهود کامل
خود مشرف اندوز فرما و هر طرف جز وجه الله منما یه بیت الغزل | هر چند ترا جستم جز هیچ نه بربستم |
| هر بار مگر دستم اندر رگت افتاد | درد ای منافق زشت خو و ای مخالف بدگو هر چند عارفان صاف دل
و عاشقان بیار مشتغل در هر آئینهٔ تشخص هر شخص همان جلوهٔ دوست می بینند و از هر جا درین گلزار همان گل تجلی
یار می چینند و از زشت خوئی منافقان بدکردار عرق تلخی گلاب ناز معشوقانه می چشند و از بدگوئی مخالفان پر انکار جام
صهبای دشنام جانانه می کشند لیکن غدار بی انصافی هم باید نمود و این همه دروازهٔ حق پوشی نباید کشود که بی آنکه عرض
و اظهار مطلبی از مطالب دینیه و دنیویه بمیان آید و یا حرف و گفتار مهجی از مباحث عقلیه و نقلیه باب رد و بدل گشاید
و یا غرض و کاری متعلق بود و یا ذمه و باری و بال گردن و دوش شود این قدر کمر مخالفت بستن و خود بخود از غصه این همه
جستن و عزیزان صاف باطن را از نظر بی بصر خویش انداختن و با ایشان بخصومتی که هرگز بفضل الهی پیش رفت
نمی شود پرداختن چه معنی دارد و کدام عاقل این امر پوچ بعمل می آرد زهی شعور و دانائی و خهی عقل و شناسائی مقطع
| بی عرض سر اظهاری بی حرف تگفتاری | بی آنکه فتد کاری درد از فطرت افتاد | درد و نسبت توجه الی الله را هر قدر
که توانی در دل قوی گردان و توسن مدرکه را بمیدان غفلت مدوان و مدام مستغرق در حضور و شهود حق باش و
بناخن خطرات ماسوی روی دل را مخراش و نگرانی دائمی بطرف ذات بحت در باطن پیدا نما و بسوی ملاحظهٔ این
و آن نگرا تا باشد که از برکت این نسبت ترا از دام تو رهانند و فانی فی الله و باقی بالله گردانند و از گرفتاری تعلق بغیر
بالکل آزاد گردی و در محیط اعظم هستی حق مستغرق مطلق شوی و من بعد وجود انانیت تو از هیچ جا سر بر نیارد و باران
رحمتِ غیر متناهیه بر سر حال تو ببارد وَاللّٰهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهٖ مَنْ یَشَاءُ وَهُوَ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ درد باغبانان گلستان
سخن که سخنوران و سخن فهمان باشند از طبع سخن سرای من که عندلیب گلشن معانی ست اگر خوب واقف نخواهند بود
از خباثت نفسیهٔ خود قصد بر آوردن ایرادی در کلام من خواهند نمود و حال آنکه من منصف مزاج بدعوی زور
شاعری و زبان دانی این همه نالهای سخن نمی سرایم بلکه بمعنی همان پیروی معاملهٔ وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ می نمایم که در
اصل جوش عشق مرا باعث این همه زار نالیها میشود و ظاهر سخن نثر باشد خواه نظم بود و مشتاق سخن و سخنورانم

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی

وبر خیر خواهی این صاحب کمالان جان می فشانم واگر برگ ورقی از گل تصنیف کاملی در گلزار جهان خزان اندراس
می افشاند این شوریده حال هیچمدان اشک عبرت از چشم می چکاند غرض که خدا حال ظاهر و باطن هر کس خوب
میداند و از هر که هر چه بخواهد بگویاند سه | فشند این باغبان از عندلیب طبع من قفا | | فشانم جان اگر برگی خزان در گلشن افشاند
دردٌ جذب محبت تاثیرها دارد و آخر محبوب را تا محب می آرد و اگر محبوب بر آسمان ست و محبت بر زمین آخر کار میگردد
همنشین نمی بینی که هر چند آفتاب از فلک فرود نمی آید لیکن هر ذره بر زمین نور از تجلی او حاصل مینماید بیت الغزل
محبت آن تماشا کن که از تاثیر خود انجا | بهر ذره گل خورشید از هر روزن افشاند | دردٌ از بسکه بدامن دولت محبوب
رب العالمین صلی الله علیه وسلم هر خاکسار ذره بمقدار از امت مرحومهٔ او تشبث نموده و خاک پاک شهدای فی
سبیل الله و کشتگان راه عشق مولی دامن وسیع آن ظل الله را غبار آلود فرموده بهر جا که آن خوشخرام میدان
اسری بعبده دامن مقدس خویش افشاند عجب نیست که ازین چسپیدگان دامن خود حشری بپا گرداند ز الْمَرْءُ
مَعَ مَنْ اَحَبَّ بیت الغزل | غبار آلوده است از بسکه از خاک شهیدانش | | شود حشری بپا آن خوشخرام ار دامن افشاند
دردٌ سبحان الله من بیجان و دل عجب لا طائل واقع شده ام که از عقل معاش و معاد هیچ ندارم و فعلی که مفید ظاهر
یا باطن من باشد هرگز از خود بعمل نمی آرم خدا ایم اینجا چنانچه محض بصفت ربیت خویش پرورش میکند غالب که آنجا
هم صرف برحمت بی علت خود بخشد که من عنان اختیار از دست داده و در گرداب دید قصور افتاده هیچگاه
نه دلسوزی و خیر خواهی جان سر اپا خسران خود از طرف خویش بعمل آورده ام و نه جانفشانی در فدویت جسم ناتوان
خویش از جانب خود بکار برده ام همان شفاعت رسول و حمایت مرشد مقبول من کار خود نماید ازین ناکاره در حق
خویش هیچ عمل خیر بظهور نمی آید رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِیْنَ مقطع
چنان بیجان و دل شد در حق خود درد با قسمت | نه بهر جان دلی سوزد نه جانی بر تن افشاند | دردٌ هیچ عملی چنان نیست که بنده را
تا خدا برساند و مقرب بارگاه او گرداند و اگر کدام عمل بالتخصیص چنین می بود هر عامل آن راه وصول می پیمود پس
معلوم شد که وصول موقوف بر قبول ست حق تعالی محض باصطفای خود هر کرا از هر باب که بسوی خویش میخواند
او همان در امید اند وَالطُّرُقُ اِلَی اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ و هر کرا بطرف خود نمی کشد از هیچ باب راه نمیدهد و هر کرا
بمحبوبیت خالصه می نوازد همه اعمال او را خالص لله می سازد و الوش خوار خوان اِنَّ صَلَوٰتِیْ وَنُسُکِیْ وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِیْ
لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ میگرداند و بر مقام اولٰئک یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ می نشاند وَمَنْ یَّهْدِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ
وَمَنْ یُّضْلِلْهُ فَلَا هَادِیَ لَهٗ وَاللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ دردٌ اگر سلسلهٔ معرفت زلف کشای شاهد حقیقت شود

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

زاهد خشک مغز تیر مانند شانه در موشگافی هر امر زبانها کشاید و اگر دانه های اشک شوق سبحه گردان حلقهٔ محبت گردد عاید فسرده خاطر هم چون شمع هر جا محفل دل گرمیها روشن نماید غرض که فی الفور الوان بلند غرور زاهدانه اش از پا افتد و در ریسمان کمند ناز عابدانه اش عقده ها افتد مطلع

بدام زلف او یکدم اگر زاهد چو ما افتد / برنگ سبحه در هر کار او صد عقده ها افتد

در ؎ واز ذکر و فکر گاه گاهی کشود باطن حاصل نمیگردد تا دامن دولت دوام حضور و آگاهی دست کوتاه قاصر همتان میرسد بلند همتی باید که بدل قرب الهی تشبث نماید والله یجتبی الیه من یشاء بیت الغزل

باین دولت نباشد دست کس کوتاه دستانرا / که دامان بلند باید بدست رسا افتد

در ؎ وحضرت ارحم الراحمین جل غفرانه و عم احسانه اول خود رحم بر بندگان خویش می نماید و تقاصیر ایشان در باطن عفو می فرماید بعد ازان اذن شفاعت با نبیا و اولیا علیهم السلام میدهد و در ظاهر بهانهٔ ایشان می بخشد مَن ذَا الَّذِی یَشفَعُ عِندَهُ اِلَّا بِاِذنِه پس تو نیز مدام همان نظر توجه بر عنایت الهیه دارد و دامن دولت این شفاعت کنندگان را هم از دست مگذار بلکه بحکم حق تعالی دست آویز وَابتَغُوا اِلَیهِ الوَسِیلَةَ را مستحکم تر در کف بگیر و هر قدر که توانی پیش از مردن بمیر کار با کریم ست و لطف و الطاف عمیم و شفیع ما خیر المرسلین ست و ناصر ما امیر المؤمنین وَاللهُ رَؤُفٌ بِالعِبَادِ وَعَلَیهِ الاِعتِمَادُ در ؎ و علی الاکثر هر آدمی خود را در ذهن خویش راست گفتار و درست کردار و صاف دل و بی نفاق می انگارد و دیگری را از اهل معامله بگمان خود کج فهم و نادرست وضع و مکدر خاطر و با خلاف می پندارد و در معاملات اکثر حق بجانب خود دریافت میکند و طرف ثانی را برعکس آن می فهمد و عالمی بهمین طریق می رود و همین معنی مبنای کدورتهای طرفین میشود و هر کس از هر که پرسیده همین جواب شنیده که

دل من ساده است هر ساعت / خاطر او غبارها دارد

پس همیشه عمل بحکم ظُنُّوا المُؤمِنِینَ خَیرًا باید نمود و حتی المقدور نیات دیگران را نیز حمل بطرف نیک باید فرمود تا در صفای تو خلل نیاید و خیر در خیر بکوشید تر آرد و نماید زیاده عاقبت بخیر باد بحرمة النبی وآله الامجاد در ؎ و تهی دستان مال دنیوی را که فقرا باشند مفلس و محتاج تصور نباید نمود که در نظر پاک ایشان نه زر می آید بلکه نیاز دل می باید و حق پرستان طریق محمدی را که اولیا بوند ملا و زاهد خیال نباید فرمود که شمع عرفان و ادراک ایشان منور نه از اشتعال نائرهٔ کتب خوانی ست بلکه مقتبس از مشکوة نور رحمانی ست و پیش همه کس بدام مشتغل وَعَلَّمنَاهُ مِن لَدُنَّا عِلمًا از روشن بیانی می افروزند و بفضل الهی در معاش متوکلانه و کبریا و گذران و ثانه و استغنا هم روشن چون روز اند درم و دینار پیش این غنی قلبان بهیچ نمی ارزد و سوای غم و داغ محبت یار کسی اینجا چیزی نمی خرد و این گنجینه نقد حال این غنی دلان ست و مال و متاع دنیا پشت پاندهٔ این شریف نفسان است وَمَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُه بیت الغزل

بنده در شهر عشق مفلس نیست / نقد داغش هزارها دارد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

درد [۱۴۸] اگر تو هم دلی داری باید که پاس هر دلی داری و اگر طالب دلداری هر کس را اکنون دلداری تا باشد که بدل صاحبدلی راه دلی پیدا نمائی و باب اصول بدلدار حقیقی برای خود گشائی که خانهٔ خدا همین کعبهٔ دلهاست و کارخانهٔ اهل دل از تمام عالم جداست هر دم قدم در راه دلجوئی بنه و دل بدست صاحبدلی بده بیشتر از هر طرف بسوی حق راه است و از هر جانب همان معامله فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰه است او سبحانه فضل نماید و روی کدام دوست خود بتو نماید تا امر وَابْتَغُوا اِلَیْهِ الْوَسِیْلَةَ بجا آری و در دست بیعت دامن دولت عقیدت مستحکم داری ای غافل پر انکار و ای جاهل از ارادت بیزار کسی که منکر وجود اولیاست فی الحقیقت محروم از هدایت خداست وَلَنْ تَجِدَ لَهٗ وَلِیًّا مُّرْشِدًا وَلَا یَهْدِیْ اللّٰهُ سِوَی النَّبِیِّیْنَ بلا مرشد اَحَدًا او درد [۱۴۹] درد او درد اکه شب نیاز را صبح قیامتی بکمین ست و با هر آدمی نفس شیطانی همنشین که مدام خلل انداز کار میشود و بد آموزی بار بار میکند ای هر نفس بد کردار و ای هر دل پر انکار هیچ نمیدانی سه

که پهلونشین تو گردیده شب	نگفتی تو حرفی که پهلو نداد

درد [۱۵۰] ای جاهل ناکس و ای غافل پرهوس صد حیف که مردنی در پیش داری و بقیة العمر را اینهمه فی صرفه بخرج می آری هوش در دم دار و نظر بر قدم گذار تا باشد که دمی بی یاد الهی بر نیاری و قدمی جز براه حق نگذاری وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ درد [۱۵۱] و چون سرکشی از حد میگذرد آخر کار بر زمین مذلت می زند و چون [illegible] درازی طول می کشد عاقبة الامر از پا می افگند پا بدامان مسکنت باید کشید و عواقب امور را بچشم تامل باید دید

[illegible] طرز منزل آخر نگاه	بزمین افتد اگر دامن شعله نچیند

درد [۱۵۲] و دست از منهیات باز دار و پا براه ادای مامورات [illegible] مقدور بذکر و فکر مشغول باش و بخار وساوس هوا و هوس دل را مخراش تا باشد که توجه الی اللّٰه در نفس پیدا شود و باب حضور و شهود الهی مفتوح گردد بعد ازین در نگاهداشت این نسبت کوشش نما و دوام و ملکهٔ این کیفیت حاصل فرما بیشتر هر شب شب قدر ست و هر روز روز عید وَاللّٰهُ اَقْرَبُ اِلَیْکَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ درد [۱۵۳] و نسبت حبیه که بموجب یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ نصیب محبوبان بارگاه یزدانی می باشد بیان آن از عضو زبان چنانچه باید راست نمی آید و طمانیت قلبیه که موافق رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ قسمت مقبولان درگاه ربانی میبود تبیان آن بتوسط لسان چنانچه شاید ظهور نمی نماید همان عالم السر والخفیات از حال ایشان خوب آگاه است و قدری اهل دل را هم با هل دل راه است که ولی را ولی می شناسد مثلی مشهور ست و ادراک اصحاب قال از دریافت کیفیت ارباب حال معذور ست بهر حال درین موطن دل خود زبان میشود و همان گوش دل ست که این سخنان بی الحان را می شنود و گفت و شنید این اولو الابصار مانند مردم چشم یک می باشد و دیده و شنیده را نور نگاه ایشان از هم جدا نمی تراشد این روشنضمیران بتمامهم آئینه دار

مرتبهٔ واحدهٔ هو السمیع البصیر میشوند مدام براه مشاهدهٔ هو الظاهر والباطن می روند الحق که زبان ظاهری درین مقام

عاجز بیان ست و همان لسان باطنی کفایت بر اتمام است مطلع | تقریر لسان ساز محبت بیان گرفت | اگرشل حسن ال ندرین خود زبان گرفت

والله علی کل شیء قدیر ورد فلک کج رفتار و زمانهٔ ناهنجار هر چند از کج روی خود باز نمانند و انواع حوادث پیدا

گردانند لیکن مردان خدا و صاحبان قرب اقوی را که بدولت الاستقامة فوق الکرامة مشرف می بوند و تا مقدور

بر جادهٔ متبعت فاستقم کما امرت می روند خلل انداز در معاملهٔ اطمینان نفسی و تسکین قلبی نمیشود و هیچ دست برد او برین

از پانشستگان مقام تمکین پیش نمی رود همان وضع راست و درستی که دارند دارند و این ناهمواری زمانه و اهل زمانه

را مطلق بخاطر نمی آرند زیرا که این برگزیدگان قطب فلک هدایت و قیوم کارخانهٔ قرب و معیت می باشند و خود را

در نظر خویش هیچ نمی تراشند تا خار هوا و هوسی در پای بشریت ایشان خلد و احکام جسدیه دامن دل ایشان

بسوی خود کشد والله یجتبی من عباده من یشاء بیت الغزل | نگردانند وضع راستی قائم مزاجان را

براه کج روی هر چند دائم آسمان گردد | ورد ای مردمان زمانهٔ حال و استقبال گذشتگان صاحب کمال پیش ازین

مثل شما موجود فی الزمان بودند و باهم دیگر معاملات گوناگون می نمودند و دران وقت از شما نام و نشانی پیدا نبود

و هیچکس از شما مشاهدهٔ احوال آنها نمی فرمود و حالا که شما منجملهٔ موجودات بالفعل هستید چندی از صهبای هستی بی ثبات

مستید از انها اثری پیدا نمی نماید و غیر از افسانهٔ گذشته بخاطر نمی آید باید که الحال خود را هم داخل در گذشتگان تصور

فرمائید و رفتگان را مانند خویش زنده خیال نمائید تا باشد که پیروی مردان خدا از شما هم بوجه احسن سرانجام یابد و نفس

بدکیش سر از اطاعت نتابد و الا هر چه هست زود غائب از نظر میشود و هر که می آید میرود زیاده توفیق رفیق باد والله الهادی

الی سبیل الرشاد ورد آبیاری ذات الوجود بحر موجودات مطلقه را این همه بجوش آورده و هر موجود مقید را از میدان

اطلاق بگوشهٔ تعین خاصی برده چشم تشخص بعضی بر صورت حبابی وا ساخته و جسم تعین بعضی در چاه گردابی انداخته

و از کنارهٔ ازل گرفته تا بساحل ابد همین دریا جاری گردانیده و هر کرا خواسته بموج اضلال من یضلله فلا هادی

له غرق نموده و هر کرا خواسته بر کشتی سلامت من یهده الله فلا مضل له سوار فرموده غرض که حقیقت آشنایان

را مشاهدهٔ این حال سراپا آب میگرداند و وجود خویش را بیش از قطرهٔ محقری درین بحر زخار نمی فهمانند و هر دم از تماشا

کردن این موجهای گوناگون تجلیات آن حسن بیرنگ بی اختیار گریه می آید و چشمه های چشم حقیقت بین ایشان طوفان

می نماید حق تعالی بعنایت خود ناخدائی این راکبان سفینهٔ اسلام فرماید و معاملهٔ لطف و رحمت در کونین نماید بکرمه

موج حسن کیست اینجا سلسله جنبان اشک | چشمه های چشم من امروز طوفان میکند | ورد گریبان گل همان دامان گل

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

است و یک امر شامل هر جزو کل ست پس هر گل درین گلزار در شوق بهاری چاک گریبان تا بدامان رسانیده و هر خار درین دیار برای یاری در پای دل خود خلیده دستگاه چاک از دستهای چالاک وحشت زدگان جنون مطلق اینجا روز افزون ست و نگاه پاک از مشاهدهٔ دلهای غمناک جان دادگان محبت حق فوارهٔ خون ست غرض که دست بر شور عشق حقیقی در عاشقان الٰهی هر وقت رو بتزاید دارد و چاک جیب جامهٔ تعلق دنیوی را دست برداشته از حرص و طمع تا بدامان می آرد یَدُ اللّٰہِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ وَ بِیَدِہِ الْخَیْرُ وَ هُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ بیت الغزل

دستگاه چاک دائم روز افزون میشود
رفته رفته از گریبان قصد دامان میکند

وِرد ۱۵۸ ای نفس بدکردار و ای کج طبع ناهموار من هرزه کار لیل و نهار در رضا جوئی تو بسر می برم و مدام در هوای هوا پرستی تو چون مرغان می پرم و تو گاهی حسب صواب دید من عمل نمی نمائی و بگفتهٔ عقل و ایمان کار نمی فرمائی پس خود انصاف بکن که با این همه خلاف کلی تا کی پرورش تو نمایم و هر وقت باب حصول مشتهیات تو کشایم که حالا فرصت زندگی پا بر رکاب نهاده و اعضا و قوی بالکل جواب داده و باین زودی ازینجا رفتن رو بکار ست و از توشهٔ آخرت فقط همین لقمهٔ کلمه خوانی بدهن یار ست ای غافل ناعاقبت اندیش و ای دشمن من دوست غرض خویش مصرع

پاس من هم گهی نگهداری
گر بحال من ترا نگاه بود

وِرد ۱۵۹ ای ساقی جذبهٔ الٰهیه ساغر دل ما را از بادهٔ توفیق نیک شتاب مملو نما و مست و سرشار از نشاء شهود حق فرما که بموجب مَنْ اَتَانِیْ یَمْشِیْ اَتَیْتُہٗ هَرْوَلَةً ابر رحمت الٰهی بسوی هر ذاهب فی سبیل اللّٰه دوان دوان می آید و کشت امید طالبان خود را سیراب میفرماید نِعْمَ الثَّوَابُ وَ حَسُنَتْ مُرْتَفَقًا فرد

ساقیا زود و قدم بالا بزن
ابر هم قطره زنان می آید

وِرد ۱۶۰ ای حریص دنیا طلب و ای غافل از یاد رب مدام در جست و جوی این فاحشهٔ بیوفا میدوی و خانه بخانه در تلاش وصلش میروی و این بیمروت متوجه حال تو نمیشود و رو بروی تو از برابر این در بر آن می رود و اصلا بر خراب احوال تو نگاه نمیکند و گاهی دست طلبت تو خاطر خواه پنجه در دامن دولت آن نمی زند و تو همیشه در راه جست و جویش افتاده می مانی و خود را زمانی مایوس و زمانی امیدوار میگردانی و فریب این مکاره را هیچگاه در نظر نمی آری و چون برنی اختیاری محبت خود توجه میگماری ناچار اشک حسرت از چشم طمع روان میگردانی و پیش هر کس شکایت عاشقانه چنین کلمات بر زبان میرانی که مطلع

حال تباه من بدلش هیچ اثر نکرد
افتاده دید بر سر راه و نظر نکرد

وِرد ۱۶۱ آه دل گم گشتهٔ خود را کجا جویم و در سراغش بکدام طرف پویم و از که صلاح حال او پرسم و چگونه بمرتبهٔ صاحبدلی برسم که دل پر سودا در خیال ذاتی که وراء الوراء است چنان از خود رفته دیکایک از نظر کند بصر من نهفته که این تشخص موهوم را نیز اطلاع از نقشش نگردید تا بدیگری چه رسد و بگوش من مجهول هم صدای پایش نرسید شخص دیگر چگونه شنود پس معلوم شد که

بموجب هر چیز که در کان نمک میرود نمک میشود این مستهلک در سترهٔ غیب خود هم کیفیت عالم غیب بهم رسانید و رفته
رفته رسید بجائی که رسید و از چشم من ظاهر بین در پردهٔ اختفا پوشید و در میدانی که میدوید در همان میدان
گم گردید کُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ بیت الغزل | های وای از که پرسم و جویم کجا سراغ | دل رفت آنچنان که مرا هم خبر نکرد

درد ۱۶۲ من از طائل عجب حال باطلی دارم که نه چون غافلان بغفلت گذران می نمایم و نه مانند کاملان عهدهٔ حق گاهی
بر می آیم و هر چند میخواهم که اگر دوام مشاهده که کالرؤیة باشد میسر نمی آید باری بغفلت تامه گاه گاهی دل بیحاصل
بیاساید اما نه حضور اقوی دائم می ماند و نه غلبت کامله لحظهٔ غافل میگرداند و در همین احوال شب و روز میگذرانم و همیشه
در کار خویش حیرانم دلی دارم که بتمامه خلوتخانهٔ یار است و دیدهٔ دارم که سراسر محروم از دولت دیدار است و من بیقرار عاشق
زار که مشتاق دیدارم نه فقط بر همان وصل باطنی قناعت میفرمایم و نه باین دیده ها من حیث التنزیه چنانچه میخواهم دید
می نمایم غرض که در طرفه حالت مضطربانه گرفتارم و پیش مزاج عاشقانهٔ خود ناچارم و از خدا هم معاملات چون بندگان
توقع میدارم زهی شعور و زهی دل نابکار بهر حال در همه احوال بیت الغزل | میخواستم که او ز دل من رود نرفت |
| گفتم که بگذرد ز نظر هم گذر نکرد | درد ۱۶۳ ای محبوب علی الاطلاق و ای مطلوب تمام آفاق جَلَّ شَانُکَ وَ عَمَّ
احسانُکَ تو که ساکن شهر تقدس و لطافت هستی هر چند روح انسانی را از آن مقام مقدس که تعبیر باحسن تقویم کرده شده
بسوی این مرتبهٔ کثافت جسدیه که معبر باسفل سافلین است راندی و بطرف مشتهیات حسیه دوانده لیکن نفس قدسیهٔ
عاشقان صادق تو بموجب اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ هوای کوی قربت و موانست تو از دل محبت منزل
خود بدر ننمودند و مدام همان جادهٔ توجه الی الله پیمودند و هر واحد از ایشان قاصد همین راه است و هر یک
از اینها صاحب دل آگاه بیت الغزل | از شهر خویش آه بدر کردی و هنوز | عاشق هوای کوی تو از دل بدر نکرد

درد ۱۶۴ در کوچهٔ تن که راه آمد و رفت روح هر بدن ست از ازدحام حواس و قوی هر انسان پریشان خاطر میشود و
بسبب کثرت موهومه هر دل غافل بطرف شاهراه توحید نمی رود و نفس ناطقه گاهی بسوی این کوی دلجوی خود
بعبرت و خبرت نگاهی نمی اندازد و هر آدمی را این غفلت او خراب می سازد ع | من بکوئیش خراب و او گاهی |
طرف کوی خود نمی بیند | درد ۱۶۵ نفس اماره که محبوب این آواره است بر خصال بد خویش نگاه نمی اندازد و گاهی
چشم حقیقت بین دل را بر جبین پرچین ناهمواری خود وا نمی سازد و تندخوئی صفت غضبیهٔ خویش در نظر نمی آرد و هرگز
از هوای نفسیه دست باز نمی دارد و اگر اندکی هم از حال پر اختلال خویش آگاه می بود این همه بی صرفه غافلانه معاش
نمی نمود خدا ایش دیدهٔ حق بین دهد و بکمند جذبهٔ الله بسوی خویش کشد وَمَنْ یُّضْلِلِ اللّٰهُ فَلَا هَادِیَ لَهٗ بیت الغزل

تند خویم ز خویش بیخبر ست | چین ابروی خود نمی بیند

درد[۱۶۳] تقرب بدرگاه معبود بحق از ادای آداب عبدیت میسر می آید جلوه سازی محبوب مطلق در صحن عبودیت ظهور می نماید که خود را عبد و مخلوق پنداشتن همین حق را معبود و خالق انگاشتن ست و همت بر سر انجام احکام بندگی بموجب شریعت گماشتن همین توجه الی الله داشتن ست که در عبد و معبود و خالق و مخلوق نسبت تضایف ست تصور یکی مستلزم تصور دیگری ست لحاظ خدائی او ثبت بندگی ماست و لحاظ بندگی ما موجب یاد خدا و هو معنا حیثما کنا بیت الغزل

الوهیت نماید جلوه در صحن عبودیت | لحاظ بندگی خود همین یاد خدا باشد

درد[۱۶۴] هر چه اینجا رو دهد آنرا آئینه دار وجه الله باید پنداشت و هر که بخود نمائی هم سر کشد آنرا حق نما باید انگاشت چونکه هر طرف معامله فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ ست و آیهٔ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا بر حقیت هر مخلوق گواه پس چشم حقیقت بین پیدا باید نمود و هیچ جانب بغفلت نظر نباید کشود که خودی هر موجود ظل مرتبهٔ خدائی است و در خود نمائیها همه پنهان حق نمائی وَاِلَی اللّٰهِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ کُلُّهَا وَاِلَیْهِ الْمَصِیْر مقطع

چو نگذشت شهادت حق نما میباید ثین یدین | بظاهر گرچه لیبجاید درد هر کس خود نما باشد

درد[۱۶۵] الهی معرفت کامله ما جهل ست و عبادت شاقهٔ ما سهل بهر طرح شرمندگی ماست و در هر صورت بندگی کَلَّتْ اِلْعِبَارَاتُ وَفَنَتْ الْاِشَارَاتُ وَحَبِطَتْ الْحَسَنَاتُ وَبَطَلَتْ السَّیِّاٰتُ وَمَا نَفَعَنَا اِلَّا الْاِیْمَانُ بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ بِمَحْضِ عِنَایَتِهٖ وَحُسْنِ قَبُوْلِهٖ درد[۱۶۶] وجه نشین پردهٔ غیب هر وقت دست قدرت خویش پوشیده بسوی دل من نیم بسمل دراز می نماید و رخ نانموده دل از دست می رباید و این بندهٔ بیچاره حیران می ماند و چارهٔ علاج آن هیچ نمیداند مگر خود بفضل خویش قبول فرماید و راه وصول الی النجاة بکشاید وَهُوَ الْهَادِیْ اِلٰی سَبِیْلِ الرَّشَادِ ۵

بسکه بیدل دست فرومی برد | مفت دل از دست من و می برد

درد[۱۶۷] شاهد حقیقی جل شانه بارسال مراتب تنزلات صفاتیه و اسمائیه زلف آرائی وجه الله ساخته و در مظاهر پیچا پیچ آنها که موجودات کونیه باشند از ایجاد و اعدام شکن در شکن انداخته و مرغ شکسته بال دل ارباب ذوق و حال در قفس تعین بشری تاب مشاهدهٔ این احوال نمی آرد و هر وقت بی اختیار بانگ طلب عافیت ازین بر می دارد و سلسلهٔ ممکنات فانیات مدام بهمین طور موج زن ست و همان ظهور اسمای متقابله در اینها شکن افگن و هر چند که این معامله حسن فزای جلوهٔ آن نگار ست اما دل نازک عاشقان زار در برداشت نکردن بعض تجلیات ناچار ست اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُبِکَ مِنْکَ ۵

به پیش خسته دلان زلف پر شکن مشکن | دل شکستهٔ ما تاب این ستم نه آرد

درد[۱۶۸] از خلق نیک بوی انسانیت می آید که گل نهال آدمیت ست و هیچ کمالی بران تفوق نمی نماید که ثمر کمال جامعیت ست شکم بندهای گرسنه چشم را از میوه های دیگر کمالات سیری حاصل میشود و خوش دماغان لطیف طبع را همین بوی دلکش تقویت روح میکند الحق که نزد این لطافت دستگاهان بیت الغزل

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ز خلق نیک فزون تر کمال دیگر نیست | بغیر گل ثمری یاسمین نمی آرد

درد ۱۲۳ در شبستان این جهان ظلمانی ماه دل آگاه مشعل افروزی می نماید و مشتاقان لقاء الله را تصور وعدهٔ دیداری که بروز قیامت شده هر دم دل از دست می رباید و در همین خیال تمام شب زندگانی را بسر می برند و در آئینهٔ دل خویش هر وقت همان مشاهدهٔ تجلی خورشید جهان افروز حقیقت می کنند که نُورُ القَمَرِ مُستَفادٌ مِن نُورِ الشَّمسِ **فرد**

در خیال تو شب مهتاب سر تا سر گذشت | میدهد یاد از رخ خوب تو روی صفحه‌ها

درد ۱۲۴ الحمد لله دلی دارم که از شگفته خاطری چنان گل روئی بهم رسانیده که گلهای چمن از رشک آن خون میخورند و گلرویان غنچه دهن پیش آن دم نمی زنند خنده روئی گلهای گلستان هوس چون شبنم بحضور آن اشک از شرم میچکاند و خوش خوئی شگوفه های پاک نفس دبروی نفحات الانس آن دم بخود می ماند غرض که سودای محبت صاحب خُلقِ عظیم عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَالتَّسلیم چنان گرم بازاری خلق حسن او فرموده که دکانهای دیگر همه دکانداران اخلاق نیک را در مقابل آن بند نموده الحق که خلق خلق محمدی ست وَالسَّلامُ عَلیٰ مَن قالَ اِنَّ اَلحَمدُ لِلّٰهِ تُؤمِنُ بِمُحَمَّدِی **فرد**

باشگفته خاطری چون دید گلروی مرا | گل دکان خنده روئی در گلستان تخته کرد

درد ۱۲۵ بانی همه خرابیها دل طپان ست و جهانی از دست این خانه خراب نالان ست اِنَّ فِی جَسَدِ ابنِ آدَمَ لَمُضغَةً اِذَا صَلَحَت صَلَحَ الجَسَدُ کُلُّهُ وَاِذَا فَسَدَت فَسَدَ الجَسَدُ کُلُّهُ اَلَا وَهِیَ القَلبُ **شعر**

هر خانه خرابیی که بینی | دل خانه خراب می نماید

درد ۱۲۶ الهی چنانچه دل نازک غمزدگان تو شیشه برای بادهٔ غم الفت تست همچنین چشم نمناک دردمندان تو پیاله بهر صهبای درد محبت تست و دل و دیده هر دو صرف در سرکار گردیده **شعر**

دل بود شیشه بهر بادهٔ غم | دیدهٔ تر بود پیالهٔ درد

درد ۱۲۷ چون معاملهٔ هُوَ الظّاهِرُ وَهُوَ البَاطِنُ ذات الٰهیه را مدام شامل حال ست ظهور و بطون آن همیشه بریک منوال ست در عین عیانی پنهان ست و باوجود پنهانی عیان ست و اگرچه هر موجود جز گوهر حمد و ثنای او نسفته وَاِن مِن شَیءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمدِهِ اما حمد و ثنائی که سزاوار ذات والا یش باشد جز او هیچکس نگفته لَا اُحصِی ثَنَاءً عَلَیکَ اَنتَ کَمَا اَثنَیتَ عَلیٰ نَفسِکَ ای محبوب هر دو جهان و ای مطلوب وجوب و امکان **شعر**

مدام راز تو هم فاش و هم نهفته بماند | نماند آنکه نگفت و همان نگفته بماند

درد ۱۲۸ چنانچه بیماری چشم و پریشانی زلف حسن افزای روی محبوبان ست و منجملهٔ خوبیهای ایشان و برای دیگر مردمان و سیاه بختان بیماری و پریشانی موجب آزارمندی و خسته حالی ست همچنین صفات جلالیه مثل قهاری و جباری و ناشاگاهها در مرتبهٔ واجبیه حسن آرای وجه الله ست و از جنس اوصاف کمالیهٔ آن درگاه و بهر این ناقصان موجود فی الامکان و پابندان سلسلهٔ زمان و مکان وبال بر غصه وری و بد خصالی ست آه از خوبان غیر از خوبی بظهور نیاید و از معیوبان جز معیوبی بروز نماید

ای شاه حقیقی و ای محبوب تحقیقی از وقتی که خار مژگان اِنَّ اللّٰهَ بَصِیْرٌ بِالْعِبَادِ در دیدهٔ دل مشهود منزل این نیم بسمل خلیده
این گنهگار بسیار آزار از خجالت و دید قصور خویش کشیده و از هنگامی که خیال نگاه شَدِیْدُ الْعِقَابِ ذِی الطَّوْلِ بخاطر رسیده این عاصی
از خوف آن سخت بیمار گردیده بتصدق رسول خود و مرشد مقبول من این مجرم نامه سیاه را عفو فرما و بر اعمال من نظر منما
نگاه لطف و رحمت باین طرف بکشا و زنگ خودی از آئینهٔ دل حیرت زده بزدا ع | خار مژگان تو دل را باعث آزار شده
شد دو چار چشم بیمار تو و بیمار شد | درد ۱۷۸ گردن انقیادی که مراقبان روشن ضمیر شبها وقت تهجد خم می نمایند جهانی
را از نور بیاض گردن خود چون روز منور می فرمایند و سر اعتقادی که صاحبان قلب منیر سحرها از گریبان مراقبه بر می آرند
عالمی را از خورشید ضیای باطن خویش روشن می دارند و نه این آفتاب رنگ زردی تواند که روزانه مقابل دل نورانی
ایشان شود و نه این ماهتاب شب گرد طاقت دارد که شبانه در حضور پر نور اینها جلوه سازی او پیش رود غرض که خدای تعالی
را عجب بندگانند که این مهر و ماه آنجا قربان و بلاگردانند وَاللّٰهُ یَجْتَبِیْ مِنْ عِبَادِهٖ مَنْ یَّشَاءُ فرد
شب که بنمود باو روی بیاض گردن | از خجالت نتواند که شود ماه سفید | درد ۱۷۹ سلاطین و امرا که ریاست بدنیه
دارند گاه گاه بطرف سیاست مدنیه رو می آرند و اکثر اوقات در عیش و کامرانی ضائع می سازند و علی الدوام چنانچه باید
برعیت پروری و جهانبانی نمی پردازند و متوکلین و فقرا که مسند آرائی سلطنت روحانیه می نمایند هیچگاه در ادای آداب انسانیه
تغافل نمی فرمایند و تا مقدور عنان ذکر و فکر از دست مدرکه نمی گذارند و مدام چنانچه شاید همت بر اصلاح ظاهر و
باطن خویش و همه مخلصان می گمارند هر عمل با آگاهی و هوشیاری می فرمایند و هر فعل بمشورهٔ حواس عشره و گواهی قلب
بینا می نمایند الحق که در حقیقت اتباع حکم وَشَاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ این خلفاء الله بجا می آرند و در هیچ حال قدم استقامت از مقام فَاِذَا عَزَمْتَ
فَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ بر نمی دارند کلاه درویشانه این غنی دلان بصورت گدا بمراتب بر تاج شاهانهٔ آن دنی نفسان بظاهر اغنیا
فوقیت دارد که دل بحق مائل این کبریا دستگاهان بکونین سر فرو نمی آرد بهر حال مصلحت گاه گاهی شاه و وزیر جز دیگر نمیباشد و این
دوام آگاهی درویش و فقیر امر دیگر میبود هَلْ یَسْتَوِیَانِ مَثَلًا وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِیْنَ ع | شاه و وزیر مصلحت گاه بیار گاه کرد
درد همیشه هر گدا مشوره با کلاه کرد | درد ۱۸۰ هنگام پیری که وقت انحطاط قوای حیوانیه و زمان استکمال کمالات
انسانیه است عجب موسمی ست که بی نیاز از همه مشتهیات حسیه و مستجمع بجمیع صفات ملکیه می گرداند و مطلق نفس را
توجه بطرف محسوسات نمی ماند اگر بعنایت الٰهیه قدر این مرتبه شناخته شود زهی نعمت و دولت ست و اگر خدا
نخواسته دل براه حسرت و افسوس رود عجب مصیبت و آفت ست آستین استغنا از طرف دنیا و ما فیها بیفشان و
حقیقت هر امر را چنانچه باید بدان که عجائب اینجائی غیر از توهمی نیست و شادی دنیائی سوای غمی نه الحمد لله

شب جوانی که بی اختیار بسوی خواب غفلت می کشید بخیریت آخر گردید و صبح پیری بر سر حال دمید و وعدهٔ وصل محبوب حقیقی قریب رسید حق تعالی بقیة العمر را بخوبی گذراند و خاتمه بخیر گرداند و ظاهراً و باطناً بالکل از دام توجه ما سوی الله رهاند و از هر چه دیده شود همان بجانب خویش خواند و بالله التوفیق **قطعه**

روی پیری سفید روی مرا
چون دگر نوخطان سیاه نکرد
دلبران دام زلفها چیدند
بنده سوی یکی نگاه نکرد

درد ۱۴۱ برای سرانجام امور ظاهریه هم مردی می باید و بر انکشاف اسرار باطنیه نیز دردی می شاید و از نامردی هیچ کار نمی آید و بیدردی هیچ نمیکشاید پس هر که مرد است البته که با درد است و هر که با درد است همان کس مرد است **رباعی**

مردی باشی و پاس مروت نبود
برنالهٔ درد آه سردت نبود
افسوس برین حالت بیدردی تو
صد حیف دلی داری و دردت نبود

درد ۱۴۲ الهی جانی عطا فرما که سراپا همت و جرأت بود و جسدی عنایت نما که متحمل طاعت و عبادت شود و توفیق عملی بیفزا که در قربت و معیت تو افزاید و باب علمی بکشا که راه شهود و معرفت تو کشاید وَأَنْتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ **رباعی**

یارب جانی که جمله همت زاید
یارب جسدی که کار طاعت آید
یارب علمی که با تو نزدیک کند
یارب عملی که جز توام ننماید

درد ۱۴۳ عالی بود خواه سافل ناقص باشد خواه کامل اتحاد معنوی و صفای دلی باهم شرط است و مناسبت استعدادی و روحانی می باید و قرب مکانی و زمانی بهیچ کار نمی آید که نزدیکان بر خلاف در حجاب می بوند و دوران دل صاف کامیاب میشوند و اگر قرب صوری و معنوی هر دو جمع گردد نور علی نور است والا در معاملهٔ افاضه و استفاضه صفای قلبی و اتحاد دلی بس ضرور است وَالْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ **رباعی**

باهم اگر اتحاد منظور بود
نزدیک بود شخص و گر دور بود
در یکجهتی دوئی نباشد ای درد
در ذره و آفتاب یک نور بود

درد ۱۴۴ حضرت واحد حقیقی جل شانه و عز سلطانه که بی مثل و بی همتاست هر مخلوق خود را نیز باقتضای وحدت ذاتیه خویش یگانهٔ آفاق آفریده و تجلی الهی در هیچ جا دوی تکرار ندیده و کاشانهٔ این همه موجودات متکثره بیک وجود واجب آباد است و هر موجود امکانی هم فی حد نفسه وحدت بنیاد است و ظهور این کثرت موهومه در آئینهٔ توهم گردیده و ساده لوحی نفس انسانیه یک معنی را بدو صورت دیده و اگر چشم حقیقت بین میسر آید و امتیاز من و تو هر سو آئینه داری ننماید پس هر طرف همان جلوهٔ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ پرده از رخ بکشاید و هیچ جانب غیر از تجلی اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ظهور ننماید وَهُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ **رباعی**

ای درد بود شخص تو وحدت بنیاد
کثرت بتوهم تو رو پیش نهاد
یک را دو نموده ساده لوحیهایت
آئینهٔ در دوئی بروی تو کشاد

درد ۱۴۵ الحمد لله که این بندهٔ دل از خود بر کنده در گلزار جهان گل حیاتی که دماند در حین حیات خویش آستین از



گلگشت چمن هوسهای آن افشانده و مطلق بهار موسم جوانی و ایام کامرانی در دل یاد نمانده و پیرانه سالی گل دیگر شگفانده و جذبت الله چنان بسوی خودم خوانده که گل و خار راحت و رنج این باغ را در نظر یکسان گردانده و بدیدن وید فنائی دوانده و از توهم بقای این جهانی چنان دور ترانده که بود و نابود خویشم بالکل از خاطر بمحو رسیده و چون خواب فراموش شده که یاد نمی آید خیال هستی خودم گردیده رباعی

بویش نفسی شنیده باشم شاید
اینجا گل زیست چیده باشم شاید
گویند مرا تو خواب دنیا دیدی
از یادم رفت دیده باشم شاید

درد ۱۸۶ از خود رفتن راهم اول هوشی باید و بازگشتی جذبه را نیز سر دوشی شاید و قطع راه سلوک راهم پای طاقتی در کارست و تیغ فانی و در هر صورت معاف نزد خداوند آمرزگارست پس تا توانی بدون همتی از طرف خود کناره مگیر والله علیم بما فی الصدور و هو اللطیف الخبیر رباعی

از جذب سلوک در دلم هوش نماند
وقتیکه مرا این ظرف هوش نماند
من بار ز دوش خویش انداخته ام
ای درد زبانی که مرا دوش نماند

درد ۱۸۷ دعوی انانیت مر قائل انی انا الله را سزاست که ذات واحدش بلاشریک و بی همتاست و ادعای خودی ممکنات مخلوقه را بیجاست که مثل قائل انا ربکم الاعلی فرعونیت افزاست موجودات وجودات نشده اند کلمهٔ لا اله الا الله کاشف همین رازست و آلههٔ باطلهٔ کونات بالاصالت واجب نگشته اند که آیهٔ ءاله مع الله ازین سر محرم سازست متضمن همان یک وجود واجبی اینهارا موجود نما ساخته و پرتو نور وحدت خویش درین مرایای متکثره انداخته که روشن در حقیقت همان یک نورست و تعدد و تکثر فهمی از راه نقص عقل و شعورست و دلالت و همیه هر واحد را بسوی خودیهای کثیره می خواند و از گردش رنگ صورت و همیهٔ خویش هر یک را بهر طرف می راند پس این تذکر لفظ من و تو که سائر و دائر در اذهان تشخصات موهومهٔ ماست سبحه گردانی فانوس خیالی ست که انجمن آرای محفل کثرت است و هر لحظه جلوهٔ شکل نوی پیش می آرد و عجب هنگامهٔ آمد و شدی در نظرها گرم میدارد والله هو یبدئ و یعید و هو علی کل شیء شهید رباعی

ذکر من و تو که دائر اندر من و تست
از گردش رنگ خویش هر سو راند
وهم ست که جانب خود بها خواند
فانوس خیال سبحه میگرداند

درد ۱۸۸ طالبان دنیا که بحرص و هوا گرفتار اند بسبب طمع خویش این قدر نازهای اهل دنیا بر می دارند و با آنکه حاصلی ازین گندم نمایان جو فروش بدست نمی آرند مدام غافلانه آبروی خود بباد داده سر رشتهٔ توسل ایشان از کف نمی گذارند و چشم عبرتی درین غفلت کده باز نمی نمایند و بر خفته بختی خود نظر نمی کشایند که اینجا هیچ کس از سراب دنیا آبی بروی کار نیاورده و سوای غم و غصه هیچ نخورده و جز حسرت و ندامت همراه نبرده و آنچه بگمان خویش حاصل نموده فی الحقیقة


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

جز وهم و خیالی نبوده حق تعالی ایشان را ازین خواب غفلت بیدار سازد و بکشف حقیقة الامر بنوازد بمنه و کرمه رباعی

ای درد هر آنچه مردم اینجا دیدند
تا خورده و نابرده بلاها دیدند
چون عالم خوابی که نظر می آید
با طالع خفته روی دنیا دیدند

۱۸۹ درد سبحان الله پریشان خاطری ابنای زمان ناحق من فارغبال را شوریده میگرداند و دردناک میسازد و بی رونگاری محبان و دوستان عبث من خوشحال را صدمهٔ غمخواری ایشان میرساند و در تفکری اندازد که از چهار طرف عجب عجب گردباد غبار خاطرها برمی خیزد و بی هیچ بر سر حال گوشه نشینان وارسته مزاج خاک تشویش می ریزد و حق تعالی این شهر و شهریان را در حفظ و امان خود دارد و فوج بیگانه را باین سمت نیارد و باشندگان اینجا از بلای غارت و عسر معیشت محفوظ مانند و این همه خود را سرگردان اینجا باید رفت و آن جا باید رفت نگردانند تا باشد که رو بطرف خداطلبی آرند و همت بر سلوک طریق محمدی بگمارند و نفسی به جمعیت دلی با محمدیان خالص نشینند و گلهای برکات باطنیه از گلشن صحبت ایشان چینند و نالهٔ عندلیب عالم قدس اصغا نمایند و در فضای مطالب علم الکتاب پر و بال فهمید کشایند و نالهٔ دردی تا بگوش ایشان رسد و نسیم آه سردی بسوی ایشان وزد و دردِ دلی حاصل فرمایند و شمع محفلی در مجالس خود روشن نمایند و بالله التوفیق رباعی

این اهل زمانه دردناکم کردند
بی هیچ عبث عبث هلاکم کردند
از چار طرف غبار دلها چندان
برخاست که زنده زیر خاکم کردند

۱۹۰ درد ای همعصر همزبانان و ای همصحبت همرازان پیش از من و تو چنانچه زمانه دراز بود همچنین پس از من و تو نیز زمانه طولی خواهد ماند و چنانچه احوال گذشتگان حالا برای ما بیش از حکایتی نیست همچنین سرگذشت ما بهر آیندگان زیاده از افسانه نخواهد بود پس باید که معاملهٔ باهم بطوری نمائیم که برای دیگران باب هدایت کشاید و مردم حال و استقبال را نفع نماید والا هر دم فرصت از دست می رود و هر یک از نظر همدیگر غائب می شود وَاللّٰهُ بَصِیرٌ بِالعِبَادِ رباعی

بعد از من و تو زمانه خواهد ماند
روز و شب کارخانه خواهد ماند
بالفعل هر آنچه نقد حال من و تست
بهر دگران فسانه خواهد ماند

۱۹۱ درد وجود انسانی باعث قیام این جهان فانیست و مدار تمام عالم بر هستی این قطب مدار ست و نوع انسانی چون نقطه و همه آفاق مانند دائرهٔ پرگار ست تا که انسان باقی ست از برکت آن زمین و آسمان فنا نمی پذیرد و قیامت آن زمان خواهد آمد که این قطب از میان کناره گیرد وَالسَّاعَةُ آتِیَةٌ لَا رَیْبَ فِیهَا وَکُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ المَوْتِ وَمَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیَامَتُهُ رباعی

هر چند جهان نه جاودان خواهد ماند
قائم نه زمین و آسمان خواهد ماند
لیکن دریاب که انسان باقیست
بودست چنانچه همچنان خواهد ماند

۱۹۲ درد عارف بالله دل آگاه هر دم بمدد نفس رحمانی بسط حالی در خویش بهم میرساند که از شگفتگی خاطر عقده کشائی همه مشکلهای خود می گرداند و موج نسیم طبع سلیمش دمبدم مژدهٔ وصالی باو میرساند که از کشف حقیقت بر مسند انبساط دائمی می نشاند غرضکه در گلشن جهان غنچهٔ دل اهل عرفان چون شگفته حالی معرفت پیدا می نماید مانند غنچهٔ گل همان کشادن گوش دل صدای



الهامی منجانب الله ورود و القائی فرماید و تجلی انّهٔ نزّله علیٰ قلبک باذن الله در آئینهٔ دلش پرتو می اندازد و بشرف انّا انزلنا السکینة فی قلوب المؤمنین مشرف میسازد و همه خود میگوید و خود می شنود و بمیدان معاملهٔ الله یحول بین المرء وقلبه میدود و در راه فنافی الله از خود میرود و بدرگاه بقا بالله حاضر میشود رباعی

عارف نفسی عقده کشائی دارد | در خویش پیام آشنائی دارد
چون غنچهٔ گل درین گلستان هیچ | وا کردن گوش دل صدائی دارد

درد ۱۹۳ ای فرصت زندگانی بی ثبات وای محبت این جهانی پر توهمات حالا عرصهٔ حیات رو باختتام آورده و جذبهٔ ممات بدن ضعیف را قریب گور برده و موسم پیری در حالت نفس شماری گرفتار و هنگام اسیری در پنجهٔ ملک الموت رو بکار و هر لحظه رنگ هستی اعتباری مستعد پرواز ست و هر لمحه گریه و زاری در کمین دل پرگداز ست پس ای غفلت ناعاقبت اندیش نگاه عبرتی بطرف من دل ریش گماشتن پرضرور ست و اصلا لحاظ این همه امور بمد اشتن از حقیقت بینی دور ست که من احقر العباد طرفه حال پراختلال دارم و هیچگاه سر از گریبان انفعال بر نمی آرم ای بیخبر کند نظر بر سر انصاف بیا و هر قدر که تواند شد تلافی مافات نمارد رباعی

رنگ از رخ من پریدنی میخواهد | اشک از مژه ام چکیدنی میخواهد
بی رحم بسوی من نگاهی ست ضرور | حالی دارم که دیدنی می خواهد

درد ۱۹۴ هر ناله در رسالهٔ نالهٔ درد نوای پرسوزی ست اگر به صاحب دلی برسد و هر آه در رسالهٔ آه سرد تیر جان دوز لیست اگر بهدف گوش کاملی خورد و هر درد در رسالهٔ درد دل درمان آموز همه خاص و عام ست و هر نور در رسالهٔ شمع محفل دل افروز کافهٔ انام ست غرضکه این اربعهٔ متناسبه پرده از مجهول عددی معاملهٔ بحاسبکم حسابا یسیرا می کشاید و زنگ جمع مالا و عدده را از آئینهٔ دل هر کس می زداید و از گردش چارسوی حرص و هوا و طلب دنیا باز می دارد و چار طرف همان جلوهٔ فاینما تولوا فثم وجه الله باظهار می آرد و بر چار بالش قناعت و استقامت مربع می نشاند و مستغنی از جمیع ماسوی الله می گرداند بهر حال اندکی گوش یستمعون القول فیتبعون احسنه باین جانب باید نهاد و داد این همه فریاد این صداقت نهاد باید داد که در امت مرحومهٔ رسول مقبول خدای تعالی رابندگانی هستند که مدام از صهبای نسبت محمدیت خالصه مستند والله یهدی من یشاء رباعی

هر ناله بدل رسیدنی میخواهد | هر آه بجان خلیدنی میخواهد
بیدرد بر آه و ناله ام گوش بنه | درد دل من شنیدنی میخواهد

درد ۱۹۵ چنان ملکهٔ دوام توجه الی الله بهم باید رسانید که فراموشی بالکل از دل برطرف شود و چنانچه غفلت بالطبع شامل حال هر انسان میباشد همچنین آگاهی بی تکلف حاصل وقت تو بود و طبیعی تو گردد و بعد حصول این نسبت اگر ضبط اوقات و گذران توکل و کم حرکتی از مکان خود میسر گردیده و ایام بقیة العمر برین طریق باختتام رسید فهو المراد که حاصل زندگانی و سعادت دو جهانی ست والا سر رشتهٔ فکر و ذکر را از دست نباید داد و دل بر ادای صوم و صلوة و اجتناب

از منهیات بمضبوطی باید نهاد و اگر گرفتاری اهل و عیال دامن گیر ست بقدر ضرور برای اکل حلال رخصت تدبیر ست و گرنه
هر دابّه را بموجب عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهَا بی تردد قوت بهم میرسد و توهم انسانی از حرص این همه رنجهامی کشد زیاده چه نوشته آید
حق تعالی چشم حقیقت بین عنایت نماید والسّلام **درد** ۱۹۶ ارباب مذاق را غیر از ذوق و شوق هیچ نعمت بکام دل لذت نمی‌دهد
و گروه عشاق را سوای ذکر معشوق کدام فکری بخود مشغول نمی‌کند و تذکر نام محبوب را ثمر نخل جسم نامی خود می‌پندارند و ذکر
اسم پاک او را حاصل کشت روزگار خویش می انگارند و شب و روز در همین مذکور میگذرانند و ابلق لیل و نهار را در میدان
آگاهی دائمی می دوانند و غیبت ظاهری حجاب حضور باطنی ایشان نمی‌شود و دل و زبان اینها هیچگاه از ذکر قلبی و لسانی
معطل نمی‌بود کسی که این لذت را یافته است رو از همه لذات تافته است ای خالق همه نعمای جهان و لذت بخش کام
دل و جان **رباعی** ذوق تو بکام دل مدامست لذیذ | شوق تو مرا علی الدوامست لذیذ | نام تو بود نام خدا لذت بخش
دیگر همه چیزها بنامست لذیذ **درد** ۱۹۷ اگر امروز از اشک ندامت کاغذ کتاب اعمال خویش تو شوید فردا روز قیامت کاغذ حساب
اعمال از تو هیچکس نجوید پس بحال خود نظر تنبه اعمال خویش را باید دید و خود محاسب افعال و اقوال خویش باید گردید پیش
از آنکه مانند سوسن از شاخ هر دست و پا برگ زبان روید و بی گفته کسی فرد کاغذ دستی تو گوید برو بحسن اعمال و اخلاق
بکوش تا بحسن خاتمه بمیری و براستی و درستی بکوش تا نامهٔ اعمال بدست راست گیری فَاَمَّا مَنْ اُوْتِیَ کِتٰبَهٗ بِیَمِیْنِهٖ فَسَوْفَ
یُحَاسَبُ حِسَابًا یَّسِیْرًا **رباعی** امروز اگر اشک تو شوید کاغذ | فردا ز تو هیچکس نجوید کاغذ | خود گو با خود حقیقت نامهٔ خویش
زان پیشتر ای درد که گوید کاغذ **درد** ۱۹۸ الهی آدمی ناری نیست که آنرا در آتش اندازی و هوائی نه که محو بز مهریر سازی بنده
خاکی ست در کمال فروتنی پس این مشت خاک را غیر از زمین که بیامرزی چه کنی **درد** ۱۹۹ اگر تو معنی آشنا هستی شخص بیگانه را
نیز چون معنی بیگانه بس غنیمت شماری و از طرف خود با او همه یگانگی بعمل آری و اگر تو آشنا پرستی صورت غیر را هم بچشم غنیمت
در نظر داری و مدام همت بر صفا و اتحاد گماری غیریت کجاست و بیگانگی کراست دل خود را آئینهٔ بی زنگ باید نمود و هر طرف
بصفا چشم باید کشود تمام عالم جلوه گاه دلدار ست و از هر جانب همان یک یار دوچار ست فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ ه
اگر بیگانه هم باشد بچشم آشنا بنگر | نظر چون آینه هر سو کشائی از صفا بنگر **درد** ۲۰۰ دریاد الهی چنان مستغرق باید
ماند که فراموشی از خود و غیر خود حاصل آید و مرکب توجه دلی در میدان حضور و شهود آنقدر باید دواند که غیبت کلی از
طرف خویش و همها در آئینهٔ باطن رو نماید و دریای حالت جذب همه وقت در قلب جوش زند و صهبای کیفیت
فنا دمبدم نشاء انقطاع از ماسوی زیاده کند و عنکبوت غفلت تار دیود خطرات تردد معیشت در خاطر نه تند و مگس حرص
هیچگاه بر خوان نعمت جمعیت باطنی ننشیند تا همیشه بفراغ خاطر مسند توکل و قناعت را آرائی و دائم در نشیمن استغنا

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

و استقامت جلوه فرمائی و بخوبی مشاهدهٔ جمال کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ نمائی و بخوشی راه اَلْمَوْتُ جِسْرٌ يُوْصِلُ الْحَبِيْبَ
اِلَى الْحَبِيْبِ پیمائی حق تعالی باب قبول خود کشاید و حسن خاتمه عنایت فرماید بمنه و کرمه درد [۲۱] اگر سر رشته
یاد موت در دست خیال بود هیچ زبردستی بسوی کدام زیردستی دست تعدی دراز نماید و با وجودیکه
دست قدرت داشته باشد پنجهٔ دست تظلم بطرف احدی نکشاید که دست برد مرگ یکدست همه ذیحیات را
دستگیری می‌کند و دست بردار از هیچکس نمی‌شود **قطعه**

همی گفت مرد قوی با ضعیف | نداری تو مانند من دست زور
ضعیفش بگفتا که یکسان شود | من و تو گذاریم چون پا بگور

درد [۲۲] سبحان الله اگرچه معامله از یاد موت گذشته
بموجب اِنَّكَ مَيِّتٌ وَّاِنَّهُمْ مَّيِّتُوْنَ هر وقت تصور موت نصب العین می‌باشد اما حال سر رشته گذران موافق
امر مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا چنانچه باید بدست نمی‌آید حیثیتی بی اختیار بطوریکه مقدر ست زندگانی می‌نمائیم
و زمانی ناچار بنهجی که مقرر ست باب اَجَلٍ مُّسَمًّى می‌کشائیم و در هر دو جهان عالم بندگی ست و بهر صورت شرمندگی
خدا فضل نماید که در کونین همان عنایت ادمی باید چه توان کرد بنده را همچنین می‌نمایند مباشتان خورده گیر هرچه
خواهند فرمایند وَمَا تَدْرِيْ نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَّمَا تَدْرِيْ نَفْسٌۢ بِاَيِّ اَرْضٍ تَمُوْتُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاۤءُ
وَهُوَ حَيٌّ لَّا يَمُوْتُ درد [۲۳] اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ مرتبهٔ اسم النور الٰهی بلا تشبیه چون آفتاب عالمتاب ست و مرتبهٔ
اسم الظاهر او که حیثیت ظهور آن نور بود بمنزلهٔ طلوع آفتاب ست و مرتبهٔ حقیقت محمدیه عَلٰى صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالتَّحِيَّةُ
که تعین اوّل و صادر اولش هم می‌گویند بمثابهٔ صبح ست و حقائق دیگر همه موجودات مانند روز ست پس نور وجودی
که بمعنی مَا بِهِ الْمَوْجُوْدِيَّة و منشاء انتزاع ست در مرتبهٔ وجودی که بمعنی وجود ظلی و امر منتزع ست ظهور نموده
و این نور وجود مرتبهٔ حقیقت محمدیه را بموجب اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِيْ پیش از همه موجودات منصبغ فرموده و این
حقیقت منورهٔ مخبر صادق موافق اَنَا مِنْ نُّوْرِ اللّٰهِ وَالْخَلْقُ مِنْ نُّوْرِيْ دیگر همه حقائق ممکنات را چون روز روشن
گردانیده و این فیض الٰهی بهمه کس موافق استعدادات و قابلیات آنها رسانیده و در اصل همان نور واحد ست
که همه جا جلوه گر ست و همان معاملهٔ اِذَا كَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً فَالنَّهَارُ مَوْجُوْدٌ مشهود هر نظر ست ای حضرت نور الانوار
و ای مَا صَدَقَ عَلَيْهِ لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ جَلَّ ثَنَاؤُكَ وَعَزَّ شَاْنُكَ **رباعی**

هرچند بود ظهور تو نور نظر | لیکن نکند نور ترا درک بصر
خورشید تجلی تو اینجا هر دم | چون صبح ز جیب برون آرد سر

درد [۲۴] هرچند که هر طرف گنجهای اسرار الٰهیه مدفون ست اما نگاه کور باطنان بکاوش آن تهی پرداز و اگرچه
هر جانب کنوز رموز واجبیه از حد افزون ست لیکن نظر ظاهر بینان آنرا درک نمی‌سازد و آری اشارات خفیه را

حدید البصران دریافت می نمایند و تجلیات لطیفه را با بصیرتان مشاهده می فرمایند که اینجا دید می باید و شنید بکار نمی آید پردهٔ غفلت از روی دل و دور نما و چشم حقیقت بینی بخشا باشد که ترا آنچه مقصود دست نماید و باب سنریهم آیاتنا گشایند و الله علی کل شیء قدیر رباعی

هر سو که ز اسرار نهانند کنوز / بر بی بصران همی نمایند بروز
اینجا آگاه اهل بینش باشند / چون مردم چشم از اشارات رموز

درد شب ظلمانی تیره بختان غفلت بشریت بنور آگاهی روشن چون روز نمی بود تا که شعلهٔ عشق الهی در باطن شمع افروز نمی شود که این محفل امتیاز جای دلگدازی ست و این مجلس ناساز مکان جانبازی خواه در لباس محبوبی از دل افروزی شعلهٔ ناز معشوقانه مانند شمع بگداز خواه در صورت محبی بیجان سوزی آتش نیاز عاشقانه مثل پروانه بباز بر خیز بر خیز و شرارهٔ عشقی در جان خود بزن و الا فرصت از دست میرود و این جلوه غائب ز نظر می شود زنگ از آئینهٔ دل بزدا و خانهٔ تیره باطنی را بچراغ روشن ضمیری منور فرما رباعی

خواهی که شود شب تو روشن چون روز / از آتش عشق شعله در خود افروز
ای درد این بزم جای سوز ست و گداز / بگداز چو شمع یا چو پروانه بسوز

درد اگرچه مستغرقان بحر مشاهدهٔ هستی حق مانند گرداب غیر از دروازهٔ نمود فرو رفتن بروی باطن خویش نمی گشایند و شناوران دریای مطالعهٔ وجود مطلق مثل حباب بسوای دید فنا سرمهٔ چشم دل خود نمی نمایند اما باز تموج محیط اعظم علم بمقتضای ان الله قد احاط بکل شیء علما سلسلهٔ ادراک ایشان را بسوی ساحل امتیازات این موجودات کونیه فی الجمله می کشد و طلسم این عالم شهادت بموجب و الله علی کل شیء شهید نظر باطن ایشان را بطرف کنار اعتبارات این معلومات اضافیه اندکی متوجه می کند تا سر انجام معاملهٔ حسن معاش و معاد از ایشان فوت نشود و سررشتهٔ ادای آداب شرعیه از دست نرود و شکر عنایت انی جاعل فی الارض خلیفة بجا آرند و حقیقت و شریعت را در یک حال جمع دارند و جذب و سلوک را بحسب مرج البحرین یلتقیان یکجا نمایند و اتحاد و امتیاز را موافق بینهما برزخ لا یبغیان از همدیگر ممتاز فرمایند و بالله التوفیق و هو خیر رفیق درد چونکه زاهد پیشه همه طاعت و عبادت برای نمود خلق می نماید عند الله نتیجه آن بالعکس بظهور می آید الحق که نماز او نماز معکوس است و حاصل دست دعای او دست افسوس حق تعالی ازین محنت سراپا مصیبت همه بندگان را محفوظ دارد و تخم حضور و شهود خویش در زمین دل کارد و از گرفتاری ما سوی الله بالکل رهاند و بر مسند قرب و معیت خود نشاند و آن مزوران دانند و کار ایشان دانند و حق بین آنها راهم منجملهٔ مظاهر حق میخوانند کل حزب بما لدیهم فرحون

زاهد حقست دیگر باد توفیقت رفیق / در غرور تو گر نمازی هست معکوس و لبس

درد ذکر لسانی عبارت از گفتهٔ اسم بزبان بلا توجه و رجوع خاطر بطرف مسمای آن چنانچه اسم زید بر زبان آری و بمایش که تشخص زید بباشد تعلقی نداشد

و برابرست که این ذکر بتقریبی بر زبان آید خواه بی هیچ تقریب لاهیانه ظهور نماید که آیهٔ لاهیةً قلوبهم اشاره بهمین کیفیت می فرماید و ذکر قلبی عبارت از تذکر اسم ست بقلب بلا انجذاب و نگرانی بسوی ذات مسمی چنانچه نام زید را در دل تکرار نمائی و بجانب ذات او نگرانی وَهٰذا قومٌ یذکرون اسم اللّٰه فی قلوبهم وهم عن ذکرهم لغافلون و ذکر روح عبارت از یاد نفس مسمی ست برابرست که مع تذکر اسم باشد خواه بلا تذکر اسم بود و غالباً آن قول که ذکر اللسان لقلقة و ذکر القلب وسوسة و ذکر الروح راحة بهمین معنی داشته باشد و حضور و شهود عبارت از معاملهٔ قرب و معیت ست که بندگان را با رب خویش حاصل میشود و مراتب این قربات بی نهایت ست وفضّل اللّٰه تعالیٰ بعضهم علی بعض درجات واللّٰه ذو الفضل العظیم درد ۲۰۹ چون شاطر تقدیر شطرنج ایجاد گسترد و بهر شاه و وزیر کارخانه اسپ و فیل سپرد و رخ انواع مکونات مختلفه وانمود و بساط زمین را از مهرهای موالید ثلثه پر فرمود پیادهای افراد انسانیه را بهر ساعت معامله پیش روی در پیش نهاد و راهی بطرف رجع القهقری نداد و هر کس را آخر کار بمات موت دوچار گردانید و عاقبة الامر هر یک را صدمهٔ برد فنا رسانید و تا قیامت این بازی کون و فساد بهمین طور قائم ست و تغیر و تبدل تبادل حال همه ممکنات دائم ست

قطعه

بطفلی و بجوانی و پیری و مردن | بود نگاه نمودن ترا کفایت و بس
بهر کجا که رسی قصد پیش در پیش ست | که چون پیادهٔ شطرنج پس نگردد کس

درد ۲۱۰ اگر خفتن را آرام می پنداری این قدر از مردن چرا بیزاری و اگر از مردن ترسی بدل می آری شبها را از چه راه زنده نمی داری و شخص خفته و مرده در بیخبری ازین عالم برابرست و دیدن خواب نیک و بد بیرون از اختیار بشر حق تعالی فضل نماید و در کونین باب معاملات نیک کشاید والنوم اخ الموت وکل نفس تستعد للفوت درد ۲۱۱ ذکر پاس انفاس امر مشهورست و فکر پاس انفاس مختص بارباب حضور که آن تذکر اسم اللّٰه است با هر تنفس نیم و این تفکر در معنی ونفخت فیه من روحی هر دم و آن شغل مبتدیانست و این کار منتهیان پس تا توانی سعی در فکر پاس انفاس نما و باب دریافت اسرار نفس رحمانی بر دل کشا تا چشمهٔ فیض علّمناه من لدنا علماً در تو جوشش زند و شعاع خورشید وعلّم آدم الاسماء کلها طنابهای انکشاف هر سو تند و دریابی که این حقیقت جامعهٔ تو آئینه دار کمالات غیر متناهی ست و این جمعیت حواس تو مظهر مرتبهٔ جمع الهی فتبارک اللّٰه احسن الخالقین

رباعی

هر لحظه نما سعی بپاس انفاس | اسرار نفخت فیه هر دم بشناس
اسما آموز علّم آدم شد | از جمع الهی ست این جمع حواس

درد ۲۱۲ مدام اسرار الهی از دل سراپا آگاهی مرشد باستفسار رجوع باطنی باید پرسید و تا حصول کشف حقیقت و رسیدن بمقام اخیر طریقت از همه موجودات خلق اللّٰه پند و عبرت باید گرفت و خود کم باظهار حال باید خروشید و چون سلوک باتمام رسد و باب تقرب و الهام مفتوح گردد و راه خطرات فاسده



مسدود شود و حالت فنا و بقا نقد وقت بود این زمان جواب باصواب هر سوال مطلب از دل بحق مائل خویش
شنیده میشود و دقائق کلام الله و احادیث و عبارات مرشدان و کلمات ایشان بنور رحمانی بر قلب سالک
منکشف می گردد و احتیاج برسیدن از کسی نمی ماند و معاملهٔ اِستَفتِ قَلبَکَ وَلَو اَفتَاکَ المُفتُون بکیفیت
اطمینان قلبی مکیف می گرداند بر خیز و بشتاب و از برکت صحبت بزرگان طریقهٔ علیهٔ محمدیه این دولت را دریاب

وَبِاللهِ التَّوفِیق رباعی | اسرار خدا از دل درویش مپرس | کم گو سخنی بخلق و زان بیش مپرس
ای بیخبران سوال مطلب که تراست | قلب تو زبان اوست از خویش مپرس | در[۲۱۳] د در سکوت مصالح لازمیه بیشتر

است و در تکلم منافع متعدیه اکثر پس اگر متکلم حقیقی جَلَّ شانهٔ اَحسَنِ بیان عنایت نموده و باب حسنِ تقریر کشوده بموجب
خَیرُ النَّاسِ مَن یَّنفَعُ النَّاسَ حَتَّی الوسع در نفع رسانی باز دار و امر وَ اَمَّا بِنِعمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّث بجا آر و اگر مبین تحقیقی عزّ
سلطانهٔ حکم سخن گفتن نداده و در زبان قوت این ذائقه نهاده تا مقدور بحسب مَن سَکَتَ سَلِمَ انفاس خود را ضائع
مساز و در میدان یَقُولُونَ بِاَفوَاهِهِم مَا لَیسَ فِی قُلُوبِهِم متاز که انچه در دل منقح نمی شود از زبان بر آوردن بی لطف
بود غرضکه هر چه کنی فهمیده و به نیت خیر عمل آر و بیهوده نه دهن کشاده نه زبان بند دار والله الهادی الی سبیل
الرشاد در[۲۱۴] د دامن دولت فنا فی الله از زور بازو بدست نمی آید تا که ید قدرت جذبة الله دستگیری نفرماید و راه
بیخودی بکوشش خود نمی کشاید تا که عنایت الهیه دروازهٔ قبول وا نماید پس مدام مانند نقش قدم بچشم انتظار
براه خاکساری باید کشود و منتظر وزیدن نسیم قبولی باید بود باشد که صبای اصطفا از جانب حق بیاید و ترا از تو بربایدٔ
و بالکل از هستی تو نام ماند نه نشان و سر لاحول ولا قوة الا بالله گردد عیان فرد | فنا از جهد خود حاصل نگردد
بپای سعی نتوان رفت از خویش | در[۲۱۵] د دعای رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنیَا حَسَنَةً وَفِی الآخِرَةِ حَسَنَةً آنوقت حضرت مجیب الدعوات
قبول می فرماید که اول بر دل بندگان خویش دروازهٔ رضا بقضا و صبر بر بلا می کشاید و بار خودیهای ایشان را از
دوش علم ایشان بدستیاری وَرَفَعنَا عَنکَ وِزرَکَ بر می دارد و خس و خاشاک تصنع و تردد را در خاطر صاف و
پاک ایشان نمی گذارد و این برگزیدگان مدام بیساخته و بی تکلف با همه کس می باشند و خود را از ظرف خویش در
نظر خود هیچ نمی تراشند انچه حق ساخته است همان پیش خود هم می بوند و بهیچ توهم مغرور نمی شوند و همیشه
بر جادهٔ یَا اَیَّتُهَا النَّفسُ المُطمَئِنَّةُ ارجِعِی اِلَی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرضِیَّةً می روند و پیوسته براه اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیهِ رَاجِعُونَ میدوند
بشتاب بشتاب و پیروی چنین اکابر را دریاب تا در کونین بیاسائی و نجات دارین حاصل نمائی والله هو الموفق

رباعی | گر حسن معاد خواهی و حسن معاش | بر مرضی حق درده بدل راضی باش | سودی نکند تصنع و ساختگی

بیساخته باش و هیچ خود را متراش

درد ۲۱۶ معارف دستگاهی من نه از راه عوارف خوانی ست و حقائق آگاهی من نه بسبب فصوص و فتوحات دانی فیض همان یک کتاب نالهٔ عندلیب که تصنیف حضرت قبلهٔ کونین من ست باب همه حقائق و دقائق بر دل من جاهل کشوده و بهره مند از معاملهٔ وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا فرموده و اگرچه بموجب ایمای جناب قدس آن حضرت علیه التحیات در وسط جوانی کسب علوم رسمیه از عقائد و معقولات و اصول و تصوف و غیرها بقدر ضرور نموده ام اما گاهی چون طالبان قشری و صوفیان قالی نافهمیده و نادیده درین طریق هم قدم نفرسوده ام تا که خوب نمی فهمیدم آن مطلب را از دست نمی گذاشتم و تا که مفصل نمی دیدم پا از آن مقام برنمی داشتم و از مدتیکه بفضل الهی خوانده و ناخوانده برابر گردیده و آفتاب هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا فوق الراس رسیده همه نقوش ماسوی از سینه حک شده و خاطر مطمئن بلا شک گشته همان یک مطلب قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ مدام در دل حاضر ست و همیشه ورد زبان و جان یا ناصر یا ناصر و تمام حال و قال من بنالهٔ عندلیب مطابقست بَلْ أَنَا كِتَابٌ نَاطِقٌ محمدی خالص حق تعالی بعنایت خود مرا ساخته و غیر از خلوص و رسوخ چیزی دیگر در دل من نینداخته و خود بتربیت من پرداخته و بنوازش اولیت و مقبولیت جناب امیر المحمدیین نواخته و سر مرا بتاج و کلاه امارت محمدیان خالص افراخته و دل مرا بسوز عشق و محبت خوب گداخته بلند و کرمه رباعی

خوانم نه عوارف نه فتوحات و فصوص	شد نالهٔ عندلیب وردم مخصوص
در من نبود چیز دگر غیر خلوص	حق ساخت مرا محمدی خالص

درد ۲۱۷ اگر دعوی اعتقاد و ایمان می نمائی و باب اقرار مومنی و معتقدی می کشائی باید که هر وقت حالت خلوص و رسوخ در دل داری و مدام همت بر ازدیاد اعتقاد و اخلاص گماری و از شرک و نفاق بپرهیزی و از شک و تردد بگریزی که در باطن نهال انکار و نفاق نشانیدن و در ظاهر مقر و مخلص گویانیدن عجب مکاری و دغابازی ست یا طرفه حماقت و بی امتیازی قیامی بپیدا نما و در راه متلون مزاجی میا هرگز هرگز تا که اخلاص قوی بدست نیاری مخلص صادق نشوی و تا که اخبار صادقهٔ حضرت محمد و محمدیان خالص باور نداری در جنت نروی أَلَا لِلّٰهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَهُوَ عَلِيمٌ بِالْمُهْتَدِينَ رباعی

در دل باید همیشه داری اخلاص	پیوسته میان سینه کاری اخلاص
مخلص نشوی تا که نیاری اخلاص	از شرک و نفاق سخت پرهیز نما

درد ۲۱۸ هر که در زمین دل خویش تخم طمع و حرص کاشت هیچگاه لطف جمعیت خاطر و اطمینان نفسی بر نداشت و در گلشن بی نیازی نهال طبیعتش سرسبز نگردید و خانهٔ دل اهل حرص گاهی روی آبادی ندید و هر چند که انبارها از نقد و جنس فراهم آوردند اما زمانی رخت فراغت بسوی



قناعت نبرو ند ظرف شکسته خاطری این دون همتان همیشه می چکد هیچ وقت از آب زلال سیرچشمی پر نمی گردد
مدام همان اندیشهای ملکی و مالی ست و دل پر از زر و سیاهی دست خالی رباعی
آباد نه گردید گهی خانهٔ حرص | چون ظرف شکسته باز خالی گردد

سرسبز نگشت هیچگه دانهٔ حرص
هر چند که پر کنند پیمانهٔ حرص

درد [219] کامرانی جهان فانی اعتباری ندارد و راحتهای این جهانی تخم رنجها در زمین دل می کارد که آخر الامر ثمری غیر از حسرت و ندامت بدست نمی آید و موسم جوانی و هنگام کامرانی چندان نمی پاید و مرگ و پیری ناچار دوچار می شود و هر که صد سال هم می ماند آخر میرود کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ همت بر تحصیل خیریت عقبی گمار و پیش از ان که پا از پیجا برداری دست از دنیا بردار که خیال بودن درینجا سوای توهم و گمانے نیست و عرصهٔ زمانه دراز هم غیر از آنے نه رباعی
دیدی همه خیر این جهانی بالفرض | مرگ و پیری دوچار گردد آخر

گردی شب و روز کامرانی بالفرض
صد سال اگر زنده بمانی بالفرض

درد [220] از خود گذشتگان نظر بخویش با هیچکس کاری ندارند و هر خویش و بیگانه صرف برای یار دوچار اند که اَلْحُبُّ لِلّٰهِ وَالْبُغْضُ لِلّٰهِ شعار ایشان ست و هر دوست و دشمن آئینهٔ دلدار ایشان غرضکه دل دیوانهٔ اینها جز محبوب هیچ چیز را نمی شناسد و غیر از تجلی جلالی او از هیچ شی نمی هراسد اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ و بمظاهر هدایت برای او می آمیزند و از مظاهر اضلال برای او می گریزند جلوه پرداز مَنْ یَّهْدِیْ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ وَمَنْ یُّضْلِلْهُ فَلَا هَادِیَ لَهٗ او را می دانند و مدام کلمهٔ اَعُوْذُ بِكَ مِنْكَ بر زبان میرانند و مقصود ایشان ازین جمله ظروف مظروف آنها ست و منظور ازین همه پیمانه ها همان یک صهبا در هر صورت مشغول بیار اند
دو در هر آئینه با دو دوچار اند رباعی | یارست مراز خویش و بیگانه غرض | غیرش نشناسد دل دیوانه غرض
از ظرف مراد درد باشد مظروف | یعنی که بود باده ز پیمانه غرض | درد [221] غلط کاران کارخانهٔ اوهام
بدلالت وهمیه تصور فوقی بر تحدب محدد توهم می نمایند که غیر معقول نزد کاریگران صنعت خردمندی ست و گرفتاران قید حواس بغلطی حس نزول باران را بصورت خطوط معاینه می فرمایند که خلاف واقع پیش تیزبینان چونی و چندیست پس فقط بر دیده و دانستهٔ خویش تکیه فرمودن و اعتماد بر گفتهٔ اکابر نمودن صریح راه خطا پیمودن ست و مآل آن دست افسوس سودن پرده از دیدهٔ دل بردار و ایمان بغیب آر وَاللّٰهُ
هُوَ الْعَلِیْمُ الْبَصِیْرُ رباعی | بر عرش که وهم فوق فهمید غلط | بارش که نگاه متصل دید غلط | ای دیدهٔ و فهمیدهٔ تو تنگ شعور
تا کی غلطی یافت غلط دید غلط | درد [222] اگرچه سیه مست بادهٔ جذبة اللّٰه را امتیاز مراتب اعتباریه از نظر عرفانی مرتفع


سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

میشود و لحاظ امور اضافیه از چشم دل شهود منزل او گم می گردد لیکن این بنده دل از خود برکنده را که تابع حضرت خاتم النبیین و پیرو جناب امیر المحمدیین ست و عقیده موافق شریعت مصطفویه و طریقهٔ محمدیه دارد و مدام همت بر ادای احکام هم می بگمارد و همه وقت لحاظ حفظ مراتب وجودیه و پاس آداب شریعت و طریقت در ظاهر و باطن قائم ست و با وجود استغراق تام خبرداری دائم ست و هرچند که شب و روز سرشار کیفیت توحید محمدی هستم و علی الدوام از نشأ این شراب طهور مستم اما بر برکت محمدیت خالصه عنان لحاظ ادب هیچگاه از دست بیدستگاه من رها نگردیده و کلمهٔ که موهم شطح باشد و نافهمان را ضرر کند گاهی بر زبان نرسیده بلکه در باطن هم چنین خطره نخلیده با آنکه مطالب توحید کماهی بوضوح انجامیده بعون الله و حسن قبوله و نصرة مرشدی و امداد رسوله رباعی

هرچند که کم کند سیه مست لحاظ
لیکن همه وقت بنده راهست لحاظ
باآن که مدام می کشم توحیدم
ای درد نمی دهم من از دست لحاظ

درد ۲۲۳ الهی اقرار وحدت وجود نوعی از بی ادبی ست اظهار وحدت شهود تقریر ملتوی احسن بیان لا اله الا الله ست و راه همین راه درد ۲۲۴ جمعیت دلی سرمایهٔ هزار گونه عشرت و شادمانیست و جمع حواس دافع کلفت انواع پریشانی تامقدور در حالت عسر و یسر و شادی و غم و صحت و مرض و راحت و الم دل را جمع دارد و سررشتهٔ ذکر و فکر را از دست مگذار و هروقت متوجه الی الله باش و از خار وساوس و خطرات روی دل را مخراش که انچه شدنی ست همان میشود و روبروی تقدیر الهی تدبیر کسی پیش نمیرود و هرکه درین گلزار مانند غنچه چندی بدجمعی می گذراند آخر کار مثل گل خود را بشگفته حالی دوچار می گرداند همت بر بگمار و جمعیت دل بدست آر که جمعیت ظاهری هیچ بکار نمی آید و در هر صورت جمعیت باطنی می باید الا بذکر الله تطمئن القلوب رباعی

سرمایهٔ عشرت ست اینجا دل جمع
از جمع حواس کن مهیا دل جمع
هرکس که چو غنچه ساخته با دل جمع
آخر چون گل شگفته حالی بیند

درد ۲۲۵ طلب کرامت شامت ست و مآل تصرف ندامت سلامت در رضا بالقضاست و استقامت عقده کشا درد ۲۲۶ آه شمع دل روشن ضمیران چون این بندهٔ گنهگار سوخته جان از خوف الهی نمی گرید و اگرچه آن لین طبعان از شوق حق تماهم آب شوند لیکن مثل این دل ریش اشک خونین از ابر مژگان ایشان نمی چکد خوش انجمنی بزم آرایان چیز دیگرست و جان کنی بدل فدایان امر آخر اهل گیستو یان مثلاً رباعی

هرچند ز اندازه فزون گرید شمع
ای درد اگرچه آب گردد همه تن
اما نتواند این که خون گرید شمع
لیکن چو من سوخته چون گرید شمع

درد ۲۲۷ هرچند ما از روزی که پیدا شده ایم از همان روز پیغام اجل دمبدم بما می رسد لیکن حالا که موسم پیریست

خود موت بهردم دوچار مشو و حق تعالی دوام مشاهدهٔ خود عنایت فرماید تا حاصل زندگی بدست آید و بعد مردن نجات رو نماید و جنس انسانی ما در کونین بیاساید والا از انسان غافل حیوان بحیوانیت مشتغل بمراتب فاضل است که حیوان را حساب و کتابی و سوالی و جوابی در پیش نیست و انسان را چه اینجا و چه آنجا عجب خطا و صوابی و عتاب و خطابی رو بکار است که از عهدهٔ آن کسی نمی تواند که بر آید تا که حق سبحانه بفضل نفرماید لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ وَهُوَ الْهَادِیْ اِلَی الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِیْمِ یَغْفِرُ لِمَنْ یَّشَاءُ وَیُعَذِّبُ مَنْ یَّشَاءُ وَهُوَ الْعَلِیْمُ الْحَکِیْمُ

درد [228] چراغی که در راه هدایت بکار می آید طبع روشن با انتباه است و آئینه که دران جمال تجلیات الهیه می نماید دل باصفای آگاه است پس آن چراغ را بنور تزکیه روشن نما تا این آئینه جلا پذیرد و این آئینه را بمصقلهٔ تصفیه صاف فرما تا آن چراغ اشتعال گیرد برخیز برخیز و نقد فرصت را از دست همت مریز که ما مقتبسان مشکوة نبوت جز اینکه چراغ نور ایمان در راه سلوک بدست اعتقاد بداریم چه کار کنیم و ما آئینه داران شخص ولایت سوای اینکه مرآت صدق و صفا پیشکش حضور بیاریم سر بکجا زنیم مطلع

در دست چراغیکه درین راه بگیریم | آئینه بکف از دل آگاه بگیریم

درد [229] الهی ما غافل دلان اگر در ظاهر بزبان ذکر جهر نمودیم چه حاصل که باب حضوری و شهودی بروی باطن وا نگردید و ما جاهل طبعان اگر بگفتن راه حقائق و معارف پیمودیم همه لاطائل که دیوار هستی ما را آسیبی نرسانید و اگر یکمرتبه چنانچه باید ترا یاد می کردیم خود را بالکل فراموش میساختیم و اگر یکبار چنانچه شاید بحضور قلب نام پاکت بر زبان می آوردیم و با تو هم خودی از دوش علم می انداختیم ای زمزمه پرداز کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ و ای نغمه طراز هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ جَلَّ شَانُکَ وَعَزَّ سُلْطَانُکَ بیت الغزل

از هستی ما نام و نشانی نتوان یافت | یکبار اگر نام تو الله بگیریم

درد [230] ما ممکنان بی بضاعت که از نقد وجوب بالذات تهی دست واقع شده ایم در سفر از خود در روی غیر از وجود مستعار وجوب بالغیر خرج راه نداریم و ما محدثان فانی خلقت که نبوده ایم و باز نخواهیم بود در قطع سلوک صوری و معنوی سوای ناله و آه و افسوس ناکارگی باظهار نیاریم آبی که برگرد غربت می پاشیم گریهٔ صبحگاه ست و عصائی که بدستیاری آن روان می باشیم آه جانکاه است بیت الغزل

هستیم تهی دست درین راه نداریم | جز آه عصای که بکف آه بگیریم

درد [231] هر چند بیابان طلب حالت فنا فی الله مانند نقش قدم بوجود شریف از خود رفتگان کیفیت مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا جادهٔ نمایانی دارد که بآن راه بمنزل مقصود توان برد لیکن قصد سفر در وطن کرا و شوق سیر الی الله کجا اول میدان بی نفسی و فروتنی طی باید نمود و گذران فقیرانه افتادگی و خاک نشینی اختیار باید نمود

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

بعد ازان ارادهٔ پیروی مردان خدا و تهیهٔ همراهی غازیان بارگاه کبریا باید کرد درین وادی نامرادی این جسد خاکی خویش هم اگر چندی همراهی نماید و نفس امارهٔ خود نیز قدری بپامالی در آید پس غنیمت ست که درین دشت پر وحشت مانند سایه جز روسیاهی قصور خویش هیچکس همراه نمی شود و با تو غیر از تو کسی نمی رود غرضکه معیشت درویشانهٔ تارکانه در خور حال هر انسان نیست و هر زاهد و ملا مرد این میدان نه و بالله التوفیق

بیت الغزل

در وادی افتادگی و خاک نشینی | جز سایهٔ ما کیست که همراه بگیریم

درد ۲۳۲ اگرچه ما قاصر همتان در هر شب اراده می کنیم که سلسلهٔ شب بیداری از دست بیدار دلی نگذاریم و ما خفته بختان از هر شام سر بسنگ جهد میزنیم تا سر زلف شاهد احیای لیل بچنگ توفیق آریم لیکن گاهی صبح این سعادت بطوری که باید از افق سپهر آرزو ظهور نمی نماید و روزی خورشید این دولت بهیچ که شاید از مطلع فلک تمنا طلوع نمی فرماید و شب و روز مانند گردون در فکر تشبه بکلا اعلی سر گردان بجو دمیایم صبح و شام چون ابلق ایام بمیدان ذکر تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ مرکب احوال می دوانیم آه مدعا حاصل شود خواه نشود زمانهٔ عمر خویش درهمین تردد میگذرد **مقطع**

خواهیم بهر شب که سر زلف درازی | ای درد باین همت کوتاه بگیریم

درد ۲۳۳ تا که باطن سالک از دائرهٔ امکان بر تر نمیرود و از احاطهٔ زمان و مکان بیرون نمی شود عجب عجب تجلیات تشبیهیه رو می نماید و شاهد اطلاق بطرفه جلوه پردازی رخ و زلف ظهورات مختلفه دل از عاشق میرباید و کیفیات رنگارنگ پیش می آید و تلذذات کثیرهٔ موفوره پرده از رو میکشاید و چون آخر کار مشاهدهٔ ذات بی کیف الهیه نصیب می گردد و لطائف مراتب تنزیهیه منکشف میشود و دائم توجه نفس ناطقه بطرف ذات بحت می بود و مدام سلب همه اضافات و اعتبارات رو میدهد درین مقام همه کیفیات ذوق و شوق رو باستتار می آرد و جمله حالات انبساط و تلذذات پا از میان بر می دارد و جز حیرت و نایافت و فنای کلی حاصل وقت نمی باشد و غیر از خضوع و خشوع و رجوع مجهول النعت در قلب باقی نمی ماند و چنین منتهی زمانی که برای تربیت سالکان از مرتبهٔ علیای خویش فرود می آید و بزور خود را متوجه بسوی ایهامی نماید برای افزودن ذوق و شوق ایشان یادی از معاملات گذشته میکند و میگوید که **مطلع**

یاد ایامی که ما لیل و نهاری داشتیم | با رخ و زلف کسی خوش کار و باری داشتیم

وَاللهُ هُوَ الرَّفِيقُ الأَعْلَى وَإِلَيْهِ الْمُنْتَهَى

درد ۲۳۴ فقیر آنچه در صحبت بزرگان دیده و آخر عمر تجربهٔ خود هم رسیده این ست که چون کار بانتهای انتها میرسد وجذبهٔ الله بنده را بالکل ظاهراً و باطناً بآن طرف میکشد بی مناسبت تمام از عالم و عالمیان می گرداند و تا که

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

مقدرست چنین عارف بنام زنده میماند و هیچ کار دنیا و عقبی ازین بیچارهٔ فانی فی الله بظهور نمی آید و همان معاملهٔ بقا بالله خود بخود بلا تردد بشری هر چه می خواهد از دست او سرانجام می فرماید و اگر احیاناً این گم شده بمقتضای زندگی زمانی بخود می آید و نظر بسوی دلِ گم گشتهٔ خویش می نماید بلحاظ تربیت دیگر عباد و اجرای کار خانهٔ ارشاد بدل بی حاصل خود این کلمهٔ درد آمودی میگوید و و دفتر ناکارگی خویش با شکِ ندامت میشوید **بیت الغزل**

این همه از خویش رفتی درپی کار کسی | ای دل گم گشته ما هم با تو کاری داشتیم

درد ۲۳۵ دور اندیشان حقیقت بین و رضا پیشگان تسلیم آئین در جانب همه مقدورات تقدیریه قبل وقوع آن بمطالعهٔ رضامی تازند و آئینهٔ حقیقت انسانیه را در خور جمیع تجلیات آلهیه دانسته خوی اکراه از نا ملایمات نفسیه و طبیعیه از دل دور می سازند و هر چه از مکروهات هم پیش می آید آنرا آمدن یار خیال کرده بکشاده پیشانی پیش می آیند و تا مقدور باب بی صبری و نارضامندی نمی کشایند و همان جلوهٔ رضی الله عنهم و رضوا عنه بهمه کس می نمایند و هرگز شکوه و شکایت نمی فرمایند بلکه بلحاظ آنکه بالقوت لیاقت و استعداد آن امر در خویش داشتند بزبان حال انتظار خود پیش آن تجلی دوست ظاهر می کنند و از ذوق و شوق تمام بآن معامله خطاب کرده این قسم حرفها میزنند که **بیت الغزل**

اتفاقاً آمدی امروز ورنه ما از مدتی | گوش بر آواز و چشم انتظاری داشتیم

درد ۲۳۶ اگر احیاناً از طرف یاری بر خاطر دوستداری غباری می نشیند مانند آئینه در دل صاف او استقراری نمی گزیند و باندک استمالهٔ برطرف میشود و بیک دیده و وادید از یاد میرود و چون ملاقات میسر می آید باز همان صفا در صفا و زیاده تر انجلا رو مینماید و هر واحد همان وقت غبار خاطر یکدیگر چنین صاف گو یها میشوید و نشسته بآینده می گوید که **بیت الغزل**

آمدی و جمله از دل رفت ای بنده نواز | پیش ازین البته در خاطر غباری داشتیم

درد ۲۳۷ طائران نفوس قدسیه از بلند پروازی همت بلند در قفس لذات طبیعیه گرفتار نمی شوند و در دام حرص آب و دانه چون دیگر حیوانات اسیر نمی بوند برای بستن پر پرواز چنین نفوس عالیه رشتهٔ محبت و الفت می باید و الا دل چنین وارسته مزاجان آزاد منش در قید هیچکس نمی آید زیرا که مرغ دلی که دارند صید عشق ست نه نخچیر فسق صیادی این وحشت زدگان کار هر دام دار نیست اختلاط باین پخته مغزان در خور هر خام کار نه رشتهٔ جانی باید تا فت تا ریسمانی برای بستن دل ایشان ساخته شود و بپختگی دل بریانی باید شتافت تا نشانی از دل گرمی ایشان شناخته شود و از دیدهٔ انتظار قبول چشم دامی باید کشاد و بجای دانه نظر رسمی آب صاف نیاز دلی باید نهاد باشد که این بال کشایان فضای تقدس فرود آیند و نصیب و طالع تو میل باین جانب نمایند

کبوتر نیستم مرغ دلم صیاد من بشنو

| نه بندد هیچکس جز رشتهٔ الفت پر و بالم |

درد ۲۳۸ ای خالق بی نیاز و ای معشوق سراپا ناز من عاشق طینت را از بدو فطرت چنان گداخته دل سوخته جان آفریدی و بسوی آیینهٔ تشخص من بآن گرم نگاهیها دیدی که اگر عشق حقیقی تو قرعهٔ فال من خسته حال سازد باید که از استخوان شمع بود و اگر محبت تحقیقی تو بازیچه نویسی من شکسته بال پردازد سزد که کاغذ از پر پروانه کند غرضکه عجب طالع روشنی دارم و طرفه زبان گرم بیانی چون شعله پیوسته بر می آرم که گوش مردم اولوالابصار از سخنان برشتهٔ من گرم میشود و هوش آدمان خبردار از تاثیر مستی آن کلام میرود بهر تقدیر ای آفریدگار این محبت خمیر

بیت الغزل

چنان از آتش عشق تو بخت روشنی دارم
که عشق از استخوان شمع سازد قرعهٔ فالم

درد ۲۳۹ این سلسلهٔ تقیدات که فی الحقیقت زلف کشای شاهد اطلاق ست هر موجود مقید را در دام تعلقات اعتباریهٔ خویش گرفتار می کند و هر پابند این زنجیر تموج نسب و اضافات هر زمان از مشاهدهٔ پیچاک آن مانند دود ناچار بر خود می پیچد و آن سرکشی انانیت مطلقه که در اصل اشتعال شعلهٔ حسن حضرت وجودست هر ممکن موجود را شمع افروز بزم هستی می گرداند و از شگفته دلیها در چمن خاطر او گلے می دماند که هر وقت از مطالعهٔ تری و تازگی آن نخل نهال بی اختیار بر خویش بالیده میشود و دمبدم در میدان نشو و نما می دود و الی الله ترجع الامور کلها

بیت الغزل

بسودای سر زلفش بخود چون دود می پیچم
برنگ شعله از یاد رخش بر خویش می بالم

درد ۲۴۰ خیال دهانی که سخن سرای الست بربکم بود از روز ازل گرفته تا حال در دل من قائم ست و همان کلمهٔ بلی بعنایت الهی این بندهٔ موقن را شامل حال دائم ست و آن راز نهان عالم غیب که اجمالاً در سینه چون آئینهٔ لطیفهٔ روحیهٔ من منطبع بود بفضل حق سبحانه زنگ کدورات جسدیه آزار و پوشش نموده بلکه زیاده بتفصیل ظاهر گردید و همه مراتب تنزیهیه و تشبیهیه بظهور رسید

مطلع

بدل خیال دهانیکه داشتم دارم
بسینه راز نهانی که داشتم دارم

درد ۲۴۱ ناواقفان می دانند که در وسط سلوک خام طبعان زیاده گو زبان درازیها می نمایند و لب باظهار اسرار الهیه می کشایند و منتهیان پخته مغز خاموش می بوند و پرده داری رموز مخفیه می کنند این امر محض پندار و گمان آن بیخبران ست که روشن دلان صاحب زبان از ابتدا تا انتها محفل روشن بیانی را گرم می دارند و هیچگاه سررشتهٔ نور پاشی تقریر و تحریر حقائق و معارف از دست نمی گذارند و ما علینا الا البلاغ و هر قدر که زیاده تر از آتش عشق الهی میسوزند مجلس هدایت و ارشاد را بیشتر می افروزند و کلام این دلپذیران مؤدب شمع محفل اولوالابصار می شود و مقام این روشنضمیران مقرب برتر از نگاه ابرار می بود در اول و آخر بریک وتیره حال ایشان ست و مدام حال ایشان مؤید قال ایشان



است **بیت الغزل**
نشد که سوزش دل کم کند بیان مرا — بسان شمع زبانی که داشتم دارم

۲۴۲ **درد** محبوبی و باوفائی نفس بدکیش را نازم و فدویت دل ساده لوح خویش را چه بیان سازم که آن بدکیش هیچگاه از جفاجوئی و بدخوئی اِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ خود را باز نمی دارد و این ساده لوح بر بیوفائی او نظر نکرده قدم براه روندگان اَحْرَصَ النَّاسِ عَلٰى حَیٰوةٍ می گذارد و از آن جفاکار ظَالِمٌ لِنَفْسِهٖ غیر از جور و ستم کاری بوقوع نمی آید و ازین بیماری فِیْ قُلُوْبِهِمْ مَرَضٌ سوای بد پرهیزی غمخواری آن ظالم بدکیش ظهور نمی نماید و یقین ست که آن دشمن دوست نما از وضع خود باز نخواهد گردید و گمان دل من هم روی تغیر و تبدل نخواهد دید رَبِّ اغْفِرْ لِیْ وَانْصُرْنِیْ اَنْتَ خَیْرُ النَّاصِرِیْنَ **بیت الغزل**
یقین که او ز جفا دست بر نمیدارد — من از وفاش گمانیکه داشتم دارم

۲۴۳ **درد** هرچند واعظان بی حقیقت در مساجد هنگامه سازیها نمایند و دفتر پند و نصیحت بی تاثیر کشایند و صیت شهرهٔ ایشان در عوام کالانعام بلند شود و جوق جوق از جهلا برای شنیدن وعظ روند لیکن متوجهان ذات بیچون و ناظران معاملهٔ لِمَ تَقُوْلُوْنَ مَا لَا تَفْعَلُوْنَ که عارفان حق و متوکلان برزاق مطلق باشند هیچگاه توجه باین طرف نمی گمارند و سخنان یاد رهوای واعظانهٔ این بی بصران را بخاطر نمی آرند و ابحاث طلایانه را بلایان می سپارند و قدم از مقام استقامت خویش بر نمی دارند آن وارستگان را دماغ چنین معرکه آرائیها کجا و خیال رد و بدل باین سفها کراهان پنبهٔ وَلَا یَحْزُنْکَ قَوْلُهُمْ در گوش هوش خویش مدام دارند و نغمهٔ اِنَّا نَعْلَمُ مَا یُسِرُّوْنَ وَمَا یُعْلِنُوْنَ همیشه باستماع می آرند وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالنِّیَّاتِ وَهُوَ یَعْلَمُ السِّرَّ وَالْخَفِیَّاتِ **بیت الغزل**
صدای شهرهٔ واعظ که بس بلند شده ست — رهین گوش گرانی که داشتم دارم

۲۴۴ **درد** اهل بصیرت را حقیقة الامر بنظر می آید و باب فیض باطنی چنانچه باید براو لو الابصار می کشاید چشمی پیدا باید نمود و امیدوار تائید مخفی باید بود و خود را چون قلم نرگس خالی از خودی باید فرمود و راه پنهانی برای استفاضهٔ فیضان الهی در خویش باید کشود چشمهٔ افاضهٔ ربانی در جوش همه حین ست و دولت خَلَقْتُ بِیَدَیَّ هر بنی آدم را در آستین ست حق تعالی من بی بصیرت را هم چشم حقیقت بین عنایت فرماید و از معاملهٔ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ آگاه نماید تا قدر خود بدانم و از دولت هُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ که هر وقت حاصل دارم در دانست خویش محروم نمانم که او سبحانه را کار و بار اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِیْ بِیْ با همه هاست و چشم عرفانی هر کس او را راهنما وَاللّٰهُ هُوَ الْهَادِیْ وَعَلَیْهِ اعْتِمَادِیْ ه
باهل چشم بکشاید ز فیض باطنی راهی — چو نرگس چشمهٔ آبی نهان در آستین دارم

۲۴۵ **درد** مانند ابر از تراوش خامهٔ تر زبان من کشت جهان معنی یابی شاداب ست و مثل باران از بارش



گریهٔ شوق من چمن گلستان ذوق و شوق فیض یاب ست غرضکه مدام می گریم و می گریانم و به آبیاری گداختهٔ دلها بحر بیکرانم و همیشه حال من همین ست و همچون قلم هر وقت گریه در آستین **بیت الغزل**

چو ابر از دست من گشت جهان سیراب میگردد	ز فیض گریه بحر بیکران در آستین دارم

درد ۲۴۲ الحمد لله که درد دل سر در آتش عشق محبوب مطلق و معشوق بحق جل شانهٗ و عز سلطانهٗ تمامه سوخت و شعلهٔ نفی ما سوی الله از مجمر سینه اش بقوت تمام افروخت و روشنی شمع کلمهٔ لا اله الا الله هر طرف جلوهٔ فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ نمود و مصقلهٔ تصدیق مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ زنگ نقوش کثرت موهوم از آئینهٔ باطن بالکل زدود و قامت باستقامت او را سراپا یک تفنگ آه گردانید و آوازهٔ موحدی او در گوش هر که دمه رسانید و هر وقت آن سوختهٔ جان از گرمی بیان برق جهانی در آستین دارد و هر زمان یکدست حقائق و دقائق توحید باظهار می آرد وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ من بسیتم که از دل گرمی محبت الٰهی دم زنم همان معاملهٔ وَنَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوْحِیْ ست که این آتش را مید مد در جان و تنم **بیت الغزل**

ز بس از آتش عشق کسی یکدست می سوزم	تفنگ آهم و برق جهان در آستین دارم

درد ۲۴۳ روح مجرد انسانی پیش از تعلق باین جسد هیولانی عجب فارغبال از گرفتاری امانی و آمال بود صیاد تقدیر آنرا در دام امتیازات اسیر ساخته و در تردد چنین باید و چنان نباید انداخته و این طائر قدسی یکایک از آسمان اعلی علیین بزمین اسفل سافلین افتاده و انواع خرابیهایش در بیخار و داده لیکن از انجا که چندی درین آشیانهٔ عالم محسوسات پرورش یافته حالا از طرف فضای عالم معقولات رو تافته و نسبت عشقیه بابدن عنصری پیدا المودّه و الفت و محبت خاص باین معشوق بیوفا حاصل فرموده خدایش از قفس تن بسلامت پر و بال ایمان رهاند و باز بخوبی در عالم قدس رساند که این وارسته مزاج از کیفیت گرفتار رها مطلق آگاه نبود و از خود راه این سمت نه پیمود لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ **ع**

من ندانستم که اندر دام الفت ناگهان	اینچنین گردد مقید خاطر وارسته ام

درد ۲۴۴ ای سالک مسلک یافت و معرفت و ای رهرو راه دوستی و محبت این حیرت زدهٔ شکسته دل و این نافهم نیم بسمل درین دو راههٔ بی امن و امان مدتها ازین سو تا آن سو گردیده و چها آفات و مصائب که ندیده تو که حالا پا درین طریق پر خوف نهادهٔ و عنان دل از دست دادهٔ می ترسم که مبادا شل من خار فهم خار شبهات در پای ادراک تو خلد که بسیار چنین خلشها را درین وادی بی سپر ساخته ام و مانند سادهٔ دل سنگ بلیات شیشهٔ دل نازک ترا شکند که بسا شیشه ریزه های شکسته دلی درین بیابان پس انداخته ام

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

هادی حقیقی راه راست نماید و بکج رو بیامائل نفرماید و تا مطلوب رساند و بامحبوب نشاند و باده تاقبت بخیر باد مبیت الغزل

گر هم آیینی مبادا در کف نایت رسد	بار ها افتاده اینجا از دل شکسته ام

درد ۲۴۹ شیطان که مغوی هر انسان ست هیچگاه دست از شیطنت خود بر نمی دارد و مدام همت بر اغوای هر آدمی میگمارد و تا دم مرگ انسان مرحوم را از دام خویش نمی گذارد و گاهی رحم بر حال این ضعیف خلقت در دل خود نمی آرد و در پیرانه سالی نیز همان دلالت بر بد اعمالی می نماید گو که بخوبی آن عمل عقبت هم میسر آید خواه نیاید حق تعالی از کید این دشمن قوی همه محمدیان خالص را در حفظ و حمایت خویش دارد و همان معاملهٔ اِنَّ عِبَادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ بظهور آرد ؛ دل هر آدمی بر هر آدمی بسبب بنی نوعی وقت آخر البته میسوزد و بقدر حال چراغ دل سوزی می افروزد و آن ناری غیر جنس را وقت مردن کسی هم رحم نمی آید و همان بششے که دارد این زمان هم خرج می نماید مقطع

درد آن بی رحم را رحمی نمی آید هنوز	دید هر کس گریه کرد اینجا بحال خسته ام

فَاَعُوْذُ بِاللّٰهِ النَّاصِرِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ درد ۲۵۰ الهی صنعت گران حسن اعمال از زنگ تزکیه بر لوح نفس نقاشیها می نمایند و ساده کاران تصحیح احوال مصقلهٔ تصفیه زنگ زاهن دلیها می زدایند من حیرت زده که در هند پیدا شده ام همین آئینهٔ شیشه از دل نازک خود در بغل دارم که غیر از قلعی خصال بد و کثافت حرکات زشت با خویش ندارد اگر تو دیده و دانسته بنگاه حسن قبول مقبول فرموده فَاُولٰٓئِكَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ خرید نمائی و در پیشگاه وُجُوْهٌ یَّوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ بار یاب فرمائی زهی سعادت و الا من ناکاره نه برای تزکیه سزاوارم و نه لیاقت تصفیه در خود دارم پیش همه بندگان تو همین حالت حیرانی خویش هر وقت بیان می نمایم و باب همین ناکارگی و ساده دلی خود بروی همه کس می کشایم و هر لحظه همین اسما که یا رحیم یا غفار یا ناصر یا ستار باشد بر زبان میرانم و هر لحظه بتقضای حیرت بشریه همین می خوانم ع

بینم چه رود بر من حیرت نصیب را	پیشش چو آئینه بدل ساده میروم

درد ۲۵۱ ای نفس لوامه طَالَ لِسَانُكَ هر چند تو همه وقت باب وعظ و پند می کشائی و مرا هر دم محجوب و نادم می فرمائی لیکن منکه سیه مست صهبای جذبهٔ الٰهیه هستم و از نشأ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا مستم بالفعل نمی توانم که بزبان واعظانه ترا گوش کنم و شمع گرم بیانی اسرار توحید را خاموش کنم زیرا که الحال مینای دل خالی از غم در بغل گرفته هر دم از خود میروم و متوجه استفاضهٔ میخانهٔ جمع الٰهی بدل و جان می شوم انشاء الله انجه در پیش از مردن هر قدر که بخویش می آیم البته عمل موافق گفتهٔ تو می نمایم الحال معاف دار و مرا بهادی حقیقی بسپار



سپارد. مَا مِنْ دَابَّةٍ اِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا اِنَّ رَبِّي عَلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ **بیت الغزل**
خواهم شنید حرف تو واعظ معاف دار | من شیشه در بغل نبری باده میبردم
درد ۲۵۲ تضرع پیشگان مشیخت پناه
باظهار تورع و پارسائی تقرب خود در جناب قدس الهی بر دمان می نمایند و معرفت دستگاهان دل آگاه
باختیار بی ساختگی و بی ریائی پردهٔ تکلف از میان برطرف می فرمایند و آن نافهمان از حقیقت فهمی بیگانگانند و
این معنی آنهایان فی الحقیقت حق شناسانند و هر قدر که بی تکلفانه بخلوص عبادت میسر می آید برهمان اکتفا
می کنند و سر بسنگ ریاضات شاقه مرائیانه نمی زنند که او سبحانه نظر بر صور اعمال نمی نماید و نگاه بر نیات
اعمال می فرماید اِنَّ اللّٰهَ لَا يَنْظُرُ اِلٰى صُوَرِكُمْ وَاَعْمَالِكُمْ بَلْ يَنْظُرُ اِلٰى قُلُوْبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ
از آشنائی ما بیگانگی ست اورا | بیگانه وار هستیم از بسکه آشنائیم
درد ۲۵۳ چشم نقش پا غیر از افتادگی و خاکساری چه در نظر آرد و دیدهٔ حباب
سوای چشم پر آب چه در بساط دارد و از پا افتادگان جا بند مانند جاده اگرچه سراسر خود را در راه طلب فرش
نمایند اما هرگز قدمی در طریق تیز گامی نفرسایند و هر واحد از اهل چنین استعداد چون نقش قدم در جائیکه افتاده افتاده و
حرکت از مقام خودش هیچگاه روندا ده مدام این فرشته خویان چون ملائکه پابند مقام معلوم بوده گاهی
بمعامله طی مقامات و ترقی درجات دوچار نمی شوند و هرچند که این بیچاره ها همه وقت در راه می مانند لیکن گاه
بسوی منزل مقصود قدم رنجه نمی گردانند و دیگران را براه می آرند و خود گاهی از جا بر نمی خیزند و بزبان حال همیشه این
بیان می نمایند و باب اظهار این حالت می کشایند که **بیت الغزل**
ما چشم نقش پائیم دیده قصور داریم | کو دور هش فتادیم اما بره نیائیم
درد ۲۵۴ اگرچه این بندهٔ کم از خس در نظر خویش بیش از گیاه ضعیف گلشن
طریق محمدی نیست اما عنایت و قبول جناب حضرت عندلیب من قدر این ناچیز را از همه افزوده و اول
المحمدین ساخته گل سر سبد نموده و باب جا جا عنایات کشوده و چه کلمات مهربانها در حق من عاصی فرموده
که هر که محرم حال ست واقف ازین احوال ست وَاللّٰهُ يَجْتَبِيْ مِنْ عِبَادِهٖ مَنْ يَّشَاءُ
قدر این ناچیز را داند جناب عندلیب | گرچه جز کاهی نیم اما گیاه گلشنم
درد ۲۵۵ رنگینی سخن دلالت بر رنگینی
طبع صاحب سخن می نماید و جامعیت کلام اشعار از جامعیت شخص متکلم می فرماید و وجود مردم خلف بقای
اکابر سلف ست و شهود جمال سلف در آئینهٔ وجود خلف ست و منظور از گل و گلشن درینجا ظهور بهار ست
و نالهٔ عندلیب مملو از درد یار ست و در همان مخاطب بمن من ست و در حقیقت حضرت عندلیب ست
که رونق افزای این چمن ست **بیت الغزل**
بسکه رنگین ست هر یک حرف موزونم چو گل

درسخن سنجان سراپا جلوه گاهِ گلشنم 　　　 درد ۲۵۶ بهار رنگین دلان مانند طاؤس جز و تن ایشان

می باشد و گل همیشه بهاری بوند و دل پیر پرستان پاک نفوس خود را هیچ نمی تراشند و مدام بر جادهٔ تبعیت پیران می روند و اگرچه بالاصالت بذات خود چشم عنایت از مرشد خویش دارند اما به تبعیت و واسطهٔ پیر همه بزرگان خود امیدوارند هر وقت حق تعالی ناصر و یار ایشان ست و هر جا با ایشان قائم بهار ایشان منقطع

نمی شود طاؤس وار از من بهارِ من جدا 　　　 ور دهر جا می روم اندر پناهِ گلشنم

درد ۲۵۷ الله اکبر فوج مرغ نفس که بر همه پرواز کنندگان عروج الی الله واجب گشته و بحاصل شدن فنای نفس رسیدن بمقام بقا بالله محال طرفه عقده کشائیها دارد که حلّال جمیع مشکلات ست شبِ تیره بختی مردم چشم را سفیدهٔ صبح حیرت بسبب آن روی میدهد و روزِ سیاه کورباطنی را سرمهٔ شام آسوده خاطری بجهت آن در چشم کشیده می شود بسمل خنجر عشق شو تا بیخودانه بحال دل نظر کشائی و عجائب عالم غیب را مشاهده نمائی و بسبوی مسلخ شوق دو تا از قفس تن پروری برآئی و مصائب این جهان سراپا عیب را از نظر اعتبار ساقط فرمائی آنچه مرا رو داده این ست بیشتر ترا هم چشم تیز بین ست خود هم دیده عبرتی گشاده بگوش هوش این سخن را اصغا نما بر من جان داده همین باب گشاده اند و در بارگاه سعادت همین طور راه داده اند که

چو بسمل بیخودانه تا بحالِ دل نظر کردم 　　　 شبِ بختِ سیاهِ دیده را رشکِ سحر کردم

درد ۲۵۸ این همه پیچش و خلاف مرا با نفس خود نه از راه دشمنی ست بلکه بسبب کمال دوستی ست که میخواهم باب قرب الهی بروی او کشایند و خاشد قلبی مدام از رضا و تسلیم ورا حاصل آید و ازین جنگ مخالفت نفس خویش مرا صلح کل با همها منظور ست و ازین پیچش و مبدم و اشد دائمی مخطور ست والله هو الناصر والمعین و به نستنصر و نستعین

بادِ پیچیم از بهر و اشد بهر دم 　　　 سراسر بود و صلح اندر جنگم

درد ۲۵۹ ای محبوب صوری وای مطلوب غیر ضروری حفظ الله المجید تین عن مکائدک و مکاید امثالک بر حسن ظاهری این قدر مغرور مشو و اندکی بسوی حسن اخلاق و اعمال هم بدو و محبان اخلاص آثار را این همه از جفا مران و طالبان دیدار را بخوشخوئی شاد گردان که این فصل بهار حسن نهایت بی اعتبار ست و باز کرا تو سر و کار ست عجب عجب ماه طلعتان آخر کار بحال تباه مردند و هیچ عاشق زار را همراه نبردند و گردش زمانه اکثرها قلب ماهیت عاشق و معشوق می گرداند و محبوب را بر آستان محب و محب را بر مکان محبوب می نشاند و نیرنگی فلک در زمین تشخص انسانی طرفه ریشهٔ بوقلمونی پنهان می دواند و این را هر ظاهر بین کور باطن نمی داند که هر دو ستمدار



بپیش یار بزبان حال مدام همین مے خواند ؎ | بجا مکن که خدا قادرست گر سازد

دلم بجای دل تو دولت بجای دلم | درد ۲۶۰ وای نفس اماره چندانکه من آواره ترا دوست داشتم همان قدر

تو در حق من دشمنیها بجا آوردی و هر قدر که ترا خیر خواه پنداشتم همان قدر تو بدخواهی کردی پس اگر من ترا

این همه دوست نمی داشتم و این قدر نمی پروردم و دست از خواهشات تو باز می داشتم و خلاف تو عمل

می آوردم هیچ دشمنی تو کارگر نمی گردید و در دین و دنیا هیچ ضرر بمن نمی رسانید الحمد که امر عادتِ نفسک

تعالیٰ بجاست و دوستی من ترا دشمنی افزاست ؎ | تو این همه دشمنم چرائی | من دوست ترا اگر ندارم

درد ۲۶۱ جلوهٔ هستی مقیدنمی تبات در بحر وجود مطلق لازوال مانند حباب بیش از دمی سر نمی کشد و ممکن محدث

فانی پیش واجب قدیم باقی نمی تواند که از خودی دم زند همین که از فیض ایجاد او نفسی سر بر می آرد و تماشای

ظهور قدرتش دمی کرده باز پردهٔ انانیت بر می دارد و در محیط بیکران وجودش گم میشود و بگرداب فنا میرود

و بر جزیرهٔ امکان هر چه می نماید آخر کار نمی ماند و دریای وجوب همه را باز در خود نهان می گرداند کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا

فَانٍ وَّیَبْقٰی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ ؎ | چون حباب آه بیک جلوه من از خود رفتم

چشم وا کردم و در دم زدن از خود رفتم | درد ۲۶۲ وا دریغا شب قدر زمانهٔ حیات این جهانی که

ما خسته بجان غافل آنرا به بیخبری اینهمه بلا حاصل گذرانیدم عجب شب با برکتی بود که سراپا بتجلیات الٰهیه تشعشع

فروزی خانهٔ جسدی فرموده و ما قدر آنرا نشناختیم و واحسرتا لیلة البدر عرصهٔ زندگانی که ما کور باطنان جاهل

آنرا به بی بصری از شام جوانی تا صبح پیری رسانیدم طرفه لیلی خوش طلعتی رخ می نمود که سراسر باب آئینه داری

جمال حق می گشود و ما نگاه حقیقت بینی بسوی آن نینداختیم پس هر قدر که باقی مانده در تلافی مافات صرف ساز

و حتی الوسع بطرف حق شناسی و حق پرستی بتاز تا وقت مردن کلمات افسوس و پشیمانی بر زبان نرانی و خود را

هلاک بادیهٔ حسرت و ندامت نگردانی بلکه بلذات حضور قلب و شهود الٰهی در وقت جان دادن همگی مملو مانی و بزبان

حال پیش فرشتگان آن عالم خوانی ؎ | تجلّی شمع محفل بود شب جائیکه من بودم | بدستم آئینهٔ دل بود شب جائیکه من بودم

درد ۲۶۳ متوجهان ذات بحت اگرچه بسبب مبرائیت و تقدس ذات و استیلای حیرت بر نفس خود از مشاهدهٔ آن مستغرق

در حالت شهود مانند دیگر فریفتگان صفات و همه گرفتاران ظلال و تجلیات آشنا ها و هوئی از دهان بر نمی آرند و

حالات ذوق و شوق چون ایشان در ظاهر نمی آرند لیکن محیط اعظمی از جوش و خروش باطنی در سینه چون آئینه ایشان

شورشها دارد و هر زمان موجهای گوناگون از دل وسعت منزل ایشان بتموج می آرد و آنچه این مراقبان



کلّ لسانهٔ مشاهده می فرمایند آن اهل وجد طال لسانهٔ ادراک نمی نمایند نعرہای ہاؤ ہو ناشی از معاملت دیگرست کہ تشتّت بودن در حضور و بر و بیخبر از قربت دیگر که آنہا غائبانه باندک شورش می خروشند و اینہا حاضرانه بہزاران جوشش خاموشند

بشمار آه در جگر دارم		نشد دم گاه بر لبی آرم

درد ۲۶۴ معیت خاصه مقامے است که مختص بعضی از خواص محمدیان خالص ست و ہمہ ایشان نیز آنرا درنمی یابند چه جای دریافتن دیگران از اہل ولایات صغری و کبری و علیا و ارباب کمالات نبوت زیراکه ولایت علیا که برتر از ان دو ولایتہاست ولایت ملائکه است که آنہا را ملأ اعلی ہم میخوانند و کمالات نبوت که نیابت انبیاء مرتبهٔ رد و تخلق ست بموجب حدیث لَا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ انقدر از ان مرتبهٔ مختصه فروتر میماند که نگاه صاحبان ولایت علیا و کمالات نبوت تا آن مرتبهٔ قصوی نمیرسد و بطریق فهید و تبعیت تامّه حقیقت محمدیه درین مقام لی مع الله بطور خواصان و غلامان خاص بعضی از خواص محمدیان خالص ہمراه صاحب خود باریافته اند و بنوازش الوشها سرفراز شده اند و آنچه درین مقام تماشا کرده اند و می کنند دستوری بیان مفصل آن نیافته اند و مجملاً اینکه این مرتبه بغایت موجب استهلاک در شهود ذات الٰہیه و بمراحل برتر از معامله رد و تخلق و منتہای عروجات بشریه و ردو بحقی و مجد وجهات عرفانیه و کمل فنای قلبیه و نفسیه و ختام قربات واجبیه و کاشف رموز مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ کلّ لسانهٔ است بیشتر زبان خامه بند گشت وَالسَّلَامُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی درد ۲۶۵ ہرچند خلقت انسانیه منجمله موجودات امکانیه است لیکن حقیقت جامعهٔ او بتمامها آئینه دار صورت رحمانیه است روح مجرد او از معاملهٔ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُّوْحِیْ تمام میرزد و جسد مادی او تشریف خلقتهٔ بیدیّ در بر می کشد غرضکه این اشرف المخلوقات مستجمع بجمیع کمالات تنزیهیه و تشبیهیهٔ ربانی ست و مثل اعلی برای مرتبهٔ بیمثل حقانی ست الحق که مصداق وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی ہمین مرآت اجلی ست خلعت اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً بر قامت این خلیفة الله زیباست سبحان الله اگرچه این از خود رفته موجی از امواج متشعبهٔ نهر امکان در نمودست اما ہمیشه مستغرق در بحر شهود حضرت وجود ست و با وجودیکه دامن پاک اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ مطهر از الواث ہمہ اضافات امکانیه است مگر گریبان نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ زیب گلوی حقیقت انسانیه است و اگرچه بیخبران این معامله را ادراک نمی نمایند لیکن از خود شدگان ہمه جا او را مشاهده میفرمایند و بموجب اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِیْ بِیْ چنانچه او تعالی از دوران دورست ہمچنین نزدیکان را مدام در حضور ست وَهُوَ مَعَنَا حَیْثُمَا کُنَّا وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ رباعی

او گرچه همانست گر نیم الیک	من هم آنم که درد من میدانم
هرچند که موج دجله بسکالم	اما ز محیط جوش و طوفانم

درد ۲۶۶ آه من هرزه بیان وقتی که سخن از عالم حقیقت



برزبان می رانم بی اختیار از خجلت نافهمی بر هر حرف خود اشک ندامت جاری میگردانم بیچاره ظلوم جهول از حضرت حق چه گوید و مساعدت عبارت مقید برای معنی مطلق چگونه جوید بهر حال چون تموج دریای رقت قلب جوش میزند و تلاطم بحر علم و ادراک طغیان میکند ناچار این بیباک سینه چاک گریبان گریان تا مقدور راه اظهار مطالب می پیماید و بدانست خویش بیان درد دل خود میفرماید بیشتر مطلب دلی برآید خواه نه برآید و کسی فهم نماید خواه نه نماید رباعی

وقتیکه چو خامه تر زبان میسازم	بر هر سخنی اشک روان میسازم
یعنی من سینه چاک گریبان گریان	درد دل خویشتن بیان میسازم

ورد ۲۹۷ چون لا فَاعِلَ فِی الْوُجُوْدِ اِلَّا هُوَ بعقل ثابت گردیده وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰه از نقل تبوت رسیده پس عقلاً و نقلاً این همه لعبتان موجودات ممکنه بیش از مظاهر بازیگری فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ نیستند و جمله صور مخلوقات کونیه غیر از پرده کشائی وَمَا تَشَاءُوْنَ اِلَّا اَنْ یَّشَاءَ اللّٰهُ نمی کنند سبحان الله اگرچه نیک و بد همه از دوست لیکن بد بدست و نیکو نیکوست وزد بسزای دزدی میرسد و شحنه بپاسبانی می کوشد و سر رشتهٔ تقدیر از نظر همانهان ست و لعبت باز در پرده و لعبتها عیان ست فَاعْتَبِرُوْا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ رباعی

فعل شایسته که باید کردیم	با هر عمل بد که نشاید کردیم
بی قدرت خود چو لعبت شعبدهٔ	کاریکه ز دست ما نیاید کردیم

ورد ۲۹۸ ممکن موجود که واجب بالغیرست بالذات اقتضای وجود ندارد و در ضمن واجب موجود گردیده و بعنایت خالق خلعت مخلوقیت پوشیده و این وجود اعتباری او در دروازهٔ عدم اعتباری بروئیش وا نموده این هستی اضافی راه آمد نیستی اضافی گشوده حدوث او گویا گل شمع قدم ست و گلگیر فنا متوجه بطرف او دمبدم ست غرضکه در هر مرتبه از مراتب ممکنات فانیات هر جا که نقش امکان خاص سر ظهور کشیده پا در میدان موجودیت نهاده است فی الحقیقت مانند نقش قدم پامال حوادث گردیده بر زمین معدومیت از پا افتاده است وَاللّٰهُ هُوَ یُبْدِئُ وَیُعِیْدُ وَیَفْعَلُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ رباعی

ممکن که وجود او بود باب عدم	گردیده حدوث او گل شمع قدم
هر جا که سری کشیده نقش امکان	از پای فتاده است چون نقش قدم

ورد ۲۹۹ چنانچه پیش از من و تو از زندگی دنیا دکار و بار دنیا بود همچنین پس از من و تو نیز چندی که خواهد ماند از یک جنس ست و مراد تو از الفعل تو هم موجودیتی که متوهم گردیده بطرف پیش و پس می دواند و خاطر را پس و پیش می گرداند پس باید که سر رشتهٔ طول امل را منقطع سازی و پیش از آنکه نیست شوی بسوی فنا بتازی تا پس از مردن روح ترا توجه بجانب امور ناسوتیه نماند و پیش از مردن نفس ترا معاملات ملکوتیه بخود مشغول گرداند غرضکه اگر کیفیت موت نصب العین باشد غالب که خار هیچ هوس دل رانخراشد مرده را با دنیا چه کار و این زندگی دو روزه چه مقدار حسب الامر مُوْتُوْا



قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا عمل باید نمود و بر حقیقت الامر نظر باید کشود که عنقریب مرگ میرسد و بر صفحهٔ هستی بهما خط نیستی میکشد

رباعی

ای مرد چو تیغ شیر اجل کرد دونیم
دیگر ز جهانیان چه امید و چه بیم
ما را چه خبر چو زین گلستان رفتیم
در باغ سموم می وزد یا که نسیم

درد ۲۷۱ چون از درگاه بمشیت الله آمده اتفاق ماندن همه اهل بیت در شهر پناه افتاده و هنگامهای گوناگون و ویرانی گرداگرد شهر رو داد دران ایام تا قریب سال تمام این بندهٔ ناکام قبل از نماز صبح تا بعد نماز شام تنها بر مزار شریف برای جاروب کشی حاضر میماند و احدی را از فرزندان و یاران همراه داشته شریک این کیفیت نمی گرداند و وقت شب همه دوستان بی اختیار شده می آمدند و از ابرام تام بزور کشان کشان این وحشت زدهٔ وادی عقیدت را بخانه می بردند و باز پیش از صبح عنان اختیار بدست من بی اختیار می سپردند و این بندهٔ دل از غیر دوست برکنده سر را قدم ساخته می دوید و بدرگاه مقدس حاضر میگردید و هر روز همین معامله درپیش بود و لیل و نهار بهمین طور ظهور می نمود دران هنگام این رباعی حسب حال موزون گردیده و از دل بر زبان رسیده والله هو ملهم المعانی

رباعی

در کوی تو ای مونس جان جا چه آئیم
تا جان باقیست بیگمان می آئیم
گر شام کشان کشان برندم زینجا
چون صبح شود باز همان می آئیم

درد ۲۷۲ کلان سالی هم یک مرتبهٔ صاحب کمالی ست که درین هنگام بالضرورت قوای حیوانیه ضعیف میگردند و علی قدر استعداد لطائف انسانیه قوی میشوند لهذا تعظیم و توقیر پیران جوانان را لازم افتاده و عقدهائی که بر پیران حل گشته هنوز بر جوانان نکشاده که بقیاس فهمیدن چیزی دیگرست و بچشم دیدن امر دیگر الحق که این بنده هم بفضل الهی اگرچه از ابتدای جوانی مدام موت را قریب همه کس می فهمید لیکن بطوری که حالا بعد شصت سالگی هر آن اقرب بخود می بیند نمی دید و تا حال هم درجهٔ تنبه تام کجا خدا داند که چند ایام رسیدن موت باقی ست و چنانچه از فهمیدن تا دیدن تفاوتی ست عیان همچنین از دیدن تا رسیدن فرقی ست نمایان حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و با ایمان تا لب گور برساند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ درد ۲۷۳ الحمد لله که این جهان را ما خوب دیدیم و از تماشای آن سیر گردیدیم همین چند روز پر از اوهام و عجائب فنا انجام دارد باید دید که آن جهان بچه اسلوب پیش می آید و بچه رنگ رو می نماید حق تعالی بتصدق خیر المرسلین و طفیل امیر المجدین چنانچه اینجا بخیر و خوبی گذرانده همچنین آنجا هم بخیر و خوبی بگذراند ما تنک ظرفان چه اینجا و چه آنجا هرگز تاب و توان سوال و جوابی و عتاب و خطابی نداریم و هر دم همین کلمه بر زبان می آریم که رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَّفِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَّقِنَا عَذَابَ النَّارِ اِنَّکَ اَنْتَ الْغَفَّارُ وَاِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَکُوْنَنَّ مِنَ الْخَاسِرِیْنَ لٰکِنْ اِنَّکَ کَتَبْتَ عَلٰی نَفْسِکَ الرَّحْمَةَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ وَاَنْتَ الْغَفُوْرُ الرَّحِیْمُ درد ۲۷۴ در رجا و امید از حق سبحانه بنده را بیشتر باید تا هر دم انس و محبت در جناب او افزاید



لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا و خوف و دهشت همین قدر شاید که از ارتکاب منهیات منع فرماید و باشتغال مامورات سرگرم نماید نه آنکه خوف و دهشت آن همه غالب شود که آن رب رحیم را که تمام عمر هر بنده بلطف و رافت پیش آمده سخت تر از دشمن پندارد و از غلط فهمی داند که باری در دنیا از دست او بخوبی نطلبیدهم در عقبی باختیار او خواهم افتاد که واعظان نافهم عوام الناس را بهمین طوری ترسانند و بندگان را از حق متوحش میگردانند و حرفا امر بعبادت باین طوری نمایند که یَا اَیُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوْا رَبَّكُمُ الَّذِیْ خَلَقَكُمْ وَالَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُوْنَ و منع از امور منهیه از راه حکم برداری محبت میفرمایند وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ و هر بندهٔ عاصی را نیز از رحمت با وسعت او مایوس نمی سازند و پردهٔ محجوبی درمیان عبد و رب نمی اندازند و مدام وَاللّٰهُ رَءُوْفٌ بِالْعِبَادِ بیان می کنند و هر بنده را بانس و محبت بسوی آن غفور رحیم می کشند فرد

برو واعظ عبث چندان مترسان اهل ایمان را	که می بخشد گنه بی توبه هم آمرزگار من

۲۴

درد پریشان حالی که من سودازده از دست دل پرپیچ و تاب خود دارم هرچند رشک هزاران جمعیتهای ظاهریه و باطنیه است چون زلف محبوبان سراسر کمند دلکش ناظران جلوه پردازی حقیقت جامعهٔ انسانیه است و هر زمان پرده کشائی معاملهٔ كُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ شَاْنٍ می نماید باآنکه مدام همان آئینه داری لقای كَانَ اللّٰهُ وَلَمْ یَكُنْ مَعَهٗ شَیْءٌ میفرماید و همیشه جرعه نوشی کیفیت لَا یَشْغَلُهٗ شَاْنٌ عَنْ شَاْنٍ نصیب دل ست و توجه دائمی الی اللّٰه بهر صورت حاصل ست لیکن دیگر مردمان اهل سلسلهٔ ما را تقلید این آشفته حالی من سیاه کارنامه نمود و قائم بر صراط مستقیم امور معمولهٔ حضرت قبلهٔ کونین قَدَّسَنَا اللّٰهُ بِسِرِّهِ الْاَقْدَسِ باید بود که این کار بتقلید راست نمی آید و چنین بندگان سودائی جگر چاک هم او سبحانه خلق می نماید که هر لحظه مانند شانه موشگافی گیسوی مراتب تنزلات جمیل حقیقی میسازند و به تبیان تحقیقات مرقعهٔ اتحاد و امتیاز اسما و صفات آلهیه می پردازند و محو مستغرق در مشاهدهٔ سواد اعظم حضرت ذات میشوند و کنه رمز اَلنُّوْرُ فِی السَّوَادِ ادراک می کنند پس این جامعیت مطلقهٔ ظهور جمع الهی و جمع محمدی بر همین شخص اول المحمدین آخر شد و کشف حقیقت کماهی هی مخصوص بنور الناصر شد بعد ازین بواسطهٔ او همها ارباب حقیقت شناسی می کشاید و همین نور جمله محمدیان را راه می نماید عبث هرکس را دل بحقیقت فهمی بلاواسطهٔ این شوریده احوال نباید بست و هرچه خواهد جست در همین کتب و رسائل مرقومه هست و بیشتر هرکه خواهد رسید بطفیل همین مسودات خواهد رسید و زبان خامهٔ تحریر معارف جدیده بند گردید کدام عقدهٔ معرفت و عرفان ست که حل کردهٔ این منحل نیست و کدام دام محبت و ایمان ست که کمند این گرفتار



آن زلف مسلسل به کسی چه خواهد گفت و چه قدر خواهد آشفت فهمیدن سخن این دریده دهن بیباک دال بر تیزی ادراک است و زیاده ازین دقت نظر و باریک بینی بخیتن خاک ست **فرد**

من بعد دل بزلفش باید کسی نه بندد	دان تنگی ست اینجا مضمون بستهٔ من

درد اگرچه دیگر ولایات مثل عراق عرب و عراق عجم که نسبت بملک هند از مدینهٔ منوره در ظاهر قریب ست و بجهت نزدیکی صوری از مطلع خورشید نبوت علیه الصلوٰة والسلام تا بند روز روشن گردیده بود و این معامله تا زمان تابش آن شمس حقیقت در عالم شهادت و بقای شفق آن آفتاب که وقت خلفا و ایمهٔ هدی باشد قائم ماند اما بعد از غروب آن مهر جهان افروز از افق مرئی اهل ناسوت غائب شدن شفق آن از نظرها و ولایت هندستان که بسبب بعد ظاهری چون شب ظلمانی می‌نمود از نور همان مهر جهانگیر باآئینه داری ماه فلک سیادت و شاه خاندان امامت اعنی وجود شریف حضرت امیر المحمدیین و پرتو آن ماه که تعین اول المحمدیین باشد بعجب لطافت تجلیات جمالیه پرنور گردیده و حالا تا دمیدن صبح قیامت همین نور یابی فیض طریقهٔ محمدیه بر جهان و جهانیان برقرارست و الله و محمد همیشه ناصر و یارست و هر که این نور را نه دریافته فی الحقیقت از نور محمدی رو تافته که نور القمر مستفاد من نور الشمس و یهدی الله لنوره من یشاء **فرد**

بهندستان نماید نور ایمان	فروغ ماه در شبها توان دید

درد نگین دلی که نقشبند مهر نبوت نام و نشان خود با ظهار نمی آرد و همان نام صاحب خویش روشن میدارد و جبین مقبلی که پسند نظر الوهیت است آئینهٔ خودبینی نمی شود و مصداق المومن مرآة المومن می بود و گوش نام آوری این خانه نشینان گوشهٔ عزلت محض دست قدرت حق میتواند و صیت شهرهٔ این گوشه گزینان کنج خلوت صرف تند و قبول مطلق بلند می سازد والا این فنا پیشگان حقیقت بین را اصلا خود نمائی نمی آید و چنین گم گشتگان صفاآئین را نام و نشانی نمی باید مدام رهروان گذشت مطلق اند و تابع رضا و تسلیم حق اگر خواهد مشهور عالم گرداند و اگر خواهد در نهان خانهٔ گمنامی نشاند و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد **فرد**

چون نگین نام آوری در سر نوشتم بوده است	ورنه من برگنده خاطر هستم از نام و نشان

درد دیدهٔ دل نظر بازان حقیقت وقتی که سرمهٔ سیه مستی جذب و شوق چشیم تکلمی خود کشند درین حال اگر کدام تیره باطن زبان لال هم دو چار چشم صاحب حالان شود لامحاله گنگی الفور مانند طوطی بمیدان سخن سرائی حقائق و معارف بال پرواز کشاید و فیض صحبت اهل حق بنان این چنین ان مطلق را همزبان بحیوان ناطق نماید حقا که ای مرد عارف بالله و ای عزیز دل آگاه هیچ جای تعجب نیست **فرد**

تو تیا طوطی تواند گشت چشمک زدن	گر بسرمه آشنا چشم تکلم بیت شود

درد گرمی عشق الهی بجان انسان آتش

ذوق و شوق بجان من سوخته دل زده که مانند شمع تمام مغز و استخوان مرا می سوزد و هر دم این بندهٔ گداخته جان را می افروزد

ه چنان زد گرمی عشق کسی آتش بجان من | که میسوزد برنگ شمع مغز و استخوان من

درد ۲۰۹ زبانی اکابر معلوم گردیده و هم بتجربه رسیده که هر قدر حالت قبض رو می نماید همان قدر کیفیت بسط پرده از رخ می کشاید و چندانکه قلق و اضطراب شوق و طلب غلبه می فرماید همان قدر اطمینان و تسکین میسر می آید آری نتیجهٔ محنت راحت ست و ثمرهٔ خدمت قربت عاشقان جانی می کنند آن زمان دید جانانی می کنند حق تعالی من ناقص را نیز باطمینان کامل رساند و مطلوب را بخوبی با من دوچار گرداند بمنّه و کرمه **فرد**

شاید بدستم آید تسکین دل که هردم | در خاک و خون پی آن عمری طپیدام من

درد ۲۱۰ آشنائی روح و جسد چه آشنائی است که مآل این گرمی اختلاط صوری درد جدائی ست و بالذات روی توجه روح بطرف عالم مجردات و الهیات است که وطن و اصل اوست و بالطبع رخ میل جسد بجانب جهان مادیات و جسمانیات ست که محل و صل اوست و علی هذا القیاس همه مقتضیات نفسیهٔ روح مباین مشتهیات طبیعیهٔ جسد ست و جمیع مشتهیات طبیعیهٔ جسدیه مغایر مقتضیات نفسیهٔ روح ست و باوجود این قدر اقتران نفس مجردهٔ انسانیه با بدن مادی عنصری و قوت تصرف دران تضاد و تخالف امور متعلقهٔ مخصوصهٔ هر واحد ازینها در همدیگر حاصل ست و با حصول این همه شدت نسبت عشقیهٔ روح را با جسد ارادهٔ تفرق از یکدیگر نقش دل ست و مرغ روح هر لحظه ناچار بال پرواز می کشاید و هر لمحه از قفس تن بر می آید و نفس ناطقه بی اختیار برین معامله خود تعجب می نماید و باب ضحک می کشاید و روح حیوانی هر وقت شکایت آشنائی **سست** روح انسانی که باین بیگانه وضعی دارد پیش هر کس بیان میکند و بزبان حال این قسم حرفها میزند که **مطلع**

می کند بیگانگیها آشنائی را ببین | باز می خندد بچشم خوش ادائی را ببین

و نفس انسانی هر زمان روح حیوانی را می فهماند و از غفلت طبیعی بسوی آگاهی حقانی می دواند و قدر خویش بر او ظاهر میسازد و بعطای خلعت حق شناسی هر دم می نوازد تا فرصت وقت از دست نرود و این غافل هم متنبه شود و هر آن خاطر آلوده اش را میشوید و نغمه در گوش دلش میگوید **جستی مطلع**

تا بکی غافل بمانی ای بت ناحق شناس | چون منی افتد بدام تو خدائی را ببین

درد ۲۱۱ خردمندان دست طمع بسوی طلب نیاز دراز نمی کنند و حتی الوسع پای قناعت از دائرهٔ امور لابدی بیرون نمی نهند و تا این مرتبه اکتفا بر ضرور عقلا و حکما هم میرسند و محمدیان متوکل علی الله از سه ضروریه نیز میگذرند و مردن و زیستن را یکسان میدانند و این گردون دون را متلون الاحوال و سرگردان بخویش میخوانند الحق که دست طلب بطرف این سفله دراز کردن نادانی ست از ین متغیر الحال

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ثبات بوالهوسی جستن ز حرف بی عرفانی **قطعه**	تنزل دیگ اهل دانش ای چرخ دون بپستی	دست طمع نباید هرگز دراز کردن
از بسکه جمع سازی فواره وار تنها	طالع نگون نمودن یا سرفراز کردن	درد[292] اگر خواهی که حاصل شوی با اهل معانی

ظنوا بالمؤمنین خیراً نما و اگر خواهی که در میدان قرب حق دوی هر سو باب رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا گشاده در هر امر وقت دکاوش نمودن کار مومنان نیست و بلطف هر کس نظر بینی گشودن شعار محمدیان نه تو خود را چه تراشیده که راه تدقیق همه امور می پیمائی و حقیقت خویش چه فهمیده که تحقیق حقائق همه مافی الامکان نمائی عبث جمعیت دل خود را خراب تفرقهٔ این و آن مساز و بیهوده در وادی سرگردانی چنین و چنان متاز لیاقت دریافت هر امر کماهو هو کجا و روی ادعای تحقیق کرا که اینجا هر کس جاده پیمای تقلیدست و دیده هر شخص تابع شنید زیرا که براه تحقیق رفتن هم تقلید محققان نمودنست و خود دیدن هم پیروی بینایان فرمودن پس اولاً بر گفتهٔ خدا و رسول و مرشد مقبول خویش بلا تذبذب اعتماد نما و خود فهمی را هرگز کار مفرما و دروازهٔ سمعنا و اطعنا بر دل گشاده در دین و دنیا بیاسا

رباعی	بر هر چه نظر کنی بتدقیق مکن	جمعیت دل خراب تفریق مکن
یعنی که جهان معرکهٔ تقلیدست	با هیچکس ادعای تحقیق مکن	

درد[293] سمع و بصر هر دو از حواس انسان ست و مسموع و مبصر در مرتبهٔ ادراک یکسان ست زیرا که نفس چنانچه بجاسهٔ بصر مبصرات را می بیند همچنین بجاسهٔ سمع مسموعات را می شنود و دریافت امور مسموعه و مبصره بآلات مناسبهٔ آن که چشم و گوش باشد می کند و دیده و شنیده نزد نفس برابرست مگر اینکه بد نفسان بچشم خود دیده را امر یقینی می پندارند و حال آنکه غلطهای فاحش می نمایند که قطرات باران را مثل خطی بینند و هر قطره جدا جدا می آید و چنانچه ایشان می بینند در نفس الامر چنان نیست اما ایشان غلط بینی خود در نظر نمی آرند و هر چه از دیگری می شنوند یک باور ندارند با آنکه آن امر یقینی باشد چنانچه عدم فوق بر تحدد جهات ز بانی عقلا می شنوند و وهم اینجا فوقی بر آن در ذهن می تراشد و در واقع نیست غرض اینکه دنیا را دیدی و عقبی را شنیدی پس وجود آن شنیده را نیز چون وجود این دیده از یقینیات شمار و بر گفتهٔ خدا و رسول ایمان آر و حسب فرمودهٔ مرشدان راه رو و چون خبیث نفسان با انکار خراب تیه ضلالت مشو وَاللّٰهُ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَاءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ درد[294] اگر چندی چنین قدر این میسر آید و اینقدر زمانه مساعدت نماید که نانی بعافیت خورده شود و ایمانی در گور بسلامت برده شود و خلجانی در خاطر آورده نشود و انسانی از تو آزرده نشود زهی سعادت کونین وخهی فراغت دارین باقی همه حرص و وهم ست و دال بر قصور فهم اِبْنَ اٰدَمَ اِذَا اَصْبَحْتَ مُعَافًا فِیْ جَسَدِکَ اٰمِنًا فِیْ سِرْبِکَ

عندک قوت یومک فعلی الدنیا العفا و بالله التوفیق و الله خیر رفیق درد ۲۸۵ سوخته جانان آتش عشق شوق
مانند برق در عین حالت سوختگی خندان می باشند و افروخته طبعان وجد و ذوق از کیفیت گداخته دلی
مثل شمع بر غبار شادی و غم این جهانی آب می باشند یعنی در نظر حقیقت بین چنین روشن ضمیران غم و
شادی دنیوی را اعتباری نمی بود و سوختگی غم و افروختگی شادی یکسان میشود غرضکه عجب جامعیت اضداد
حق تعالی در ایشان خلق می فرماید و همه نقوش اعتبارات را از صفحهٔ خاطر این موحدان حک می نماید

آهی که جسته از دل خندان سوخته	برقی شد و بخرمن شادی و غم فتاد

درد ۲۸۶ سخن دلکش کی شنیده میشود
سخنگوی خوش کجا دیده می شود و این حیوانان بنام ناطق را بسخن و اهل سخن چه کارست خصوصاً گل سخن
که بوی معرفت و حقیقت داشته باشد بسیار کمیاب درین گلزارست مدام دل سخن مائل این هرزه گو
درین انتظاری باشد که شاید از نای گلوی شعلهٔ آوازی بر آید و دل افسرده را باز گرم نماید لیکن
حالا هر طرف گرم تلاشی دنیا طلبیها عجب آتشی افروخته که نیستان سخن سرائی را بالکل سوخته و بی اختیار
دل سخنوران وارسته از دنیا بر حال ایهامی سوزد و گاه گاه خود برای خویش شمع سخنی می افروزد
بارے از روزگارے مقطع

دل آرزوی شعلهٔ آواز داشت	ای درد سوختم به نیستان سوخته

درد ۲۸۷ عالم خواب عجب آئینهٔ باصفاست که حال باطن هر شخص باو می نماید و تکلف و ساختگی آنجا بکار نمی آید
و خواب پریشان علامت پریشانی باطن ست و رویای صالحه دال بر جمعیت دل مطمئن هر کیفیت دلی
خویش از آگاهی و غفلت و دوستی و خصومت دران عالم مشاهده باید فرمود و هر حال مخفی خود از فسق و عفت
و کذب و صداقت دران مرآت معاینه باید نمود که هر چه دلنشین می بود اکثر همان در خواب دیده می شود
و آنچه بعض اوقات اموری که اصلا در خیال نمی باشد و بنظر می آید و قوت متصرفه کار خود می نماید از قسم
اضغاث احلام ست و طرفه بلیهٔ عام ست که بندرت نفوس کامله را نیز رو می نماید لیکن این را هم سببی از
اغذیهٔ مبخره و مجالس مختلفه می باید حضرت قبلهٔ کونین ایدنا الله بنصرة سره و قدسنا ببرکة بره می فرمودند
که چون مقربان اخص را بفیض امامت می نوازند این مقدسان را احتلام نمی شود و اگر قوت حیوانی قوی
باشد و احیاناً چنین خواب بینند همان با حلالهٔ خویش یا بصورت نکاح دیده می شود و این معامله نتیجهٔ
وثوق توبه و طهارت نفسی ست که در ذریات مبشران و یطهرکم تطهیراً ظهور می نماید و بعض سادات بنی
فاطمه را میسر می آید بیچاره شیعهٔ فرشته وضع این معامله را چه دانند و چگونه این متورعان صوری



از ین بلا محفوظ ماند که تصنع ظاهری چیزدیگرست و تقدیر الٰهی امر دیگر | در خواب و خیال تبان شیطنت نمود
بو دست شیخ گرچه بظاهر فرشته | درد ۲۴۸ حق تعالی هر شخص را برای کاری آفریده و مناسبت با آن کار
در اصل خلقت او موجود گردیده که اَلشَّقِیُّ شَقِیٌّ فِی بَطْنِ اُمِّهٖ وَالسَّعِیْدُ سَعِیْدٌ فِی بَطْنِ اُمِّهٖ مشعر از ین ست و استعداد
و قابلیت عبارت از همین ست پس هر فرد از نوع انسانی ممتاز باختصاصی ست و هر آدمی مامور بامر خاصی
مرا برای اموریکه متعلق بمن ست ساختند و شیرازهٔ محبت در سینهٔ بی کینهٔ من انداختند و مانند شعله زبان روشن
بیانی عنایت نمودند و نور رحمانی عجب چشم عرفانی کشودند که سراپای مرا بگداخت و هر عضو مرا صرف گریه ساخت
جانی دارم باسوز دل برشته و دلی دارم با شیرهٔ جان سرشته غرضکه من سوخته جان مثل شمع هر قدر که دعوی
ارتباط خاص خود باسوز دل نمایم بجاست بلکه اگر لب بادعای رشته داری باین شعله جانگداز کشایم سزاوار است مطلع
ربطی بسوز دل بودم خاص بلکه درد | دارم برنگ شمع باین شعله رشتهٔ | درد ۲۴۹ واه واه ای جان من ای تن
بعد زمانهٔ دراز و مدت مدید ظهور نمودی و اینهمه جلد در عرصهٔ قلیل تیاری کوچ فرمودی ای بی ثبات بی اختیار
و بیقرار ناچار این آمدن چه بود و این رفتن چیست مطلع | بعد مدت بنظر آمده | اندکی باش اگر آمده
لیکن عجب تماشا است که من تر ا بچشم دیگری بینم که آن چشم حقیقت بینی نیست و تو بوضع دیگر آمده که آن وضع
دیر نشینی نه حق تعالی حقیقة الامر بجا بمانده و ماندن و رفتن تو در نظرم یکسان نماید حسن مطلع | من بطور دگرت می بینم
تو بانداز دگر آمده | کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ اللّٰهُ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَهُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ درد ۲۵۰ هرچند اینجا
مرا اطلاقاً برای احقاق حق آورده اند و کار خانهٔ تحقیق مطلق بمن سپرده اندا ما ظهور من مرجح جانب
محمدیت ست و بطون من مصرح طرف حقیقت وَاللّٰهُ یُحِقُّ الْحَقَّ وَهُوَ یَهْدِی السَّبِیْلَ درد ۲۵۱ چون بنظر تحقیق
سوای عالم و عالمیان دیده می شود بی اختیار آیهٔ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا از زبان بر می آید و چون بنگاه تفرقهٔ
کل امتیاز از گلزار جهان چیده میشود ناچار کلمهٔ اَلْاِسْلَامُ حَقٌّ وَالْکُفْرُ بَاطِلٌ از دهان بروز می نماید غرض که
آیهٔ مذکوره مثبت حقیقت کلمهٔ مسطوره است و کلمهٔ مسطوره کاشف حقیقت آیهٔ مذکوره پس حقیقت و شریعت را
مدام یک باید دید و انحراف از شرع شریف نباید ورزید که راه سلامت دارین همان مسلک نبوست
و راه وصول الی اللّٰه همین طریق محمدیت باقی تراهم چشم و گوش بر دی کارست و عقل و هوش بجا و برقرار
انصافی را کار فرما و خلافی را از میان رفع نما تا براه ضلالت نروی و داخل در محمدیان خالص شوی وَاللّٰهُ
یَهْدِیْ مَنْ یَّشَاءُ وَیُضِلُّ مَنْ یَّشَاءُ وَبِیَدِهِ الْخَیْرُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ درد ۲۵۲ شخص عارف باللّٰه که صاحب اطلاع و آگاه

می بود در حالت قبض و بسط همان بر یک راه تو جه الی الله میرود و هیچگاه گمراه نمی شود و در هر صورت بهمان سو میدود در وقت قبض مشاهدهٔ تجلی اسم القابض ست و در زمان بسط معاینهٔ جلوهٔ اسم الباسط غرضکه بست و کشاد کارش مانند کمان از دست کشش جذب الهی زیاده تر موجب پیش روی تیر عروج باطنی میگردد و از مقام معلوم ملائکه این خاکی چنان بالاتر میرود که مانند نگاه پرواز این طائر فضای مرتبهٔ اقدس بنظر آن قدسیان اولی اجنحه نمی آید و بصیر حقیقی جل شانه مشاهدهٔ تیز روی چنین از خود رفته میدان بی یسمع و بی یبصر خود میفرماید بهر حال این معاملهٔ ترقی در هر هیچ کسی را که از بندگان برگزیده دست داد داد و الله بصیر بالعباد رباعی

در و آنکه بود صاف قلب آگاه	در حالت قبض و بسط گم کرد راه	از بست و کشاد دل خود غافل نیست	مژگان زند و بال پرواز نگاه

۲۹۳ درد علم حقیقت رس علمی ست که عین ذات باشد و آن مخصوص بحق تعالی ست و علم نارسا علمی که زائد بر ذات بود و این بقدر استعداد نصیب هر ادنی و اعلی ست لهذا انسان قاصر فهم ادراک هیچ شی بالکنه نمی نماید و از نارسائی علم خود هر حقیقت را با لوجه درک میفرماید و حق سبحانه تعالی حقیقة الامر را کما هی میداند که علم حقیقتش در میدان اتحاد مرکب میدواند و آدم بیچاره از اصل مدعا غافل ست و از سر مبدأ و معاد خویش جاهل و هیچ نمی فهمد که چسان اینجا آمده و چرا میرود و مطلق آگاه از حال و مآل خود نمی شود پس ای حضرت انسان معذور رباعی

ای بصورت مختار و بحقیقت مجبور		اینجا که بعلم نارسا آمدهٔ	غافل از اصل مدعا آمدهٔ
ای بیخبر از خویش چه در یافتهٔ		گر هر چه میروی چرا آمدهٔ	

۲۹۴ درد ای ماهیت موجودات فانیه و ای حقیقت محدثات امکانیه بجرم حدوث ذاتی خود گرفتار حدوث زمانی گردیدی و با نفعال کیفیت وجوب بالغیر از حیا سر استغنا بالا نکشیدی و مدام مفتقر الی الواجب ماندی و پردهٔ اخفای امتناع از رخ ظهور امکانیت دور گرداندی و بمیدان موجودیت اعتباریه دویدی لیکن ای معدوم موجودنما این هم فهمیدی که مطلع

زمیان عالم اختفا بکدام جرم بر آمدی		که چو شبنم این همه از حیا بحضور خویش تر آمدی

۲۹۵ درد تا توانی کیفیت فنا فی الله حاصل نما تا معاملهٔ بقا بالله ظهور نماید و اگر با عرفانی خودی خویش را در مشاهدهٔ حق گم فرما تا جلوهٔ خدائی تجلی فرماید و بخیال این نازان مشو که در نوع اشرف المخلوقات داخل گردیدی و براه اخذ از علم و فضل مرو که بدرجهٔ کمال رسیدی اگر همت عالی داری بر در بر و و همگی فانی محض شو لا اله الا الله و لا موجود سواه بیت الغزل

بتلاش کسب فنا بدو همه گم چو قطره ببحر شو		بخیال نازش این مرو که بصورت گهر آمدی	

۲۹۶ درد دل روشن اگر شمع افروز کاشانهٔ باطن باشد صفای قلبی حقیقت ترا بتو چنانچه باید نماید و از این امر



آگاه فرماید که ای مصداق غرتهم الحیوة الدنیا و ای مغرور توهم من و ما تو که این همه خود نما شده فی الاصل از اصل الاصل خویش جدا شده و الا خود بنظر خویش مشهود نمی گردیدی و از مرتبهٔ اتحاد بدرجهٔ امتیاز نمی رسیدے

بیت الغزل

دل روشنی بود ترا گر کند آینه تو این خبر | تو ز خود جدا شدی آنقدر که بچشم خود بنظر آمدی

درد آه چنانچه هستی هر شخص چیستانی ست که در فهمید هیچکس نمی آید همچنین امور متعلقه بآن نیز معمائی ست که از کسی نمی کشاید هر کس عجب آمد و رفت بی اختیارانه دارد و هر واحد طرفه زیست و مرگ بیقرارانه باظهار می آرد و الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و لا حول و لا قوة الا بالله العزیز الحمید

بیت الغزل

تو دگر کار تو همه ملتوی نگشوده این گره قوے | که چسان ز خویش همی روی بخودی چگونه در آمدی

درد ای مفهوم موجود امکانی و مشهود این عالم فانی اگر خوب کیفیت موجودیت خود ادراک نمائی و چنانچه هست حقیقت امکانیت خویش معلوم فرمائی غیر از نیستی خود ترا هیچگاه بنظر نیاید و محض همان معاملهٔ صنع الله الذی اتقن کل شیء هر طرف بنماید و در یاد که

بیت الغزل

ز عدم برون نجهیدهٔ ز وجود بو نشنیدهٔ | بخود این همه که رسیدهٔ بخیال خود مگر آمدے

درد ۲۲۹ هر انسان را باید که مدام جز قصور خود ایچ نه بیند و همیشه سوای عجز و انکسار شعارے نگزیند و هر چند که عالم فاضل باشد و متقی و عابد بود اما داند که این همه بندگی بس ست برای شرمندگی و این صورت انسانی کفایت ست بهر پشیمانی دیگر چه جرم و گناه باید که فقط همین آدمیت سخت پامال می نماید

مقطع

همه عمر سوی قصور بین بزمین عجز بسا جبین | چه کم ست درد گناهت این که بکسوت بشر آمدی

درد مرتبهٔ محیط هستی حق هر موجود را در ضمن احاطهٔ خود کشیده و نور بسیط وجود مطلق بر ذره و آفتاب یکسان تابیده و جلوهٔ هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله هر عالی و دونی را درین امر برابر ساخته و تجلی الله نور السموات و الارض بهر سو علم وحدت افراخته هر مور ضعیف هم درین میدان برای خود سلیمان ذی شانی ست و هر ذرهٔ خرد نیز درین وادی بهر خویش آفتاب درخشانی ست و الله علی کل شیء شهید و هو یبدئ و یعید

مطلع

ز بس اینجا بود هر ذره خورشید تابانے | به پیش دیدهٔ بیناست هر مورے سلیمانی

درد اگرچه هر موجود امکانی دلالت بر سبحان الله ان یکون له ولد مینماید اما هر مولود انسانی همان نغمهٔ کلمة القیها سرایدالحق که اگر ارواح لیاقت من امر ربی با خود نداشتی این همه علم حق شناسیها چگونه می افراشتی و اگر نفخهٔ نفخت فیه من روحی در میان نبودی احیای اموات اجساد که میمود باذن الله هر انسان بقدرت کاملهٔ حق تعالے عیسی وقت خویش ست و هر دم او را برای خود معاملهٔ نفس عیسوی

در پیش ست **بیت الغزل**

نفخت فیه من روحی ز بس اعجاز فرما شد	دم عیسی بود هر یک نفس در حق هر جانی

۳۰۲ **درد** این شکسته بال عجز اندیش ذله بردار دستار خوان قدرت فصیحی ست که عندلیب فصاحت او نالهٔ فأتوا بسورة من مثله کشیده و این شوریده حال دل ریش نمک خوار خوان نعمت ملیحی ست که شور ملاحت او از زمین تا بآسمانها رسیده خدایم مدام محشور با محمدیان خالص دارد و باران رحمت امیر المحمدیین بر سر حالم بارد و نمک شورش محبت او بر قلب مجروح من پاشد تا خار الفت ماسوی الله روی دل مرا نخراشد و بالکل فانی فی الله شوم و همگی در کان نمک بقا بالله روم **بیت الغزل**

از ان شوریده حالانست این دل ریش کز هر سو	کشاید هر لب زخمی برای خود نمکدانی

۳۰۳ **درد** الٰهی حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام چون کشتی خود را طوفانی کرد خود امت خود را کشتیبانی کرد من محمدی بی دست و پا که هر زمان از گریهٔ ندامت معاصی خود طوفانی بجوش می آرم کشتی دل خود را صرف بدست مغفرت و قبول تو و شفاعت رسول تو می سپارم و همه محمدیان خالص را بحمایت تو و عنایت حضرت ناصر خویش با خود بر می دارم و انت معی فی کل حال من الحال و الاستقبال **مقطع**

خدایم ناخدائی میکند این کشتی دل را	منم نوح و ز جوش گریه دارم درد طوفانی

۳۰۴ **درد** ابلیس شقی که عدو آدم صفی است هر دم بدشمنی بنی آدم می پردازد و میخواهد که همه را گمراه سازد و با حق تعالی تقرب آدمیان آن حاسد را خوش نمی آید و زیاده تر شعلهٔ حسد آن ناری را مشتعل می نماید و از تخلف وعید دوزخ بی اختیار می سوزد و از ایفای وعدهٔ جنت آتش غضب در دل خود می افروزد و از بخشیدن گنهگاران با ایمان سخت غمگین می شود و بر خیال مهلت انک لمن المنظرین براه اغوای هر آدمی میدود و این وعده را در حق خویش برای همها گمان دارد و تخصیص ان عبادی لیس لک علیهم سلطان اصلا بیاد نمی آرد و از جرم بخشی حضرت غفور رحیم دل خود را بنهایت کباب می سازد و سراپا آتش افروز رشک گردیده خود را هر زمان در دوزخ می اندازد و همه ذریات شیطان همراهش فریاد می نمایند و باب چنین کلمات شکوه و شکایت از آمرزیده شدن ذریات آدم می کشایند که ای غفار ذنوب آدمیان و ای ستار عیوب این عاصیان الحق تو که صدر نشین مسند لا یسئل عما یفعل هستی عجب معامله بمیان آوردی که خاکیان را باعلی علیین و ناریان را باسفل سافلین بردی و انک علی کل شئ قدیر **مطلع**

کارو بار وعدها اینجا که برهم داشتی	خاطر اغیار را از ما مقدم داشتی

۳۰۵ **درد** ای کسی که دعوی کمال اخلاص در حین حیات دوستان می نمائی و بنهج نهایت اختصاص بحضور سراپا سرور ایشان می آئی و چها فوائد که از برکت صحبت هر دقت بر میداری و چه قدر نکات جدیده که از حقائق



و دقائق هر امر باستماع می آری وچه صفا و محبت که باهم درمیان ست وچه ربطها که باهم دیگر از دل و جانست وچه یاریاشیها که ببیان نمی آید وچه رسم آداب که هر زمان حفظ مراتب نمی نماید وچه خیرخواهیها که باکید مکرر خرج کرده نمی شود وچه دلسوزیها که از طرفین تمثال حال نمی بود و ظاهر و باطن از جانبین صاف ست و سهو و خطا بکلی معاف ست و هرگز هیچ نوع جدائی در دین و دنیا نمانده واتحاد دلی از هر دو طرف خود را بدرجهٔ اتم رسانده اگر با اینهمه بعد ممات سرگروه خود یکایک درد را از خاطر فراموش سازی و نظر بسوی هیچ امر ازین چیزها نیندازی نهی مروت ویاری وخهی آدمیت و وفاداری قصه من که الحال در نگاه خویش از قبیل گذشتگانم کی متوقع چنین امور از کسی می مانم و زیاده سخن آرائیهای باتکلف نمی دانم و چند روزه حیاتم بیشتر تو دانی و کار تو داند بنده خود بعنایت و نصرت ناصر حقیقی ازین جام رکب می دواند والسّلام **مقطع**

خود بخود یاد آید ت ربطی که باهم داشتی	درد را اصلاح سخن سازی نمی آید مگر

درد ۳۷ چنانچه عشق حقیقی عجب پاک نهادی ست که چون در قلبی پا می نهد آن قلب را ایذا نمی دهد بلکه جمعیت می بخشد و بسوی نجات می کشد همچنین عشق مجازی طرفه خانه آبادیست که چون در دلی جامی فرماید آن دل را بیجا می نماید و آن دل خوش را مشوش میسازد و در انواع تشویشات می اندازد که حال هیچ صاحب معامله اش آخر کار خوش ندیده شده و از زبان هر کس در حق معشوق خود همین شنیده شده

فتنهٔ بود که برپا کردی	در بدر کشتهٔ بمراد	خانه آباد چه باما کردی	ای که در خانهٔ دل جا کردی

درد ۳۸ اگرچه همان علم اجمالی ارواح که باعث معاملهٔ قالوا بلی شده در اصل فتنهٔ خوابیده بود اما این ظهور علم تفصیلی که از متجلی شدن در آئینهٔ اجسام بهم رسیده آن فتنه را بیدار نمود و این هوش وافاقه خودی چه در بلاها هر شخص را مبتلا ساخته و بار دو جهان برسر حال هر انسان انداخته و گلهای ارواح مجرده که در گلشن حسن تقویم تجرد رسته بودند بسبب مقارنت خارهای اجساد مادیه روبسوی گلخن اسفل سافلین نمودند آه کاش آن گلرودی گلستان خوبی روی خود درین آئینهٔ پر زنگ نمی دید و اصلا باخودی خویش دوچار نمی گردید حالا خدا ایش در زمرهٔ الذین آمنوا و عملوا الصالحات تا دم زیست داخل دارد و استغراق در حضور شهود الٰهی میسر آرد امی انسان ظلوم و جهول دای بصورت معقول و بمعنی مجهول **فرد**

آئینه دیدی که ظالم گل در آب انداختی	تا بود دی آگه از خود فتنهٔ خوابیده بود

درد ۳۹ محبوب علی الاطلاق که مطلوب تمام آفاق ست دل از همه کس برده و بقدر حوصله و استعداد باب توجه الی الله بر قلب هر شخص کشوده و گاه و بیگاه هر غافل حال تباه را نیزبی اختیار او یاد می آید و هر مقر و منکر و مومن و کافر بانواع مختلفه خواه بطور اقرار و خواه بصورت انکار ناچار ذکر او می نماید



وآن حجله نشین پردهٔ غیب اگرچه بمقتضای اسم الباطن از نظر همه پوشیده است وَلَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ لیکن آن شوخ بی نقص و عیب باقتضای اسم الظاهر بی تکلف با هر کس چار چشم گردیده است وَهُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصَارَ سبحان الله دیدهٔ هر بینا و نابینا منظر اوست و خاطر همه عرفا و جهلا همان رهگذر او وَاللّٰهُ یَحُوْلُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهٖ ؏ بخاطر بگذرد هر شخص را هر وقت یاد او | مگر از بهر آن تنخوست خاطرها گذرگاهی

درد ۳۰۹ والحمد لله که صبح پیری بخوبی دمید و از نور اطمینان قلبی روز روشن گردید و من شب جوانی را هم اکثر به بیداری تا آخر رسانیدم و هیچگاه بر بستر غفلت مستغرقانه نخوابیدم اگر اندکی می غنودم باز خبردار میگردیدم و چشم عبرت کشوده بسوی حالت پیری می دیدم و لسبر رسیده می دانستم و دل بعجائب جوانی مستحکم نمی بستم هر چه در پیش داشتم از آن می گذشتم و می گذاشتم و تمام عمر در انتظار موت گذرانده ام و گاهی از طرف آن غافل نمانده ام هر آوازی که می شنیدم آنرا نوحه و ماتم خویش می پنداشتم و بسوی هر در که می دیدم دروازهٔ گور خود می انگاشتم غرضکه چه گویم که چسان شب جوانی را هم به بیخوابی بروز آورده ام و چگونه تا گاهی بسر برده ام که گاهی گوش بر آواز پای آمدن محبوب جانستان خود می نهادم و زمانی چشم دل بر باب مفتوح جَآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ می کشادم **بیت الغزل** چه گویم شب چسان در انتظار او بسر بردم | گهی گوشی بر آوازی نگاهی سوی درگاهی

درد ۳۱۰ طبع روان من که فی الجمله موزونیی دارد گاه گاه بطرف شعر گفتن هم رومی آرد و خامهٔ بریده زبان را از عرق شرم بدست گاهی تر میگرداند و قلم سینه چاک را بر تحریر اشعار نادرست خویش میگریاند باین توقع بیجا که شاید در کدام زمین شگفته تا بیاری چنین گریهٔ بی اثر هم نهال شعر تری روید و گل معنی بیگانهٔ آنرا کسی از معنی آشنایان صاحب دماغ بوید و دلش باهتزاز آید و دعای برای مغفرت این گنهگار نماید وَاللّٰهُ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِیْمُ **بیت الغزل** باین امید هر دم خامهٔ طبع روان گرید | که باشد از زبان من بر آید شعر تر گاهی

درد ۳۱۱ چون سلسلهٔ ایجاد گره کشای زلف شاهد اطلاق فرمود حقائق مقیدات موجوده را بند دیگر بر مفهومیت آن از موجودیت افزود چون معشوق وجود مطلق کمر مرتبهٔ بشرط لاشئ خود کشاده رو بطرف اظهار مظاهر مرتبهٔ بشرط الشئ نهاد فی الحقیقت ارادهٔ غارتگری این محدثات فانیات نمود و باب تغیر حالات بر روی ماهیات ممکنه کشود و این عالم بر کون و فساد پیدا فرمود ای جمیل علی الاطلاق و ای دلربای ما فی الآفاق ؏ گره از زلف وا کردی بدل بند دگر بستی | میان خویش بکشادی بخون ما کمر بستی

درد ۳۱۲ حق تعالی من نابینا را چشم حقیقت بین عطا فرماید تا بیوفائی شاهد حیات خوب بنظر آید و من بعد دل بطرف تن پروری نگراید و آینده اینهمه حکم برداری نفس و طبیعت نه نماید



ای موسم بی ثبات جوانی وای اوان گذشتهٔ زندگانی از من پرهوس چه قصور در خاطر داری خود دیدی که اینقدر از من گریزان گردیدی و هر قدر که پهلو دزدیدی باز در کنار نرسیدی پس معلوم شد که دلجوئی تو لاحاصل ست وخوی بدت مدام بر بیوفائی مائل ست و آخر کار بمروتی می نمائی وچون میروی هرگز نمی آئی بلکه هیچ آن یکطور نمی مانی وپیوسته ازین طرف گریزانی خدایم از گرفتاری تو رهاند ومطلق پروای بودن ونبودن زندگانی نماند ای بے مروت بیوفا وای دغاباز گریز پا ہ

چه شد از من که در برم یکبار	آمدی و دگر نمے آئی

والله هو الرفیق الاعلیٰ ومنه المبتدأ والیه المنتهیٰ درد [۳۱۳] ای نفس بدکردار وای شامت زدهٔ گنهگار هر روز ارادهٔ نیکوکاری بالجزم می نمائی وبروی من سست عزم باب فریب می کشائی وهیچگاه عمل خیرے در وقوع نمی آید وهیچ قول وقراری ایفای عهد نمی نماید واز مدتے بهمین نهج شب و روز گذرانده میشود وهر قدر که بقیة العمر باقی مانده این هم از دست میرود وخدارا انصافی هم نما که اینهمه لیت ولعل تا کجا واگرچه اکنون فرصت چه قدر وطاقت در بدن کرا لیکن بگفتن خود وقتے که آخر عمر هم در راه نیک بیا تا باشد که خاتمهٔ تو بتصدق حضرت رسول ومرشد مقبول بخیر شود وتوجه دل بطرف حق بلا شراکت تصور غیر بود ای غافل هر وقت عهدها می نمائی واز عهدهٔ یکی هم برنمی آئی بیت الغزل

هر زمان تازه عهدها داری	گرچه از عهده برنمی آئی

درد [۳۱۴] ای توفیق نیک کرداری وای همت نیکوکاری دل سست غم من از مدتے خبر آمد آمد تو مرا می شنواند واز نوید چنان بعمل می آید وچنین ظهور می نماید خوش می گرداند اگر آمدنیست قبل از موت بیا وحالا مدتے باقی نمانده والا جواب ده که توقع آمدن تو حلاوت غفلت را هم تلخ گردانده اکنون فرصت کجا ومهلت کرا زود بیا زود بیا تا باشد که تلافی مافات کرده شود وهر قدر که مانده آن هم بر این امید از دست نرود وبالله التوفیق بیت الغزل

تا کجا آمد آمدت شنوم	رفت عمری مگر نمے آئی

درد [۳۱۵] سبحان الله زمانهٔ عمر آخر گردیده واینجا هنوز روز اول ست ومدت زندگی بپایان رسیده وتاحال باب تنبه مقفل غرضکه حال ما هیچکاره این ست واحوال پراختلال براین آئین بعد ازین باید دید که رحمت بی علت حق چسان معامله میفرماید ودروازهٔ اِنَّ اللهَ یَغفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا بچه طور می کشاید فقط همان سررشتهٔ لَا تَقنَطُوا مِن رَّحمَةِ اللهِ بسوی دلجمعی می کشد والا هر وقت رهزن اِنَّ النَّفسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ در دستبرد خود هیچ قصور نمی کند مگر آن عنایت شفیع المذنبین دست ما افتادگان بادیهٔ غفلت بگیرد وحمایت امیر المحمدیین عذر تقاصیر شرمساران ندامت پذیرد مثنوی

در بساط ما همان لطف شماست	طاعت وعصیان ما جمله خطاست



زانکه طاعت گر بجود نسبت کنیم ‌‌ ‌ دفتر توفیق حق بر هم زنیم
ور کنیم اسناد عصیانها بخویش ‌ ‌ میزند آن نشتر لا حول نیش
پس هر آنچه کرده هست از ما ظهور ‌ ‌ جمله عصیان نسبت تو بخش ای غفور
از خجالت سر بجیب افگنده ایم ‌ ‌ تو خدای مائی و ما بنده ایم
رحمت خود را نگر بر ما مبین ‌ ‌ حاصل این زار نالیهاست این
بیشتر مختار هستی ای کریم ‌ ‌ ما گنهگاریم و تو رب رحیم

درد الٰهی تو بر همه چیز توانائی و هر چه میخواهی می نمائی اگر من روسیاه را بحکم أُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ روشن چون ماه سازی دور از رحمت بی علت تو نیست و اگر این حال تباه را بموجب وَاللّٰهُ يَجْتَبِي مِنْ عِبَادِهٖ مَنْ يَّشَاءُ بقبول خاص بنوازی بعید از قدرت باکرامت تو نه ای بنده نواز کارساز بارش رحمتی برین مشت خاک هم فرما و مرا از الواث معاصی من پاک نما که اگرچه متورع نیستم لیکن از محمدیانم و هر چند متقی نیم اما با ایمانم و همان امیدوار وعدهٔ مَنْ قَالَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ هر وقت هستم و از صهبای معاملهٔ اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِيْ بِيْ هر لحظه مستم و بظاهر گو که سراپا قاصرم لیکن در باطن همگی مملو از محبت حضرت ناصرم زیاده چه عرض نمایم چنانکه هستم بحضور می آیم وَاَنْتَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ **درد** [۲۱۸] چون شورش قلبی گداخته دلان بجوش می آید و دریای ذوق و شوق این پاک نژادان طغیانی می نماید هر قطرهٔ اشک ایشان طوفانی ظهور می آرد و هر طرف باران رحمت الٰهی می بارد و این صاف باطنان مدام حیران مشاهدهٔ ذات بحت می بوند و در آئینهٔ دل خویش جز بحیرت دوچارنمی شوند آری هر ساده دلی که رو بعالم صفا می آرد غیر از آئینهٔ حیرت در بر ندارد و هر وقت در سعی اَللّٰهُمَّ زِدْنِيْ تَحَيُّرًا فیک میکوشد و هر زمان از جوش کیفیت حیرت ذاتیه در خود می جوشد **رباعی**

جوش دل من کرده ز بس طغیانی
هر قطرهٔ اشک می کند طوفانی
آئینه بهر داشته حیرانی
در خویش همان جمال حیرت بیند

درد [۲۱۹] لذت در هر امر ست و بی لذتی نیز در هر چیز و موجب لذت ظهور حضرت وجود ست که وجود خیر محض و کمال صرف ست و باعث بی لذتی شراکت عدمیت حقائق ممکنه است که عدم شر بحت و نقص مطلق ست پس هر کرا لذت هر چه نمودند نمودند و باب بی لذتی هر چه بر هر که گشودند گشودند حق تعالی پرده از روی لذت حسنات و مامورات بردارد و بسوی اعمال خیر راغب گرداند و بدام گرفتاری لذت سیئات و منهیات نیارد و بطرف افعال شر نراند نمی بینی که خار مغیلان را اشتر برغبت می خورد و ترا چون اشتر متخلد پس بر تو باب لذت آن نگشاده اند و ذائقهٔ ترا باینطرف راه نداده اند و اگر مطلق بی لذت می بود شتر هم با آن میل نمی نمود و آنچه ترا لذیذ می نماید اکثر افراد جنسیهٔ ترا از آن نفرت می افزاید بلکه بعض افراد نوعیهٔ ترا نیز خوش نمی آید پس معلوم شد که هر چه در وجود ست همه لذت آمود ست بر هر که دروازهٔ لذت هر چه گشادند گشادند و بطرف

لذت چیزیکه راه نداده‌اند نداده‌اند وَ لِکُلٍّ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ وِجْهَةٌ خَاصَّةٌ وَجِهَةٌ مَخْصُوصَةٌ بِاعْتِبَارِ اِقْتِضَاءِ نَفْسِهٖ وَمَيْلِ طَبْعِهٖ هُوَ مُوَلِّيْهَا بِمُقْتَضٰى اِسْتِعْدَادِهٖ وَتَنَاسُبِ حَقِيْقَتِهٖ بِهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ يَا اَيُّهَا الْمُؤْمِنُوْنَ لِاَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى فَتَحَ عَلَيْكُمْ بَابَ الْخَيْرِ وَجَعَلَكُمْ مَظَاهِرَ هِدَايَتِهٖ وَاِلَّا اَيْنَمَا تَكُوْنُوْا مِنْ مَقَامَاتِ الْخَيْرِ وَالشَّرِّيَاتِ يَجْمَعُ اللّٰهُ الْجَامِعُ جَمِيْعًا فِيْ مَرْتَبَةٍ وَاحِدَةٍ بِلِحَاظِ وَحْدَةِ الْوُجُوْدِ الْوَاحِدِ الَّذِيْ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيْطٌ وَاِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ

درد ۲۱۹ ای نفس موهوم امکانی وای هر فرد نوع انسانی این هستی مقید تو که آنرا در علم خود تعبیر بلفظ من مینمائی همان امر موهوم در حالت حضور در علم من معبّر بلفظ تو میگردد و در حالت غیبت بلفظ او و علیٰ هذا القیاس این هستی اعتباری من در علم من معبّر بلفظ من است و تو آنرا حاضرانه بلفظ تو مخاطب میسازی و غائبانه بلفظ او تعبیر میکنی پس این امر بی ثبات من و تو و دیگر اعتبارات زشت و نیکو که بگفت می آید و ترا خوش و ناخوش مینماید غیر از توهمی نیست که اعتباری ندارد و مرد حقیقت بین چنین امور موهومه را در خاطر نیارد و هر سو همان معاملهٔ فَاَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ را مدام مشاهده میفرماید و از دیدن صور متکثره باب پریشان خاطری نمی کشاید چشم بصیرت بکشا و اندکی غور نما که ای طلسم قدرت حق وای نیرنگ وجود مطلق

رباعی

من نزد خودی و نزد من تو گردی
صد گونه بگفت زشت و نیکو گردی
ای خیر مآل آخر کار این جا
غائب چون از نظر شوی او گردی

درد ۲۲۰ در هوشیاری دنیوی که آنرا عقل معاش می گویند پر مصروف شدن ناشی از جهل ست و مدت توقف در دنیا امر بی اعتبار ست و در مستی ظاهری که آنرا غرور دولت و جوانی میخوانند پر منهمک گشتن شیوهٔ ارباب طبع سهل ست که نفوس عالیه را ازین امر عار ست و کمزوری این جهانی که آنرا بیقدوری می نامند محل التفات نیست که اینجا چه قدر ماند نسبت و زبردستی این عالم که آنرا قوت و زوری نامند جای مباهات نه که مآل کار هر دو نسبت بهر حال چون هستی بی ثبات این همه ممکنات که موجودات اعتباریه اند وجود اضافی ست و بیش از وهمی نیست پس ای انسان جهول وای موهوم فضول تو که درین جملهٔ مخلوقات ممکنه یک ممکن ناکام و موجود بنام هستی ترا چه دود توهم در دماغ پیچیده که دامن دل ترا بسوی تشویشات کونیه اینقدر کشیده بار توهم خودی از سر بیند از و عبث خویش را در خیال چنان شوم و چنین باشم تلف مساز لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَلَا مَقْصُوْدَ سِوَاهُ

رباعی

گاهی هشیار و گه سیه مست شدی
گاهی کمزور و گه زبردست شدی
چون هستی بی بود تو خود وهمی نیست
ای هیچ عبث تو اینهمه هست شدی

درد ۲۲۱ متوجه شدن بطرف جناب پاک حق تعالی بی انقطاع از گرفتاری دنیا بوجه احسن سرانجام نمی یابد و آفتاب نسبت حضور و شهود حق جل علا بے دور گشتن غبار تعلق ماسوی در صحن باطن نشدت نمی تابد دیوار



وجود غیر را بالکل از پیش علم خویش باید افگند تا درین راه بند نشوی و دست قدرت ہر فضل را حبل متین لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰہِ به بند تا در چاه ریا و سمعه نیفتی که عمل برپا کردن شعار زاہدی بصیرت ست نه کار عرفای ناظر حقیقت این عقده ہمان نابینایان ظاہر پرست را پیش می آید نه که این اولو الابصار را حل می نماید صاحب باطنان که وجود موہوم خلق را در نظری آرند و بر دیده و شنید ایشان خیال نیدار ند لَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ شتاب شتاب مسلک این اولو الالباب را دریاب وَاللّٰهُ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ

رباعی

خواہی که بسوی حق توجه آری — در دیدهٔ دل کجاست مردم داری
زر سینه خلش زما سوی نگذاری — اہل باطن بهر دمان ره نکنند

درد ۳۲۲ اینهمه نقوش تعلقات دنیویه را در خاطر جا دادن از ساده دلی و نادانی ست که بر بساط زمین ہیچکس ہمیشه قائم نمی ماند و دنیا جای فانی ست و چون مآل کار مردن ست و آخر این بازی مات شدن پس اینقدر ناز بر شاہی و وزیری که شاہان و وزیران تغافل می نمایند بیجا و ناصواب ست و اگر سکندر و ارسطوی وقت باشد در کدام شمار و حساب که فلک بیدار بسیار کسان را ہمین طور نواخته و بعد چندی با خاک برابر ساخته ہرگز بازی این سفله نباید خورد که بهر صورت آخر باید مرد

رباعی

ای ساده دل این نقش بندی تا کی — پس ناز بشاہی و وزیری تا کی
بر روی بساط جای گیری تا کی — چون آخر کار مات خواہی گردید

درد ۳۲۳ اگر پادشاه سرپیچ مرصع بر سر بست و عقیق و یتیم را سرتاج خود ساخت و اگر گدا حال خود شکست و بار کلاه نمد و یتیم بر سر خویش انداخت در اصل این ہر دو بوہم و گمان خود مفتخر اند بخیال و حسبان خویش نقیض یکدیگر و عارفان صافی دل که واقفان دیگر منزل اند چون نظر پاک خود بر ایشان میکشایند واقعی حقیقت اینها با بینهامی نمایند و بیباکانه بهر کس پیش می آیند و چون آئینه بصفا چشم وا میفرمایند و شرم چشمی پرده بر روی حق نمائی ایشان نمی بندد و دل سادهٔ این روشن ضمیران چنین امور لباسی را برای خود نمی پسندد و ہمان بر صفای ظاہر و باطن ہمت می گمارند و غیر از خدا از کسی شرمی ندارند و ہر دو مقیدان لباس را بی اہل اس می پندارند و سوای مقیدان توہم نمی انگارند

رباعی

بیباکی آئینه بر اینها بکشود — چشمی که نداشت شرم چشمی
نه بست اگر سر عقیق و یتیمی — پوشید و گر گدا کلاه پشمی

درد ۳۲۴ زبسکه دران مردم ناموافق جمع باشند چون زہر ست و زبسکه دران دوستان صادق ہمراه بوند گویا بزم ست و کلماتیکه بمحبت و یگانگی بمیان آید نفحات ست و نفخاتیکه بوی تکلف و دوئی افزاید از آفات ست و حیاتی که دل را میراند بدتر از ممات ست و مماتیکه با ایمان لطف جنت میراند بهتر از حیات ست وَاللّٰهُ یُحْیِیْ وَیُمِیْتُ بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ درد ۳۲۵ محققانی که

در نظر شهود ایشان زنگ آمیزی تجلیات حق جلوه گر است هیچگاه در گلشن ایجاد بوزیدن سموم مکروهات نفسیه گرفته دل شده غنچگی انقباض باطنی بهم نمیرسانند و مدققانیکه چشم بصیرت اینها را بوقلمونی بهار وجود مطلق منظر است بتموج نسیم مشتهیات طبعیه شگفته خاطر گشته گل انبساط قلبی نمی شگفانند زیرا که این فانی نفسان که مستهلک در لجت حالت فانی الله اند بحکم مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا بحین حیات خویش هم خود را از جنس گذشتگان می شمارند و اگر گاهی بحسب توهم بشری نظر بقیام هستی اعتباری می گمارند باز این راهم در نگاه عرفانی معتبر نمی دارند و بنیاد ناپایدار آن هرچند نفس بی ثبات می پندارند و اعتبار وجود کذائی خود بالکل برباد میدهند و زمانی بی توجه الی الله دم از خودی نمی زنند زنگر ز تقدیر در ظاهر ایشان را بنظر مردمان بهر رنگی که خواهد بنماید نَظَرًا اِلَی ذواتهم در باطن این برگزیدگان هیچ خلل نمی آید که این بزرگان نه گاهی غنچهٔ دل گرفته میشوند و نه زمانی گل شگفته خاطر می بوند و نه از بی برگی خزان زنگ باخته بنظر می آیند و نه از برگ و بار بهار سراپا بار می نمایند غرض چندی که درین باغ بداغ موجودیت متهم اند هستند آنچه هستند و بجرعه نوشی گذشتگان مستند و بقصد پیروی بزرگان سلف شب و روز ساعی میباشند و از طرف خود در وهم خویش خود را هیچ نمی تراشند

مطلع مخمس

نی غنچه نه گل نه گلستانم
نی فصل بهار نی خزانم
از قسم ز خویش رفتگانم
چون بوی گل از دمی بجانم
بر دوش هواست آشیانم

درد ۲۲۶ در دنیا طاقت احتمال بلای اشد حضرات انبیا و اولیا علیهم السّلام دارند که اشد البلاء علی الانبیاء ثم الامثل فالامثل و هرچند که بظاهر نسبت ببعض نعمتهای وافره و لذتهای متکاثره ایشانرا حاصل بود و لیکن این بلند همتان والاقدر که مدام متوجه بسوی ذات بحت الهیه اند گرفتاری این مظاهر صفات و اسمای جمالیه را که سراپا نعمت و لذت ست نیز در حق خویش ابتلا میدانند و هر دم همان در میدان انقطاع از ماسوی الله مرکب می دوانند و با وجود حصول اکثر مشتهیات نفسیه و طبعیه دنیا را سجن المؤمنین میخوانند و هرگز بمزورات موهومه دنیویه خوشدل نمی شوند و هر وقت در حزن و اندوه نایافت ذات محض مستغرق می بوند و هر لحظه خود را پامال حوادث اضافات و اعتبارات می پندارند و هر حدیث نفس و خطرهٔ قلبیه را غبار دل می شمارند و از حالات عروج و نزول باطنی عجب آسمان و زمینی زیر و زبر میسازند و هر ساعت در ساحت مراتب غیر متناهیه می تازند و در هیچ مقام کمر همت نمی کشایند و در هیچ جا چون دیگر پست فطرتان نمی آسایند والله یحب معالی الهمم

بند مخمس

آرام چسان کنم بدنیا
هر لحظه زمین و آسمانم
پامال حوادثم سراپا
زیر و زبر از غبار دلها
چون شیشهٔ ساعت است اینجا

درد ۲۲۷ هر موجود وقت آمدن در عالم دنیا یکه و تنها یا تنها

وهر مولود هنگام رفتن در میدان آخرت عنان سفر بدست وحدت داده کو همنفسے که تا دم آخر داد همدمی دهد وکجا همزبانی که تا زمان بیزبانی گوش بر سخن بصوت نهد وکو همسفرے که درین دشت تنهائی همراهی نماید و کجا کاروانی که درین وادی یکتائی بکار آید همان ذات واحد رفیق اعلی ست که در راه از خود روی از اول تا آخر همراه است وهمان نفس قدسی خالق بیهمتاست که در منزل گم گشتگے از احوال همه کس آگاه است و هر چند که بظاهر این دوائر گردش حالات بر نفس انسانی بیرون از احاطهٔ شمار وبیان ست لیکن فی الحقیقة هر شخص مثل فلک همان از خود بسوی خویش روانست والله معنا حیثما کنا فی کل حال وهو السمیع البصیر مخمس

نے همنفسے نه همزبانے
نی همسفری نه کاروانے
تنها من وراه بیکرانے
مانند فلک بهر زمانے
از خود بسوی خویشتن روانم

درد ۳۲۸ خداوندا متقیان وپارسایان بر تورع خویش می نازند وغافلان وتن پروران بمشتهیات طبیعیه ونفسیه دل خوش میسازند وارباب وجد وحال در میدان ذوق وشوق می تازند واصحاب فضل وکمال نرد ابحاث علمیه باهم می بازند بندگان ناکارهٔ تو که نه راه ورسم دنیاسازی ایشان را می آید ونه باب سعادت اُخروی از دست ایشان می کشاید همان بی اختیارانه بسوئی که می بری میروند وهیچگاه مغرور بتوهم مختاری نمی شوند وهر وقت در کارگاه صنعت تو حیرانند وبهر طور که میداری راضی برضا میمانند برین عاجزان واقعی اگر صرف دروازهٔ رحمت نکشائی دیگر چه معامله فرمائی که بعید از شان غفّاری ورحیمی ست وبرین قاصران حقیقی اگر محض بکمال عفو پیش نیائی دیگر چه کار نمائی که دور از صیغهٔ ستاری وکریمی ست پیشتر مختاری که بر همه امور قدرت داری ودر هر فعل تو سراسر حکمت وعدالت ست وبنده سراپا غرق حیرت و ندامت وحقیقت هر مخلوق خود تو خوب میدانی دیگر من نمی دانم هر چه کنی همه عنایت ومهربانی ست مخمس

زاهد بتهیهٔ وضوئے
می خوار بخواهش سبوئے
صوفی بخیال های وهوئے
مُلّا بسر گرم گفتگوئے
من بهر چه آمدم ندانم

درد ۳۲۹ سبحان الله حقیقت انسانیه که آئینه دار صورت رحمانیه است عجب طلسم قدرت حق ست که این معدوم موجود نمانه بالذات صلاحیت وجود دارد که این امر مختص بحقیقت واجبیه است واو تعالی موجود بالذات است ونه لیاقت عدم که این معنی مخصوص بماهیت ممتنعه است و آن مفهوم معدوم بالذات است پس چون اصل وجود ممکن بالغیر واقع شد از کجا کمالات وجودیه بذاته دارد همه از وست وهر چه دیده میشود مظهر اوست درین طلسم آباد حیرت باخرد کیست وبی شعوری کجاست وتهی مغز کدام ست وپر مغز دری کراست ونزدیکی چگونه است ودوری چراست که همان یک تجلی وجودی حق موجب اثبات این همه اضافات ست

آه مدام مانند عکس خود را شهود شهود شخص باید دید و بی او هستی خویش از محالات باید فهمید و با او همه
بصورت او جلوه باید نمود و تخلق باخلاق الله حاصل باید فرمود و خود هیچ درمیان نباید بود و زنگ توهم خودی
از آئینهٔ دل باید زدود فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ بند مخمس

نزدیک نه گشته‌ام نه دورم | چون عکس نمایش حضورم
بی باخردم نه بی‌شعورم | بی مغز تهی نه پر غرورم
بی او نیم و باو همانم

درد [۳۳۰] ای مطلوب حقیقی و
ای محبوب تحقیقی جل شانک و عم احسانک هر چند که آتش عشق تو انگور دل مرا گداخته در بزم می پرستان
ذوق و شوق عجب بادهٔ نابی ساخته و طرفه کیفیت جذب و مستی عطا فرموده و تحفهٔ نشای انقطاع از ماسوی و
فراغ قلبی عنایت نموده لیکن من ممکن که جز انفعال ذاتی در بساط خود ندارم و سوای غم و اندوه نایافت و
حرمان ذات بحت حاصلی بکف بید ستگاهی نمی آرم پیوسته مانند قطرات اشک ندامت خویش از چشم اعتبار
خود افتاده می مانم و همیشه بحضور مردم دیدهٔ عرفانی شرمسار محض و تر دامن صرف در مرتبهٔ امکانم مگر این که
تو باستین اصطفا و اجتبای خاص خویش روی دل مرا از من آلوده خاطری بالکل پاک سازی و برد ای
تضمن وجوب وجود خود بپیچیده بنوازش اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا بنوازی من قاصر چه ادای شکر این
نعمت نمایم و حیران از عهدهٔ حمد و ثنای تو برآیم لَا اُحْصِیْ ثَنَاءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِکَ زیاده بجز
التماس بندگی چه عرض نموده آید و بندهٔ شرمنده بغیر از شرمندگی چه اظهار نماید بند مخمس

گو عشق توام گدا زداده | در محفل شوق ساخت باده
لیکن من رو بغم نهاده | چون اشک ز چشم افتاده
شرمنده به پیش مردمانم

درد [۳۳۱] تا که نور عشق الهی در باطن شمع افروزی نمی نماید در راه طلب حق قدم نهادن
بخوبی میسر نمی آید و خار و خس هوا و هوس بالکل از صحن سینه رفته نمی شود و طریق خدا رسی بی رفع سنگ خودی
هموار نمی بود مشتاقان صفات دیگر اند و عاشقان ذات دیگر در جائیکه این شعلهٔ عشق ذاتی باشتعال می آید
همه اجناس هوا و هوس را از هر جانب خود سوخت می نماید آه در مرتبهٔ که پروانهٔ سوخته جان پا می نهد کس هر
خوان نمی تواند که ازان مقام دم زند بلی عاشق عاشق ست فاسق فاسق بند مخمس

نتوان قدمی براه او زد | عاشق بهوس نظر بدوزد
از چار طرف هوا بسوزد | تا عشق نه شمع برفروزد
چون شعله دمی که برفشانم

درد [۳۳۲] افسوس افسوس که من غافل با آنکه مانند جرس اینهمه هرزه درائیها نمودم لیکن هیچگاه باب تنبهی بر روی
دل بحاصل خویش نگشودم و با وجودیکه مثل درا اینقدر جادهٔ زار نالیها پیمودم اما آگاهی از آگاهی باطنی نیفزودم
از ابتدای احوال تا حال بر همین منوال همه اقوال و افعال برباد دادم و هرگز هیچ قدمی دیده و فهمیده براه شمرده



گامی نهادم و بهمین بی صرفگی تمام عمر ضایع ساختم و مطلق نظری بکم فرصتی زمانه نینداختم و هرچند که هیچ وقت زبان پند و نصیحت دل من خاموش نبود و کدام سخن را از حقیقت که مرا در گوش نبود لیکن نفس امّاره در مطالب فَاَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا وَتَقْوٰهَا امتیاز نکرد و دروازهٔ قَدْ اَفْلَحَ من زکّیها برای خویش باز نکرد مگر آنکه بحر بخشش لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ جوش نماید و شفاعت شفیع المذنبین حمایت فرماید و نصرت حضرت ناصر من برای دستگیری آید و کدورات وهمیه را بالکل از من رباید این معامله شایان همان جنابهاست والا این ناکاره در تگاپوی همین گردابهاست رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخَاسِرِيْنَ **بند مخمس**

از من نرسید تا من آواز	تا حال نگشت گوش دل باز	هرچند برای گفتن راز		فریاد که چون جرس ز آغاز جا کرده بگوش من زبانم

درد ۲۲۳ صاحبدلان همیشه کمر همت بنفس کشی می بندند و هر وقت مرغ هوای نفسی را بسکّین مجاهده فرج می کنند و هر زمان معرکه آرای این جهاد اکبر میبوند و هر ساعت سلاح پوش عبادت و ریاضت می شوند تا ضرب دشمن بایشان نرسد و حربهٔ ایهها آن عدو را بکشد و پیوسته بر مسلک عَادِنَفْسَكَ وَتَعَالَ می تازند و سراسر نفسانیت خود را پامال میسازند و از دست سست عزمان ناکاره هیچ نمی آید و غیر از تعطّل و پریشان اوقاتی هیچ ظهور نمی نماید زد و کشت نفسانیت کجا و ارادهٔ مخالفت نفس کرا همین مثل حیوانات چندروز بی صرفه گذران کرده می آید و در هنگام پیری هم باب تنبه نمی کشاید و همان تعطّل و بطالت شامل حال ست و اگرچه موت قریب رسیده لیکن کرا خیالست حق تعالی فضل فرماید و معامله بعدل ننماید والا سخت مشکل ست و بنده هر آن در نظر خود منفعل رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّاٰتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْاَبْرَارِ اِنَّكَ اَنْتَ الرَّحِيْمُ الْغَفَّارُ **مقطع مخمس**

ای درد مدام اهل دل را	بانفس حرص دست جنگ اینجا	ناکارگیم بکن تماشا	قد گشت خم و هلال آسا	که تیر نجست از کمانم

درد ۲۲۴ ای ظاهر پرست دنیادار و ای مال مست غفلت شعار جامعیت کمالات معنویه بهتر از جمع اسباب و آلات دنیویه است و معاملهٔ برکات تنزیهیه خوشتر از معاینهٔ کیفیات تشبیهیه است و فوج دریاموج برکتهای تارکان گوشه گزین بر لشکر هوس پیکر شوکتهای شاهان تخت نشین غالب می آید و هر زمان اعانت این متفردان تائید جنود لم تروها می نماید و هر وقت مدد غیبی با این متوکلان لاریبی همراه است و هر طرف نصرت ناصر حقیقی ایشان را در نگاه است و تو بسبب لَهُمْ اَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُوْنَ بِهَا احوال خیر آل این خلوتیان لایغرفهم غیری نمی بینی و غافلانه در حضور پرنور این آگاهان می نشینی بصیر حقیقی جل شانه ترا هم دیدهٔ بینا دهد و کمند محبت این برگزیدگان بجانب خود کشد تا پرده از چشم برداری و پنبه از گوش برآری

والله هو السمیع البصیر **بند مخمس**
ای بیخبر ز جمیع کمالات معنوی | ماندست از تو عالم تنزیه ملتوی
واقف ز فوج گوشه گزینان نمیشوی | پنهان ز دیدهای تو هر سو که میروی | صف بسته است مثل ملائک جنود ما

۳۳۵ **درد** ساداتی که ایشان را وراثت از دولت فقر محمدی رسیده و افسر الفقر فخری زیب سر استغنای قلبی گردیده و باب مدینهٔ علم و معرفت بروی باطن کشاده و توسل تام بحق و انقطاع کلی از خلق دست داده سلاطین ملک فراغت اند و صدر نشین مسند قرب و عزت گروه ذَلَّ مَن طَمِعَ ناچار پیش این جماعهٔ عَزَّ مَن قَنِعَ سر فرو می آرند و بی اختیار ارباب توکل و استقامت را عزیز میدارند و اغنیا بر آستان چنین فقرا سر نیاز می سایند و استدعای مدد و تایید می نمایند و این بی پروایان اصلا بر تخت و تاج نگاه نمی اندازند و احتیاجات خویش سوای خدا پیش کسی ظاهر نمی سازند و تمامهم از نور غنای دلی می افروزند و وجود ماسوی الله را باتش عشق الهی میسوزند و همان دود سوخته دلیهای خود مانند شمع چتر شاهی این روشن ضمیرانست و دیدهٔ گریان آبرو بخش این گداخته دلان وَاللّٰهُ مَعَهُم حَیثُمَا کَانُوا وَهُوَ العَزِیزُ الحَکِیم **بند مخمس**

اینجا بعید نیست که شاهان هند باج | کی بنگرند بی سر و پایان تخت و تاج | در ما غنای فقر گرفته چنان مزاج
بر سر چو شمع بال هما گشته دود ما | روشندلان بغیر ندارند احتیاج

۳۳۶ **درد** ما شوریده حالان کیفیت محبت و صفا را از دل و جان خود از هیچکس اخفا نموده ایم و هیچ سری از اسرار طریقت و حقیقت نمانده که آنرا التحریر نفرموده ایم و در مجالس هم زبان روشن بیانی شمع عرفانی خاموش نداشته ایم و کلیات طریقهٔ علیهٔ محمدیه عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلوٰةُ وَالتَّحِیَّه همه نگاشته ایم پس تمام احوال ظاهر و باطن از تقریر و تحریر ما هویداست وَالحَقُّ یَعلُو وَلَا یُعلیٰ و فی الحقیقت با کسی کاری نداریم و حال باطن خود بر ظاهر خود در اظهار می آریم که اینجا معاملهٔ هر کس با خویش است و کار و بار لَهَا مَا کَسَبَت وَعَلَیهَا مَا اکتَسَبَت هر نفس را در پیش وَاللّٰهُ المُستَعَانُ وَعَلَیهِ التُّکلَانُ **مقطع مخمس**

پوشیده هیچ راز دل و جان نکرده ایم | آن چیست کان تمام نمایان نکرده ایم | خامش زبان شعلهٔ عرفان نکرده ایم
ای درد حال خود ز تو پنهان نکرده ایم | پیداست انچه هست ز گفت و شنود ما

۳۳۷ **درد** چون وجود این عالم بی ثبات بیش از نمود بی بود نیست متعلقات آن که متفرع بران امر موهوم اند از کجا که منجمله مظنونات و متخیلات نباشند و حضرت انسان که خلاصهٔ این جهان است و عالم صغیرش مینامند رسوم و عادات او که ناشی ازین موجود معلوم اند چگونه از قسم اعتبارات و عندیات نبوند پس اموریکه صرف بنفسانیت بوقوع آیند و بلا توجه الی الله از افراد انسانیت ظهور نمایند البته محض خیالات اند و وابستهٔ توهمات اند که اوهام ایشان طلسم بندی



آن نموده درباب زندانی بروی فراغت دلی کشوده مگر اموریکه متعلق بآخرت بوند و بوحی والهام از انبیا و اولیا علیهم السّلام ظهور کنند و شریعت و طریقت بانی آن گردیده واز امر آلهی بهر کس رسیده و نجات اُخروی و خیریت دنیوی را شامل ست و صلاح و فلاح دارین ازان حاصل ست چنین امور حقه واجب الاتباع اند و دیگر همه قیود و همیه دنیویه قابل الانقطاع اند که توهم انسانی خود برای خویش این قفس میسازد و بیهوده هر نفس خود را دران می اندازد دنیا و امور دنیا را ثبات کجا و این همه گرفتاری در دام توهم آن چرا و اگر هر آدمی غور نماید بالبداهة این معامله را مشاهده فرماید که **بند مخمس**

خود آدم بپای خود اندر چنین قیود	این هستی جهان که نباشد بجز نمود بر چشم حباب وار بهر جا نظر کشود	دارد همان ز رشتهٔ اوهام تار و پود دام و قفس برای خود ایجاد می کنم

درد ۲۳ حقیقت آگاه عارف بالله خود را گرفتار هیچ دامی از مرتبهٔ نیکی و بدی نمی گرداند و با وجود تقدس نفسی مانند زهاد بر تورع خویش نازان نمی ماند و بندگان گناهگار را نیز بچشم حقیقت بین از نظر تحقیر مشاهده نمی نماید و مردمان صلاح آثار را هم در دیدهٔ عرفانی جز بنگاه تعظیم ملاحظه نمی فرماید و خود غیر از ادعای محمدیت خالصه که دولت خداداد ست از هیچ دعوی دم نمی زند و بکدام نسبتی از دیگر نسبتهای اضافیهٔ اعتباریه خود را منسوب و مختص نمیکند و با این همه کثرت روشناسی مردمان جز شهود وحدت وجه الله آشنائی ندارد و سوای ذات واحد حقیقی جل شانه هیچ موجود واحد عددی را غیر از نمود بی بود نمی پندارد و از ابتدا تا انتها همین قسم طی مراتب موجودیت امکانیه کرده میکند حق تعالی با ایمان ازین دار فنا بسوی دار بقا برد کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ **بند مخمس**

پابند هیچ مرتبهٔ نیک و بد نیم چون واحد ارچه من بشمار عدد نیم	مختص بنسبتی که مقید کسند نیم طی مراتب همه اعداد میکنیم	با کثرت آشنایم و خود جز احد نیم درد ۲۴ چون شورش عشق حقیقی از

بادهٔ جذبهٔ بزم آرائی مقام جمع می نماید امتیازات تعینات اعتباریه را بالکل از نظر بصیرت مختفی میفرماید و شاه و گدا را بر یک مسند اتحادی می نشاند و کین عدو را با ناز محبوب همرنگ میگرداند زیراکه هر چند ذات قدسیه آلهیه برتر از هر مرتبهٔ صاف و کدر این موجودات امکانیه است امّا هر سنگ تشخصات مادیه نیز مانند شیشهٔ تعینات مجرده همان جلوه گاه پری لطافت ربانیه است پس از هر کوه سختی و درشتی هم صدای همان لطیف ذرف باید شنید و در انبوه ذرهای مراتب سفلیهٔ کونیه نیز همان تجلیات خورشید رب اعلی باید دید اَللهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدٌ **بند مخمس**

کین عدو هم آینهٔ ناز دلبری ست	آن جلوه از اضافت صاف و کدر بری ست	در بزم عشق شاه و گدا را برابریست هر سنگ مثل شیشه همان خانهٔ پریست



درکوه دید خیسل پریزاد می کنم

درد [۳۴۰] وای دل افسرده و وای خاطر پژمرده سخن چند روزه است که هر سو از مجلس آرائیها غلغله در جهان بر می انگیختی و با نواع مردمان مختلف الاوضاع بگرم جوشیها می آمیختی و طاقت و توان تو با پهلوانان ظاهر و باطن زور آزمائیها می نمود و تحریر و تقریر تو سخنوران منصف را منقاد می فرمود حالا آن خانه خراب و اشد غافلانه کجا خزیدی که اینهمه یاد موت ترا بسوی خود کشید و بهیچ جانب از امور لوازم حیات بخوبی متوجه نمیشوی و هر زمان در نظر خود از گور هم آنطرف میروی ای بیتاب پا در رکاب از جهان و جهانیان چه تقصیر دیدی که یکبارگی اینقدر را از صورت خویش هم گریزان گردیدی معلوم شد که آنچه نمی دیدی بنظر آمد ترا والله هو الرفیق الاعلی

بند مخمس

از دید اجل غفلت دل داشته کورت
زین پیش جهان بود پر از شهره و شورت
اکنون که رهی نیست بجز جانب گورت
پهلو زده با پیل دمان طاقت و زورت
از خلق چه دیدی که درین کنج خزیدی

درد [۳۴۱] در پیرو لاعجب معاملتی رو بکار ست که چون میخواهم چیزی از امور وارده بر قلب بنویسم حیرتی و جهالت ذاتی و استیلای نایافتی روی می نماید که زبان قلم را بند می گرداند و دست تحریر را از کار میماند و چون معطل و خاموش می نشینم باران بیکران حقائق و معارف تازه غامض از ابر رحمت مصداق لا اُذُنٌ سَمِعَت بر دل می بارد و جمال مکشوفات کثیره متعلق بمرتبۂ اخیره از پردۂ غیب موافق لا عَینٌ رَأَت رو بظهور می آرد خدا داند که ازین امر او تعالی را چه فائده منظور ست و بنده در حالات خود مجبور ست لَا حَولَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ له الملک وله الحکم وَلَا حَاکِمَ سِوَاهُ لله الحمد والمنة که چون بتفحص شمار این دردها شتافتم همانقدر بتعداد مقبول معمول سه صد و چهل و یک تا اینجا یافتم پس موافق رسالۂ نالۂ درد و آه سرد این رسالۂ درد دل را نیز برهمین عدد اسم مبارک ناصر ختم ساختم و با تمام چهارمین رساله که شمع محفل ست و باین درد دل باهم شروع شده پرداختم و برادر عزیز محمد میر محمدی المتخلص باثر سلمه الله تعالی چنانچه تاریخهای آن هر دو رسالۂ پیشین گفته و در خطبۂ هر یکی مرقوم گردیده همچنین تاریخ این هر دو رساله پسین نیز یافته و اینجا در خاتمه تحریر رسید قطعه

یعنی سوای نالۂ درد و هم آه سرد
تاریخ هر دو درد دل و شمع محفلست
در باغ عندلیب اثر از کلام درد
مانند آن دو نسخه جا کرده در دلست
شاداب سبز چار چمن این رسائل ست
آمد ندا بتعمیه بی کم و زیاد

حق تعالی نورهای شمع محفل را نیز برهمین شمار باختتام رساند و این عاصی را هم خاتمه بخیر گرداند رَبَّنَا اَتمِم لَنَا نُورَنَا وَکَفِّر عَنَّا سَیِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الاَبرَارِ وَنَوِّر قُلُوبَنَا بِاَنوَارِ الاَسرَارِ اَللّٰهُمَّ اَنتَ المُستَعَانُ فِی الاَوَّلِ وَالاٰخِرِ وَعَلَیکَ التُّکلَانُ فِی البَاطِنِ وَالظَّاهِرِ وَاَنتَ الحَاضِرُ النَّاظِرُ یَا نُونُ اُنصُرنَا بِنَصرِ اللّٰهِ النَّاصِرِ

تمت



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی پایان سزاوار صانعی که نور وجود خود شمع محفل موجودات ساخت و ثنای بیکران درخور خالقی که باظهار تجلی اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ از زمین تا آسمان برداخت و درود غیر متناهی لائق آن مهر سپهر نبوت که ایوان کائنات منور از طلوع خورشید حقیقت اوست وصلوة و سلام الٰہی شایان آن قمر فلک رسالت که شبستان مخلوقات روشن از ظهور بدر صورت او صلی الله علیه وعلی آله و اصحابه وسلم اما بعد میگوید درد سراپا قاصر خواجه میر ناصر غفر الله له که چون بنده رسالهٔ نالهٔ درد و آه سرد را باتمام رسانید و مشغول تسوید رسالهٔ درد دل گردید و لفظ فاصل دران رساله برای هر مطلب کلمهٔ درد معین کرد بخاطر گذشت که بعد ازین یک رسالهٔ دیگر نوشته مسمّیٰ بشمع محفل گردانم و لفظ فاصل درین رساله کلمهٔ نور مقرر سازم و مانند آن دو رسالهٔ نخستین نام این دو رسالهٔ پسین را نیز باهم مسجع نمایم تا قرینه حاصل شود چنانچه نالهٔ درد و آهِ سرد دو رساله است همچنین درد دل و شمع محفل هم دو رساله باشد امّا اکنون که زمان زندگی بآخر رسیده و سال شصت و دوم شروع گردیده ملاحظهٔ عدم فرصت سر رشتهٔ این طول امل را قطع گردانید و بنده انتظار اختتام رسالهٔ درد دل نکشید حالا کجا مهلت که متوقع زمانهٔ آینده باید بود آنچه کردنیست فی الحال باید نمود آن موسم رفت که نهال امید سالها در چمن خاطر می نشانیدیم و ریشهٔ طول امل در زمین دل می دوانیدیم الحال چون صبح میشود توقع شام کرا و چون شام میگردد امید صبح کجا لهذا قلم دو زبان بتسوید این هر دو رساله را باهم جمع ساخت و دو اسبه در میدان تحریر تاخت تا آنچه منظورست شتاب یکجا بظهور آید که خدا داند زیاده ازین نیست

وفا نماید یا نماید واگر زندگی وفا کرده اراده آنست که انشاء الله الناصر درین هردو رساله نیز بشکل ناله وآه ودرد
ونور بمعه واسم مبارک ناصر ترقیم نمایم وهمان دفتر سیصد وچهل ویکصد وکشایم والّا هر قدر که ناتمام بماند بماند که
نیت هرکس را خدا بهتر میداند که اِنَّمَا الاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ وَاللّٰهُ عَالِمُ السِّرِّ وَالْخَفِیَّاتِ وچنانچه دران رسائل ثلثه
شعر دیگری داخل نکرده آمد همچنین درین رساله رابعه نیز شعر کسی جز اشعار خود محرر نگشت وتمام نظم ونثر من مجانب
الله است که بطریق ورود وارد گردیده وهر مصرعه هر فقرهٔ آن برین امر گواه است که بعجب صفا تحریر
رسیده وَاللّٰهُ عَلیٰ مَا نَقُوْلُ وَکِیْلٌ وَیَهْدِیْ اِلیٰ سَوَاءِ السَّبِیْلِ نور بیان روشن نوری است که از شمع وجود
عرفای اکمل ظهور می نماید واز شعلهٔ زبان این روشن ضمیران باسوز وگداز بیرون می آید وشمع محفل نوع
انسانی میگردد وکاشف اسرار تجلے ربانی میشود وحقیقت هر امر را چنانچه باید روشن میسازد وبازالهٔ
ظلمت خفامی پردازد وامداد مردم اولوالابصار می نماید ومردمان حقیقت بین را بکار می آید گو بعض
بی بصران کور باطن هیچ قدر شناسی آن بعمل نیارند ودر حق خود مفید نشمارند اما روشندلان حدید
البصر ومعنی آشنایان صاحب نظر حظهای وافر ازان برمیدارند وبینائی خود را مدام محتاج آن می پندارند
وآن کوران معذورند که از حق بینی دور اند وَیَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ یَّشَاءُ وَهُوَ بَصِیْرٌ بِالْعِبَادِ نور اگر سخنی از
قبیل تحقیق گفته می آید عوام کالانعام را مفید نمی اُفتد بلکه ضرر می نماید واگر حرفی بر سبیل تقلید باب ظهور میکشاید
خواص فهم والافهام را نفعی نمی بخشند بلکه شبهات می افزاید مگر بتصدق خداوند اُعْطِیْتُ جَوَامِعَ الْکَلِمِ صلی الله علیه و
آله وسلم کدام محمدی خالص را چنین کلمات جامعه که حاوی همه مطالب ومعانی بود عنایت فرمایند ودروازهٔ
جامعیت شریعت وطریقت ومعرفت وحقیقت بر دلش مفتوح نمایند ومرجع خواص وعوام گردانند و
باصطفای خاص بسوی خودش خوانند وحقائق ومعارف جدیدهٔ پسندیده علی الاتصال از دهانش برآرند
واصطلاحات وتعریفات لطیفهٔ شریفه علی الدوام بر زبانش جاری دارند وتصانیف مفیدهٔ کثیره ازو تحریر
کنانند ومروج طریقهٔ محمدیه وکاشف اسرار شریعت مصطفویه گردانند این کار عنایت ست که بزور علم و
عقل میسر نمی آید تا که محض اجتبای الٰهی قبول نفرماید ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ نور
سبحان الله اگرچه من قاصر بیان از حقائق ومعارف نسبت بآنچه بر دل حیران منکشف میگردد گویا هیچ
نگفته ام واز هزاران گوهرهای آبدار یکی هم برشتهٔ تحریر وتقریر نسفته ام لیکن با اینهمه عاجز بیانی بی حول و
قوهٔ من مانند خامه بسیار کنوز اسرار ازین بریده زبان آشکار گردیده وبیشمار مطالب غامضه از مکمن


سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

لبطون بمنصهٔ ظهور رسیده که در گلشن کن فیکون چمن آرای خَلَقَ الْاِنْسَانَ بآبیاری عَلَّمَهُ الْبَیَان سوسن تشخص مراتبنمیهٔ حواس عشره ده زبان ساخته و شاخهای دست و پا بلکه برگ برگ جملهٔ اعضا را به باربرداری اَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِیْ اَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ نواخته و تمامه این جسم نامی را چون شجرهٔ موسی نغمه سرای مقام توحید گردانیده و از هربُن مویم انگشت شهادتے برای اشاره بطرف واحد حقیقی رویانیده و صنعت موجودیت مرا دال بر وجود صانع من نموده و بی گفت از من همچنان همه رموز کلمات تامات خویش عیان فرموده فَتَبَارَکَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ **مطلع**

نگفتم هیچ و صد اسرار پنهان شد ز من پیدا | که اینجا چون قلم بی گفت میگردد سخن پیدا

نور مظهریت بوقلمونی جملهٔ اسمای الٰهیه و مرآتیهٔ رنگارنگی تجلیات غیر متناهیه حقیقت جامعهٔ انسانیه را عجب شیشهٔ دل رنگینی در بغل تشخص داده و مانند طاؤس آب و رنگے بهار گوناگون جامعیت مطلقه بروی صورت مقیدهٔ او کشاده که در هر دم طبع آرائی افکار متنوعهٔ او خیابان تازهٔ گلشن خیال درست میسازد و بهر قدم پرافشانی طائر رنگ کیفیات محدثهٔ او در گلستان شهود چمن آرائی نوی می پردازد الحق که مدام آئینه دار جلوهٔ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ شَاْنٍ ست و همیشه همان دوچار مرتبهٔ الآن کما کان **بیت الغزل**

دل رنگین چو طاؤس ست از بس طبع آرائم | بهر جا بال افشانی کنم گردد چمن پیدا

نور برقع حجب مادّ من اضافی که بر چهرهٔ شاهد وجود مطلق واقع ست اگر از پیش دیدهٔ بصیرت مرتفع شود نگاه دریافت حقیقت تیز بود و چشم از طرف ملاحظهٔ این اضافات اعتباریه پوشی و خود را بدست غفلت دعوی مائی و منی نفروشی البته که راز توحید بر تو عیان گردد و سر حضرت وجود بانکشاف رسد زیرا که بصیر حقیقی جل شانه نظر باطن وجود خویش بروی ظاهر وجود خود از منظر اسما و صفات انداخته اینهمه مظاهر مفصله موجودات ممکنه را موجود ساخته پس چنانچه دیدن او خود را بنگاه تفصیل اسما و صفات موجب پیدایش مادّ من این مخلوقات کونیه است همچنین ندیدن ممکنات این حجب اعتباریهٔ مادّ من خویش را بنظر اجمال باعث کشف حقیقت و سبب مشاهدهٔ معیت ربانیه است وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ لَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ وَّهُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ **بیت الغزل**

ز ما و من چو پوشی چشم او بر تو عیان گردد | چو او بر خود نظر بکشود گشته ما و من پیدا

نور کاشانهٔ تجدد امثال روشن از شعلهٔ حدوث شمع تشخصات محدثات فانیه است و خانهٔ تغیر احوال درین گلشن منور از نور هستی چراغ گلهای موجودات فانیات امکانیه است که هر زمان این متوطنان وادی عدم همراه کاروان اضافات واجبیه بامنزل وجوب بالغیر نهاده گرم سفر بطرف

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ملک وجود اعتباری شده داخل در شهر موجودیت اضافیه می شوند و هر آن باز همان بمیل ذاتی خویش رجوع بمقر اصلی خود کرده روبسوی دشت عدم آورده از احاطهٔ موهومهٔ وجود کذائی بیرون میروند و از وقتیکه ما موجودات ممکنه را از تلون مزاجی شخص امکان این بی ثباتی معاملهٔ بودن و نبودن عادت گردیده کار و بار سفر در وطن و وطن در سفر در یکجا بظهور رسیده که هر دم همان در وطن عدم راه توهم سفر بجانب وجود طی میکنیم و هر نفس همان در سفر وجود نیز قدم از نهانخانهٔ عدم بیرون نمی نهیم ای طلسم بند هستی موهوم و ای تماشای حال هر موجود و معدوم جل شانک و عز سلطانک **بیت الغزل**

برنگ شعله تا از خود رمیدن عادتم شد | وطن اندر سفر گردم سفر شد در وطن پیدا

نور نفس کشی موقوف بر ترک دنیا است و حالت فنای نفس نتیجهٔ قطع علائقها عقدهٔ خودی از خاطر بکشا تا شمشیر انقطاع از ما سوی الله بر کمر دل بندی و دام گرفتاری تعلق غیر گسسته نما تا بدوست چنانچه باید بپیوندی و گریبان جامهٔ دنیاداری بدر تا کفن پوش کیفیت مُوتُوا قَبلَ اَن تَمُوتُوا شوی و رخت استقامت در قلعهٔ مامون گذران توکل بر تا از دست برد فلک معیشت بغارت نروی و دم زندگی را مانند صبح در روشن دلی صرف سازد هر نفس مثل سحر شکست رنگ هستی خویش پرداز و از قفس خودی بر آ و بفضای بیخودی پرواز نما و تا توانی در راه از خود روی بدو سالک مسالک فنا فی الله شو و بالله التوفیق و هو خیر رفیق **بیت الغزل**

فنای نفس گردد حاصل از قطع علائقها | دریدم چون سحر تا جیب خود را شد کفن پیدا

نور حالت دلجمعی عجب کیفیتی دارد که در وقت تنهائی هم بیکسانه تنهائی گذارد و کسی را که دولت جمعیت دل بهم رسید خلوت او رشک صد محفل گردید همیشه حق تعالی انیس و همصحبت اوست و هر چه او را پیش می آید همه نیکوست جهدی باید نمود و دلی پیدا باید فرمود که جامعیت دلهای بسیار داشته باشد و هنگام تنهائی خار بیکسی دل را نخراشد و کلیت قلب جامع تو متضمن همه افراد قلوب جزئیه بود و تنهائی تو محتاج صحبت داری نشود و چنانچه وحدت در کثرت مستترست همچنین کثرت در وحدت پوشیده از نظرست بشتاب بشتاب و کیفیت دلجمعی را دریاب تا بدانی که کثرت عین وحدت ست و وحدت عین کثرت **بیت الغزل**

بدلجمعی اگر گوشی بذات خویش در خلوت | بسان خوشهٔ انگور سازی انجمن پیدا

نور چنانچه همین یک آن سیال ست که از ازل تا ابد هر آن نو بنو شده می آید و باب ظهور امتداد زمانه هر زمان می کشاید و چون شعلهٔ جواله از سرعت ظهور خود زمانه را متصل واحد می نماید و عقل تجویز ترکب آن از آنات متتالیات نمی فرماید همچنین همان یکقدم نفس الوجود ست که از اول



تا آخر ہر لحظہ تازہ بتازہ باختلاف رسیدہ ہر لمحہ جامۂ حدوث موجودیت کذائیہ در دیدہ مثل قطرات باران پیوستہ نازل گردیدہ وجود موہوم موجودات محدثہ را خط نما گردانیدہ غرضکہ ہر ممکن حادث آئینہ دار جمال واجب قدیم ست و ہر مخلوق محدث سرگرم اظہار کمال خالق حکیم ست وَاِنْ مِّنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ وَلٰكِنْ لَّا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِيْحَهُمْ **مقطع**

حدوث تو مگرای دم آت قدم باشد	کہ ہر دم از تجدد میشود راز کہن پیدا

نورٔ عدم سرشتی ما خفتہ بختان بستر حدوث و خوابیدہ طالعان فرش فنائی گذارد کہ سر بیدار دلی از بالین تنبہ چنانچہ باید برداریم و چشم کشائی عبرت در کاشانۂ آگاہی بقسمی کہ شاید بعمل آریم ہمان غنودگی غفلت بشریہ ہر وقت شامل حال ست و ہمین ربودگی جہالت انسانیہ ہر زمان بر یک منوال ست دوام استغراق در مشاہدۂ آلہیہ کما ہو حقہا کجا و دائم اضمحلال کلی در حالت حضور و شہود کرا اگرچہ از فضل آلہی باعتبار مقدور لیاقت بشریہ مدام آگاہیم اما بلحاظ قصور حقیقت امکانیہ ہمیشہ حال تباہیم رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ **مطلع**

چون مخمل ست جز و تن از بسکہ خوابہا	بیدار کے شود دل غفلت مآب ما

نورٔ ہوا پرستی نفس و طبیعت را در راہ خدا پرستی برباد باید داد تا باشد کہ آتش محبت حق را در اشتعال دارد و سر غرور و پندار خودی را پیش مشاہدۂ کبریای آلہی بر خاک عجز باید نہاد تا بود کہ معاملۂ بندگی از باران رحمت او آبے بروے کار آرد آی خالق ہر دو جہان و پیدا کنندۂ این و آن ما خاکساران دشت عدم را تو این ہمہ وجود اعتباری عطا فرمودۂ و آب نمود بے بود درین سرابستان بروے ما کشودۂ بس تا کہ ما تہمت زدگان وہم ہستی سراپا خود را خاک راہ تسلیم و رضای تو نسازیم محال ست کہ بجلوہ نمائی آب حیات نجات بر داریم **بیت الغزل**

تا خاک راہ تو نکند جملہ خویش را	آبی بروی کار نیارد سراب ما

نورٔ دریا نوشان مشاہدۂ کیفیت اطلاقیہ و میکشان جذبۂ وحدت حقیقیہ باوجود تنگ ظرفی جام تشخص مقید خود مانند حباب بہ چشم تماشا ہمان بروے وسعت مشرب می کشایند و در موج و گرداب بلکہ در ہر قطرۂ آب ہمان دید ظہور مرتبۂ مائیت مطلقہ کہ محیط ہمہ تعینات صغرا و کبرای این بحر ست می نمایند در دیدۂ پاک این حقیقت بینان از دیدن صور متکثرۂ اعتباریہ خلل احولی پیدا نمی آید و معنی وجود واحد را در نظر حق شناس ایشان دو چار دوئی نمی فرماید ہمان معاملۂ کَانَ اللّٰہُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهٗ شَيْءٌ در ہر حال مشہود اینہاست و جلوۂ الآن کما کان ہر وقت از ہر سو پردہ کشا ذوق و شوق ہر کم حوصلہ لذت مشرب وسیع این دریا دلان را در نمی یابد و دوش ہوش ہر کشندۂ چلہ بار مطلب رفیع این بلند منزلان

برسر خویش برلنی تا بهر کس که نگاهی دارد البته در نظر می آرد بیت الغزل

چشمی بروی وسعت مشرب گشوده‌ایم | دارد بسر هوای محیطی حباب ما

نور ظهور معاملات دارین از نور ذات انسانی پرده کشای جلوهای گوناگون گردیده و رنگ و بوی گلزار کونین از آب جوی این خلیفهٔ رحمانی اینهمه روی تری و تازگی دیده چه کشت و کار دنیا از عملداری او باظهار رسیده و کار و بار عقبی بدستیاری او پردهٔ اختفا دریده وقتیکه درین عالم قدم نهاد داد جمله صنائع الٰهیه داد و زمانیکه دران عالم چشم خواهد کشود مشاهدهٔ همه تجلیات بدرجهٔ اتم خواهد نمود غرضکه اگر بحر علم این چشمهٔ فیض بجوشیدی امواج موجودات دوجهانی سلسله جنبان پیدائی نگردیدی پس اینقدر هنگامهٔ هر دو جهان که برپاست از ماست که برماست بیت الغزل

شد منشأ ظهور دو عالم وجود ما | خورشید نشأتین ز جوشش شراب ما

نور ای مهر جهانگیر سپهر لولاک لما خلقت الافلاک محبوبیت و ای باعث پیدائی و علت غائی اظهار ربوبیت علیک من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها محض بذیل طفیل ذات والایت فضل پروردگار تو نیز سرکش هرون ناهنجار چرخ کبود نیله گون کج رفتار و ابلق لیل و نهار را مسخر و فرمان بردار ما غلامان بمقدور نموده سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انسان کبیر مجموع جهان را در دام انقیاد و تسخیر این عالم صغیر مظهر رحمان انداخته همه مخلوقات علویات و سفلیات را مطیع و محکوم خدمت ساخته متعینهٔ ما خادمان حضور فرموده و سخر لنا اللیل و النهار و سخر لنا الشمس و القمر و النجوم و سخر لنا الانهار پس این جمله سموات و غیرها ما فی الامکان بشوق طواف و زیارت بلا اهمال بر آستان ملائک پاسبان ذرگان حلقه بگوش و گرم تلاش جمال باکمال تو چرخها زده بتصدق و قربان می شوند و اینهمه شمس و قمر و دیگر روشنان بذوق کسب سعادت و استکمال بسان هلال در جلو در رکاب بندگان غاشیه بدوش و خواجه تاش بلال خجسته فال تو بسر و چشم افتان و خیزان میدوند بیت الغزل

از بسکه محو نور جمال تو گشته‌ایم | خورشید چون هلال دود در رکاب ما

نور اگرچه هستی موهوم ما خاک نشینان دشت عدم در نظر مردمان کج نگاه دیگران مانند سراب موج زن جلوه پردازیهای بحر وجود است و سراسر بصورت آب موجود و مشهود است لیکن در چشم حق بین ما گم شدگان بادیهٔ فنا غیر از نمود بی بود نیست و سوای خاک معدومیت در دیده خویش نمودنه و حال آنکه موجودیت و معدومیت اعتباری ما گرفتاران وهم هر دو هیچ در هیچ است و سراب بودن و دریا نمودن در شکنجهٔ یک پیچ است یعنی همان یک طلسم بندی علم و امتیاز است که

غافلان را تعین خود موجود می نماید و عارفان را معدوم در فهم می آید و در اصل هست آنچه هست و نیست آنچه نیست و نفی و اثبات ما هر دو یکی است **بیت الغزل**

در چشم مردمان چو سراب است موج زن | جز خاک نیست در نظر خویش آب ما

نور ۱۶ ما گناهگاران نامه سیاه و تباه کاران بی دستگاه هر چند جرائم و گناه افزون از عد تقریر حساب و بیرون از حد تحریر کتاب داریم اما از رحمت بی علت غفور رحیم و مغفرت سراسر مکرمت رؤف کریم بخشش بی پرسش بلا حساب امیدواریم و لله الحمد که آب طاهر و مطهر گریهٔ ندامت این همه کارنامهٔ سراپا شامت را بدستیاری قبول الٰهی خوب شسته بالکل پاک و صاف نموده و گرداب سیلاب عرق انفعال نامهٔ اعمال در آب انداخته همگی محو و نایاب ساخته بذیل حمایت جناب قبله گاهی و بطفیل شفاعت حضرت رسالت پناهی از دار و گیر محاسبه معاف فرموده **بیت الغزل**

از گریه بسکه نامهٔ اعمال شسته ایم | پاک است روز حشر سراپا حساب ما

نور ۱۷ نقش خاطر نگین دل عاشقان نام محبوب خود است و گل همیشه بهار چمن خیال ایشان همه تصور مطلوب خود بحرف دیگر اصلا کاری ندارند و غیر از جمال او هیچ صورت در نظر می آرند سرنوشت قلم این سینه چاکان محبت نی نواز نالهٔ عندلیب است و چراغ خانهٔ این ساکنان شهر مودت داغ درد حبیب است ازینجاست که ما منتسبان ذیل صداقت ارادت و متوسلان دامن دولت عقیدت هر چه می نگاریم اول بر سر آن عبارت کلمهٔ طیبهٔ هو الناصر بتحریر می آریم تا هر کس که کتب و رسائل مصنفات و مرقومات را مطالعه نماید نخست همین نام نامی در مشاهدهٔ او در آید و جا بجا در نامهٔ اعمال ما همین اسم مبارک مرقوم بود و جمله خطایا و معاصی ما گنهگاران از برکت آن محو و معفو شود یا حضرت ناصر ما و در هر حال و هر جا حاضر و ناظر ما **بیت الغزل**

جز نام نامی تو که آن نقش خاطر است | مرقوم نیست حرف دگر در کتاب ما

نور ۱۸ ای سنگدل بمهر و محبت وای جاهل قاسی قلب بد عقیدت اینهمه انکار تاثیرات قویهٔ عشقیه نباید نمود و بخباثت نفسیه و قساوت قلبیه اینقدر محروم از اقرار تائیدات جلیهٔ حبیه نباید بود جذب و کشش قلق و طپش گداخته دلان اثرها در آغوشش دارد و بموجب رِقَّةُ القَلْبِ تَسْتَجْلِبُ الرَّحْمَةَ زارنالی محبت بحر بخشش و مغفرت را بجوشش می آرد گریهٔ عاشقان جانگداز بیقدر ساز ابر نیسان دُربار است و هر قطرهٔ اشک محبان سراپا نثار رشک هزار گوهر آبدار است **بیت الغزل**

نا قدردان گریهٔ عاشق چنین مباش | هر قطره گوهری است که بارد سحاب ما

نور ۱۹ این شناسایان تن و جان و آشنایان نام و نشان همین

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

فقط تعارف اسمی و معارف رسمی بالگم شدگان مرتبهٔ احدیت دارند و نمی توانند که قدم بمیدان شناخت کنه
حقیقت ما پیش رفتگان مقام فردیت گذارند و نحن تحت قباب الله لایعرفنا غیره و من عرف انفسنا فقد عرف
ربنا بل من عرف شیئا من الاشیاء فقد عرف الله و لایخفی علیه شیء و انه لایعرف الله الا الله غرضکه بتصدق نعلین
رسول الثقلین سید الکونین حضرت رسالت پناه صاحب لی مع الله صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و احبابه
وسلم برتر از وهم و فهم جناب عالی این بیروان مقربست و مکان نوی شان این طائران فضای ذات
بحت و سائران جای منزه از فوق و تحت همان هم آشیان بی نشان عنقای مغربست بیت الغزل

واقف همین بنام چو عنقا ز ما شدند | برتو بود ز یافتن از بس جناب ما

نور[۴۲] گرم بیانی روشن ضمیران
باسوز و گداز مانند شمع در بزم مردم اولوالابصار زبان اظهار دراز می نماید و هر طرف نورپاشی کشف
اسرار می فرماید والا نزدیک بی بصران کوردل و بی خبران جاهل آن عرفاء الله با وجود اینهمه مشعل فروزیهای
ارادت طریق گویا خاموش هستند که این گوش گران غافل راه سماعت کلمهٔ حق بروی خود بستند
سوال و جواب آن منوردلان حقائق آگاه و معارف دستگاه با دیده وران صاحب نگاه است نه که
معامله با این نسناسان حقیقت نشناسان حماقت پناه است مقطع

چون شمع پیش کوردلان خامشیم درد | با اهل بینش ست سوال و جواب ما

نور[۴۳] حقیقت آگاهان صاف دل و صاحب نگاهان بحق مشتغل هیچگاه
بخواب غفلت دوچار نمی شوند و بهیچ راه از مشاهدهٔ دیدار یار معطل و بیکار نمیگردند و پیوسته بدولت حضور
۵ آیینه داری جمال باکمال لا تأخذه سنة و لا نوم می نمایند و همواره بلافتور شب و روز دیدار تجلیات لدار اسیر مانند

اهل صفا دوچار بغفلت نمی شوند | در چشم آینه نبود راه خواب را

نور[۴۴] پاک طینتان محبت خمیر و
چالاک طبیعتان روشن ضمیر از بدو خلقت و نشو جبلت حل و فک رقت قلب و گداز دل دارند و عقدهٔ
حل راز و نیاز مشکل بمیان می آرند چنانچه این غریق بحر انکشاف علم و عرفان ذات و صفات الهی و عشیق
رویت و اشراف معرفت حقائق و اعیان موجودات کماهی را از ابتدای طفولیت و صغر سن که
اندک زبان بتکلم می کشاید اینچنین حالات و واقعات رو میداد که بشوق شناسای دریای حقیقت
پیوسته سر بسر چون موج در بیتابی و بیقراری می بود و بذوق پیچ و تاب گردابهای معرفت همواره اکثر
شبها به بیخوابی و در گریه و زاری بسر می نمود و از مشاهدهٔ این حال تباه مرضعه و غیرها کنیز و داه و دیگر
خدمه مردم متعینهٔ خیرخواه حیران و پریشان شده می ترسیدند و هوش و حواس باخته هزارگونه


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

بدلاسا و مواسا پرداخته موجب و سبب آن می پرسیدند و بنده حرف کسی نمی شنید و جواب دہ احدی
نمی گردید حتی که والدهٔ ماجده و جدّه و عمه صاحبه مجتمع شده بتدارک آن میکوشیدند و سراسیمه گشته
بدل می اندیشیدند که آیا این طفل را اثر سایه و آسیب بهم رسیده و یا در خواب از چیزی ترسیده
ادعیه و چار قل خوانده شفقت می دمیدند لیکن چون فرقی دران حالت نمیدیدند آخر الامر لاعلاج شده
خبر این ماجرا بگوشش مبارک حضرت قبلهٔ کونین میرسانیدند و آن مظهر رحمت الهی یعنی حضرت قبله گاهی
را بر سر حالم نازل میگردانیدند و چون جمال با کمال پیر و مرشد بر حق میدیدم بیقرار دیوانه وار از بستر و
بالین برخاسته میدویدم و سر و چشم بر اقدام میمنت التزام میمالیدم و بی اختیار زار زار مینالیدم و چنین
ناله میکشیدم که یا حضرت سینهٔ من تنگی می نماید و ناچار بار بار گریه می آید میخواهم که حقیقة الامر برمن بگشاید
تا دلم تسلی گراید که اصلاً کنه حقیقت خود نمی فهمم که من کیستم و بهر چه پیدا شدم و چرا زیستم و از کجایم و بکجایم و
خالق من و اینهما کیست و حاصل این جمله پیدایش چیست غرضکه از استماع این چنین کلام غلام آن امام
عالیمقام پیشوای خاص و عام بخوشی تمام کمال تفضل و عنایت فرمودند و رهنمائی و هدایت نمودند و ازان باز زیر مصروف
تربیت و ارشاد بودند و روز بروز کشودند انچه کشودند و الحمد لله بتصدق آن جناب هدایت مآب
مثل موج بیتاب بحر محیطی در آغوشش خود دارم اما سلسلهٔ پیش قدمی پیچ و تاب است دعای اللهم
زدنی تحیراً فیک هیچگاه از دست خویش نمیگذارم بیت الغزل | چون متوج کرده اند درین بحر بیکران
از ابتدا حواله بمن پیچ و تاب کرد | نور صاحبدلان صلاح آثار و صالح قلبان نیکوکار اسباب خیر و
برکت امور دنیائیه اند و هم باب سیر و لذت حور و قصور عقبائیه که از صلاح یافتن دل انسانی دارین
اصلاح میگیرد و تمام کارخانهٔ انفس و آفاق بظاهر و باطن فلاح می پذیرد اِنَّ فِی جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً اِذَا
صَلُحَتْ صَلُحَ الْجَسَدُ کُلُّهٗ وَ اِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ کُلُّهٗ اَلَا وَهِیَ الْقَلْبُ و سیه مستان بادهٔ پر زور عشق و محبت
الهی و حق پرستان دل دادهٔ حضور و آگاهی که خراب نشأ مالامال مئی زلال قرب و وصال اند و
مقربان اخص الخواص حضرت ذو الجلال با آنکه اصلاح دهندهٔ آن چنان صلاح کاران و افلاح
بخشندهٔ چنین فلاح آثاران میباشند و آبادنمای دارین و ارشاد فرمای ثقلین می بوند عجب
دل بیتاب خانه خراب در بر دارند که بمدهوشی دُرد نوشی کیفیات تلذذات نشأتین توجه نمی گمارند و همه
عجائب و غرائب دنیا و عقبی در نظر حدید البصر ایشان بی لطف می نماید و خاطر بحق ناظر ایشان اصلاً باین

وآن نمی گراید الحق ای شاهد مطلق که الدنیا حرام علی اهل العقبی والعقبی حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله واین مستهلکان مشاهدهٔ وجه الله الباقی ناظر کل شیٔ هالک هستند وباوجود همه ثمرات حسنات د بود جمله مثمرات خیرات کمر همت بر حاشیه نشینی همان صدر نشین لا فیها حور ولا قصور بل ربی ضاحک بستند الله الله اینچنین دل بیقرار دیدار دلدار را جز به پیشگاه جلوهٔ یار کجا باید برد و چسان این خانهٔ ویران دیگر کار و بار کون و مکان وغیره نقش و نگار هر دو جهان رو بتسلی خواهد آورد **بیت الغزل**

کونین از خرابی او میشود خراب		یارب کجا برم دل خانه خراب را	

نور[۲۴] آنهمه هنگامه سازی و نغمه پردازی ساز هر جسد وابسته بتار نفس ست و بمضراب آمد و شد دم گرم آهنگی نوای چنگ و رباب تن هر کس ست و چه شور قیامتی که تار آن بر سر حال پر اختلال خویش بر پا نساخته و کدام شر ملامتی که بار آن بر دوش بیهوش خود نینداخته کریم کارساز و رحیم بنده نواز چنان فضل فرماید که دل عشاق مشتاق را در سیر و سلوک از پردهٔ هر شعبه و مقام همان تجلی حقانی بی پرده رو نماید و در کثرت زیر و بم هر نشیب و فراز و پست و بلند آواز یک نور وحدانی بنظر آید و زخمه کاری نفس شماری وقت جان سپاری بی اصول قبول الهی نقرهٔ نوازد و بی رنگی خارج آهنگی غفلت و گمراهی در حضور و آگاهی رخنه نیندازد حق تعالی هر دم محفوظ از مفسدهای اجتماع جان و تن دارد و دم واپسین را با سلامت ایمان از بدن بر آرد **بیت الغزل**

هنگامهٔ جسد همه برپاست از نفس		آرد بشور تار صدای رباب را	

نور[۲۵] چنانچه تمام عالم نزد عرفا یک انسان کبیر ست و انسان پیش اهل عرفان عالم صغیر همچنین مجموع جهان یک کتاب مفصل مطول پر از آیات بینات الهی ست و هر فرد انسان همان انتخاب مجمل مکمل مملو از کلمات تامات غیر متناهی ست مگر اینکه بعض افراد باطلهٔ ناقصهٔ سقیمه بغلط کاری یحرفون الکلم عن مواضعه ظلم بر نفوس خویش نموده وضع شی در غیر محل می نمایند و بعض اشخاص خواص حقهٔ کاملهٔ سلیمه بصحبت صلاح آثاری بذواتهم نسخهای صحیحهٔ خوش خط بوده بمقابلهٔ انعکاس ظواهر و بواطن خود تصحیح دیگران میفرمایند و ازین میان اقل قلیل اخص الخواص کتاب الله ناطق اند و بدرس و تدریس و تعلیم و تفهیم این همه صحف مجملهٔ انفسیه و نسخهٔ مفصلهٔ آفاقیه سزاوار و لائق اند و کسانی را که عبور علوم الواح سینها و دیگر کلیات مخلوقات خدا زیاده بهم میرسد و از برمی بود در مطالعهٔ اسرار لوح محفوظ نیز بر قلوب ایشان کشاده میشود اند که بچشم غور و خوض ملاحظهٔ آیات الهی نموده سوای بهر سان و کتاب مبین عالم و عالمیان را با معنی . بخوان **مقطع**

	عالم تمام درد ز آیات حق پرست



قواند کہ بغور ببین این کتاب را | نور ۲۶ در محفل ما و من کہ بزم کثرت ست شمع مجلس همان شخص یکتائی
است کہ نور وحدت باشد و رونق افزای این انجمن کہ مجمع صورت ست جلوه پردازی همان
شاهد هرجائی کہ معنی وجود مطلق بود و در آئینۂ علم کہ دوئی روی نماید و تجلی از متجلی جدا بنظر می آید نیرنگی
وهم ست کہ عکس را مقابل شخص برپا میگرداند و نظیر آن بی نظیر می فهماند و در واقع همان حقیقت شخصیۂ
ماست کہ جلوه گر در صورت عکسیۂ ماست و ما موجودات وجودات نشده ایم فافهم

بود در محفل ما شمع مجلس شخص یکتائی | بوهم آئینه پیدا می کند اینجا نظیر ما | نور ۲۷ حق تعالی طائر لطیفۂ روحانی
را از گرفتاری بی اختیاری این دام و قفس کثیف جسمانی فانی بسلامت پر و بال ایمان رها گرداند و بفضل
بی انتهای نجات ابدی عالم مقدس لطیف روحانی جاودانی بفضل و احسان رساند والمنة لله کہ باز
باین تقیدگاه سروکاری نیست و بار دیگر بسوی این زندان بی امان گذاری نہ و انشاء الله الناصر
مومنین بالیقین را بعد ممات نجات در نجات ست و محمدیین خالصین را رهائی از جمیع تقیدات من
کل الجهات **بیت الغزل** | نه بیند بار دیگر غالبا روی گرفتاری | رها گردد اگر این مرتبه یارب اسیر ما

نور ۲۸ ما سکوت پیشگان بی گفتار مانند نقش دیوار همان دفتر مَنْ عَرَفَ اللهَ کَلَّ لِسانُه می کشائیم و زبان
قال را گنگ پیش زبان حال می نمائیم با آنکه انواع بیانهای رنگارنگ در پردۂ باوسعت خموشی ما پنهانست
کہ گوش صاحب نظران می شنود و چون مرغ تصویر هزاران نالهای تقریر از منقار بی صدای
ما رشک صدگونه فغان ست کہ سامعۂ نابصران آگاه ازان می بود آه صفیرے کہ ما گرفتاران
قفس موجودیت اعتباریه را در سینۂ تعین خود خون گردیده از دل بیقرار تا لب اظهار هم نرسیده
پس تا بگوش کس رسیدن چه احتمال دارد و نالۂ بی تاثیرے کہ ما بیماران مرض امکانیه را در عالم
خیال سر کشیده خود را هم متاثر نگردانیده پس قدرت خلیدن در دل کس از کجا آرد **بیت الغزل**
رسائی تا بگوش کس چه امکانست یا قسمت | نیاید تا سر منقار ما از دل صفیر ما | نور ۲۹ خداوندا چنان مشاهدۂ احدیت
ذات خود نصیب ما گرفتاران توهم کثرت ساز کہ نقوش ماسوی از لوح خاطر بالکل حک شود و آنقدر
وجود غیر را از نظر چشم باطن بیندازد کہ هیچ اعتباری ازین اعتبارات موهومه مزاحم شهود مرتبۂ
لا اعتبار تو نبود و مانند آئینه دیدۂ حیران ما محو تماشای حضور خویش گردان و دل سرگردان ما را
بر چار بالش مقام وَمَا رَأَیْتُ شَیْئاً اِلّا وَرَأَیْتُ اللهَ قَبْلَه وَمَعَه وَفِیْه وَبَعْدَه مربع بنشان تا همه وقت جام

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

کیفیات جذبات قرب و وصل تو پیاپی نوشیم و هر زمان از گرمی ذوق و شوق محبت تو بجوشیم و قتل زندگی هر دم براه فنای نفسی خود پوئیم و خود را در خویش گم کرده سراغ تجلی وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ جوئیم و جلوهٔ مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللهِ بَاقٍ پرده از رخ بکشاید و شاهد معاملهٔ بِي يَسْمَعُ وَبِي يُبْصِرُ پیش آید **مطلع**

الٰهی مست وحدت کن دل دیوانهٔ ما را	ز خود بر ساز شمع زندگی پیمانهٔ ما را

نور ۳۰ افسوس که ما جاهلان کوته اندیش عرصهٔ زندگی خویش را درین گلزار فنا آثار فصل بهار پنداشتیم و مقدمهٔ موسم خزان نینگاشتیم و ما غافلان هرزه اوقات زمانهٔ حیات خود را درین تخیل آباد توهم بنیاد قائم و باثبات گمان بردیم و عنوان دفتر ممات نشمردیم و ندانستیم که این قصه خوان هستی موهوم افسانهٔ موجودیت ما آنچه میگوید خواب آور ما مستعدان خواب عدم ست و غنودگے از خود رو بیا شامل حال دمبدم ست حق تعالی بتصدق حضرت رسول و مرشد مقبول بشارت نَمْ كَنَوْمَةِ الْعَرُوسِ شنواند و ما پریشان باطنان را در بلای خواب پریشان عذابات مبتلا نگرداند بفضله و کرمه

بیت الغزل

ندانستیم کاینجا هستی موهوم میگرید	به پیش ما لی خواب عدم افسانهٔ ما را

نور ۳۱ دیدن صاحب سخن رسیدن بمغز سخن اوست که سخن آئینهٔ جمال سخن گوست پس کسی که سخن مرا گوش دل شنید گویا که مرا بچشم خویش دید زیرا که گوش هم چشمی دارد که بآن رنگ سخن را می بیند و از رنگ سخن گل مشاهدهٔ سخنوری می چیند و کسے که سخن مرا نفهمید از دیدن من چه بهره مند خواهد گردید **فرد**

دیدن من شنیدنم باشد	همچو نغمه توان شنید مرا

نور ۳۲ صفای آب و آئینه را با صفای دل و سینه چه نسبت که آن جلوه گاه صورت میشود و این تجلے گاه حقیقت می بود و دران عکس هر دم جا می نماید و درین تناقض بحسبی پیدا نمی آید که صاف دلان پاک طینت را کدورت حقد و کینه تیره باطن نمی سازد و خلاف و عکس کسی در خاطر صفا مآثر ایشان اثر تو نمی اندازد و آب آئینه در حضور صفای سینه غرق عرق انفعال ست و آئینهٔ آب پیش طهارت دل تقدس مآب زنگ آلود لوث تمثال ست **فرد**

دل صافی نهادان نسازد تیرهٔ عکس کس	سراپا آب گردد آئینه پیش صفای ما

نور ۳۳ زبان درازی روشن بیانان مانند شمع چندان ظلمت اختفا از محل دور نموده که بر حجله نشینان عالم سکوت هم پرده از رخ فوائد خموشی همین نور کشوده که اگر کلمهٔ مَنْ سَكَتَ سَلِمَ مشعل ظهور نمی افروخت نظر بر جمال خوبی صمت که میدوخت و اگر خورشید علم البیان از افق طلعت انسانیه سر بر نمی آورد پرده پوشی سکوت رخت خیریت در شبستان وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا نمی برد و بهر حال در دیقرا هم مانند برق و شرار توسن هستی بے اعتبار خود درهمین میدان تاخت و بزعم خود حقیقة الامر بر همه روشن ساخت

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

بتیسر هادی حقیقی مختار ست خواه معامله وَاللّٰهُ یُخْرِجُکُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَی النُّورِ بمیان آرد خواه فتنهٔ یَکَادُ الْبَرْقُ یَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ بر باد اردبی اختیار برق بیان از زبان این سوخته جان خندان هر وقت می تابد و صاحب نگاه یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ بسبب آن راه می یابد و هر چند که شعلهٔ جوالهٔ هستی این موهوم مرکب از ایجاد و اندو بنده تا بکی خواهد ماند لیکن بعون الله الناصر این ضعیف قاصر تخم بقا در زمین این فانی سرا کاشته و فیض سخن بعد خود گذاشته که اگر مقدر ست هیچند چون دیگر امور باقیه قائم خواهد ماند بلکه همراه باقیات صالحات در میدان ابد الآباد توسن خواهد دوانده و در عالم آخرت ان شاء الله الناصر نتائج نیک آن مدام گل خواهد کرد و این از خود رو بهای من فنا بیشه نهال بقا بالله را دائم خواهد پرورد و خدا داند کسانی را که تابعان خود می پنداریم چه رنگها خواهند برآورد و تموج بحر ادراک هر یک را بکدام جانب خواهد برد آی تعین موهوم و تشخص معلوم من اندکی چشم حقیقت بینی بکشا و بطرف خود شناسی بیا تا حق شناس شوی و هر دم بسوی حق دوی إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ

رباعی

در هستی و نیستی خود غور نما
پنهان بفنای تست صد گونه بقا
چون شعلهٔ جواله ز ایجاد دارد
از خود روی تو جلوه پرداز بها

نور ۳۴ دنیا که مزرع آخرت ست تخم نهالهای آنجا درهمین جا کاشته میشود و عرصهٔ این حیات فانی خمیر مایهٔ آن بقای جاودانی میگردد و هر قدر که فرصت زندگی از کف میرود بطرف همان عالم می دود و فناهائیکه اینجا دمبدم روی نماید باب بقاهای آن جاے میکشاید پس در حقیقت این پریدنهای رنگ هستی بے اعتبار دنیوی از رخ اجسام فانیهٔ ما موجب رقاصی طاوس بهار بقای اخروی برای نفوس باقیهٔ ماست و ترشح باران رحمت حق تعالی در کار همه جاست و هو الرفیق الاعلی

رباعی

چندانکه ز خود برده فناها ما را
اسباب بقا گشته مهیا ما را
طاوس بهار آن جهان گردیده
رنگی که ز رخ پریده اینجا ما را

نور ۳۵ ما همه حقائق ممکنه که معدوم بالذات و موجود بالواجب هستیم وجودات نشنده ایم در با وجودیکه موجودیت اعتباریهٔ ماهست تا گردیده اما معنی واحد حضرت وجود را متکثر نگردانیده چه گلهای ماهیات ما ممکنات بوی وجودیکه ما به الموجودیه ست در خود ندارد و غیر از رنگ وجود ظلی که بمعنی کون و حصول ست باظهار نمی آرد پس گمان هستی که بخود ها داریم سراب عدمی ست که آنرا دریای وجود می پنداریم آن بیدار طالعی و جود حقیقی که وجود بالذات باشد در نصیب ما خفته بختان بستر عدم کجاست و این بیدار بختی دیدن رؤیای موجودیت اضافیه نیز ناشی از خواب غفلت عدمیهٔ ماست و موجود بذاته همان ذات واحدهٔ واجب همتاست و دیگر هر چه هست در ضمن هستی او هست نماست و هو علی کل شیء شهید **رباعی**



در باغ وجود گلی دمیدیم اینجا | بو دست عدم گلی که چیدیم اینجا
غیر از نیرنگ خفتگی هیچ نبود | خواب بیداریی که دیدیم اینجا

نور ۳۷ دنی نفس دون همت هر زمان محزون و شکسته خاطر می ماند و مدام خود را نامراد و ناکام میداند و در حق خویش سوای کمبختی و بدنصیبی تصوّر نمی نماید و بروی خود جز دروازهٔ حسرت و افسوس نمی کشاید و آبروی وجود کذائی تشخص خویش هر دم بر بادمی دهد و از گرفتاری دام دنیا داری نمی رهد و عالی نفس بلند همت هر وقت مسرور و شگفته دل می باشد و عدم اسباب دنیویه را باعث ناامیدی در خیال نمی تراشد و همیشه راضی برضاے دوست می بود و بهیچ صورت پریشان باطن نمی شود و مبشر بشارت یَآ اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً میگردد و در حصار ماموں اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَاهُمْ یَحْزَنُوْنَ میرود و آن دنی طبع پست همت با وجود حصول اکثر مشتهیات نفسیه و ملایمات طبعیه هر لحظه شاکی و بمزه میماند و همه عطای نعمتهای آلهیه را در نظر بے بصر خود بیقدر می گرداند و هر چند واهب العطایا عَمَّ نَوَالُهٗ دامن احتیاج او را از مایحتاج الیه پر میسازد لیکن آن بے بصیرت سوای خاک حسرت در دیدهٔ حرص خود نمی اندازد فَاعْتَبِرُوْا یَآ اُولِی الْاَبْصَارِ رباعی

همت بدنادت آنکه بنهادی پا | ناموس وجود داد بر باد اینجا
چون نقش قدم مدام ای طبع دنی | در چشم تو جز خاک نیفتاد اینجا

نور ۳۸ فلک جهان من و ما گردش حالی دارد که هر بیخبر از خویش آزاده نظر نمی آرد و عجز عالم بندگیها قدرت خداوندی ظاهر میسازد که هر بے بصر کوته اندیش نگاه بران نمی اندازد پس آنهمه ورق گردانی احوال این جهانی را بر رشتهٔ جمعیت دلی شیرازه باید بست و انهمه زمین سائی عجز انسانی را بناز مشاهدهٔ قدرت ربانی طرف کله باید شکست که ای غافل از حقیقت کار در بیابان عالم اظهار مانند جاده باعث نمود تو مسطر پامالی گردیده وای جاهل از حکمت کردگار در دیدهٔ اولی الابصار چون زلف محبوبان خوشنمائی تو از پریشان حالی بظهور رسیده بر و بر دیدهٔ قصور و فروتنی کوش و از تهی مغزی بدعوی انانیت مثل دهل مخروش رباعی

ای بیخبر از گردش حال من و ما | در صورت عجز کن نمودی پیدا
در دشت ظهور انهمه چون جاده | آورده ترا العرصه پامالیها

نور ۳۹ آئینه که ما ساده لوحان حیرت انجام در تعین صاف طینتی داریم همین دل ماست و روی توجه صفای دلی که درین طلسم آباد وحدت در کثرت بهر طرف می آریم همان مقابل ماست و این دوئی اعتباری که چون شخص و عکس در نگاه ظاهر بینی ما می آید پیدا از جلوه پردازی یگانگی ست و این هوشیاری اضافی که دماغ امتیاز را پراگنده می نماید از خلل اندازی دیوانگی ست بهر حال اگر چشم حقیقت بین بکشاید و آگاهی زنگ از آئینهٔ دل زداید دریافت شود که هر چند بصورت خشت تشخص ما آدمیان خاکی از تخمیر کدورت آب و گل ساخته اند امّا بمعنی عجب پرتو خورشید

تقدس وصفای نفسی در آئینهٔ دل انداخته اندر رباعی

در سینهٔ ما دلست آئینهٔ ما
با خویش مقابل ست آئینهٔ ما
ای درد عجب صفای ذاتی دارد
هرچند که از گل ست آئینهٔ ما

نور جوان مردان پیر پرست عشق مرشد را وسیله نجات می دانند وحسن اعتقاد دار روز افزون می گردانند وهر وقت در زمین دلها تخم افشانی محبت آن محبوب خود می نمایند وهر زمان خلق را دعوت بطرف همان مطلوب خویش میفرمایند وتمام عرصهٔ زندگی صرف در اشاعت طریق باصواب او میسازند وشب وروز در راه ابقای نام ونشان او میسازند وترویج تصانیف برتر از تعریف او راحتی الوسع بر ذمهٔ خود لازم می انگارند وتعمیر درگاه والاجاه او را تا مقدور از همه ضرورات خویش ضرورتر می پندارند وسر رشتهٔ انعقاد مجلس روز وصال او را در هر حال از دست نمی گذارند وبا جمع شدن کمی وبیشی اسباب ظاهری کاری ندارند ودر هر صحبت فرزندان ویاران را بر همین امر تحریص می کنند ومدام بر جادهٔ اُدْعُ اِلٰی سَبِیْلِ رَبِّکَ میروند ودیگر هیچ عمل خیر خود را در نظر نمی آرند وفقط بر همین خیر الحسنات همت می گمارند وهمین سعادت را باعث نجات خویش میدانند ومدام بذوق وشوق تمام می خوانند که رباعی

عشق تو گرفت اشتهاری از ما
دیگر نشده است هیچ کاری از ما
در مجلس عشاق پس از ما این جا
جز ذکر تو نیست یادگاری از ما

نور برای دل موجودیت موهومهٔ ما که خالی از غرور وجودیت نفسیه است بد حالی تشخص اعتباری ما از ابتدا لغایت اهتمام در سرانجام ترقیات نموده وباب عجب نیرنگی جمع اسباب در عین بی اسبابی کشوده یعنی قفس تقیدات این هستی اضافی را بدست بید ستگاهی اختیار ما شکسته ومانند طائر رنگ پرواز ما بر دوش بی پر وبالی ما بسته بِصُنْعِ اللّٰهِ وَقُدْرَتِهٖ وَاللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ پس هر قدر که فنا میشویم بسوی عالم بقا میرویم وچندانکه پا از دائرهٔ خودی بیرون می نهیم دست در دامن توسل بخدا می زنیم وَاِلَیْهِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ کُلُّهَا رباعی

از روز ازل بهر دل خالی ما
پر مهتمی نموده بد حالی ما
پرواز بدوش بی پر وبالی ما
چون طائر رنگ باز کرده یعنی

نور در میخانهٔ محبت چون جنون عشق جوش میزند دست درازی شوق سنگ مدهوشی بر شیشهٔ هوش میزند ودرین عالم بیخودی نیرنگی معاملات گوناگون پیش می آید وبوقلمونی تجلیات رنگارنگ رو می نماید ودل خالی از غیر خلوتخانهٔ جانانه میشود وگاه پریشان سیر ناظر وحدت در کثرت می بود ومینای دل مستانه از بادهٔ تصور محبوب پیمانهٔ چشم را هم پر میفرماید وحضور وشهود باطنی را کالمحسوس بحاسة البصری نماید ودیدای که عوام مومنین را در آخرت موعود ست خواص مقربین را گاهگاه در دنیا بنظر می آید وباب نمونهٔ وُجُوْهٌ یَّوْمَئِذٍ

ناضِرَةٌ اِلیٰ رَبِّہا ناظِرَۃٌ ہمین جامی کشاید بعنایۃ اللہ ونُصرتہٖ رباعی

زد جوشش جنون عشق میخانهٔ ما
جا کرده بدل صورت جانانهٔ ما
در دیده تصورش زدل می آید
از شیشه پری چکد به پیمانهٔ ما

نور ہشیدار ہشدار وتخم حضور وشہود حق در زمین دل بکار که اینجا ہر نقشی که در خیال بسته می شود ہمان صورت ہمیشه بانفس ناطقه ہمراه می بود کما تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون چه نفس مجردهٔ انسانیه بسبب حواس ملکهٔ ہر امر نیک و بد که حاصل نموده وکیفیت آنرا در خویش راسخ فرموده نقشی ست که مانند نگین در لوح سادهٔ لطیفهٔ روحیه کنده کرده ونہال آن در ہمین ذات خود پرورده واوراق ہمین نہال را ورق نامهٔ اعمال خود خواہد گردانید ہمین نقوش در خاطر کندیدهٔ خویش را خواہد خواند رباعی

ہر نقش که در خیال بندند اینجا
باخویشش برند چون پسندند اینجا
در نفس مجرده ز آلات حواس
مانند نگین نقش کنند اینجا

نور عوام کالانعام جز بمیدان مدرکات حسیه نمی روند واز چراگاه قوای حیوانیه بیرون نمیروند ہمان دانه وکاه امور محسوسه خوراک این دواب ست ونعمتہای امور معقوله از نظر ادراک اینہا در حجاب ست ہمین حشائش جزئیات رامی بینند وگل دریافت کلیات نمی چینند واز عجائب عالم غیب بیخبر اند ومعاملات انکشاف باطنی پی نمی برند ہمین تار وپود مشہودات ناسوتیه در خیال خود می تنند ودام سر بسنگ مبصرات جسمانیه میزنند ہمیشه در حجاب لہم قلوبٌ لایفقہون بہا گرفتار اند ودر ندیدن حقیقة الامر ناچار اند بصیر حقیقی جل شانه این کوران باطن را ہم بینائی دلی عنایت فرماید ودر وازهٔ الذین یؤمنون بالغیب بروی دلہای ایشان کشاید وہو علیم بالمہتدین

رباعی

چیزیکه بعالم شہود ست اینجا
نزدیک عوام در وجود ست اینجا
اینہا ز قماش غیب آگاه نیند
از تار نگاه تار وپود ست اینجا

نور طالبان مولی دل بدنیای دون نمی بندند وجمع اسباب دنیویه را برای خود نمی پسندند ہمین نگفتن خانه درین مہمان سرا وارند وفارغ محض از فکر بام ودر ودیوار اند واگرچه مردمان ظاہر بین این تارکان گوشه نشین را نیز صاحب خانه می شمارند ومالک نصاب می پندارند اما فی الحقیقه چنین خداوندان ترک حقیقی از تمام دنیا ومافیہا آزاد اند وعنان اختیار خویش بدست قادر مختار داده اند ہر طوری که وارد وارد وہر معامله که پیش آرد آرد واُفوّضُ اَمری اِلی اللہِ اِنّ اللہَ بَصیرٌ بالعِباد رباعی

ترک دنیا بس تمام ست مرا
سقف ودر ودیوار ندارم ای درد
در حالت تجرید مقام ست مرا
مانند کمان خانه بنام ست مرا

نور طائر روح در فضای قرب ربانی بلند پروازی نمی نماید تا که پر وبال نسبت ایمانیه بقوت تمام در بازویش بر نمی آید وتجلی بیکیف حضور وشہود حقانی در آئینهٔ دل بخوبی جلوه نمیفرماید



تا که مصقلهٔ تصدیق قلبی وصفای اعتقاد قوی زنگ شبهات بالکل نمی زداید که این تجربهٔ بنده رسیده و بسیار معاملات لاریبیه و عنایات غیبیه بچشم ظاهر و باطن خویش دیده که هرگز عقل و فهم این عاقلان بی یقین و خیال و وهم این متصوفان بی تسکین آنرا تماشا نکرده بلکه انکار این قسم معامله های مسموعهٔ اکابر سلف را بخاطر پرورده و خدا شاهدست که من خود چنین خرق عادات از جناب حضرت قبلهٔ کونین ایدنا الله بنصره تبره مشاهده نموده ام و این عنایات بی غایات بتوسط آن ذات پاک قدسنا الله بسره بحال خویش معاینه فرموده ام که مطلق شبهه و شک در دل من نمانده و ایمان مرا بخدا و رسول و مرشد مقبول مستحکم گردانده بمنه و کمال کرمه

رباعی مستزاد

خواهی که کند روح تو پرواز کمال در عشق خدا
باید لیکن از قوت ایمان پر و بال صدق و صفا
هر لحظه مرا به یقین دل من بی شبهه و شک
جایکه نباشد گذر وهم خیال ای درد آنجا

نور تو ولی بود اینهمه تعینات اعتباریه مثال موج و حباب نقش بر آب ست و وجود فنا آمود این جمله تشخصات امتیازیه هر آن همان بحال شکسته و خراب ست پس هیچ تعینی و تشخصی درین بحر ظهور مانند حباب سر خودنمائی نکشیده که بهمان دم شتاب جامهٔ پیدائی ندریده

مطلع

هرجا که درین بحر سر کشیده حباب
قبای هستی خود در دمی دریده حباب

نور صاحب نظر بابصر که همه تن دیدهٔ بینا و جمله بدن چشم تماشاست چندانکه براه دید و فهمید هر سو سعی و جستجو نموده غیر از دید قصور و فنای خویش چشمی بجای خود نگشود و هر چند که چون حباب سراپا چشم گردیده هر طرف بدیده و دیده اما سوای جمال فنا و زوال خود دیگر هیچ جلوه ندیده

بیت الغزل

تمام چشم شد و جا بجا بدیده و دید
بجز جمال فنا جلوهٔ ندیده حباب

نور هر ذی نفس بی دسترس و اسیر قفس هوا و هوس هر طرف که درین بحر موج خیز فتنه انگیز رو آورده و هر سو که رخت هستی بی بود خویش برده از دراز دستی تلاطم امواج این بحر مواج هیچ زمانی بنا رمیده و از دست برد کشمکش حوادث این جائی خود را هیچ آنی بساحل سلامت نرسانیده

بیت الغزل

هر طرف که درین بحر رخت هستی برد
ز دست موج زمانی بنا رمیده حباب

نور ای صاحب طلسم مهیای فنا وای مصاحب جسم مسوای بیوفا سفینهٔ نجات ابدی و سرمایهٔ حیات سرمدی همین ضبط نفس و ترک هوا و هوس ست پس درین دریای پرشور و شر دنیا و جای سراپا خطر فتنه زا یکدم از پاس نفس غافل مشو و بکشتی سلامت هوش در دم نشسته براه خودشناسی برو بسم الله مجریها و مرسیها

بیت الغزل

مشو ز پاس نفس غافل اندرین دریا
همین بکشتی دم تا بجو رسیده حباب

نور وجود حقیقی که خیر محض ست نصیب واجب بالذات ست و بس تعالی شانه و شریک هستیش نیست هیچکس وحده لاشریک له و عدم بحت

که شر صرف ست در حصهٔ ممتنعات محالات ست و مفهوم امتناع معدوم بالذات و وجود اعتباری که ننگ عدم اعتباری باشد عجب بحر پرشور و مابه الشرور در حق مفهوم امکانی ست که معدومات ممکنه بنسبت بموجودات ممکنه آسوده بگوشهٔ استراحت یک نفس ودده آسانی ست لهذا هر موجود مشهود که درین بحر وجودی بود حباب آسا چشم امتیاز کشوده جامهٔ تعین کذائی دریده وزود ازین قیود احتراز نموده بکنج فراغت ناپیدائی خزیده **مقطع**

چو دیدا اینهمه پرشور بحر هستی را | شتاب در دکنج عدم خزیده حباب

نور آهی کسی که مدام در غم تحصیل دنیا گرفتاری و همیشه تردد بود و باش و اندیشهٔ فکر معاش در خاطر داری و در همین تلاش هر سو میدوی و درین جستجو جابجا میروی اگر غور نمائی و اندکے تنبه را کار فرمائی دریابی که این امر فقط از جوش دریای توهم تو بظهور رسیده و صرف سراب حرص ست که بصورت آب تدبیر نمودار گردیده از دست تدبیر هیچکس هیچ نمی آید و بناخن سعی کسی عقدهٔ هیچ مشکلے نمی کشاید والا همه طالبان دنیا امرا میگردیدند و جملهٔ شکم بندهاروی سیر چشمی میدیدند زیرا که هیچ کی از نیها قصور در تدبیر نمی نماید و تا مقدور کمی در سعی نمی فرماید همان دست تقدیر ست که موافق قسمت بهرکس روزی میرساند و رزاقیت مطلقهٔ حق ست که حسب مشیت کم و زیاد بهر یک میدهاند و نظام اعظم این صورت عالم را قائم میدارد و اینهمه صور ممکنه را باظهار می آرد آمی کند نظر کوته اندیش دای خود غرض بند در قفس خویش این کارخانهٔ معاملات تشخص جزئی تو بیک موج فنا در دمی ناپیدا می گردد و گره نااستوار هستی تو مثل حباب در نفسی نابود میشود چشم عبرت بکشا و حقیقة الامر را مشاهده فرما **رباعی**

از موج فنا در نفسے بکشاید

ای از غم بود و باش خود گشته خراب | دریای توهم شده مثل سراب
و هی که گره بسته دمی همچو حباب | **نور** ساز مرتبهٔ وجود صدای ظهور

بیرون از خود نیارد و تار وحدتش نوای خارج آهنگے در خویش ندارد و آن امر واحد را این تکثر موجودات اعتباری متکثر نمی نماید و صور علمیهٔ واجبیه و امور خارجیهٔ اضافیه دریک مقام جلوه میفرماید و همه مکونات موجوده آمد و رفت در خانهٔ علم دارند و این ممکنات واجب بالغیر سر خود از کنار تضمن واجب بالذات بیرون نمی آرند و همان بحر وجود مطلق ست که هر سو موج میزند و سایبان انبساط وجود ظلی خویش بر سر این همه حقائق معلومه می تند و در ضمن شهود نفسے خود شهادت جملهٔ کائنات مشهوده میدهد و از مکمن بطون بر منصهٔ ظهور می کشد وَاللهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدٌ وهو یبدئ و یعید **مطلع**

خارج آهنگی برای ساز هستی ما نیست | جز فرو رفتن بخود این بحر را گردا نیست

نور اگر میل عبادت معبود بحق در دل داری مدام عجز حقیقت امکانیهٔ خود را در نظر دار که حاصل ادای آداب عبودیت است و اگر خیال مشاهدهٔ وجود مطلق بخاطر می آری پس همیشه همت بر رضا و تسلیم گمار که پرده کشای جمال قرب الوهیت

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

محرابی خوشتر از قد خمیده بتواضع در حقیقت نبود ولی خضوع و خشوع قلبی طاعت مقبول نمیشود **بیت الغزل**

گر بطاعت مائلی رو عاجزیها پیشه گیر | جز قد خم گشته اینجا هر کس محراب نیست

نور ۲۲ خفته دلی که بسبب غفلت امکانیهٔ با خفته بختان عدمیت ذاتیه را شامل حال ست اگر مبدل باگاهی قلبی گردد و خواب موجودیت اضافیهٔ باطنی بنماید زهی بیدار طالعی که معبر به پرده کشائی نیرنگ حسن عاقبت ست و اگرچه این بیدار دلی ما نیز شعبهٔ از شعب همان طلسم بیخبریهاست نه که فی الحقیقت بیداریهاست اما باز لائق تماشا کردن ست و سزاوار بخاطر پروردن که موصل الی النجاة الابدیه ست و مثمر نتائج نیک اخرویه رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ

بیت الغزل

خواب غفلت تا بکی بیدار باید شد کنون | گرچه بیداری ما هم هیچ کم از خواب نیست

نور ۲۳ تجرد وجود مطلق از وقتیکه ترا مانند موج سلسله جنبان هستی اعتباری ساخته و زنجیر تقیدات اضافیه در پای علم و امتیاز تو انداخته حاصل روزگارت غیر از پیچ و تاب نیست و زندگی ناپایدارت جز نقشی بر آب نه پس باید که زمانی در فکر شناخت حقیقت هم مثل گرداب بخود فرو روی و یک لمحه چون حباب با دید فنای خویش نیز دوچار شوی که بی از خود تهی گشتن کشتی سلامت بدست نمی آید و کنارهٔ نجات بحصول حالت فنا فی الله رو نمی نماید برخیز و سفینهٔ دوام حضور و شهود حق تیار فرما بسم الله مجریها و مرسیها **بیت الغزل**

سلسله جنبان هستی تا شدی مانند موج | حاصل وقت تو اینجا غیر پیچ و تاب نیست

نور ۲۴ نام نیک باراده خویش بر آورده نمی شود و اختیار خود را درین امر دخل نمی بود همان ارادة الله در حق مقبولی که نسیم نیکنامی وزاند و زاند و صرف مشیة الله در بارهٔ مجهولی که دروازهٔ بدنامی وا گرداند اگرداند بسیار کسان مانند نگین برای نام آوری جانهامی کنند و سر بسنگ مجاهدات میزنند و جز روسیاهی رنگی بروی کار پیدا نیارند و بعضی از خود تهی شدگان مثل نقاره با آنکه خالی محض ازین خیالات می بوند و خود ساعی شهرت خویش نمی شوند چار طرف مردمان غلغلهٔ ایشان در گوش دارند پس ای طائر فضای عدم اگرچندی برنگ عنقا نام ترا هم در هوای اوهام بال پرواز کشایند و مشهور آفاق بخوبی نمایند زهی تائید وجود موهوب حقانی و مد اصطفا و اجتبای ربانی والا بشمار کاروانهای موجودات موهوم هر وقت در دشت گمنامی بی اختیار تباه میشود و کسی از آمد و رفت اینها واقف نمی بود **بیت الغزل**

دفتر نام آوریها وانمودن مشکل ست | ورنه چون عنقا طریق گم شدن نایاب نیست

نور ۲۵ اگرچه حضرت مسبب الاسباب عم نواله بر همها از پردهٔ هر سبب که باشد تجلی میفرماید اما بر بعضی از بندگان خاص خود بلا حجاب بی ملاحظهٔ اسباب نیز جلوه می نماید و بی سلسله جنبانی سببهای مظنونهٔ ایشان مدام تائیدات غیبیه بظهور می آرد و بغیر سعی و تردد اینها معاملهٔ روزی رسانی



قائم میدارد وَمَن یَتَوَکَّل علی اللهِ فَهُوَ حَسبُهُ و همیشه قدرت نمائی خویش برنهجی ظاهر میسازد که اندیشه گذران معیشت باطن این پاک طینتان را در پراگندگی نمی اندازد و آنقدر توهم دخل اختیار خویش از خاطر بحق ناظر اینها رفع میگرداند که اصلا خیال کوشش و تلاش و تدبیر ظاهری آیینهٔ جمعیت دلی ایشان غبار نمیرساند و بفراغ تام علی الدوام بر مسند توکل نشسته میمانند و بعنایت آلهیه توجه خاطر بطرف دنیا و اهل دنیا مائل نمی گرداند او سبحانه بتصدق خاتم النبیین و امیر المحمدیین خاتمه بخیری نصیب کند و تیشهٔ لغزش اقدام بسوی علائق دنیوی در پای استقامت نزند بمنه و کرمه و هو خیر الناصرین

بیت الغزل

بی سبب از بس مشبک زبان بی پرده است	خاطر آزادهٔ ما پابند در اسباب نیست

نور ۵۸ بیچاره ممکن معدوم بالذات در ذهن خویش بتوهم موجودیت مبتلا گردیده و در خارج اثری از و بظهور رسیده همین بگفتن موجود نماست و در حقیقت ناپیداست و هر چند که همگی غرق در بحر وجود ظلی بی اختیار ست لیکن این معنی عدمی را با حضرت نفس الوجود چه کار ست آب گوهر گوهر را تر نمی نماید اگر چه هیچگاه از احاطهٔ آب بیرون نمی آید بالتراب و رب الارباب

مقطع

وهم هستی شد محیط ممکن معدوم درد	گو همه تن غرق در آبست گوهر آب نیست

نور ۵۹ در بساط حقائق ممکنه غیر از انفعال نیست و موجودات امکانیه را جز عجز شریک حال نه که ظهور صدای قانون امکان مدام دست نگر ید قدرت واجبیه است و نای وجود همه اکوان علی الدوام محتاج نفخهٔ آلهیه است و ممکن بیچاره چه طاقت دارد که بی دستیاری قوت حق حرکتی بعمل آرد لَا حَولَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِالله و بندهٔ ناکاره را چه مجالست که ارادهٔ کاری نماید تا آنکه ارادة الله باب آن نکشاید وَمَا تَشَاؤُونَ اِلَّا اَنْ یَّشَاءَ اللهُ اختیار مجازی ما مجبوران حقیقی هر لحه پرده کشای جمال بی اختیاریست و چاره سازی ما بیچارگان تحقیقی هر لحظه دیدار نمای جلوهٔ ناچاریست که اینهمه با نوائی ما چون نی فریاد بینوائی ست و اینقدر جلوه نمائی ما مثل سراب پیدا و ناپیدائیست لا اله الا الله و لا حاکم سواه

مطلع

عجز آهنگیم هر دم عاجزی دمساز ماست	بینوائیها چو نی بی پرده از آواز ماست

نور ۶۰ موجودات ممکنه چون الفاظ مهمله از معنی وجود بالذات خالی محض اند و همین بگفتن صورت موجودیت اعتباریه دارند و قدمی در میدان هستی معنوی نهاده اند و سر رشتهٔ نیستی ذاتی خود از دست نداده اند و کلید علم لدنی تا که بدست نمی آید قفل دروازهٔ این راز نمی کشاید و سوای حق تعالی هیچکس از این راز کما هو حقه اطلاع ندارد و مهملیت خود را چنانچه باید در نظر نمی آرد

بیت الغزل

همچو لفظ مهمل از بس قفل بر معنی زدیم	آنچه که بر هیچکس نگشود اینجا راز ماست

نور ۶۱ ما تجرد دستگاهان لطافت آهنگ که بطلسم بندی نقش و نگار چون و چگون متلون بتقید و کثافت رنگا رنگ گردیده ایم و با تقدس بنایان اسیر قفس تنگ آب و رنگ که از



گرفتاری الوان گوناگون بعجب قید فرنگ رسیده ایم چون طائر رنگ از شکست خویش پر و بال می کشائیم و بمد فنای
خود در فضای بی انتهای بقا بالله پرواز می نمائیم پرکشائی خودنمائی موجب بستگی و مانع وارستگی ست و درستی کار در
شکستگی و خستگی بیت الغزل
طائر رنگیم از بال فنای خود پریم | در شکست خویشتن پنهان پر پرواز ماست

نور ۶۲ مشاهدان جلوهٔ هو الاول هو الآخر و مجاهدان مرتبهٔ هو الباطن هو الظاهر انتها را در ابتدا درج می نمایند و
حقیقت را با شریعت جمع می فرمایند فلله الحمد فی الاولی والآخرة و نفوّض امرنا الیه باطنه و ظاهره بیت الغزل
ابتدا را انتها در دورهٔ ما یک بود | خط پرگاریم ما انجام ما آغاز ماست

نور ۶۳ سبحان الله چند انکه چشم کثرت
بینی وا نمودیم در وازهٔ شهود وحدت مسدود فرمودیم و هر قدر که بادیهٔ معرفت و عرفان پیمودیم باب حیرت و
نایافت کشودیم و هزار افسوس که کشاد چشم عقدهٔ دل را نکشاد و صد حیف که آگاهی بخویش یکلی بنیاد غفلت نهاد پس
ما بیخبران مانند آئینه چشمی که کشوده ایم در معنی بصورت بسته دری ست و ما بی بصران مثل مرآت هرچه مشاهده
نموده ایم در حقیقت پریشانی نظری ست و گل کمالی که ازین گلزار باید چید نچیدیم و جلوهٔ جمالیکه درین دربار باید دید
نے بینیم وا غفلتا وا ندامتا بیت الغزل
دیده چون آئینه وا کردیم و دل وا شد ندید | بسته در از هر ما صد حیف چشم باز ماست

نور ۶۴ فانی نقصان حقیقت بین که خود را مدام بی حول و قوت محض می یابند
و هر لمحه در میدان مشاهدهٔ لاحول ولا قوة الا بالله می شتابند و هر وقت منور بنور بی یسمع و بی یبصر می بوند
هر زمان آئینه دار وما تشاؤن الا ان یشاء الله می شوند و هر قول و فعلے که ازین برگزیدگان بعمل می آید
صرف اعجازی ست که پرده از روی قدرت آلهیه میکشاید بیت الغزل
سرسبز بی حول و قوت بسکه خود را یافتیم | بی تکلف هرچه از ما سر زند اعجاز ماست

نور ۶۵ چون معاملهٔ من عرف الله کل لسانه بمیان می آید و پرده از رخ
مشاهدهٔ ذات بحت می کشاید و شاهد نهایت سلوک جلوه میفرماید و توجه بلاکیف بطرف مرتبهٔ لا اعتبار در باطن استیلا
می نماید و فنای تام و اضمحلال کلی و حیرت محض حاصل می بود و پندار یافت و معرفت بالکل از خاطر رفع می شود
درین وقت عارف تهی از خویش مطلق صدائی بر نمی آرد و همه توابع و لواحق را بهادی حقیقی می سپارد و در راه
گفتگو با مردم بند میسازد و زر نقد پند و نصیحت را در کیسهٔ خاموشی می اندازد و هر دم بر جادهٔ و افوض امری
الی الله ان الله بصیر بالعباد می رود و حالت اخیرهٔ همه عرفا برین نهج می بود رب یسر و تمم بالخیر و لا تجعلنا
متوجهین الی الغیر من سکت سلم و من سلم نجا مقطع
درد چون طنبور تصویریم دائم بی صدا | خامشیها زمزمه پرداز تار ساز ماست

نور ۶۶ از خود روی صور فانیهٔ ما چون سحر پرده کشای نور خورشید وجود



باقیست که هر آن سرگرم طلوع ظهورست و برگ ریزی اشجار جسمانیهٔ ما بسان پرواز رنگ پرافشان فضای نیرنگی اطلاقیست که حقیقت آن از صورت پرستان مستورست هر دم که از خود بر می آئیم راه وصال او می پیمائیم و هر قدم که از ینجا بر میداریم در کوی وصل او می گذاریم اَلْمَوْتُ جِسْرٌ یُوصِلُ الْحَبِیبَ اِلَی الْحَبِیبِ

مطلع

از خود روی چو صبح مه ضیای ماست | پرواز رنگ بال کشای همای ماست

نور سبحان الله طلسم بندی نسبت عینیت و غیریت در کثرت آباد علم بدستیاری معمار جمع و فرق آئینه خانهٔ بنا ساخته و مرآت نمائی صفحهٔ امکان به پرده کشائی تجلیات گوناگون جمال وجوب پرداخته عجب هنگامهٔ حیرت افزای یافت و نایافت برپا نموده و طرفه باب حیرانی اتحاد و امتیاز بهر جانب کشوده که سرگشتگان بادیهٔ تحقیق با وجود رسیدن بمنزل مقصود همان افتاده در گوشهٔ نارسیدگی می مانند و گرم روان راه تدقیق با اینهمه پامردی کشف و شهود همین در وادی نارسائی سرگردانند و یا آنکه ما ساکنان کاشانهٔ وهم مانند عکس جام خودی خویش تمامه از بادهٔ جلوهٔ شخص پر داریم هیچگاه دامن دولت وصل بلافصل او بدست نمی آریم و هیچ حقیقت او بر ما منکشف نمی شود و بهر صورت او با خود و دچار می بود لَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ

بیت الغزل

چون عکس از حقیقت شخصیم بی خبر | در ما هر انچه جلوه نما شد سوای ماست

نور داغ گلی که در سینهٔ سیمین گل کرده گل داغیست که در چمن سینهٔ خاک شدگان دشت عدم و گمنامی دمیده و دل غنچهٔ که در پهلوی خیابان سر بگریبان برده غنچهٔ دلیست که در خیابان پهلوی گرد آلودگان بادیهٔ فنا و ناکامی پژمرده گردیده غرضکه ورق گردانی فلک دوار دفترها ته و بالا ساخته و برهم کاری زمانهٔ ناهموار لشکرها در تباهی انداخته که با نشان روی شیرازه بندی ندیده و به این منزل مقصود رسیده پس درین باب که تخم امید کدام متمنا توان کاشت و دست عاری احصول کدام مدعا باید برداشت که شد و نشد اینجا همه یکسانست و بهار و خزان هر دو دست و گریبان بهترین مدعا همین کیفیت مدعائیست که مفتون گمان حصول مطلب نماید و نیکوترین متمنا همین حالت بی تمنائیست که ممنون احسان وصول مقصد نمیفرماید

بیت الغزل

امر که هیچگاه به پیش دعا کس | خجلت کش حصول نشد مدعا ماست

نور دل محبت منزل صفا پیشه و خاطر بحق ناظر بفکر و اندیشه بنور حضور موجب آنکه نزدیکان را بشر تعجب و حیرانی نگی حیران محض میشود و از انجلای صفا سینه بیکینه مانند آئینه بتهدعای اَللّٰهُمَّ زِدْنِی تَحَیُّرًا آنیک سر بسر حیرت نصیب دیدهٔ بینای صافی قلبان می شود

بیت الغزل

حیران رسادگی خود آئینه میشود | حیرت نصیب دیدهٔ ما از صفای ماست

نور ما مومنین صادقین محمدین خالصین چونکه بمقتضای اشد حبا لله حسب الحکم قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ از دوستی و محبت همه خویش و بیگانه اجنبی و بیگانه گردیده ایم و بدولت یکسوئی توجه الی الله با وجود کثرت اقسام لواحق و متعلقات جوق جوق و ادای حق همه اهل حقوق همان بی تعلق محض بوده بخلوتخانهٔ وحدت الهی آسوده با همه بی همه معاش و بود و باش نموده از جمیع ما سوی الله بگوشه و کرانه رسیده ایم خاطر از آشنائی و شناسائی یار و اغیار برکنده و بیزار است

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

و بیگانگی و انقطاع از خلق بدل آشنا و یارست تا فی قلبی غیر الله لا اله الا هو وحده لا شریک له **بیت الغزل**

از آشنائی همه بیگانه گشته ایم	بیگانگی ز بسکه بدل آشنای ماست

نور حقیقت انسانیه مرآت نمای طلعت رحمانیه است و دیگر موجودات امکانیه از خدام حقیقت انسانیه هست الحق که اگر حضرت انسان در میان عالم نمی بود هیچ موجود راه معرفت حق نمی پیمود و انسان ست که خلیفة الله هست و انسان است که خداوند دل آگاه است و انسان ست که داد مهر امر داده و انسان ست که بنیاد صلاح معاش و معاد نهاده و انسان ست که اسرار حکمت الٰهیه فهمیده و انسان ست که اشرف المخلوقات گردیده و انسان ست که محبوب پروردگار شده و انسان ست که همه تجلیات اسماء و صفات الٰهیه دو چار شده و انسان ست که جامع جمله مراتب کونیه و الٰهیه است و انسان ست که کاشف اسرار غیر متناهیه است غرضکه ظهور خداشناسی متعلق بوجود همین آئینهٔ حق نماست و دیگر هرچه هست برای این مقبول خداست فتبارک الله احسن الخالقین **مقطع**

ای درد ما برای خدا جلوه گر شدیم	دیگر هر انچه هست همه از برای ماست

نور چیستان هست و نیست که عبارت معلومهٔ صفحهٔ امکان باشد چنانچه باید در فهم هیچکس نمی آید و نگارستان نمود بی بود که گل رعنای موجودیت موهومهٔ گلشن جهان بود بهیچ که شاید پرده از روی کار نمی کشاید اعنی جلوهٔ که بجاسهٔ بصر تماشا می کنیم بوقلمونیهای معانی عدمیه است که طلسم نمود بسته و تجلیی که از مشاهدهٔ آن بجز رمز عشوه پردازیهای محبت وجودیه است که ازین پرده ها بیرون جسته و ما کوته نظران همین بسوی این و آن می نگریم و راهی در خلوتخانهٔ شهود وحدتش نمی بریم اللهم ارنا حقائق الاشیاء کماهی تا هر موجودیش باهم بر وجود توده هر گواهی و بالکل هستی خویش را در نظر نیاریم و اینهمه موجودات کونیه را بیش از نمود بی بود نپنداریم **مطلع**

هستی بی بود ما مشهود ابصارست و نیست	هرچه هست اینجا سراب آسا نمودارست و نیست

نور اینهمه گل و خار مرغوبات و مکروهات در چمن خیال خواب غفلت خویش آشکار میسازد و این جمله بار ملایمات و منافرات بر سر حال توهم موجودیت خود می اندازد و الا درین وهم آباد گل و خار و زر و بار رسوای نیرنگی امتیازات علمیهٔ خویش نیست و مرغوب و مکروه و ملایم و منافر جز خیالات و همیهٔ خود نه چشم حقیقت بین کشا و اندکے صبر نما که عالم و نیا عجب خواب پریشان ست و هیچ نیست انچه نمایان ست کل من علیها فان و یبقیٰ وجه ربک ذو الجلال و الاکرام **بیت الغزل**

خواب غفلت شد چمن آرای نیرنگ خیال	هر طرف پیش نظر صد ها گل و خارست و نیست

نور هر چند که هر سو به پیش نگاه جمال با کمال جمیل مطلق جلوه گرست و اگرچه هر طرف روبرو هان فاینما تولوا فثم وجه الله انوار دیدار حق در نظر ست لیکن با اینهمه جلوه گری شاهد ظهور و پرده دری آن پری روی غیر مستور



ساده لوحیهای ماحیرت زدگان بیخبر طرفه جای تماشا کردن ست که مانند آئینه حالانکه پیوسته چشم و ابروی دیدار
دلدارست باز حجاب حیرانی لاتدرکه الابصار خیره ساز انظارست وهو اللطیف الخبیر لیس کمثله شیٔ وهو السمیع البصیر

بیت الغزل

ساده لوحیهای ما جای تماشا کردن ست		چشم چون آئینه و ابروی دیدارست و نیست

نور بی التفاتی و کم نگاهیهای ناز معشوقانهٔ آن نازنین شرمگین که ان الله لغنی عن العالمین ست مع آنکه بصیر حقیقی و
خبیر تحقیقی هم اوست از بس خوب نقش خاطر پسند و دلنشین ست طبع چالاک وحشت ناک من کم اختلاط بیباک چه جای
اعتبار با خویش هم مانوس دیار نیست و باوجود پابندی جسم و جان و صحبت پسندی این و آن اصلا بقید خودی هر
مجبوس و گرفتار نه

بیت الغزل

کم نگاهیهای او از بس بدل جا کرده است	طبع وحشت ناک من با خویشتن یارست و نیست

نور ای تعین مفهوم نمود بی بود حقیقت امکانی و ای
تشخص معلوم مشهود صورت انسانی مانند شعلهٔ جواله بجولانگاه وجود ظلی نمایش موهوم و پیدایش سراسر معدوم شماهمه
حقائق ممکنه را در نظر اعتبار گرمی بازارست و فی الواقع جز هیچ در هیچ نیست و معاملات گوناگون اعدام و ایجاد از
کون و فساد بر صفحهٔ روزگار روبکارست و فی الحقیقت غیر از هیچ در هیچ نه

مقطع الغزل

درد مثل شعلهٔ جواله این جا در نظر		هستی موهوم را گرمی بازارست و نیست

نور نور وجود مطلق فی حد نفسه اگرچه خیر محض ست اما این موجودات مقیده را همین موجودیت غیر واجبهٔ ایشان
در مصائب متنوعه انداخته و علم خودی خویش اینها را در قفس امتیاز خیر و شر گرفتار ساخته چه بهار مطلق هر چند در چمن سراپا
بهارست لیکن غنچه گرفته دل و گل خونی جگر و لالهٔ داغدارست و چندانکه شمع خوبی بهار در گلستان اظهار می افروزد
گل دلفگار پروانه وار از آتش تجلی آن میسوزد و این معامله درین گلزار نه از راه جفاجوئی شاهد بهارست بلکه بسبب
اقتضای ماهیات عاشقانهٔ گلهای داغدارست حضرت واجب عم نواله جز احسان در حق هیچکس نمی نماید و
ممکنات بیچاره را همین جزای حقائق ممکنهٔ خویش پیش می آید وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون ربنا ظلمنا انفسنا
وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین

مطلع

تجلی رخ دلدار گلعذارم سوخت		برنگ آتش گل جلوهٔ بهارم سوخت

نور چون نور باطن قوت میگیرد شمع عرفان روشنی می پذیرد چشم حقیقت بینی
بر حال پر اختلال امکانی خود باز میشود و دل مملو از سوز و گدازی بود چنین عارف سوخته جان غیر از گریه و
زاری کاری ندارد و هر دم سوای سوز سینه باظهار نمی آرد و هر لحظه از آتش شوق میسوزد و هر لحظه مانند
شعله از دل گرمیهای خویش می افروزد اگرچه فی الحقیقت شمع محفل روشن ضمیرانست لیکن بصورت همیشه


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

گریبان سوز است **بیت الغزل** بحال خویش همی گریم و همی سوزم | بسان شمع ز بس چشم اشکبارم سوخت

نور[۹۹] چشم عبرت چون نظر تامل بر کارخانهٔ نمود بی بود نیرنگ موجودیت خویش انداخت مانند برق در طرفة العین خرمن اعتبارات این هستی موهوم را سوخته با خاک معدومیت برابر ساخت و مثل شرر هیچ در نگاه روشن‌ضمیری خود نیاورد و در چشم زدن همه امتیازات وهمیه را در گوشهٔ اختفای عدمیت برد کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَ اللّٰهِ الَّذِی لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحُکْمُ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ **بیت الغزل** نظر گشودن من برق خانه سوزی بود | که رخت هستی موهوم چون شرارم سوخت

نور[۱۰۰] درخشندگی نجم سعادت روشن‌ضمیران هیچگاه خیرگی نمی پذیرد و تابندگی کوکب بخت زنده دلان بعد مردن هم تیرگی نمی گیرد اگر زمانه تباه کار بر سر مزار چنین بزرگواران شمعی نمی افروزد هر صبح و شام بلکه علی الدوام در غم این صفا شعاران شمعی میسوزد حق تعالی در قبر همیشه مونس و یار ایشانست و دل برشتهٔ دوستداران شمع مزار ایشانست و مردن و زیستن این فانی نفسان یکسان ست و بقای دائمی نصیب این از خود گذشتگان است در حالت زندگی هم از خودی دل برکنده اند و بعد مردن نیز بحیات بقا بالله زنده و پاینده اند **بیت الغزل** هنوز کوکب بختم چنان درخشان ست | که همچو شمع دل جمع بر مزارم سوخت

نور[۱۰۱] وهم هستی ناپایدار توهم خودپرستی بی اعتبار بار آثار لا تعد و لا تحصی چیزها بر سر و دوش بهوش سخت کوش خویش انداخته و بی اختیار و ناچار این وجود کذائی با علم ما مجبوران مختار جمله کار و بار دینی و دنیائی و همه گیر و دار آنجائی و اینجائی برای نفس نفیس و جسم خسیس خود مهیا و درپیش ساخته بهر حال خود کرده را درمانی نیست و شعور بخودی جز وهم و گمانی نه این همه هنگامه که برپاست از ماست که بر ماست **مطلع** وهم هستی بر سر خود چیزها آورده است | هر چه آورده ست جمله بهر ما آورده است

نور[۱۰۲] لوح سادهٔ صفا آمادهٔ سینهٔ بی کینه چون آئینهٔ عاشق دل دادهٔ بحیرت افتاده در بساط خود اصلا هیچ چیزی ندارد که در بارگاه دیدار سراپا انوار یار و پیشگاه جمال باکمال دلدار نذر و پیشکش آرد پس ای شاهد مشهود تحقیقی وای واحد موجود حقیقی دل محبت منزل بندگان موفق بموجب اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ رونمای جلوهای تو چون آئینه همگی ترا آورده است و بوجه فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ هر سو برای نظربازی جلوه پردازی و آئینه داری نور وجود تو همان ظهور نمود ترا برده است **بیت الغزل** در بساط خود دل حیران اگر چیزی نداشت | رونمای تو چو آئینه ترا آورده است

نور[۱۰۳] الحمد لله که قلب عبد آگاه با اینهمه تقلب کیفیات خویش و تکثر معاملات درپیش همان یکسوئی توجه الی الله دارد ولله الحمد که دل بندهٔ درگاه با وجود اینقدر گردش حالات و کثرت تعلقات روی خود را چون قبله‌نما سوی قبلهٔ مراد و کعبهٔ سداد فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ می آرد و اِلَی اللّٰهِ الْمَصِیْرُ وَهُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ **مقطع**


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی
جمهوری اسلامی ایران

دردا با این گردش حالات خود اینجا همان	روی دل سوی تو چون قبله‌نما آورده است	نور ۹۴ حقیقت انسانیه بل ماهیت امکانیه

جز سجدهٔ ربانیه که افتقار الی الواجب باشد هیچ در بساط خود ندارد و آدم ناکاره که بهر صورت بیچاره است هیچگاه غیر از فرمان وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ از جیب عبودیت بر نمی آرد اگر در ظاهر مقصر از طاعت ست در باطن باعتبار تقدیر همان داخل در حیطهٔ اطاعت ست غرضکه بهر طور عالم بندگیست و در هر نهج سراسر شرمندگی اگر فضل الهی دروازهٔ قبول کشاید و معامله موافق أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ فرماید مانند نگین روسیاهی این شرمگین نیز سفیدهٔ صبح نیکنامی دماند و اگر کار به بی نیازی و از راه لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ پیش آید مثل زمین بیگناهی این خاک‌نشین هم پامال بدانجامی گرداند بهر حال در همه احوال مجال سرتابی نیست و سوای عجز بندگی در نظر محاسبان حق بین حرف حسابی نه يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ وَكُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ

بجز سجده ز من کاری نیاید	نگین آسا سراپایم جبین ست

نور ۹۵ الهی من بیچاره که یک بندهٔ ناکارهٔ تو هستم سوای اظهار عجز و فروتنی چه خاک بر سر طاقت کنم و من آواره که دل صد پاره چون زلف بتان به پریشان حالی خود بستم غیر از سینه‌چاکی مثل شانه سر بکجا زنم بر خاکساری من دنی نفس دون همت رحم فرما و پامال حوادث کونین منما و چشم دید قصور مرا همیشه بر من کشاده دار و قدم رحمت بی علت خود بر دیدهٔ بی البصر این محو انتظار گذار که سلامت و عافیت دارین خویش در همین صورت مرا بنظر می آید و الا جز خاک پزی بسبت فطرتها در خود هیچ نمی نماید هر وقت همین دروازهٔ عاجز بیا پیش قدرت کاملهٔ تو می کشایم و بوساطت حضرت ناصر خود استدعای تائیدات غیبیه از جناب پاک تو مینمایم پس ای بنده نواز هیچگاه سوای نگاه لطف برین بی حقیقت میندازکه از ابتدا غیر از عجز در بساط خود ندارم و همان عنایت ازلیه ترا شفیع می آرم وَأَنْتَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ

بیت الغزل	چو نقش پا همه عجز ست کارم	بهر جا شیم و اگردم زمین ست

نور ۹۶ موسم پیری که هنگام رفتن از دنیاست هر دم چون صبح گریبان چاک از دست نفس شماریهاست و پیرانه سری که وقت پا بر داشتن ازینجاست هر لحظه مانند سحر کفن پوش پیرایهٔ فناست این زمان مثل شبنم چشم گریانی باید کشود و منتظر طلوع خورشید قیامت صغری باید بود نه که بسان غنچهٔ نرگس بخواب غفلت باید آسود و مدت قلیلیهٔ بقیة العمر در خفته دلی صرف باید نمود حالا فرصت کجا و مهلت نفس راست کردن کرا اکنون نمی گذارند و بهر نهج بر میدارند صورت حال این ست و آنچه رو داده همین ست حق تعالی توفیق نیک عطا فرماید و تقاصیر گذشته عفو نماید و خاتمه بخیر سازد و بسلامت ایمان زیر اقدام حضرت قبلهٔ کونین اندازد وَأَيَّدَنَا اللَّهُ بِنُصْرَةِ سِرِّهِ وَقَدَّسَنَا بِبَرَكَةِ بِرِّهِ

بیت الغزل	بس هر لحظه ام از خود رو بهاست	بسان صبح هر دم واپسین ست

نور ۹۷ هزار افسوس که در



تماشاگاه مظاهر اسما و صفات الٰهیه که مرایای جمال با کمال تجلیات شهودیهٔ اوست ما ساده لوحان بیخبر مانند آئینه چشمی که کشاده ایم لطف بردار مشاهده نیست وصد حیف که در راه طلب مقاصد عروجات غیر متناهیه که منازل و مقامات مراتب وجودیهٔ اوست ما یست فطرتان بی بصر چون نقش قدم دیده که نهاده ایم قابل رفتار مجاهده نیست ای شاهد اطلاق و ای مقصود همه آفاق جَلَّ شَانُکَ وَ عَزَّ سُلطَانُکَ ع

بجلوه گاه تو غفلت خرامی ما را	برنگ نقش قدم چشم غافل افتادست

نور ۸۸ دلیکه بشهود حق آشناست باطل را بیش از وجود کجاست و هر سو که نظری کشاید همان اقرار رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا می نماید پس در تمام جهان از زمین تا آسمان غیر از ظهور تجلیات حقانیه نیست اگر چشمی داری و در همه اوراق انفس و آفاق مرقوم سوای آیات ربانیه نه اگر نظری پیدا آری حق تعالی دیدهٔ حق بین عطا فرماید تا معامله حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ بمیان آید مقطع

سوای حق نظر آید اگر ترا درد	خیال فاسد تو درد باطل افتادست

نور ۸۹ گنج قارون را همت دون در نظر می آرد و در نگاه فقرای با غنا هیچ قدری ندارد که این بی نیازان جمعیت خاطر را گنج بے پایان می شمارند و مال و متاع دنیوی را وبال و آفت می پندارند زیرا که خاطر جمعی هر کس را میسر نمی آید و آن گنج سراپا رنج هر بقال ناکس هم جمع می نماید پس چشم دل از طرف جمع مال و حرص دنیا بپوش و در تحصیل خوشی حال و جمعیت دل با صفا بکوش تر زیاده توفیق رفیق باد و دنیا مکان بے بنیاد ع

در نگاه ما فقیران گنج قارون هیچ نیست	در دهر گه خاطر ما جمع شد گنجینه است

نور ۹۰ فلک دوار هر کرا با هستی موهوم دوچار میگرداند مانند صبح غیر از نفسی در یخانی ماند پس با اینهمه کم فرصتی زمانه بقای رشتهٔ طول امل بر کمر توهم پیچیدن بعید از روشن ضمیر بهایست با اینقدر بے ثباتی زندگی بے اعتبار که بنیادش بر دم ست خیالات خام در دل بختین دور از دانشمندی ما و شماست حق تعالی حقیقة الامر بنماید و چشم دل را بکشاید و ذرهٔ از درد دل عطا فرماید تا هیچ فکر و اندیشهٔ دنیا بخاطر نیاید و در راه اطمینان قلبی بخوبی پوئی و هر وقت همه این گوئی ع

رشتهٔ طول امل در دنه پیچید بدلم	چون سحر زیر فلک یک نفسی کار مراست

نور ۹۱ دل صفا منزل آیهٔ الله عارف بالله که سراپا آگاه و جلوه گاه است باب مفتوح پر فتوح حضور حق و نور مطلق بفضل رب ودود دست و سینهٔ بے کینهٔ چون آئینه اش از شرح صدر و انکشاف حقیقت بعینه سراسر یک در خوش منظر شهود حضرت معبود ست و مظهر اظهر جمیع شیونات ذاتیه و مجلای اجلای جملهٔ کمالات صفاتیهٔ لم یزل و لایزال معبود بے بودش بوده است و تجلیات بغایات الٰهی و آیات بینات غیر متناهی تمام و کمال درین مرآة اجمال منظر و مشهود ست ع

دل باب حضور او کشوده است

چون آینه یک در شهود است

نور ۹۲ هر چند حضرت وجود مطلق که مرآت صفای نفسیهٔ حق ست در باطن باطن خویش زنگ هیچ رنگ نداشت کَانَ اللّٰهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهٗ شَیْءٌ و غنای ذاتیش بطرف هیچ مفهومی از ممتنعات

و ممکنات توجه بر دو قبول نمی گماشت وَہُوَ غَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ اما چون در مرتبهٔ ظاهر وجود این همه حقائق ممکنه بسبب مقابلهٔ عدم و وجود منطبع گردید و صور ممکنات بوجود ظلی در ظهور رسید از راه موجودیت اعتباریه و هست نمائی موهوم آثار لوازم ذاتیهٔ هر ماهیت هر یک را پیش آمد و حضرت واجب بفیض ایجادی هر واحد را بصورت او دو چار گردانید و صبح اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِیْ بِیْ بحضور هر کس دمید اَللّٰہُ اَللّٰہُ اگرچه از طرف حق سبحانه همان معامله اِنَّ اللّٰہَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ هر وقت در میانست لیکن بجهت تلون حَتّٰی یُغَیِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِہِمْ هر روز مشاهدهٔ کُلَّ یَوْمٍ ہُوَ فِیْ شَانٍ ست

رباعی

مرآت صفا که زنگ در سینه نداشت
با هیچ کسی محبت و کینه نداشت
آثار وجود هر کس آمد پیشش
روئی که بتو نمود آئینه نداشت

نور ۹۳ تشخص وجوب چون بطرف آئینهٔ امکان نظر توجه دید و چشم امکان بنور تجلی وجوب روشن گردید همه کمالات وجوبیه را حقیقت امکانیه در خود جا داد و آن خوشخرام میدان لاتناهی درین صحن غیر متناهی بکشاده خاطری پا نهاد و چنانچه ظهورات مراتب وجوبیه بی حدست همچنین تعینات مظاهر امکانیه نیز بعیدست و نه آنرا تمام ست و نه این را اختتام اما از انجا که هر ممکن موجود بالفعل باشد خواه بالقوت بود بداغ تقیدی سوخته جگر درین میدان تاخته ناچار پیش وسعت اطلاقیهٔ الٰهیه از عجز سر انداخته و الا امکان مطلق هم با وجوب مطلق چون سایه همراه است و هر جا مستعد آئینه داری جمال آن شاه است

رباعی

امکان و وجوب چونکه باهم پرداخت
ممکن کی برابر واجب تاخت
هر ممکن موجود ولی چون لاله
از داغ تقید سپر اینجا انداخت

نور ۹۴ تماشائیان گلشن حقیقت را هنگام تحریر مطالب مانند نرگس بر سر قلم چشم دیدار نمائی وامی شود و محررات ایشان نور افزای دیدهٔ دل می بود و هر ناظر با بصیرت که چشم امتیازی دارد البته این معنی را در نظر می آرد زیرا که چنین مردم اولوا الابصار انچه می بینند همان می نگارند نه آنکه مثل دیگر محجوبان مطلب را ملتوی میگذارند و زبان این روشنضمیران گداخته دل بسان شمع سراپا چشم تماشاست و بیان این دلپذیران بحق مشتغل شمع محفل مردم بیناست وَہُمْ بِاللّٰہِ یَسْمَعُوْنَ وَبِہٖ یُبْصِرُوْنَ

رباعی

بر نوک قلم چو نرگس اینجا چشم ست
بیند تحریرم آنکه او را چشم ست
روشن سازم هر آنچه بینم ای درد
چون شمع زبان من سراپا چشم ست

نور ۹۵ اکثر عادة الله چنین ست و سنت الٰهیه همین که در هر دلی که طلب قوی قیام میدارد آخر کار دامن وصل مطلوب بدست می آرد و هر شخصی که عاشق صادق می بود البته معشوق باو دو چار می شود و این هوسهای خام و طلبهای ناتمام که در بعض متلون مزاجان بی ثبات گاهی جوش میزند بهیچ کار نمی آید و غیر از دروازهٔ بیحاصلی بر روی دل ایشان نمی کشاید و قائم مزاجان راست کار و صاحب عزمان



عمدا استوار اگرچه بظاهر جز خاک بیزی کاری ندارند اما در باطن همان اکسیر عظمی بدست می آرند یا در میدان ثابت قدمی بنه و سر رشتهٔ ایمان و اعتقاد را از دست مده اگر مقدرست از هر سو همان معشوق و مطلوب روبرو خواهد گردید و الا از گردش جا بجا هیچ جا نخواهی رسید زیاده چه گفته آید و استقامت ست که راه می کشاید و برو احد را این معامله در پیش ست و بهر که هر چه گفته شود در واقع خطاب بانفس خویش ست واللّٰه هو السمیع العلیم رباعی

ای درد ترا اگر طلب معشوق ست	و ندر دل تو تاب و تب معشوق ست	از تودهٔ خاک گل کند بوسهٔ آن
چون تیر تقسمت از لب معشوق ست		

نور ۹۷ حیرتیکه در آخر کار مشاهدان حضرت ذات را نور افزای چشم بصیرت میشود و نایافتی که در منتهای سلوک ذاهبان الی اللّٰه را رهنمای عجز ادراک میبود غبار همه اعتبارات و اضافات را از دل و دیده خوب رُفته صحن باطن را پاک و صاف می نماید و بی گفت و شنید پرده از روی هر انچه هست یعنی نفس الوجود در هر طرف می کشاید و بجلوهٔ فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰہِ دوچار می گرداند و نقش اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ بر صفحهٔ خاطر می نشاند و بسبب تصفیهٔ قلبیه آئینه داری جمله کمالات الٰهیه میفرماید و مرتبهٔ که ورای فهم و ادراک ست این زمان در شهود می آید الحق که با وجود نایابی همه جا او ظاهرست و در خطاب مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ همان مخاطب حاضرست فَهُوَ الْاَوَّلُ وَهُوَ الْاٰخِرُ وَبِهٖ نَسْتَعِيْنُ وَهُوَ النَّاصِرُ رباعی

بی گفت هرانچه بود هرگز ننهفت	یعنی که به پیش من دل صاف همه	حیرت چو غبار از دل و دیده بُرفت
		چون آئینه کرد ظاهر و هیچ نگفت

نور ۹۸ سبحان اللّٰه از چندی طائر بلند پرواز حقیقت ممکنهٔ من که وحشت زدهٔ دشت معدومیت بود بانس موجودیت اعتباریه آرام معلومیت کذائیه گرفته در قفس تقیدات جسمیه افتاد و بیگانه وضعی لطیفهٔ غیبیه بین که ناآشنائی محض بمشهودیت اضافیه داشت قدم در راه الفت عالم شهادت نهاد و گم گشتگی من معدوم بالذات مانند عنقا پر و بال شهرت در عالم ظهور بر آورده گوش زد هر خاص و عام گشته در فضای شناسائی بال افشانیها نمود و پرواز علی این معنی عدمی همای سعادت توهم وجود در دام امتیاز گرفتار فرمود مَا شَاءَ اللّٰهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ رباعی

گم گشتگیم شهره چو عنقا گردید	وحشت زدگی بانس آرام گرفت	غیبت بشهود الفت تام گرفت
	پرواز عدم وجود در دام گرفت	

نور ۹۹ اینجا اگر ساغر مقصود هم بدست بیاید همان قدح نوش کاسهٔ گدائی ست و اگر جام جم نیز آئینه داری نماید همان مدهوش پیمانهٔ نابینائی ست دریای این وادی همه موج زنی سرابست و تماشای این خرابه جمله عجائب نمائی خواب ست صورت وصول مطالب درین بتکده کجا و دسترس بر حصول مقاصد درین عالم کراپس اگر چندی توهم کامیابی

هم رود هر فریب آن نباید خورد که خطاست و اگر روزگاری پنجهٔ تیسیر مشتهیات نفسیه و طبعیه دامن دل بسوی خود کشد دست بطرف آن نباید برد که بیجاست درین گنبد بے درمیان هر راه دیواریست و درین باغ بے ثمر در پهلوی هر گل خاریست و اگرچه هر جانب جوش بهار نیرنگے گلستان هوس ست اما آخر کار یاس محض شامل حال هر کس ست فَتَأَمَّلْ وَلَاتَغْفَلْ

رباعی

آید اگرت ساغر مقصود بدست | باید نشوی ز بادهٔ غفلت مست
ناکامی در کمین هر کام اینجاست | پیمانهٔ زندگی چو پر گشت شکست

نور ۹۹ خبرداری از آگاهی غفلت نداری و الانغمه سرای سُبْحَانَ مَنْ ذَكَرَهُ النَّاسِيْ بِنِسْيَانِهٖ میگردیدے و اطاعت معصیت را در نظر نمی آری وگرنه جلوهٔ مَنْ اَطَاعَهُ الْعَاصِيْ بِعِصْيَانِهٖ میدیدی و بے اختیاری اختیار را مشاهده نمی نمائی تا راز لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّابِاللّٰهِ فهمیده شود و بر ناچاری اراده نگاه نمی فرمائی تا جمالِ وَمَا تَشَاۤءُوْنَ اِلَّآ اَنْ يَّشَاۤءَ اللّٰهُ دیده شود غرضکه در خلوتخانهٔ وحدت بست و کشاد مژگان امتیاز چشمک نمی زند و در کاشانهٔ جمع عنکبوت فرق تار و پودِ تفرقه نمی تند و دران آرامگاه خواب جهل و بیداری علم همبستر ست و دران صحرای بے انتها دور دوی عقل رسا و افتادگی حمق بے دست و پا برابر ست آگاهی و غفلت درین میدان باهم یار ست و انسان بیچاره در هر امر ناچار ست پابند حالات قبض و بسط نباید بود و محو جمعیت مطلقهٔ مشاهدهٔ ذاتیه مانده در حجرهٔ فنافی الله باید آسود و خواب و بیداری بخت گذران توکل را موقوف بر اسباب نباید فهمید و پریشانی معیشت را عین جمعیت باید دید خفته بختی و بیدار طالعی دریجا یکسانست و در هر حالی همان آفتاب اطمینان قلبی تابانست آگاهی و غفلت دو جلوداران شهسواران این راه اند که بی اختیار در رکاب میدوند و خواب و بیداری دو پاسبانان دلهای آگاه اند که ناچار همراه می بوند باب مشاهدهٔ مطلق بر دل باید کشاد و در هیچ سر رشتهٔ عبرت و خبرت از دست نباید داد وَاللّٰهُ مَعَنَا حَيْثُمَا كُنَّا

رباعی

اینجا که بآگاهی و غفلت یاری ست | بیدخل تو کاروبار اینجا جاری ست
در بند کشاد و بست چشمے نبود | خواب مخمل که موبمو بیداری ست

نور ۱۰۰ ای آنکه ساز ظهور تشخص موهوم تو که پرده کشای عدم نفسی تست صدای وجود بالذات در خود ندارد و آواز طنبور تخلص معلوم تو که نغمه سرای سخن سنجی تست نوای شهرتے از دهان مردمان برمی آرد پس بهمین ناموری بی نشان مانند عنقا اینهمه خودرا گم مناکه سوای بال کشائی طائر خیال در فضای وهم نیست و برین نام آوری در جهان پیش هما اینقدر دفتر غرور مکشاکه جز نارسائی ادراک و قصور فهم نیست چندروزی تو هم درین میدان تو هم تاز و چون کوه بر آواز دیگران مناز آخر کار رای کوته اندیش مغرور بخویش همان معاملهٔ وَتَكُوْنُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوْشِ در پیش است و دل هر ذی حیات از تیغ كُلُّ نَفْسٍ ذَاۤئِقَةُ الْمَوْتِ ریش ست هر آن روی زمین از آب فنا شسته میشود



دهر گرمی آید بعد چندی میرود کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَّ یَبْقٰی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ آه یکچند بار تهمت نامی بر سر و هم
هر کس نهادند و دهی بطرف بقا در بیخاندند پر پرواز طائران فضای هستی همین نام ست و خیال پر بدین نیستی
بی اختیار در دل هر خاص و عام ست تو هم چندروز درین هوا پرواز نما و بال ناموریها بگشا مضایقه ندارد و
خلل در دید فهمید تو نمی آرد رباعی

آید ز دهان دگران آواز ت	ای آنکه صدائی نبود در ساز ت	خلل در دید فهمید تو نمی آرد رباعی
نور ترقی نهال باطن بی تنزل	نام تو چو عنقاست پر پرواز ت	از ناموری بال کشا در عالم

حال ظاهر اوج نمیگیرد و آئینه داری جلوهٔ خدائی بی زنگ زدائی پندار خودی صورت نمی پذیرد اعنی شکست رنگ
نفسانیه پر پرواز عروج الی الله درست می نماید و از کیفیت فنا فی الله حالت بقا بالله میسر می آید و معاملهٔ جاءَ
الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ ظهور میکند و خورشید وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ بر تو می افگند آنچه تجربهٔ این تشخص فانی رسیده این ست
باقی الله ناصر و معین ست رباعی

پندار خودی ز دل بجز گرد نخست	چون خاطر من ترقی باطن جست	باقی الله ناصر و معین ست رباعی
نور در چشم حق بین عارف پاک	چون رنگ نمودم پر پرواز درست	یعنی ز شکست خویش اینجا ای درد

سرشت هر خوب و زشت بیک نور جلوه گرست و در دل وحدت آگین آن سراپا بهشت قدر آئینه و خشت برابر
است زیراکه میداند راز سکری که صوفی در کیفیت مشاهدهٔ مرتبهٔ جمع بر صفحهٔ خاطر می نگارد همان سرمد هوشی که ساقی
بخط جام صهبا بر لوح دل بتحریر می آرد که در حالتین عدم فرق و امتیاز بیشک ست و حاصل هر دو نشأ یک ست
خواه آن ساغر سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا مست نماید و خواه این صراحی مُبِیْنُ الشَّرَابِ وَسَارِتُ ... بدست آید مَنْ یَّهْدِ
اللهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ وَمَنْ یُّضْلِلْهُ فَلَا هَادِیَ لَهٗ وَکُلٌّ لَّهٗ قَانِتُوْنَ رباعی

ای درد بچشم عارف پاک سرشت		اللهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ ... رباعی
در میکده ساقی بخط جام نوشت	صوفی در سینه راز سکری که نگاشت	فرقی نبود میان آئینه و خشت

نور دل را بحقیقت آشنا باید ساخت و نیرنگی وجود و عدم را باید شناخت که در بیخا در صورت اخفا هم نور اظهار
جلوه گرست و کیفیت موجودیت و معدومیت تو برابر ست چه ما دامیکه مانند سایه رنگ موجودیت در خود داری
همان بنور وجود اینهمه در عرصهٔ اظهاری و وقتیکه خود را گم میبینی و باب معدومیت میکشائی زیر قهرمان نور وجود آئی
و فنای خود را سراپا آئینهٔ بقای او میشمری هستی و نیستی درین محل باهم دو چار ست و از خود روی تو سراسر آمدیار
است قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ زَهُوْقًا رباعی

ای درد اگر دل بحقیقت یار ست		است قُلْ جَاءَ الْحَقُّ ... رباعی
از خود روی تو آمد و لدار ست	چون سایه و نور در او بگاه وجود	در صورت خفا هم جلّی اظهار ست

نور ای مزدور بار وجود و ای سرگرم تلاش بهبود این عالم هستی اعتباری تا بسری شهیات طبیعیه دوانده و توهم

مختاری مجاز بجانب جست وجوی اغراض نفسیه رانده پس اگر موهومی دائرهٔ امکان ممکن در نظر آری در هر جا غیر از نقطهٔ وجوب واجب موجود نیرنگاری بهر حال چون شعلهٔ جواله تا که گرفتار دام توهم موجودیت هستی و از بادهٔ وهم انانیت مستی سرگردان بخیال سعی و تردد شو و تا که هستی موهوم دواند بگمان خود به و آخر کار مالک یوم الدین پرده از پیش نظر بها خواهد کشود و جلوهٔ وَالْاَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ آنجا هر کس مشاهده خواهد نمود و کسانیکه اینجا هم این سر را فهمیده اند و جمال لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ در آئینهٔ هر موجود دیده اند دست سعی از طرف تلاش قوت کشیده اند و بدامن دولت وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ فِي الْاَرْضِ اِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا چسپیده اند و راه در سرای علیای وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ برده اند و عنان اختیار خویش بدست وَاُفَوِّضُ اَمْرِیْٓ اِلَى اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِیْرٌۢ بِالْعِبَادِ سپرده اند و آنهمه گرم روان راه طلب دنیا را معذور میدانند و پیش این

سرگشتگان تگ و دو میخوانند رباعی	ای آنکه وجود بر سرت بار انداخت		سرگرم تلاش وهم بیدائی ساخت
تا هستی موهوم دواند این جا	چون شعلهٔ جواله همی باید تاخت		نور ۱۵ دلیکه گرفته خاطر از غم یارست

گره کشائی کار خود گر د ناخن زنی حرکت ابرویش میسازد و خاطریکه دل داده جلوه پردازی نگارست کار روائی روزگار خویش در چکاپوی لیل و نهار زلف و رخش می انداز د الحق که روزه داران قدر هلال عید میدانند و روزه خواران غرهٔ رمضان و شوال را یکسان می شمارند برای دریافتن لطف هر امر اشتیاق آن در کاست و راحت و الم بقدر ملائم و منافر بودن طبع در حساب و شمارست پس کسانیکه در دنیا محبت و شوق حق سبحانه پیدا نخواهند نمود در عقبی چسان از لذت دیدار او ملتذ خواهند بود و کسانیکه اینجا مدام در حضور و شهود و استغراق دارند آنجا هم دامن دولت مَنْ کَانَ یَرْجُوْا لِقَآءَ اللّٰهِ فَاِنَّ اَجَلَ اللّٰهِ لَاٰتٍ بکف می آرند همان در خود نیا قت دیدن دیدار هم باید رسانید و الا آن پرده کشای جمال فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ از هیچکس رخ ظهور خود نپوشید وَمَنْ کَانَ فِیْ هٰذِهٖٓ اَعْمٰى فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمٰى ای محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی رباعی

آن دل که مقفل زغمت گردیدست	ابروی ترا کلید خود فهمیدست		چون عقده کشائی دهان صائم
موقوف بناخن هلال عیدست			نور ۱۶ پس از مردن هم عجب معرکه آرائیهای سوال وجواب وعذاب وثواب

در پیش ست و آدم کوته اندیش مستغرق در همین فکر معاش و تردد بود و باش خویش ست اگر حقیقت بقای دائمی آن عالم چنانچه باید بر دل منکشف شود هیچ آدمی در تمام عمر یک لمحه از طرف اندیشهٔ آخرت غافل نبود بلکه بالکل دست طلب از تلاش دنیا بردارد و این مدت چند روزهٔ حیات فانی را مطلق در نظر نیارد که این مدت قلیل بهر طور بعد چندی رو به اختتام می نماید و آن زمانهٔ طویل ابد الآباد باب قطع نمی کشاید ای کوته نظر بیخبر اگر اعتماد بر گفتهٔ خدا و رسول داری و ادعای ایمان و اسلام بمیان می آری تا مقدور این زمانهٔ موهوم حیات را صرف در فکر عرصات معلوم نما و دفتر غفلت و بطالت

ملشا و الالحیه هست نزد دیش می آید و حق تعالی خود میفرماید کَلَّا سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ وَاِنْ كُلٌّ لَّمَّا جَمِيْعٌ لَّدَيْنَا مُحْضَرُوْنَ رباعی

ای بیخبر از معرکهٔ بعد ممات	در وصف نما بفکر آن جمله حیات	طی عرصهٔ زندگی باگاهی کن	خواهی که بخوبی آئی اندر عرصات

نوٹ کون و حصول همه موجودات ممکنه زمانیات بوند خواه غیر زمانیات نسبت بدیومت ذاتی و قدم نفسی واجب تعالی در حدوث یکسانست و سابقیت و لاحقیت انسان کبیر و عالم صغیر در ظهور حادثیت توامانست حدوث ذاتی و زمانی بحضور آن قدم حقیقی در یک میدان می تازد و نظر باز تحقیق نگاه بر معاملهٔ اِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيْدًا وَّنَرٰىهُ قَرِيْبًا می اندازد که قبلیت و بعدیت در مرتبهٔ هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ یکجا جمع میشود و ازل و ابد درین وادی مقدس بآن واحد برابر میدو و در علم مطلق جمیع قدمهای اضافیه و محدثات اعتباریه را از قدیم بردای اِنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا باهم پیچیده و حضرت عالم الغیب والشهاده رنج حالت منتظره نکشیده و صور علمیهٔ حق که اعیان ثابته باشند مدام بر یکحال هستند و این مشهودات کونیه که موجودات خارجیهٔ امکانیه بوند چه در وقت موجودیت و چه در زمان معدومیت همان از بادهٔ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ مستند فیتعقل و لا تغفل رباعی

در علم خدا مدام نو پیدا بود	امروز نگشته است آدم حادث	یعنی ز قدیم هست عالم حادث	عالم آدم شدست باهم حادث

نوٹ کشایش رزق موقوف بر تردد و تلاش نیست و الا هر کس ازین دنیا طلبان حرص پیشه مالدار بسیار میشد که هیچکس انهیها در دالنست خویش بجست و جو قصور نمی نماید و رسیدن روزی مشروط باظهار پریشان حالی و عسر معاش نه و گرنه هر واحد ازین سوال کنندگان بی اندیشه مالک هزاران هزار می گشت که یکی از ایشان هیچ وقت از فریاد و نالش گذران نمی آساید پس معلوم شد که اختیار هر امر بدست خالق مختارست و اینهمه زار نالیها و تگ و دوی بیجا از راه اضطرارست و اگرچه این امر بدیهی را کیست که نمی داند لیکن چه کند که حرص در بدر میدواند فَتَامَّلْ وَكُنْ مِّنَ الْقَانِعِيْنَ رباعی

این دانه و کاه و آب و آشت همه پوچ	یعنی که تردد معاشت همه پوچ	در دست تو اختیار کارت چون نیست	فکر و اندیشه و تلاشت همه پوچ

نوٹ هرچه در دنیا و چه درین سرداری و پیشوائی می باید تا همه را طریق خیریت معاش و معاد بنماید و بیک راه راست راند و مطلق العنان بطور خود ها نگرداند زیرا که کثرت بی وحدت رو بظهور نیارد و تسبیح بلا امام نسق ابتدا و انتها ندارد و هر خانه را صاحب خانهٔ می باید و هر ملک را سلطانی می شاید و هر قافله را امیر قافله دستورست و هر قوم را سر گروه ضرور لهذا هر واحد را در ظاهر نیز از مردم موجود بالفعل رهنما و مرشد گرفتن بر در کار است و این سررشته را قطع کردن خلاف مرضی خدا و رسول و ائمهٔ اطهارست کما قال عَزَّ وَجَلَّ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ وَاللّٰهُ الْهَادِيْ اِلٰى سَبِيْلِ الرَّشَادِ رباعی

هرچند رسد بر آسمان اوج ملخ	از حد گذرد و تلاطم موج ملخ		



لیکن سر دار چون ندارد در خویش | بر باد همیشه مے رود فوج نخ | نور هرچند که نگار سراپا بهار بر صفحهٔ
روزگار نقش و نگار تجلیات بشمار باظهار می آرد اما صورت کار عاشقان زار که دیدار بلا استتار باشد در سرکار منزه
مدار تقدس آثار خویش ندارد آه اگرچه فردا وعدهٔ وَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ در میان ست لیکن
امروز همین پیغام لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ جان خراش دل مشتاقانست پس هیچگاه نه شاهد حقیقی جل شانه بی پردهٔ این مظاهر
ظهور میفرماید و نه دل طالبان ذات بحت برین تجلیات ظلالیه اکتفا می نماید و این محال طلبان همیشه حیران می مانند و بزبان
حال و قال میخوانند **مطلع** | نقشی که نگار ما ندارد | جز صورت کار ما ندارد | نور در گلهای موجودات
ممکنه که مرایای حضرت وجود اند رنگ موجودیتی که رو می نماید جلوه پردازی این معدومات بالذات نیست بلکه جوش
همان یک بهارست که بچندین رنگها سلسله جنبان تموج ظهور گردیده و در آئینهای حقائق امکانیه که مظاهر مرتبه وجودات
اند جمال مشهودیتی که بنظر می آید شعبده بازی این موهومات بی ثبات نیست بل قدرت نمائی همان واحد مختارست که این
سرابستان را آب نما گردانیده پس هرچه از وجود کمالات وجود در بساط ما بندگان بی سر و سامانست همه از آن سرکار
والای سلطانست ما بی بضاعتان خود هیچ نداریم اینهمه مال و متاع اوست که هر سو در اظهار می آریم **بیت الغزل**
چون آینه هر طرف نمائیم | رنگی که بهار ما ندارد | نور خداوندا دل مضمحل از مدتی طاقت برداشتن بار وجود
ندارد و هر دم وزر خودی را از دوش هوش فرو می آرد مگر اینکه تو این پیر فانی را بوجود موهوب حقانی از سر نو جوانمرد
سازی و چندے دیگر که درینجا داری بنوازش معاملهٔ بی یسمع و بی یبصر بنوازی این امر علیحده است که صرف
بقدرت نمائی و قبول تو تعلق دارد و طاقت بشریهٔ ما لیاقت احتمال بار این امانت نمی آرد لَا تَحْمِلُ عَطَايَا الْمَلِكِ
إِلَّا مَطَايَاهُ و لَا نَسْتَعِينُ إِلَّا بِاللَّهِ و لَا نَعْبُدُ إِلَّا إِيَّاهُ اکنون ما ضعفا هیچ قوت در خود نداریم و صرف بدستگیری تو پناه
می آریم بشتیر مختاری هرچه خواهی بعمل آری حالی که داریم این ست و استقلالے که بران همت میگماریم چنین است که
بیت الغزل | از دوش فگنده مدتی شد | دل طاقت بار ما ندارد | نور تنگ چشمی هستی اعتبارے
مانند شرر بهر جا که نظر تماشا کشوده زمانهٔ کم فرصتی آن زیاده از مدت زدن چشمی نبوده و تعین انسانی که انسان العین
تشخص امکانی ست بهر طرف که عرضه وانموده جز تجلی برقی وجود اضافی مشاهده نفرموده که مثل شرار این سوخته جان
از خود گریزان سوای دیده یک آن از هستی موهوم در بساط خویش ندارد و دل روشن ضمیران با عرفان چنین وجود و
عدم بی اعتبار را یکسان می شمارد و این صاحب نظران حقیقت بین در حالت بقای خود نیز همان ناظر فنائے
خویش می نمایند و غیر از چشم عبرت هر لحظه باز نمی گردانند و میدانند که **بیت الغزل** | یک لحظه برای دیدهٔ هستی



جز چشم شرار ما ندارد

نور [۱۱۴] می پرستان نشئهٔ توحید اگرچه مدام از کیفیت حضور و شهود جام سرخوشی قلبی لبریز دارند اما گاه گاه باعتبار حالات قبض و بسط بیمزگی خماری از درد سر لوازم بشری نیز اند که باظهار می آرند اعنی بی امتیاز مطلق چون مجاذیب و مجانین نمی بوند و متاثر از ادراک رنج و راحت میشوند و برنج صبر و برراحت شکر مینمایند و ادای آداب مراتب وجودیه می فرمایند تا حق عبودیت به پیش مرتبهٔ الوهیت بجا آورده شود و سررشتهٔ صبر و رضا از دست بندگی نرود و با آنکه ذات بی نیاز غنی حقیقی جل شانه هیچ پروای صبر و شکر اینها ندارد و اصلا نشأ و خمار ایشان را بخاطر نیارد که آن بحر وجود بذات خود همیشه محجوب شده نه که بهر من و تو اینهمه میخروشد چندین حبابها بسیار سر کشیدند و بیکدم شکسته جام گردیدند تو هم بیجهت شکست خمار نما خواه خود را شکسته خاطر فرما ثمرات آن بتو خواهد رسید غبار دامن کبریایش نخواهد گردید که

بیت الغزل

آن می که بنشأتین جوشید	پروای خمار ما ندارد

نور [۱۱۵] هرچند زاهدان کحل الابصار مردم ستوده کردار باشند اما در دیدهٔ مردمان بسیار خلیده دلهای بندگان خدا را بدرشت خوئی میخراشند و اگرچه عارفان در نظر غافلان بی اعتبار بوند لیکن هیچگاه هیچکس را بچشم تحقیر ندیده غبار خاطر احدی نمی شوند بهر حال این خاکساران را غفلت شعاران ظاهر بین در نظر نمی آرند و باوجودیکه این جماعهٔ صفا اطوار همه را منجملهٔ آیات الله می شمارند و آن بخود گرفتاران را صلاح آثاران مجاز آئین نزدیکان خدا می پندارند با آنکه این گروه دور از کار هر کس را ذلیل و خوار می انگارند آه اگرچه سرمهٔ چشم کسی غبار ما نیست

بیت الغزل

در دیدهٔ مردمان خلیدن	این سرمه غبار ما ندارد

نور [۱۱۶] تار توجه الی الله چون تار نگاه صدای اظهار در خود ندارد تا کسی واقف ازین سر شود و دل خالی از اغیار هوای مشاهدهٔ یار آواز اشغال و اذکار بر نیارد تا شخصی دریراغ این امر خفیه دود همان دانای راز ما فی الصدور عالم حقیقت این مستور حالاتست و همان آگاه جملهٔ مراتب بطون و ظهور شنوای فریاد بی نوای این خاموش زبانانست که این صاحب حالان اصحاب دیدانند نه ارباب شنید مگر تار و پود رابطهٔ قلبی باید تافت تا زمانی تار نگاه پنهان بتار نگاه باطن ایشان توان بافت والله بصیر بالعباد

بیت الغزل

چون تار نگاه در خود آواز	فریاد که تار ما ندارد

نور [۱۱۷] زنده دلان با خبر زیارت قبور را کفارت ذنوب میدانند و مقابر بزرگان را زیارتگاه خود می گردانند و بابقای نشان مزارهای اکابر تا مقدور کوشش مینمایند و حتی الوسع دیگران را هم ترغیب زیارت می فرمایند و بسیار ترقیات ظاهری و باطنی ازین امر خیر حاصل میسازند و روز وصال این بزرگواران بخدمت اجماع مجالس می پردازند و همیشه آن ارواح مقدسه را حی و قائم می پندارند و هر وقت در همه حال آنها را ناصر و معین خویش میشمارند و خود را کالمیت می انگارند



از طرف دنیا و ما فیها مدام خود را برداشته دل میدارند و مرده دلان بی بصر زیارت قبور را هیچ لازم و ضروری نمی دانند
و در دیگر سنگ و خشت و کعبه و کنشت تفرقه نمی گردانند و از زیارت قبور کیفیت حضور هم نمیرسانند و صرف شدن
در خدمت موتی را لاحاصل می خوانند و محبت ایشان کاری ندارند و گاهی از حق صحبت اینها یاد نمی آرند و آن همه
شفقتهای بزرگانه را فراموش می نمایند و چندیکه زنده اند خود را صرف خواب خرگوش می فرمایند و توفیق حاضر
شدن بر مزارها گاهی نمی یابند و روی خدمت ازین سعادت عظمی دائم می تابند و آخر ناچار خود هم می میرند و دامن
دولت شفاعت شفیعان خویش بدست سعادت نمیگیرند اولٰئک کالانعام بل هم اضل **بیت الغزل**

هر شخص که زنده دل نباشد	ره سوی مزار ما ندارد

نور ١١٨ دست دعای غفرانا مانند برگ چنار ورق گردان
دفتر بی اختیاری ست که دامن گیری گل تمنا منظورش نیست همان تابع وزیدن باد تقدیرست بهر طوریکه
جنبانند جنبانند و همت والای اولیا مثل قامت سرو عریان تن آزادی از لباسهای دام هر گرفتاری ست که بدست
آوردن دولت مدعا محظورش نیست همان راضی برضای حضرت قدیرست بهر سوئی که متوجه گردانند گردانند این
بزرگواران از طرف خود باب هیچ تمنائی نکشایند و دست بدستگاهی خویش را حرکت کدام خواهشی رنجه نمیفرمایند
رضی الله عنهم و رضوا عنه و چنین برگزیدگان خالی محض از خودی خویش می بوند و بآرزوی امری از امور کونیه شرمنده
طلبگاری نمی شوند **بیت الغزل**

دامان گلی بدست آرد	آن پنجه چنار ما ندارد

نور ١١٩ کناریکه ما کم نعلان مثل دریا شب و روز کشاده میداریم همان تشنه لب جام هم آغوشیهاست که گاهی غیر از
خود کسی را در بر خیال خویش ندیده و دل زاری که ما غافلان مانند جرس همه وقت بفریاد می آریم همان قدم فرسای
بادیهٔ خاموشیهاست که زمانی بگوش خویش صدای خود نشنیده و اینهمه از خود رویهای ما چون سیل مدام پامال روانی
خود ست و اینقدر دور رویهای ما چون آواز درا نارسائی گران گوشی نادانی خود ست آه ما ممکنات بی ثبات
همیشه درهمین حالات متغیرات خویش چون بحر می جوشیم و گاهی خود خریدار خویش میشویم و گاهی بدست بیخودی
خود را میفروشیم و هر چند که در ذهن خود بمیدان وسیع مرتبهٔ اطلاق می دویم اما هیچگاه در خارج از خانهٔ تقید بندگی
خویش بیرون نمیرویم **مقطع**

ای در دسوای خود در آغوش	چون بحر کنار ما ندارد

نور ١٢٠ سبحان الله اگرچه عالمی
نغمه سرائی شهرهٔ من گم گشته وار دو خلقی می آید و موافق گمان خود مرا مشاهده می نماید لیکن تا حال این مجهول الاحوال
هر چند همت بر شناخت خویش می گمارد و غور می فرماید اما مطلق باب خودشناسی نمی کشاید و هیچ دریافت نمیشود
که من کیستم و اینهمه مشتاق بودن خود برای چیستم و تحفه تر اینکه با آنکه هیچ نمیدانم مدام در شکنجهٔ بیخودی مانم پس معلوم نشد که نقش



هستی من مانند نگین بنام دیگری می نشینند و خواب خود پرستی من مثل مخمل چشم خیال دیگران می بیند و من همان چون نگین برکنده خاطر از طرف خو نشیم و همچو مخمل همه تن برخاسته مو از هستی سراپا نشیم خدایم از شر کونین محفوظ دارد و بار تهمت هستی مرا بر سر من نگذارد ولا حول ولا قوة الا بالله و لا اله الا الله **مطلع** | من از خود نیستم اگر مرا گو یکجهان بیند |

| چو مخمل خواب من چشم خیال مردمان بیند | **نور ۱۲۲۱** کور باطنان ظاهر بین نظر بر آن و این می نمایند و چشم امتیاز بر همین موبصره و اسباب ظاهره می کشایند و نگاه دل بر حقیقة الامر نمی اندازند و دیدهٔ ادراک را بنور حقیقت بینی روشن نمیسازند و اگر حجاب غفلت از روی باطن رفع شود و چشم بصیرت بنور رحمانی منور بود دریافت گردد که این هنگامه سازی دو رنگیه ای ۱۲۲۰ و آن صرف فتنه پردازی احولی غلط کاران وهم ست و جوش تموج این سرابستان محض آبیاری قصور فهم ست والا این ذرگان حقائق ممکنه را در سطوت شعشعان خورشید وجود مجال درخشیدن ادعاے موجودیت کجاست و بحضور کبریای ذاتی شمس حقیقت همان ظهور کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ هر وقت و هر جا جلوه فرماست کَانَ اللّٰهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهٗ شَیْءٌ وَالْآنَ کَمَا کَانَ **بیت الغزل** | زکوری دل خود غافلانه این و آن بینی |

| چو دل پیدا کند چشمی نه این بیند نه آن بیند | **نور ۱۲۲۲** از خود تهی گشتگان هر چند که مانند قلم سخنان گوناگون بر زبان آرند لیکن دل صفا منزل ایشان که خالی محض از حدیث نفس ست پامال خطرات نمیشود و چنین ساکت باطنان اگرچه بظاهر مثل خامه حرفهای رنگارنگ بر لسان دارند اما همه بیان ایشان مظهر قدرت الٰهیه میبود و صورت آشنایان بیگانه از معنی این امر را دریافت نمی نمایند و ظاهر پرستان ناواقف از باطن این معامله ادراک نمی فرمایند الحق که ردای اَوْلِیَائِیْ تَحْتَ قِبَائِیْ ساتر این حال ست و نور لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِیْ پرده کشای این احوال ست وَاللّٰهُ یَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ **بیت الغزل** | نیند از دکسی باطن بخطره ام چشمی | سخنها چون قلم از بسکه جاری بر زبان بیند |

نور ۱۲۲۳ مقلدان هر چند براه تقلید محققان می تازند اما جمال تحقیق را بچشم خود مشاهده نمی سازند بلکه پردهٔ اتباع ایشان هم زیاده تر کشف حجاب از روی حقیقت برای همان صاحب نظران مینماید و مانند شیشهای عینک این بی بصران را بچشم خود هیچگاه هیچ نظر نمی آید دل تیز نگاهان بر حال این غفلت دستگاهان بی اختیار می سوزد و بمقتضای نور هدایت بار بار شعلهای رهنمائی می افروزد خواه اینها را فائده کند خواه نکند از زبان آن روشن ضمیران همین دعا هر وقت سر میزند که **بیت الغزل** | الٰهی دیدهٔ تحقیق ده هر یک مقلد را | چو عینک تا بکی هر سو بچشم دیگران بیند |

نور ۱۲۲۴ اگر دل هر آدمی چشم عبرت بحال خویش بکشاید و بسرمهٔ تصور مآل کار که خاک شدنست دیدهٔ باطن را روشن نماید ببیند که هر چند بر بساط زمین هر روز خورشید کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ شَاْنٍ تابان ست اما هر شب معاملهٔ کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ

نیز درمیان ست وتمام ذرات عالم راچون ریگ روان هم قافلهٔ گذشتگان مشاهده فرماید وعجب کاروانهای رواروی خود وهمه اهر نفس بنظر آید وتعلق خاطر از طرف جهان وجهانیان بالکل بردارد وهرچه از امور مکروهه مرغوبهٔ اینجائی رود هرچند ان بچشم اعتبار نداره ودانه که بهر صورت هیچکس نے ماند **بیت الغزل**

اگر دل در نظر دارد طلسم خاک گردون را | هزاران کاروان همراه با ریگ روان بیند

نور ۱۲۱ پست وبلند زمانه بیشتر نکن نظر فان پرکدورت راته وبالامی نماید وگردش دوران زیاده ترمکدر دلانرا پریشان خاطر میفرماید والا بعنایت الٰهیه بندگان باایمان ومومنان باعرفان درهیچ حال زیاده از حد مشوش نمیشوند واز احاطهٔ رضا وتسلیم بیرون نمیروند فلک هرچند چرخ زند لیکن این استقامت دستگاهان را زیروزبر نمی کند بنصرت حق تعالی درهمه احوال بریک منوال میوند وتجربهٔ یک روزگار را ازجای خود نمیروند رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا اَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِيْنَ **بیت الغزل**

دل پر از کدورت هر زمان از گردش دوران | برنگ شیشهٔ ساعت زمین وآسمان بیند

نور ۱۲۲ ازانجا که در گلستان کثرت هر طرف همان بهار گل وحدت جلوه گرست هرکس را درین آئینه خانه هرچه رونموده بصورت خویش درنظرست که نقش دوئی درنشیمن این وحدت کده نمی نشیند ودست ادراک هیچ کس درین چمن جز گل قیاس برخود نمی چیند حق تعالی چشم حقیقت بین بکشاید تا هرسو غیر از جمال فَاَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ نظر نیاید **مقطع**

گل وحدت بهر جا گل کند ای درد در کثرت | که هرکس کانچنان خود هست هرکس را همان بیند

نور ۱۲۳ هجوم داغهای تقیدات اعتباریه وامتیازات اضافیه که شامل حال تشخص انسانی ست مانند لاله بهار افزای پیکر امکانی اوست وآتش افروزی خونخواریهای مصائب جسمانیه وآلام روحانیه که نصیب این مقبول بارگاه یزدانی ست مثل گل خوشنمای تعین جامع لاثانی اوست الحق که بار این امانت گرانمایه همین والاهمت بلندپایه برداشته وخرمنهای معاملات رضا بقضا وصبر بر بلا همین مزارع کشت آخرت انباشته آری ازین جاست که حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام باظهار معاملهٔ مَا اُوْذِيَ نَبِيٌّ كَمَا اُوْذِيْتُ شکراً وفخراً لب کشوده ودرحق امت مرحومهٔ خود که خیر الامم ست اَلدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِيْنَ فرموده اند بهار شعلهٔ عشق الٰهی درهمین صورت می افزاید وطی مراتب حضور وآگاهی همین گرمجوشیها میسر می آید اَشَدُّ الْبَلَاءِ عَلَى الْاَنْبِيَاءِ ثُمَّ عَلَى الْاَوْلِيَاءِ فالحمد للّٰه علی کل حال وهو معی فی جمیع الاحوال **مطلع**

از هجوم داغها خوش لاله زارم کرده اند | آتشم از سوختن رشک بهارم کرده اند

نور ۱۲۴ وقوف قلبی که معمول خواجگان سلسلهٔ نقشبندیه است باب مشاهدهٔ الٰهی میکشاید وحیرت دلی که منتهای کیفیات وجدانیه است روی جلوهای غیرمتناهی می نماید واکثر ذکی ذهنان بلند استعداد را با دل حیران دوچار میگردانند وبیشتر سلیم طبعان پاک نهاد را امیدان حفاظت قلب میدوانند غرضکه در قسمت هرکه شهود ذات بحت مقدرست از آئینهٔ دل او بمصقلهٔ



حیرت زنگ میزدایند و در نصیب هر که حضور مجهول النعت مقرر ست قفل باطن او بکلید توقف قلبی میکشایند پس من ضایع
روزگار غفلت شعار که مدام حیران محض در کار خویشم گاه گاه در دل تحیر منزل خود چنین هم می اندیشم که **بیت الغزل**

خدا کند که این امید شتاب در ظهور آید		با دل حیران خود اینجا دو چارم کرده اند		غالباً در قسمت ست آئینه داری کسے

که حالا زمانهٔ زندگی چندان و فانمی نماید رب هب لی من لدنک رحمة و الحقنی بالصالحین **نور** ۱۲۹ آلهی همچو من سوخته جان
گریان و گداخته قلب دل بریان هیچکس در فکر سوز و گداز خود مباد که مانند شمع سوزان چشمی که وانموده ام همگی مصروف
گریهٔ ذوق و شوق بوده ام و نظر عبرتے و خبرتے که بر حال خود کشاده ام پیوسته با شک ریزی دید قصور سر گرم فناو
اضمحلال بوده از نظر خویش افتاده ام آه وجود غم اندود مرا باب این امر شناخته بآتش عشق و محبت خوب گداخته اند
و شمع محفل اهل دل ساخته در عجب سوز و گداز انداخته اند **بیت الغزل**

	نور ۱۳۰ از کیفیت وجود عدم که اول قدم ست ترقی حاصل باید فرمود و منتظر		همچو من کس در غم سوز و گداز خود مباد
شمع سان تا چشم دارم اشکبارم کرده اند			

قدوم میمنت لزوم حالت وجود فنا باید بود و طی منازل راه سلوک بچشم انتظار دائمی نموده هر دم چون نقش قدم باید
فرسود و بقای اتم رسیده فانی محض گردیده بزمین مسکنت و خاکساری باید آسود **بیت الغزل**

نور ۱۳۱ مختاریکه بالمجاز منسوب بطرف		نقش پایم جمله چشم انتظارم کرده اند		در نظر دارم همیشه خوشخرامی فنا

ما مجبوران حقیقی شده در باطن پرده کشای جلوهٔ بی اختیاریست و مجبوری که فی الحقیقت مضاف بجانب ما مختاران
مجازی گشته بظاهر محلس آرای هنگامهٔ مختاری ست پس اهل بصیرت در همه احوال همان جمال وما تشاؤن الا ان
یشاء الله بنظر تحقیق خواهند دید و اهل بصارت در هر حال همین خیال لنا اعمالنا ولکم اعمالکم در خاطر خواهند پزید و هنگه
ظاهراً و باطناً جمله حیرانم این قدر بالاجمال مے دانم که **مقطع**

اتهام اختیاری نیز بر من می کنند			در حقیقت درد گو بی اختیارم کرده اند
		نور ۱۳۲ تار وجودیکه بارشتهٔ علم تاب داده شده سلسله بند گرفتاریهای چند در چند	

است و چشم هستی که در میدان دانست کشاده گشته حلقه کشای دامهای هزاران کمند ست سیما علمی که شانهٔ
موشگافیهای زلف شاهد کلی و جزئی گردیده و دانستی که تا محدب محدد جهات یافت و ادراک رسیده لهذا بار کاروبار
کونین بر سر حال حضرت انسان افتاده و وزر گران هر دو جهان بار بر دوش هوش او نهاده زمین و آسمان تاب احمال
این امانت الٓهیه نیاورده راه اباپیمود و بر داشت بار کوه انبوه ظهورات جمله اسما و صفات واجبیه نمود و هریکی ازین
میدان وسعت علمیه در خور لیاقت خویش بگوشهٔ جبل خزید و آن بار حملها الانسان این خلیفة الله تنها بر سر و دوش
همت سراپا استقامت خود کشید **مطلع**

بار دو جهان بر سر و بر دوش من آمد		تا دامن هستی بکف هوش من آمد	



نور[۱۳۳] طپیدن دل هرزه درا عجب فریادی تاثیری دارد که ماخفته بختان غفلت را بیدار نمی سازد و نالیدن قلب بیهوده نوا طرفه صدای ضعیفی بر می آرد که ماگوش گران جهالت را در تنبیه نمی اندازد که هردم حدیث نفس ما غافل دلان همان بادیه پیمای هرزه دو بیهای لاطائل ست و هر نفس خطرات قلبی ما پریشان خاطران همین گرفتار دام خیالهای باطل ست و ما بیخبران مطلق نمیدانیم که شب و روز این همه عبث در پهلوی ما که می نالد و ازین خیالات فاسدهٔ ما چه جنس می کاهد و نهال چه چیزی می بالد خصوصاً من بیحقیقت که منجملهٔ جرگهٔ همین عوام الناس هستم و هر وقت از بادهٔ غفلت زدگیها مستم از طرف دل خویش بسیار غافلم و بسبب نالائقی خود هر زمان در چشم خویش منفعلم خدایم بخشد و بظاهر و باطن سوی خود کشد هو الناصر و المعین

بیت الغزل

دل می طپیدم چون جرس و هیچ ندانم		فریاد که فریاد که در گوشش من آمد	

نور[۱۳۴] چون کمال مطلق الهی پرده از روی خویش کشاید هرچه موجود ست غیر از آئینهٔ جمال باکمال او در نظرت نیاید و هر سو درین آئینه خانه مشاهدهٔ جلوهٔ همان رونمائی و بی اختیار بزبان حال و قال آیهٔ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا ورد خود فرمائی و هر معامله را من جانب الله دانی و از ته دل کلمهٔ لا حول و لا قوة الا بالله خوانی و نگاه عیب جوئی بطرف هیچکس هیچگاه چون محجوبان ظاهر بین نیندازی و خطای اضافی که در دیدهٔ امتیاز بشری تو از کسی ظهور نماید آنرا در حقیقت معاف سازی و سراپا غرق در بحر توحید شوی و از صراط مستقیم حق بینی بیرون نروی وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

بیت الغزل

پوشید خطای همه را از نظر من		آن جلوه که در چشم خطاپوش من آمد	

نور[۱۳۵] تشیخ که بتصنع خود را شیخت پناه ساختن باشد عجب آفتی ست که بر سر زاهدان بمغز و عابدان بحقیقت می افتد و ریا و سمعه و زور و مکر از شاخهای همین شجرهٔ خبیثه است حق تعالی جمیع محمدیان خالص را ازین بلا در حفظ و امان خود دارد و هر عمل همان خالص لله بظهور آرد و شیخی بیساخته که از راه قبول الهی میوهٔ طرفه دولتی است که نصیب اکابر طریقت و عرفای باحقیقت میشود و صدق و صفا و دعوت بسوی راه هدی از شعب این شجرهٔ طیبه است او سبحانه همه محمدیان با اخلاص را بهمین دولت مشرف سازد و بنوازش نیابت رسول خدا و ائمهٔ هدی بنوازد و صاحبان این معامله که اولیاء الله باشند همیشه بی تکلف و بی نیاز و خوشحال می بوند و کاسبان آن مجاهده که زهاد خال تباه بوند مدام باتکلف و محتاج و پریشان باطن میباشند و در بلای عظیم گرفتار اند و سخت تشویش دلی دارند که اگر یک چیز از امور ظاهرداری بدست می آید چیز دیگر از دست میرود و اگر آن میسر شد این نمی شود فَبِئْسَ حَالُهُمْ وَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ

بیت

عجب تشویش دل ره داده است ای دروزاهد را		که چون تسبیح در دست آمدش از کف عصا افتد	

نور[۱۳۶] گرفته مزاجان با تامل چون غنچهٔ گل تا مقدور ره را اظهار حال زبان لال دارند و احوال خویش پیش این ظاهر بینان کوته اندیش در بیان نمی آرند که این تماشائیان گلشن هوا و هوس



بردن ریشی کس نظر ترحم نمی اندازند و بچاره سازی هیچ بیچاره نمی پردازند پس آنچه گذشت گذشت و هرچه میگذرد می گذرد و مرد باغیرت پردهٔ استقامت نمیدرد از دست هیچ کس هیچ نمی آید هرزه گوئی اضطرار ست که لب شکایت می کشاید من شکت سلمٰی و من سلم نجاه

دل نمی خواهد کنم اظهار حال خویش درد	غنچه سان مُهر از دل من بر دهانم کرده اند

نور ۱۳۷ شوریده سران جنون الٰهی و آشفته دلان جلوهٔ آگاهی مدام بر جادهٔ لَا یَخَافُوْنَ لَوْمَةَ لَائِمٍ میروند و همیشه دیدار نمای تجلّی لِیُظْهِرَهٗ عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهٖ می شوند عنان ضبط در دست اختیار ایشان کجاست تا نالهٔ دردی بر لب اظهار نیارند و آه سردی در سینهٔ اختفا نگاهدارند هر وقت بی تکلف درد دل خویش پیش همه کس بیان می نمایند و هر زمان روشن بیانی اسرار را شمع محفل صاحب نظامیفرمایند دل درد آمود چنین عاشقان صادق متبع نالهٔ عندلیب گلشن صداقت ست که هردم برملا می نالد و از زبان درازی شعلهٔ شوق هر نفس بر خود میبالد و انشاء الله الناصر همه بسیار گوئی این هرزه درا در یوم الحساب بزمرهٔ آئینه داران جمال لَا رَطْبٍ وَّلَا یَابِسٍ اِلَّا فِیْ کِتَابٍ محسوب خواهد گردید و سیل طبع روان این آوارهٔ صحرای عشق تا بمحیط اعظم خود خواهد رسید آه این همه نالیدن ما مثل نوای نی بر خویش نالیدن ماست و بالیدن ما چون نهال شعلهٔ گرم بانی نالیدن ما پس در هر دم چون شعله از مدد آتش محبت می بالیم و بر هر قدم مانند جرس در بیابان شوق می نالیم والله هو السمیع البصیر

رباعی

شوریده سری که برملا مینالد	از هرزه درائی همه جا مینالد
در دشت جنون جرس نوای شوقیم	بر هر قدم اینجا دل ما می نالد

نور ۱۳۸ هر قدر که گردباد توهم موجودیت و بقا در بیابان خاطر غافل دلان سر میکشد همانقدر سرگشتگی فکر و تردد و کدورت دوراندیشی طول امل باطن را بی آرام میکند و حال آنکه آدم خاکی را سرکشی چنین خیالات محض بوزیدن صرصر پندار پیدا می گردد و در غبار وهم بادگمانی ست که می پیچد آه زندگی ناپایدار را چه اعتبار ست و انسان بیچاره در هر امری بی اختیار ست رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ

رباعی

چند آنکه بجوش گردبادت بالید	سرگشتگی و تکدر انجامش دید
ای خاک خیال سرکشیدن اینجا	بادیست که در غبار وهمت پیچید

نور ۱۳۹ اگرچه بهر دیدن حقیقة الامر دیدهٔ تیزنظر میباید و برای مشاهدهٔ نفس الواقع چشم بصیرت می شاید اما صرف بینائی عقل بهیچ کار نمی آید و فقط از دانائی دل هیچ نمی کشاید تا که حق تعالی فضل نمی فرماید و تائید ربّانی امداد نمی نماید جلوهٔ از جلوه طرازی فَبَصَرُكَ الْیَوْمَ حَدِیْدٌ دیده نمی شود و گلی از گلستان اَنَّا اَنْزَلْنَا السَّکِیْنَةَ فِیْ قُلُوْبِ الْمُؤْمِنِیْنَ چیده نمی شود و چنانچه بی مدد نور حال نگاه انسانی تباه است همچنین بی قبول حق دست سعی امکانی کوتاه است رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ

رباعی

هرچند پی دید نظر می باید	وز بهر معاینه بصر می باید
تائید ولی در همه مقدم باشد	با نور نگه نور دگر می باید

نور ۱۴۰ ممکن که مسلوب الضرورة از طرفین ست بالذات صلاحیت عدم و وجود ندارد تا خود بخود چراغ افروز کاشانهٔ

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

موجودیت شود یا بنفسه خانه سوز هستی گشته در خلوتگاه معدومیت رود بلکه خورشید وجوب ست که گاهی این ذره را
در ضمن پرتو ظهور خویش گرفته واجب بالغیر گردانیده موجود میگویانند و زمانی در تحت شعاع بطون خود آورده ممتنع بالغیر
ساخته معدوم می فهماند والله هو یُبدئ و یُعید یفعلُ ما یشاءُ و یحکم ما یُرید رباعی

نی رخت مرا آتش من میسوزد
نی خانه ام از چراغ می افروزد | کارم همه در بخیهٔ خورشیدی هاست | جیبم چو سحر میدرد و میدوزد

نور ۱۴۱ هر چند او تعالی ورار
الوراست اما بطوری در تصور نیاید که بعیدان غافل خیال میکنند و اگرچه او سبحانه از خلق سواست لیکن بنهجی وهم دلالت
نماید که مهجوران جاهل بگمان آن مبتلا میشوند عجب خرابی ست علما که قائل اثنینیت گشتند نابینا یا نرا از ان خار شرک خفی
در پای سلوک خلید و عرفا که مقر عینیت شدند نافهمان را ازین نار الحاد جلی در مجمر خاطر مشتعل گردید پس بنوعی در جانب
اتحاد نباید خزید که وجود حق چون وجود کلی طبیعی منحصر در افراد نماید و بطریقی در طرف امتیاز نباید دوید که جز دامن تخیل خود
در دست ادراک نیاید زیرا که چنانچه آنهمه نزدیک روی ترا دور از اقرار ساخته دو چار خودت میسازد همچنین این قدر
دوروی نیز نزدیک با نکار انداخته در پای خویشت می اندازد و خیرُ الامُورِ اَوساطها چندانکه بسوی اتحاد روکه امتیازات
شرعیه فوت شوند و نه آنقدر بسمت امتیاز دو که معاملات قربیه از دست روند غیریت او نچنان غیریت ست که مثال
بنا و بناء نموده آید و عینیت او چنین عینیت ست که مثل دریا و موج نماید و اتَّخِذ بینَ ذٰلکَ سَبیلا وَمَن اَصدَقُ مِنَ اللهِ
قیلا رباعی

ای کرده خیال ماورائی در خود | فرق من و اهمی نمائی در خود | این دور دوییت ز دوری دارد
چندان نروی که باز آئی در خود

نور ۱۴۲ همت اگر بلند افتد در زمین افتادگی هم می تواند که آسمانی از علو نفسی برای خود برپا
نماید و طبع اگر رنگین باشد در عالم نیرنگی نیز قدرت دارد که گلستانی از نیرنگی السانی بهر خویش سرسبز فرماید و اگر کلید مَن عَرَفَ
نفسه قفل فَقَد عَرَفَ رَبَّهٗ اکند بعید نیست که همه اسرار غیبیه از زبان الهام ترجمان خود شنیده شود و اگر غنچهٔ دل به نسیم نفس رحمانی
بشگفد مستبعد نه که دهان بی نشان محبوب حقیقی در آئینهٔ صفای باطن خویش دیده شود و منکشف گردد که از هر طرف بیمان
یکسوراه است و هر جانب معاملهٔ فَاَینَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجهُ اللهِ است رباعی

همت ز بلند آسمانی دارد
رنگینی طبع گلستانی دارد | اسرار زبان غیب از خود بشنو | چون غنچه دلت نیز دهانی دارد

نور ۱۴۳ اعتباریکه شامل حال
جهان و جهانیان ست پامال قدم فرسائی بی اعتباری ست و اختیاریکه متوهم در خیال هر انسان ست جلوه گر در آئینهٔ
بی اختیاریست بار ناموسی که بر دوش امتیاز بهما افتاده غیر از علم برداری ننگی نیست که انگشت نمای رسوائی میسازد
و سرسبزی گلستان حرص و هوا که سراب توهمش آب داده بجز چمن آرای خیال تنگی نه که در تیه هلاکت می اندازد در نگریز
کارخانهٔ هستی رنگی که در بیجا ریخته جوش داده خم شکسته رنگهاست و زیر و بم نواز هر بلندی و پستی صدائی که ازین ساز

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

چشمی در گوش نیز باشد که ازان | پستی و بلندی صدا را بیند

نور ۱۵۸ هر گل با گلی که درین گلزار دمیده همان خون آشام دل ریشیهای تقیدات گوناگون ست و هر غنچهٔ گرفته دلی که درین زمین پر خار سر کشیده از دست سینه چاکیهای خلش اعتبارات سراپا خونست غرضکه هر موجود امکانی در دیوان عام امکان خاص که خلعت کون و حدوث پوشیده آخر کار چاک گریبان هستی موهوم خود را از دست فساد و فنا تا بدامن رسانیده و هر مقصود انسانی در خاطر عوام و خواص که جلوه فروش تمنا گردیده عاقبة الامر در گوشهٔ مایوسی و ناکامی خزیده بهر حال درین عالم پر اختلال هر که مانند سحر نفسی خیال هستی بخاطر می پرورد همانندم سر ظهوری میکشد و جیب خودی می درد

رباعی

هر گل که بگلستان ایجاد دمید | خون خورد و بجز روی دل ریش ندید
ای درد بزیر فلک اینجا هر کس | چون صبح سری کشید و جیبی بدرید

نور ۱۵۹ بسبب قوت مشاهدهٔ ذات و کثرت توجه بطرف آن مرتبهٔ علیا هر قدر که حالت تحیر و بیخودی در قلب می افزاید همانقدر آئینهٔ صفای باطنی را منجلی می نماید و نسبت حضور و شهود کالرویة میشود و دیدار بی کیف نصیب چشم باطن میبود و غفلت و بیهوشی از خود و غیر خود بجهت غلبهٔ کیفیت استغراق و اضمحلال بهم میرسد بی اختیار دامن دل را بسوی آگاهی حق سبحانه میکشد و چندانکه ناکارگی و مجبوری خویش بنظر می آید همانقدر پرده از رخ تجلی فعلی الهی می کشاید که چنانچه پای بخواب رفته سلسله جنبان بیداری چشمی میشود همچنین از خاطر آسوده بخت بیدار بخواب میرود

رباعی

حیرت همه آئینهٔ دیدارم کرد | غفلت ز خود از خدا خبردارم کرد
ناکارگیم بکار آمد ای درد | پای در خواب رفته بیدارم کرد

نور ۱۶۰ چون کیفیت فنای قلب و فنای نفس دست زوری بهم میرساند گریبان قبای هستی اعتباری را پاره پاره میگرداند و من بعد خطرات حرص و هوا در دل گذر نمی نماید و فراغ محض از طرف جمع اسباب دنیویه میسر می آید و چنین فانی نفس که هر دم از خود میگذرد و حجب مشهودات امکانیه را بالکل میدرد هر لحظه ترقیات بغایات شامل حال آدمی بود و هر لحظه بلا ریاضات و مجاهدات عروجات بی نهایات نصیب باطن او میشود والله رفیع الدرجات لا اله الا هو

رباعی

آنرا که فنا قبای هستی بدرد | ای دست بسوی جمع اسباب برد
فانی نفسی که هر دم از خود گذرد | ای درد چو رنگ بی پر و بال پرد

نور ۱۶۱ تا چند اینهمه بغفلت و نافهمی گذرانی که عنقریب ورق این آسوده خاطری میگردانی و تا کی از دریافت عواقب امور غافل مانی که شتاب این عرصهٔ هستی را بآخر میرسانی ای ننگ هستی مطلق اندکی بسوی گذشتگان ماسبق هم نظر تامل نما که همین ماجرا تراهم در پیش ست و دفتر دید فنا قبل از رسید فنا برای خود کشا که خیر الناس شخص عاقبت اندیش ست زیاده زیاده

رباعی مستزاد

ای ننگ عدم ز رفتگان هم یاد باید کردن | تا چند بغفلت زره نادانی خواهی آسود
هر شخص که رفت زین جهان فانی گو یا که نبود | تا کی ز مآل کار غافل مانی در بزم وجود

نور ۱۶۲ برای دریافتن کیفیت طعم و مزه

قوت ذائقه می باید و بهر ادراک لون و رنگ قوت باصره می شاید مع هذا لطف هر امر بقدر اشتیاق آن امر دریافته میشود و لذت هر شی موافق احتیاج آن شی حاصل می بود که لطف آب از شخص تشنه باید پرسید و لذت طعام از زبان گرسنه باید شنید غرضکه حالت طلب و حب بقوت تمام پیدا باید گردانید تا لذت و لطف کامل از وصل مطلوب و محبوب میسر آید و نسبت ایمانیه و ایقانیه بدرجهٔ اتم هم باید رسانید تا باب کیفیات حضور و شهود مومن بر دل بکشاید و بالله التوفیق **رباعی**

از لطف یقین خاطر موقن ملتذ	وز لذت ایمان دل مومن ملتذ
از یاد خدا شود چو باطن ملتذ	دیگر همه لذات فراموش گردد

نور ۱۶۳ در نظر تیز بصر حقیقت بینان از جملهٔ پرده های موجودات مشهوده چون پرده های ساز همان آواز غیب جلوه پرداز نقوش نغمهٔ بی کیف منزه است و در نگاه باخبر عبرت گزینان در همه مراتب ممکنات موجوده همان تجلی نمای شاهد وجوب بطور رفیه مافیه است هر قطرهٔ این مقیدات اعتباریه جوش زنیهای دریای اطلاق در خود تموج می آرد و هر ذرهٔ این معتبرات اضافیه آئینهٔ مظهریت نور خورشید وحدت حقیقت در دست دارد غرضکه هر سو همان راه وَاِلَیهِ تُرجَعُ الاُمُورُ کُلُّها کشاده اند و از هر طرف پیغام اَینَمَا تَکُونُوا یَاتِ بِکُمُ اللّٰهُ جَمِیعًا داده اند وَهُوَ بِکُلِّ شَیءٍ مُحِیطٌ **مطلع**

هست از هر پرده ظاهر جلوه فرمای دگر	میزند هر قطره اینجا جوش دریای دگر

نور ۱۶۴ فنا پیشگی از خود رفتگان فانی فی الله را بسبب نارسائی عقل کوته اندیش خویش خیال بیجا و شورش سودا نباید فهمید و این سرشاران بادهٔ محبت الهی را از جهت دانشمندی دنیاداری خود بچشم کم نباید دید که ای آوارگان دشت عیاری و فریب خوردگان وهم هشیاری از خود روی میکشان جذبهٔ الله رفته رفته بجائی میرساند که ساغر تهی دستی سالک را از صهبای کیفیت بقا بالله پر میگردانند و سیه مست نشاءِ مَا عِندَکُم یَنفَدُ وَمَا عِندَ اللّٰهِ بَاقٍ می نماید و هر دم نغمهٔ قُل جَاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ البَاطِلُ پیش پیش میسراید **بیت الغزل**

بیخودیهایم ز نافهمیدگی بیجا مدان	رفته رفته می برد از خود روی جای دگر

نور ۱۶۵ هر چند که خصوصیت همکلامی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با حق تعالی بقرب علیحده دارد و امریست جدا که مبدأ ظهور آن قرب نبوت ست اما بالعموم از راه اَنطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِی اَنطَقَ کُلَّ شَیءٍ هم سخنی با او سبحانه هر موجود بمیان می آرد و گرم گفتگو هاست که منشا کشف آن قرب ولایت ست آه هر ذرهٔ این دشت ید بیضائی از گریبان ظهور بر می آرد که هر وقت پنجه با پنجهٔ خورشید دارد و در عالم شهود هر موجود ملوث نیز همان افتاده در وادی مقدس وجود مطلق ست و هر عاصی پر معاصی هم از جملهٔ عصا برداران در بار حق ست و هر واحد بطور خود بر طور موجودیت همان استدعای رَبِّ اَرِنِی بزبان حال می نماید با آنکه هر خاص و عام را همین جواب لَن تَرَانِی از آن طرف بگوش امتیاز می آید فسبحان الَّذِی لَا تُدرِکُهُ الاَبصَارُ وَهُوَ یُدرِکُ الاَبصَارَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الخَبِیرُ **بیت الغزل**

نیستم موسی ولی چون وادی ایمن مدام	



پیش می آید مرا در خویش صحرای دگر

نور ۱۶۶ زیان کاران فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ انبوه مردمان دیگرست و نفع برداران کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ گروه آدمان دیگرست ممنون احسان اُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ حَسَنَاتٍ که خلعت خاص بِیْ يَسْمَعُ وَبِیْ يُبْصِرُ در بر دارند و همان آئینه داری لاحول ولا قوة الا باللہ هر وقت باظهار می آرند جماعهٔ مقربان دیگرست که مدام جام تشخص ایشان مملو از شراب طهور حضور و شهود حق می بود و توهم خمار خودی هیچگاه در دماغ تعین اینها خلل انداز کیفیت مشاهدهٔ الٰهیه نمیشود بهیچ سو از یمین و یسار کدام نیک و بد را در خاطر خالی از غیر نمی آرند و یکی همت به پیش روی و سبقت در راه تقرب الٰهی می گمارند وَاَصْحَابُ الْيَمِيْنِ مَا اَصْحَابُ الْيَمِيْنِ وَاَصْحَابُ الشِّمَالِ مَا اَصْحَابُ الشِّمَالِ وَالسَّابِقُوْنَ السَّابِقُوْنَ اُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُوْنَ از وسوسهٔ سود و زیان و حزن و خوف این و آن دل صفا منزل این برگزیدگان مصئون ست وَاِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ

بیت الغزل

فارغم از معرکه آرائی سود و زیان

می کنم از بس درین بازار سودای دگر

نور ۱۶۷ عنقا یک طائر موهومی ست که مفهوم آنرا در اذهان گرفتار نام ساخته اند و در صحن اوهام دانهٔ شهرت به پیش او انداخته اند والاآن وحشت زدهٔ معدومیت مدام در فضای عدم بال کشائیها دارد و هیچگاه در میدان وجود پا بظهور نمیگذارد و عنقای مغرب ذات بحت الٰهی که سوای او پیرایهٔ وجود به هیچ یکی نپوشیده و با وجود بے نام و نشانی در هر جا بهر نام او سر کشیده و با آنکه اوست هر چه هست کسی او را ندیده و با وجودیکه هر موجود در احاطهٔ بے کیف اوست هیچ یکی تا با و نرسیده پیوسته عیان و پنهان ست و با اینهمه نهان سراپا نمایان ست و مشتاقان لقاء اللہ شب و روز بلا فتور همان طرف نگرانند و دیگر بهیچ جانب روی توجه دل نمیگردانند اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِيْفًا وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ

بیت الغزل

چیست عنقا پای بند نام وهمی طائری

در خیال خویش ما داریم عنقاے دگر

نور ۱۶۸ باعث گرفتاری دل حسن خلق و دلداری اوصاف حمیده میشود و موجب پابندی این وحشی سلسلهٔ زلف همین شواهد جمیله می بود که تالیف قلوب از بدخلقان ظهور نمی نماید و دلها را بدست آوردن از زشت خویان نمی آید حسن سلوک ست که شیرازهٔ اخلاص دل با دل می بندد و رشتهٔ الفت ست که باهمدیگر می پیوندد و با اینکه دل بآن راه می بیماید سوای این پاست و زنجیریکه این دیوانه را بآن بند توان کرد جدا ست

بیت الغزل

باعث پابندی دل حلقهای زلف شد	دارد این دیوانه زنجیر دگر پای دگر

نور ۱۶۹ در نظر محققان حق بین بهشت نیز هم بیش از مکان تیسیر ملایمات نفسیه و حصول مشتهیات طبیعیه نیست و دوزخ نیز زیاده از جای رسیدن منافرات روحیه و دیدن مکروهات جسمیه نه و غاشیه برداران شهسوار میدان لَا فِيْهَا حُوْرٌ وَلَا قُصُوْرٌ بَلْ رَبِّیْ ضَاحِكٌ علیه الصلوٰة والسلام بمقامی میروند که تمامهم مستغرق در معاملهٔ وُجُوْهٌ يَّوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ اِلٰى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ می شوند و ملتفت شدن بسوی عجائبات

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

اخرویه را نیز چون متوجه گشتن بطرف مقدمات دنیویه می شمارند و مشغول گردیدن بما سوی الله می انگارند الحق الدُّنیا حَرامٌ عَلیٰ اَہلِ العُقبیٰ وَالعُقبیٰ حَرامٌ عَلیٰ اَہلِ الدُّنیا وَہُما حَرامانِ عَلیٰ اَہلِ اللہِ **مقطع**

جنت و دوزخ همین تنعیم و تعذیبی بود	در دبا شد آخرت هم طرفه دنیای دگر

نورٌ پیری خلل افگن اگرچه لبس لاغرم کرد اما دستگیری پیرمن نوری در ساغرم کرد که بآن نور چراغ هدایت می افروزم و از آتش غم ضعف پیری نمی سوزم و چندان ملتفت بطرف مرمت خانهٔ تن نمیشوم و اینهمه در فکر تدارک آن از خویش نمیروم بلکه این مشت استخوانی را که دارم برای لقمه شدن دهان گور بسیاری می انگارم و مطلق باب تن پروری نمیکشایم و در دام تردد فریبی نمی آیم خدایم خاتمه بخیر گرداند و زیر اقدام حضرت قبلهٔ کونین رساند ۵

اِنَّ ہٰذَا المَنَّ یَموتُ کَثیرا	نکند لاغری مراد لگیر

نورٌ ای انسان مجبور وای تخت جان مزد در عجب با هستی با علم و امتیاز بر سرت افتاده و طرفه بارکشی معاملات کونین ترا و داده هیچگاه بیکار مطلق نمی توانی گردید و سر ازین تقدیر حق نمی توانی پیچید پس حالا همین صلاحست که با حسن معاش و حسن معاد هر دو موافق فرمودهٔ خدا و رسول بوجه احسن بردار و تا مقدور بردباری و تحمل و رضا و صبر و طاعت و عبادت و آدای حقوق بعمل آر و مزد خود از جواد کریم بهدعای رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنیا حَسَنَةً وَفِی الآخِرَةِ حَسَنَةً طلب نما و هر وقت لب بسوال اللّٰهم اِنّی اَسئَلُکَ العافِیَةَ فِی الدُّنیا والآخِرَة بکشا اینجا بار حصهٔ هر کس جداست و بهر شخص معاملهٔ وَلا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزرَ اُخریٰ **رباعی**

یا بر سر و هم رنج دنیا بردار	بر دوش یقین یا غم عقبیٰ بردار
این را بردار خواه آنرا بردار	بر داشتن بار ضرور افتاد ست

نورٌ سبحان الله هیچ شخص امکان چه قدر ستار بهتان موهبت وجود بر سر تو هم پیچیده و مجبوری انسان چه مقدار بار مختاری بر دوش تخیل کشیده با آنکه در واقع ورق سادهٔ عدم واتی ماهیت امکانیه از نقش وجود بالذات رنگی بروی صفحهٔ روزگار نزد و خاک افتادهٔ عجز نفسی حقیقت انسانیه در میدان اختیار حقیقی سر ظهوری از گریبان آثار بر نیارد و این آوارهٔ دشت وجود و عدم در هیچ جا از خود قدم ننهاده و این مصیبت زدهٔ الم و راحت بابِ هیچ امر بدست خویش نکشاده وَاللهُ خَلَقَکُم وَما تَعمَلُونَ گواه این حال ست وَلا حَولَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللہِ شاهد این مقال ست ممکن بیچاره که معذور تحقیقی ست در آمد و رفت خویش بی اختیارست و آدم ناکاره که مجبور حقیقی ست همین در گفتن بمجاز مختارست وَاللهُ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ **رباعی**

چون پای نخست پای من بر رفتار	چون دست بسوی بست من اند بحیر	مجبور حقیقیم نگفتن مختار	ای در دمن هیچ بنزم آثار

نورٌ چشم امتیاز یکه این سواد و بیاض شام و سحر را در نظر می آرد و بخت ناسازی که این علم سراسر تفرقه با خود دارد عجب خفته طالعی بنام بیداری بهم رسانیده و طرفه مصیبتی ست که وبال گردن تشخص انسانی گردیده و بعد از مردن هم رهائی ازین گرفتاری بنظر نمی آید و خواب مرگ نیز بسیار عجائب عذاب و ثواب عالم قبری نماید حق تعالی بتصدق



خاتم المرسلین و امیر المجمدین علیه و علی آله الصلوة والسلام اگر در گور نغمهٔ نَم کنَومة العروس شنوانند باری بگجند تدارک مرارت سکرات موت خواهد نمود و آخر کار با جلوهٔ فِیهَا مَا تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْیُنُ دوچار گرداند قدری تلافی مکروهات حیات دنیویه خواهد فرمود و آن لیاقت در هر نفس کجاست که باب لَا فِیهَا غَوْلٌ وَلَا قُصُورٌ بل رَبّی ضَاحِکٌ بروی دلش کشایند و این چشم بینا کراست که چه اینجا و چه آنجا همان جمال فَأَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ نمایند بهر حال در عالمیکه آورده اند آمدیم و بسوی عالمی که می برند میرویم إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ وَکُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ

رباعی

درعرصهٔ امتیاز این شام و سحر
بیداری خفتهٔ بخت خون گرد جگرا
در قسمت ما نیست بس از مردن هم
خوابیکه دران خواب بباید بنظر

نور ۱۴۴ سخت دلی آدمی را بظلم مائل می گرداند و قساوت قلبی انسانرا بسوی جفاجوئی میدواند و اگر اندکی ملاحظهٔ شراکت جنسیه سلسله جنبان رقت قلب شود و قدری مطالعهٔ اتفاق افراد نوعیه در خاطر ملحوظ بود هرگز دست جور و ستم بطرف هیچ حیوان و انسان دراز نسازی و هیچگاه تیر ایذا بجانب احدی از پیهانه نیندازی و هر یک را همچو خود پنداری و تصدیع هیچ یکی روا نداری پس ای آهن طبع سخت دل و ای تیره باطن غافل در کارگاه صنعت تهذیب تا که آئینه توانی گشت زنهار تیغ مشو و تا مقدور از جلال بگریز و بسوی جمال بدو باشد که با تو هم معاملهٔ تجلیات جلالیه نمایند و تجلیات جمالیه پیش آیند

رباعی

سختی دلت بظلم گردیده دلیر
در جور و جفا هیچ مکن سازی دیر
ای آهن اگر بکارگاه صنعت
آئینه توان شدن مگردی شمشیر

نور ۱۴۵ آنچه از عجائب شعبدهای دنیویه ندیدهٔ آنرا هم دیده شمار و هر چه از مشتهیات طبعیه و نفسیه نرسیدهٔ آن هم میسر گردیده انگار اما بعیه حاصل و تصور دوام کامیابی خیال باطل که اینجا هر چه بظهور می آید آخر رو پوشی می نماید پس هر شاهد مطلبی که بالفعل مشتاق دیدار آنی در صورت حصول مقصد هم بعد چندی یا او نمی ماند یا تو نمی مانی و مآل همها فناست و باقی همان ذات خداست کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ بسیار معاملات بمردمانی که در پیش داشتی و تخم محبت آنها در دل می کاشتی حالا از آنها اثری نیست و کسی را از حال کسی خبری نه بیشتر اگر اشتیاق امری دامنگیر حال شود از تو عجب ست و همان معاملهٔ من جرب المجرب الخ

رباعی

چیزی که در انتظار او مصروفی
هر شی که ندیدهٔ عیان هم شده گیر
چون امر گذشته در آن هم شده گیر
لیکن همه از چشم نهان هم شده گیر

نور ۱۴۶ اگر خواهی که جلوهٔ حضور و شهود الهی مدام کاشانهٔ باطن ترا منور دارد و دوام توجه الی الله از گریبان مدرکهٔ تو سر بر آرد آئینهٔ دل را از زنگ حب دنیا پاک و صاف نما و هیچ مقصودی را از امور کونیه سد راه مفرما و همیشه نگرانی بی کیف بطرف ذات حق داشته امیدوار قبول او بوده در حالت تحیر مستغرق شو و براه تجسس در یافت چونی و چگونگی آن مرتبهٔ بیچون مرو که مراتب ادراک رنگهای چنین و چنان سراسر کدورت بار ست و مانند آئینه صفای حیرت باب دیدار ست حیرت زدهٔ مشاهدهٔ ربانی باید گردید و هر سو

همان تجلی فاینما تولوا فثم وجه الله باید دید تا آل تندی معرفت حیرت ست چنانچه بی نفسی باشی از کمال غیرتست فافهم **رباعی**

خواهی که شوی دوچار با جلوهٔ یار | دل صاف کن و در نظر هیچ مدار
چون آینه حیرت ست باب دیدار | رو میشهٔ خود ساز تحیرای درد

نور محفل امتیاز در کاشانهٔ وجود انسانی عجب بزم پرسوز و گدازی ست که خواه مشعل افروزی تن پروری دران نموده آید خواه دلسوزی شمع جان نور باطنی افزاید در هر صورت باید سوخت و باید ساخت و سر آسوده خاطری بهیچ طور نمی توان افراخت اثر آسایش درین دار المحن کجا و فراغت از دست خویش درین دام گاه کرا خواهی چراغ تردد معاش افروز و خواهی از داغ فکر معاد بسوز بهر حال تا که درینجا استادهٔ سرتا قدم چون شمع بگداز و براهی که قدم نهادهٔ همگی بسوز و بساز **مطلع**

تو خواه مشعل تن خواه شمع جان افروز | بهر چه طبع تو سازد با آن بساز و بسوز

نور امتداد زمانه نیرنگی وهم و خیال ست و موجود در خارج همین یک آن سیال ست اگر صد سال ورق گردانی لیل و نهار نمائی همان چون صبح غیر از عرصهٔ نفسی بیموده باشی و اگر در وهم و خیال جادهٔ مدت مدید طول حیات بیمائی همان مثل حباب جز نیرنگی دمی مشاهده ننموده باشی پس برین فرصت قلیله خواه جامهٔ شکیبائی درینجا بدر و خواه گریبان تحمل بدوز همان باب معامله لایستاخرون ساعة و لایستقدمون بر روی هر کس خواهد کشود و یکایک جلوهٔ الموت یاتی بغتة بهر واحد رخ خواهد نمود انا لله و انا الیه راجعون **بیت الغزل**

قبای هستی تو جز دمی نمی پاید | بسان صبح بدر جیب خویش خواه بدوز

نور اگر شاگرد شوی و گر استاد بهر صورت قدم براه تربیت خود باید نهاد چه اگر نمیدانی برخیز و پیش عالمی برای تعلم برو و اگر میدانی بنشین و تعلیم دیگران مشغول شو که از تعلم ترقی در علم حاصل می آید و از تعلیم حضور مقدمات معلومه رو می نماید اغد عالما او متعلما او مستمعا او محبا و لا تکن الخامسة فتهلک بهر حال تعطل و تکاسل در هیچ وقت نباید نمود و یک آن از طرف تزکیه و تصفیهٔ خود غافل نباید بود که فرصت از دست میرود و بار بار دولت زندگی میسر نمی شود و تا در گور نرسی خود را از رسیدگان مشمار و بر مسند مرشدی سر رشتهٔ مسترشدی از کف مگذار **بیت الغزل**

بهر طریق در تربیت کشا بر خویش | اگر مرید نگشتی تو پیر شو و اموز

نور تاسف و ندامت بر اوقات گذشته که پامال غفلت و بطالت گشته لا حال اگر کرده شود گنجایش دارد و فائده بظهور می آرد و الا باز این وقت هم کجا فائده از افسوس گرا و کمر همت بر ادای مامورات و اجتناب از منهیات برای آینده اگر اکنون بسته گردد نفع میکند هر قدر که فرصت میسر آید و تلافی مافات نماید و گرنه این قابو نیز از دست می رود و یکایک موت دوچار می شود **بیت الغزل**

بمیر از غم دی خواه فکر فردا کن | بهر چه دل کند اقبال رو بکن امروز

نور اگر نهال حسنات و خیرات در چمن توفیق تو سر نکشیده و شجرهٔ طیبهٔ اعمال و اقوال نیک نبالیده و گل شگفته دلی توجه الی الله ندمیده و بهار معرفت جلوه گر نگردیده همان خس و خاشاک بیهوده کاری و هرزه



گفتاری هر طرف افتاده است و فرصت زندگی هم بسبب رسیدن موسم پیری جواب صاف داده است برخیز و دانهٔ اشکی بریز که همین گداز قلب تو باران بخشش الٰهی را بجوش آرد و ابر رحمت او بر سر حال تو بارد و زمین بدکرداری تو همه آب بر شود و گلکاری غفاری حق هر سو بهار گلشن ظهور بود و از یکدانهٔ اشک ندامت خرمنهای برکات انبار نمائی و بی شبهه انشاء اللّٰه الناصر در جنت در آئی و هو الغفور الرحیم **مقطع**

اگر نکاشتهٔ تخم نیکیی ای درد ‖ بپاش دانهٔ اشکی و خرمنی اندوز

نور ۱۵۲ چندان نقش مطالعهٔ فنا در خاطر باید نشانید که پردهٔ توهم موجودیت خویش از پیش نظر باطن برخیزد و آنقدر از هستی موهوم خود را در چشم دل بی اعتبار باید گردانید که نقد وجود تو بر خاک نیستی پیش از موت بریزد و امر مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا بجا آورده شود و حالت کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ هر وقت بر قلب طاری بود و کحل فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِیْنَ دیدهٔ بصیرت آراید و حدید البصری تو از خودبینی بچشم گریز نماید و در حین حیات بالکل فانی فی اللّٰه شوی تا بعد ممات بخوبی در میدان بقا باللّٰه دوی و اللّٰه یُحْیِیْ وَ یُمِیْتُ وَ هُوَ حَیٌّ لَا یَمُوْتُ بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَ هُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ **رباعی**

ای درد ز پیش نظر خود برخیز ‖ رو نقد وجود خویش بر خاک بریز
گر دید فنا نور نگاه است ترا ‖ چون نقش قدم بچشم از خود بگریز

نور ۱۵۳ اگر چشم حق بین از هرزه واکردن باب رازی بر دل کشوده و دل عبرت آگین از غور نمودن نگاه امتیازی در چشم عطا فرموده مدام عجز و قصور علم ناقص خود ادراک نما و لب بهرزه گوئی ادعای حقیقت شناسی مکشا زیرا که شاهد مطلب قصا که آنرا تو بخیال خویش خلعت حقیقت پوشانیدهٔ در واقع از مسند عزت نفیسش فرود آورده بر خاک مجاز نشانیدهٔ ما للتراب و ربّ الارباب هرگز در میدان معرفت ذات بحث مرکب مدوان و هر دم همین کلمهٔ الحق را وظیفهٔ خود گردان که مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ وَ مَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ وَ اللّٰهُ الْهَادِیْ اِلٰی سَبِیْلِ الرَّشَادِ **رباعی**

گر بر تو کشوده است دروازهٔ راز ‖ در باب قصور علم با عجز بساز
آنرا که تو از قسم حقیقت دانی ‖ آنهم بحقیقت ست از جنس مجاز

نور ۱۵۴ جلوه پردازی محبوب طناز بدیدهٔ دل بر گداز مشاهده توان نمود و عشوه سازی معشوق دلنواز از چشم باطن سراپا نیاز معاینه باید فرمود سخت جانی آهن دلان کدورت پیشه لیاقت دوچار شدن بتجلیات ناز معشوقانه در خود ندارد و تیره باطنی خبیث نفسان بداندیشه صلاحیت دیدن لطف معاملات جانانه در خویش پیدا نیارد که این نرد بناز کدلان صاحب طبع می بازند و برای بند کردن پری حصار از شیشه میسازند **رباعی**

خواهی که تماشا کنی آن جلوهٔ ناز ‖ از آتش عشق او سراپا بگداز
آهن دلیت بکار ناید اینجا ‖ آئینه برای پری از شیشه بساز

نور ۱۵۵ ای دنی نفس بی همت با اینهمه کم فرصتی زمانهٔ حیات حرص دنیا در دل داری و مآل کار که مردنست آنرا در نظر نمی آری و بر سر خوان دولت اغنیا جابجا مانند مگس از بیحیائی می نشینی و مگسرانی ممانعت حاجبان و دربانان را اصلا بخاطر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نیاورده گوشهٔ قناعت نمی گزینی زنگاه عبرت بر ناچیزی و کم حوصلگی خود نمی اندازی و اوقات عمر گرامی در حسبت وجوه تحصیل دنیا صرف میسازی و حال آنکه کامیابی اینجائی چه مقدارست و خفته طالعی و بیداربختی دنیوی در کدام شمارست فکر نجات اخروی تا ودر دام لذات نفس و طبیعت میاکه این معامله بنهایت بی اعتبارست و آن کارخانه دائم برقرارست قائل رباعی

ای آنکه شده حرص نصیب تو و بس ... بهر چه نشینی بسر خوان هوس
در طالع تو نیست بجز ناچیزی ... چه خفته چه بیدار بود بخت مگس

نور ۱۹۳ زمانیکه باد غرور خودی در میدان علم انسانی به تندی وزد خیال جاه و تکبر هوسهای گوناگون در دماغ پندار او می پیچد و وقتیکه غبار هستی این آدم خاکی مانند گردباد دفتر سرکشی وامیگرداند گرد نفس خود را چون دم صبح بر آسمان میرساند و حال آنکه آن سرکشیدن غبار وهم سراسر کدورت پریشان خاطری می بارد واین دم زدن غلطی فهم همگی مصیبت نفس شماری دارد حق تعالی حقیقة الامر بنماید و بحضور و شهود خویش مشرف فرماید و پرده از روی عجز بندگی کشاید و فنای همه ماسوی الله چنانچه باید بنظر آید تا غلط کاری توهم بشری گمراه نسازد و در هلاکت خودسری و انانیت نیندازد و تابع شرع مصطفوی و طریق محمدی دارد و خاتمه بالخیر میسر آرد بمنه و کرمه رباعی

از باد غرور در دماغ هر کس ... پیچید خیال جاه صدگونه هوس
آری بفلک برد غبار خود را ... برخاست چو صبح هر کجا گرد نفس

نور ۱۹۴ راهی که من از خود رفته چون سایه می پیمایم گم کردهٔ سراغ طریق خبرداری است که سکر و بیهوشیم نقش قدمی بروی زمین وانساخته و ناله که من دل طپیده مانند جرس می نمایم با وجود دوررسی در خودشنوی باو سنج بیکاری ست که هرزه خروشهایم بعلاج گوش کر من نپرداخته چه سازم و چه کنم و چسان تا بخویشتن رسم که هر سالک درین میدان درماندهٔ نارسائی ست و همان معاملهٔ اَلْعَجْزُ عَنِ الْاِدْرَاکِ اِدْرَاکٌ تسلی نمای رسیدگان اینجائی مطلع

گم کرده درین راه سراغ خبر خویش ... نالم چو جرس اینهمه در گوش کر خویش

نور ۱۹۵ ای مهر سپهر وجود حقیقی وای نور الانوار شهود تحقیقی اگر پای خوش خرام عالی مقام نور پرسرور تابش تضمن وجوبت در میان نبوده از کجا چون سایه حقائق مظلمهٔ معدومه سر بفیضان وجود ظلی مدظله درازی کشیده هست نما گردیده سر خود را فرش راه موجودیت موهومهٔ ما واجب بالغیر ان نموده الحق ای محبوب مطلق بیت الغزل

گر پای خرامیدن نورت بمیان نیست ... چون سایه چرا فرش ره ماست سر خویش

نور ۱۹۶ جلوه نمائی آئینهٔ دل منور امتیاز وحدت را در کثرت می اندازد و تشخص و عکس را باهم دوچار میسازد و عکس موهوم را مشهود می گرداند و تشخص موجود را موهوم می فهماند و عجب هنگامهٔ دوئی برپا می نماید و طرفه معرکهٔ هجر و وصل می آراید که حقیقت بینان نازک مزاج از تماشا کردن این نیرنگها غیر از باب حیرت برروی خود نمی کشایند و در مبحث عینیت و غیریت هیچ نمیفرمایند که این هر دو امر ناشی از خودبینیهاست و در مقام وحدت ذاتیه عین و غیر کجاست آنهمه خرابیها

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

متعلق بدیدن روی خویش ست و هر کس را بصورت خود در پیش ست **بیت الغزل** | چون عکس در آئینهٔ دل جلوه دوئی کرد | ای کاش نمی آمدم اندر نظر خویش |

۱۹۰ **نور** ای طلسم بی بود هستی موهوم و ای بصورت موجود فی الحقیقت معدوم اگر گوهر ذاتی ماهیت خویش بغواصی ایمان و عرفان واقعی بدست فهمید آری و در دید فنای هستی ناپایدار بی اعتبار که ننگ نیستی است بی اختیار نصب العین داری الیقین دارم که بفنای تام رسیده چنان زوال عین و اثر حاصل نمائی و عقدهٔ مشکل و گرهٔ سخت گهر توهم تعین بالکل کشائی که رفته رفته چون ژاله فانی محض شده در نظر حدید البصر خویش اصلا هیچ نیائی و جز وجود حقیقی موجود بحق و شهود تحقیقی مشهود مطلق مشاهده نفرمائی **بیت الغزل** | دانم که چنان گم کنی آخر که نیابی | چون ژاله بدست تو گر آمد گهر خویش |

۱۹۱ **نور** ای مغرور هستی موهوم دنیوی هر چند که از مدتی دروازهٔ این دار العمل بر روی تو باز ست اما تا حال هیچ فکر تیار رفتن الی الجزا نمودی و اگر چه از دیری آوازهٔ کوچ هم از هر طرف نقاره نواز ست لیکن تا اینوقت گاهی چنانچه باید باب تنبه بر خود نکشودی و هر دمیکه بر می آری قدمی ست که همان می گذاری آی شمع محفل ما و من وای گرم رو راه سفر در وطن اندکی چشم روشندلی وا ساز و از آتش محبت حق همه تن بگداز که هنوز دامن دولت امید انابت بالکل از دست فرصت رها نگردیده و صبح نفس شماری هنگام موت از افق سپهر حیات ندمیده والا عنقریب شب زندگی بآخر میرسد و روزیکه در پیش ست یکایک روشن میشود و بالله التوفیق **بیت الغزل** | چون زندگی ای کرده تلف مدت صحبت | غافل نتوان ماند چنین از سفر خویش |

۱۹۲ **نور** آئینه طبعان صاف دل از طرف خود بهر بد و نیک همان باب صفای کشایند و با همه کس بکشاده پیشانی بیش می آیند و هر کس بصورت خویش ایشانرا مشاهده می نماید و این حیرت زدگان صاف باطن را چون خود تصور میفرمایند و از آنجا که این ساده لوحان از هیچکس بروی صاف دلیهائی تابند زشت رویان بد اخلاقی خوبی حسن خلق اینها را در نمی یابند که ظاهر بینان کور دل انچه در لوح خاطر این روشنضمیران منقش می انگارند این پاک نهادان در صفحهٔ سینهٔ خویش آن را ظلم زدهٔ محویت میدارند و منظور نظر بری از عیب و هنر این مقدسان همان مشاهدهٔ جمال شاهد اطلاق هر آن ست و این صور موهومهٔ مقیدات مشهوده مدام بر طاق نسیان ست هر چه در پیش آید آید و هر چه رو نماید نماید **بیت الغزل** | ما صافدلان روز بد و نیک نتابیم | بر روی کس آئینه نه بست ست در خویش |

۱۹۳ **نور** از خویش رفتن را دل بخود آمدن ضرور ست و تمنای بیخودی از نیرنگیهای شعور ست اگر تو در علم خویش هیچ نمی بودی این همه آرزومند بیخودی نمی بودی و اگر مطلق نظر وهم بسوی موجودیت بی ثبات خود نمی انداختی اینقدر رباب گریختن از خویش بر دی دل و انمی ساختی بلکه خود را دیدی که پای خودی از میان کشیدی و ادعای فنا فی الله هم خالی از شائبهٔ بقای خودی نباشد و صاحب کیفیت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

فنای تمام خود را در خیال خویش هیچ نمی تراشد نیست آنچه نیست و هست آنچه هست و ادراک بشری زیاده ازین خیالات هیچ **مقطع**

از خود که چنین گذشته‌ای درد گریزان | در چشم تو آمد مگر اینجا شرر خویش

نور ۱۹۴ هر تیز هوشی که در میان علم و امتیاز پا نهاده البته بقدر حال خود باب رنج دور دوی فهم و ادراک کشاده و ناچار رفتار عاقبت اندیشی اختیار نموده و راه تردد حسن معاش و معاد پیموده و هر سر فروشی که در معرکهٔ جوانمردی علم سرداری افراخته بالضرور موافق استعداد خویش ببارکشی پرداخت و اصلاح توابع و لواحق پرداخته غرضکه اینجا پا برای رفتارست و سر بهر کشیدن بار و بی سر و پا گذران کردن انسانیت اقتضا نمی نماید و فرصت زندگی از دست میرود و وقت مرگ بر سر می آید فَاِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَاِلٰی رَبِّکَ فَارْغَبْ **مطلع**

باپا گر شدی رنج رفتار کش | و گر سر بر آورده‌ای بار کش

نور ۱۹۵ حقیقت این ست که لطف مرغوبات دنیویه در صورت غفلت میسر می آید و با آگاهی لطف این موهومات متوجه گشتن حلاوت آنرا تلخ می نماید و آگاهی مکروهات این جائی را سهل می فهماند و مرارت آنرا شیرین می گرداند پس اگر صبر بر بلا و رضا بقضا و اجتناب از فحشا و ادای اوامر بخلوص و صفا میخواهی اهتمام تمام در استحکام آگاهی نما و ملکهٔ دوام آن حاصل فرما و اگر پرستش حرص و هوا و سرانجام امور دنیا و کثرت ملاقات اغنیا و صحبت داری با اینها می جوئی دروازهٔ غفلت کامله بروی خود کشا و اصلا ملاحظهٔ مردن و رخت بگور بردن منما و محض حیوان مطلق شو و هر سو که دلالت وهم بدواند دو که مِنْکُمْ مَنْ یُرِیْدُ الدُّنْیَا وَمِنْکُمْ مَنْ یُرِیْدُ الْآخِرَةَ **بیت الغزل**

اگر لطف این نشأ منظور هست | بکش باده و نشهٔ بسیار کش

نور ۱۹۶ هر چند که اینقدر در راه طلب مثل جرس نالیدی و بطور خود در بیابان شوق ناله کشیدی لیکن هیچگاه از ان طرف صدائی نشنیدی و روی منزل مقصود ندیدی پس اکنون در کوهسار استقامت بر اعتقاد راسخ ناله رسائی نما و راه شنیدن صدای غیب بر خود کشا تا اینهمه ناله کشی تو برباد نرود و آوازی از ان سو هم شنیده شود که هر چه هست استواری ایمان و اعتقاد ست و حق تعالی دروازهٔ وصول خود بهمین طور کشادست اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِیْ بِیْ فَلْیَظُنَّ بِیْ مَا شَاءَ **بیت الغزل**

صدائی از ان سو نیاید بگوش | کشی ناله گر بکهسار کش

نور ۱۹۷ بحقیقت آشنا نگردیده که این صورت شناسان ظاهری را آشنای حقیقی پنداشته و بکنه وحدت نرسیده که این خلاف کنندگان مجازی را اغیار تحقیقی انگاشته یار کو و اغیار کجا همان یک رفیق اعلی همه جا همراه است و در دنیا و عقبی همان عنایت و نصرت او در کار همه گاه است سر رشتهٔ توجه الی الله در باطن خوب مضبوط باید بست و از گرفتاری دام آشنائی و ناآشنائی هر خویش و بیگانه باید رست **بیت الغزل**

کجا آشنا و که ناآشنا | کناره ز هر یار و اغیار کش

نور ۱۹۸ اگر چه دل انسانی عجب کیفیات متنوعه دارد و انسان بیچاره را در دام گرفتاریهای گوناگون می آرد اما باز خانهٔ خدا

وکاشانهٔ آن دلربا نیز همین خانهٔ خراب ست و آن برقع پوش پردهٔ غیب پیش این آئینهٔ باصفا بیحجاب ست اگر این مظهر اتم آئینه داری جمال باکمالش نمودی بهیچ وجه پرده از وجه الله هیچکس نکشودی پس محض برای دلدار رنج صحبت این بی آزار نیز چندی باید کشید که جلوهٔ روی محبوب بی توسط این مرآت نتوان دید لَا یَسَعُنِي اَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلٰكِن یَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِن **مقطع**

برو درد یکی چند اینجا دگر | بلای دل از بهر دلدار کش

نور [۱۹۹] سبحان الله همین کشمکش پرخلش یک دو نفس ست که سرمایهٔ حیات بی ثبات هرکس ست و باین کم فرصتی دم زیست هر نفس چه قدرها کار و بار اعتبار خویش افزون گردانیده و چون دم صبح بیک نفس غبار اعتبار خود بر آسمان حسبان و گمان رسانیده **مطلع**

افزوده ام اینقدر بدمی اعتبار خویش | بر آسمان چو صبح رساندم غبار خویش

نور [۲۰۰] چونکه در خودی و خدائی عناد و خلاف ست مسلک پندار خودی و نهج خودپرستی فسلک باهنجار توهم هستی راه پر فساد و ناصاف ست در طریق حق طلبی و خدارسی هشیاری انانیت و عیاری نفسانیت هیچکار نمی آید درین سلوک سیر من الله الی الله و عن الله بالله فی الله پیشوائی و رهنمائی دل بیخود بحقیقت آگاه صرف جذبهٔ من جذبات الله می نماید و همین بیهوشی جذب دلی و دیوانگی در عشق و محبت هوش و فرزانگی ست و این فراموشی بیخودی و مستانگی فی الحقیقت جوش اتحاد و یگانگی **بیت الغزل**

از راه بیخودی دل من تا خدا رسید | دیوانه هوشیار بر آمد بکار خویش

نور [۲۰۱] افسوس که ما کوردلان بی بصر درین باغ ظهور از جلوهٔ دیدار پرانوار وَفِي اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ خبر نداریم و حیف که ما غافلان بیخبر درین بارگاه حضور تجلیات اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ اَفَلَا تَعْقِلُوْنَ در نظر نمی آریم که درین گل و گلزار جوش بهار جلوه گر کیست و ازین همه برگ و بار اثر و آثار مدنظر چیست چشم و گوشی که داریم از دید و شنید حقیقت کور و کر ست و فهم و هوشی که بکار می آریم در اصل از فهمید حق معرفت بیخبر ست در هر دیده نظربازی همان بصیر حقیقی ست و در هر فهمیده سحرپردازی همان خبیر تحقیقی **بیت الغزل**

از جلوهٔ خودیم درین باغ بیخبر | نرگس بچشم خویش نه بیند بهار خویش

نور [۲۰۲] عنان اختیار اینجا بدست هیچکس نداده اند و راه بی اختیاری و ناچاری بر هر واحد کشاده اند ای پر وهم مغرور وای نافهم بی شعور تو که فی الحقیقت معدوم مجبوری و در اصل خلقت موهوم معذوری خود را بتوهم نمود بی بود خویش شریک وجود و کمالات وجود تصور مکن مَا شَاءَ اللهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا اَنْ يَشَاءَ اللهُ **بیت الغزل**

بی اختیار نیست درین بحر موجزن | در دست هیچکس نبود اختیار خویش

نور [۲۰۳] ما خانه بدوشان خاکسار و هیچمدان سبکبار گلیم تیره بختی وادیم سیه روز بختی بر سر و دوش محنت کوش تحمل و بردباری برداشته ایم و اصلاً هیچ بار کار و بار خود متعلق بذمهٔ کرام یار و اغیار نگذاشته ایم فقیران آزاد و وارسته مزاج و دلگیران ناشاد و نامراد بی احتیاج هر چند

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

سراپا عجز و نیاز دبنده اند لیکن هیچگاه بار خویش بکسی نفکنده اند **بیت الغزل** بر دوش خود گلیم سبکباری خود ست
چون سایه برکسی نفکندیم بار خویش **نور** ۲۸۴ چون بشوق معرفت ذات و صفات الٰهی و ذوق دریافت تجلیات غیر
تناهی شتافتیم بموجب مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ آئینهٔ دل بحقیقت واصل الاصل خود دوچار و مقابل یافتیم و
هر سو که رو آریم همان آئینه داری اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ دیدار نمای خویش ست و هر طرف که نظر گماریم همان روبکاری
فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ در پیش است لوح سادهٔ بحیرت افتادهٔ دل انسانی آئینهٔ جمال باکمال وجه رحمانی ست و
جمله تجلیات کمالات رحمانی منطبع درین مرآت پر آیات انسانی ست اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ بِالْفَضْلِ وَالْاِمْتِنَانِ عَلیٰ صُوْرَةِ
الرَّحْمٰنِ فَیَا اَیُّهَا الْاِنْسَانُ هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ **بیت الغزل** چون در سراغ جلوه گه او شتافتیم
مارا نمود آینهٔ دل دوچار خویش **نور** ۲۸۵ مستغرقان محیط اعظم وجود مطلق و مستهلکان بحر دلگم شهود حق که همگی غرق در
بحر توحید میشوند و چون گرداب خالی محض گشته بخود فرو میروند سراسر علی الدوام جمعیت تمام ظاهر و باطن خود فراهم
آورده در کنار بیقرار خویش میکشند و همیشه بلا تردد و اندیشه لذت شرب مدام وصل تام می چشند **مقطع**
از بسکه درد غرق بدریای وحدتم خود را همیشه می کشم اندر کنار خویش **نور** ۲۸۶ هر چند که پیش ازین همچنین مردمان
بسیار کم بنظر می آمدند که سلسله جنبان سخن گردند و چیزی بگویند و چیزی بشنوند و دل بی اختیار میخواست که انچه از
معارف تازه بر قلب وارد شود پیش این نکته رسان سخن فهم بیان باید ساخت و بهم کلامی باید پرداخت که نتیجهٔ
انسانیت ست و نشان آدمیت و کلام مربوط عجب لذت دارد و دل را بانشراح می آرد و خلعت فاخرهٔ عَلَّمَهُ الْبَیَانَ بهمین
خلیفة اللّٰه پوشانیده اند و بعنایت وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا این مشت خاک را مسجود ملائک پاک گردانیده اند اما حالا
دروازهٔ این معاملات بالکل بالسداد رسیده و زمانه خالی محض از آدمان معنی رس گردیده بعضی از جهلای هرزه گو
مطلب توحیدی که بیان می نمایند عین الحادست و گروهی از آواره وضعان جنگجو گفتگوی مذهب و ملتی که میفرمایند منشاء
فسادست چندی از خام طبعان بظاهر باهم می جوشند و از بیهوده گوئیها بایکدیگر میخروشند عقل و فهم کجا و بینش و هوش کرا
حق تعالی از شرور چنین صحبتها محفوظ دارد و تا مقدور بیشتر سکوت میسر آرد و اتباع اِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُوْنَ قَالُوْا سَلَامًا
نصیب فرماید و اقتدای اِذَا مَرُّوْا بِاللَّغْوِ مَرُّوْا کِرَامًا عطا نماید و خاتمه بالخیر شود و سر رشتهٔ جمعیت باطنی از دست نرود
بعون اللّٰه و نصرته **رباعی** کو عقل و کجا فهم و کرا بینش و هوش کوران و کران بهم نمایند خروش
چون شمع درین بزم عبث میسوزی ای روشنی طبع تو هم شو خاموش **نور** ۲۸۷ چونکه هر جسم متحیز بالذات ست
پس فکر مکان برای خود کردن از زیادات ست که در تردد خانه ساختن پر مصروف شدن دال بر قصور فهم ست

داد عای زمین از خویش نمودن ناشی از دلالت وهم ست تا بقضیهٔ زمین بر سر زمین باید نهاد و سر رشتهٔ یاد موت را از دست دل نباید داد بیش ازین بسیار کسان برین زمین جنگیدند و آخر کار خود هم با خاک برابر گردیدند و ما دام که ترا درین عالم خواهند داشت هیچگاه بی مکان نخواهند گذاشت که مکان منجملهٔ ستهٔ ضروریه است و امر ضروری خود بخود میسر میشود و آن غیر ضروریست که حاصل نمی بود و حرص تو آنرا ضروری در ذهن می تراشد و در واقع ضروری نمی باشد گوشهٔ قناعت باید گزید و مانند کمان خانهٔ خود را جدا از خویش نباید دید و بمیدان حرص و هوا نباید دوید و در حلقهٔ تارکان دنیا چلهٔ مردانه باید کشید و غم در و دیوار زیاده از حد نباید خورد که این سنگ و خشت را هیچکس بر سر و دوش نبرد **رباعی**

ای آنکه ز فکر بود باشی دل ریش	از بهر مکان چرا نمائی پس و پیش
مانند کمان خانهٔ هر کس با خویش	اندیشهٔ عبث مکن که این جا باشد

نور ۲۰۸ در سینهٔ دریا نوشان بادهٔ ذوق و شوق اگر چه محیط واری از نشأ جذبه و کیفیت مستی باطن جوش زند اما پای استقامت چنین اکابر با عظمت از مقام تمکین بیرون نرفته قصداً از خود رویهای مستانه چون دیگرانها نکند که سزاوار مرتبهٔ بزرگی از جای قرار خود نرفتن بود و با هزار جوش و خروش هر موج زنجیر پای از خود روی شود که کار بزرگان صاحب حوصله این ست و آن حرکات بی تمکین شعار اصحاب حالت تلوین ست فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَاللّٰهُ هُوَ الْقَوِيُّ الْمَتِيْنُ **رباعی**

شایان بزرگی استقامت باشد	صد جوش زند اگر چه صهبای محیط
آب استاده است دریای محیط	لیکن نرود ز جای خود پای محیط

نور ۲۰۹ حظ نفس و لذت طبع عجب دو دشمن دوست نما برای انسان بیچاره اند که بسیار خراب می سازند و نفس و شیطان بسبب همین لذات و حظوظ آدمی را در دام بلاهای گوناگون می اندازند و تا که حافظ حقیقی حفاظت نماید و ناصر تحقیقی نصرت نفرماید محفوظ ماندن ازین بلا محال ست و منصور شدن برین اعدا چه مجال ست حق تعالی بر صراط مستقیم شریعت مصطفویه و طریقهٔ محمدیه قائم دارد و بر زلات و خطایای ما عاصیان مقر نظر نگمارد و آینده توفیق نیک عطا کند و زیاده در تباهی نیفگند رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ **رباعی**

یا حافظ و ناصر تو درین جا داری	نفس و شیطان بدام لذات و حظوظ
منصور بر اعدا و ز عصیان محفوظ	دارند نهان طرفه عداوت ملحوظ

نور ۲۱۰ ذات حق تعالی را با هیچکس از موجودات ضد و خلاف نیست و الّا آن ممکن بوجود نمی آمد هر چه هست زله خوار خوان نعمت حقیت اوست رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا و وجود مطلق را با احدی از مقیدات موجوده تضاد و تخالف نه و الّا آن موجود بظهور نمیرسید هر بلند و پست آئینه دار جمال وسعت اطلاقیهٔ اوست فَاَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ لو قلمونی حقیقت جامعهٔ انسانیه است که هر انسان را در عذابهای متنوعهٔ کونین مبتلا می سازد و بد نفسی قوت امتیازیهٔ هر آدمی او را درین بلا می اندازد وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰكِنْ كَانُوْا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ در بارگاه

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

لطف عمیم او عمّ نواله عبادت هر عابد مقبول ست و معصیت هر عاصی معفو وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ رباعی

حق را نبود هیچ کس ضد و خلاف | بر ذاتی تست با تو سر گرم مصاف | در حضرت او که بس رحیم ست و کریم

طاعت مقبول هست و تقصیر معاف

نور ۲۱۱ حضرت انسان که مربع نشینی چار بالش عناصر نصیب او گردیده و چار طبع مخالف در کنف حمایت تشخص جامعش باهم آرمیده چار و ناچار موجودات همه عالم فیض وجودی از همین قطب مدار اخذ می نماید و چار طرف هدایت همین قطب ارشاد ظهور میفرماید نیرنگے فصول اربعه جلوه پردازی بوقلمونی طبیعت رنگین اوست و صیف و شتا و ربیع و خریف چار چمن گلشن با تزئین او غرضکه این عالم صغیر باعث قیام تمام جهان ست

رباعی

ای یافته جسمت ز عناصر تالیف | نی صیف و شتا و نه ربیع و نه خریف

در هر چه هست همین انسانست | تشخص تو بچار طبع گردید حریف

شد بوقلمونیت فصول عالم

نور ۲۱۲ اگر در عدن در مشت داری و غنای دلی بدست نیاری جز تهی دستی حاصل روزگار تو نیست و اگر در نجف بکف آری و تخم محبت شاه نجف در دل نکاری غیر از مالیدن کف افسوس دستیار تو نه چیزی که همین بدنیای فانی بکار می آید و در آخرت نفع نمی کند بلکه ضرر می نماید مانند سراب موج زنی دریای وهم ست که اصلی ندارد و مثل حباب نکظر فی تصور فهم ست که چنین امور سبک در چشم اعتبار می آرد دنیا و کاروبار دنیا همه هیچ در هیچ ست و خوشنمائی ظاهری آن سراسر پیچ در پیچ ست هادی حقیقی فضل نماید و باب هدایت بر دل کشاید بمنه و کرمه رباعی

آخر چو بدست تو نماند چه شرف | جز هیچ نباشد ای که داری اینجا | گر در عدن بود و گر در نجف

مانند سراب اگر چه دریا در کف

نور ۲۱۳ عاشق گداخته جان از بدو فطرت مانند شبنم چشمی که کشوده همان بروی نمناکی وا نموده و عارف از خود گریزان مثل باران بهر جا که قدم فرسوده سراپا گریان بوده آری این روشن ضمیر مآل اندیش از ابتدا کاروبار اینها را دیده همچون سحر از وقتیکه خلعت هستی پوشیده همان دم گریبان پندار آن دریده وَمَنْ كَانَ فِي هٰذِهٖۤ اَعْمٰى فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمٰى رباعی

چشمم که چو شبنم ست ز اول نمناک | بارد همه اشک مثل باران بر خاک | یعنی که قبای هستیم را ای درد

چون صبح ز ابتدا گریبان شده چاک

نور ۲۱۴ اگر خاطر بحق ناظر تو پرده کشای لطافت آهنگی توجه الی الله است در همه مقامات موجودات علویه و سفلیه همان نغمه سرائی امر کن گوش هوش کشا و در جمله ظهورات مراتب الٰهیه و کونیه همان نقش آرائی نے قلم وجود واحد مشاهده نما و بنگر که نیرنگے نوای قدرت او با آن همه بیرنگے تنزیه چه قدر نقوش پردازی عالم تشبیه دارد و هر زمان معامله كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَاْنٍ چه شعبده های تجلیات گوناگون باظهار می آرد الحق که از نای گلوی همها همان صدای وَفِيْۤ اَنْفُسِكُمْ ۚ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ بر می آید و چار طرف همان نشید هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ



پرده از روی کار می‌کشاید حق سبحانه بفضل خویش چشم بینا و گوش شنوا عطا فرماید و در هر راهی نیز همان راه خود بنماید و من
یهد الله فلا مضل له و هو السمیع البصیر رباعی

اگر خاطر تو هست لطافت آهنگ | بنگر بصدای خوش هزاران نیرنگ
بر صفحهٔ روزگار نامد بنظر | مانند نقوش نغمه نقشی بیرنگ

نور ۲۱۵ تیره بختی و روشن طالعی دنیا اعتباری ندارد و سختی
ایام را مرد قائم مزاج بخاطر نیارد و هرگز از ظلمت پریشان حالی دل را تنگ منما و از بار سختی روزگار بزیر سنگ میا که
احوال اینجا بر یکرنگ قائم نمی‌ماند و قادر مختار سخت را نرم و کدر را صاف هم می‌گرداند یأس مطلق در هیچ حال از رب رحیم
نباید و شخص با ایمان در دنیا و عقبی از رحمت حق خود را مایوس نمی‌نماید انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون رباعی

ای کرده ترا تیرگی بختت تنگ | از سختی ایام مشو یاس آهنگ
هر سخت و کدر نازک و صافی گردد | آئینه ز آهن ست و مینا از سنگ

نور ۲۱۶ ای آنکه توهم انانیت وجود اضافی خلل در دماغ پندار خودی تو انداخته
و خاطر ترا گرفتار دام چندین عقدهای مشکل تقیدات اعتباریه ساخته پس ای غافل از طلسم بندی هستی بی بود تا مقدور خود را
در ذهن هیچ متراش و حتی الوسع در دست خویش در میان مباش و کیفیت فنا فی الله حاصل ساز و این بار وجود کذائی
از سر علم بینداز و پریشان از فکر معاش مشو و براه تردد سعادت و نحوست ایام مرو که این اضغاث احلام موجودیت
دنیویه که در خیال خودی می‌بینی تعبیر بقائی درین عالم ندارد و چون خواب مخمل تهمت نام هستی بگفتن بر زبانها می‌آرد آن
رویای صادق بقای اخروی ست که مدام خواهی دید و منور تمام بنور لقا بالله در انجا خواهی گردید حق تعالی فضل فرماید
و خواب آن عالم نیک نظر آید رباعی

ای در تو انانیت خود کرده خلل | زان عقدهٔ خاطرت نمی‌گردد حل
خوابی که تو در خیال دیدی آن را | تعبیر طلب نیست چو خواب مخمل

نور ۲۱۷ چون معاملهٔ هو الاول تخم افشان
مزرعهٔ کائنات ست و مرتبهٔ هو الآخر بار آور شجرهٔ موجودات ست و چشمهٔ هو الباطن آبیاری نشو و نمای اشجار ممکنات
می‌نماید و جلوهٔ هو الظاهر بهار گلهای مکونات می‌افزاید پس من ممکن که یک گل پژمردهٔ این گلستانم و پیراهن چاک هستی
از گریبان تا بدامانم در آمد و رفت خویش بی اختیارم و بهر صورت پیش تقدیر الهی ناچارم و قتیکه بخود می‌آیم او مشعل
افروزی ظهور طاقت و وجود قوت می‌نماید و زمانی که از خود میروم او باب ذهول افاقت و عدم قدرت می‌کشاید
و منه المبدأ و الیه المآب و ما یذکر الا اولو الالباب مطلع

نه از خود گریزم بسوی خدایم | ازو آمدم سوی او میگرایم

نور ۲۱۸ نامی که مثل عنقا ما گم گشتگان بادیهٔ عدم در جهان بر آورده ایم آشیان بند گوشهٔ بی نشانی ست و خرامی که مانند
سراب ما از خود رفتگان تموج وهم در میدان ظهور کرده ایم قدم فرسای مرتبهٔ لامکانی ست پس سراغ جوئی من گم گردیده
در عالم بی نشان باید نمود و تجسس من از خود بریده در لامکان باید فرمود بیت الغزل

چو عنقا سراغم بود بی نشانان

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

توان جست بر لامکان نقش پایم | نور[۲۱۹] هستی دنیوی برای وجود اخروی از قبیل معدات ست و بدن عنصری نردبان از بهر عروج عالم بالا و ترقی درجات ست راستی این ست که قامت هر انسان مانند شمع عصائی ست که در راه از خود روی بدست او داده اند و عضو زبان مثل شعله راهنمائی ست که باب روشن بیانی بسبب آن کشاده اند پس تا مقدور حفاظت اعمال و اقوال خود باید نمود و بچند این طریق شمرده گامی را بسر و چشم باید پیمود که راه خیریت عقبی بی این صورت طی نمی شود و بی رنج کشتی بدنی تیسیر راحت روحی ممکن نمی بود آنچه مرا فهمانیده اند این ست و مقوله بنده همین ست که **بیت الغزل**

بود شمع سان قامت من عصایم	برای ز خود رفتن اینجا بدستم

نور[۲۲۰] استدعای مطالب دنیویه از خدا هم تا چند و هر زمان از دست فاتحه خوانی در بروی بی طمعی مبند زیرا که دست دعائی که بطلب مطلبی کشاده میشود آخر کار از شرم بر روی خود نهاده میشود پس قوت خواهش از طرف دنیا و ما فیها بردار و باین نهج ادب فاتحه خواندن بجا آر و سر این اشارت خفیه دریاب و سر تسلیم و رضا از حکم تقدیر و قضا متاب و هر چند که دائم ملتجی الی الله باش لیکن هیچگاه بکار آرزوئی روی عبودیت را نخراش که ادای آداب عبدیت در صورت فرمانبرداری و استرضای خداوند ست نه که بندگی عبارت از فرمایش چنین و چنان و خواهش چون و چند ست هر دم از دون همتی اندیشه بیش و کم منما و اندکی نظر بر معاملهٔ وَاللّٰهُ یُحِبُّ مَعَالِی الْهِمَم فرما بنده چنین میداند و هر آن به پیش خویش میخواند **بیت الغزل**

بروی زند دست فی عایم	اگر پا گذارد بدل مدعائی

نور[۲۲۱] درین آئینه خانه هر کس هر طرف مقابل خویش ست و بسوی هر که چشم میکشاید همان صورت خودش در پیش ست و تو و من باهمدیگر موافق ظن من و تو جلوه می نمائیم و حسب خیال خویش یکدگر را بنظر می آئیم صورت حالی که در من بحیر پیشه می بینی جز نقش تخیل تو نیست و کل نقص و کمالی که از چمن این بی اندیشه می چینی غیر از نیرنگی تامل تو نه و تو که خودشناس نه از ناشناسائی خویش خود را در من مشاهده نمی نمائی و دفتر عیب و هنر من بزعم خود هر دم می کشائی و حال آنکه اینهمه خوبیهای تست که در مرآت تشخص من بچندین رنگ منکشف گردیده و اینجا هیچکس هیچکس را کماهو هو ندیده از ینجاست که مدام معاملهٔ اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِیْ بِیْ با هر کس در میان ست و آن ذات بی کیف بکیفیت علحده در ذهن هر انسانست پس من معدوم بالذات که آئینه دار وجود ظلی اویم هر وقت بی اختیار حرف غیریت از لوح سینهٔ صاف خود می شویم و هر که به پیش من ساده لوح می آید مرا بصورت خویش مشاهده می نماید و من همیشه حیرانم او هر چه بیند بیند من هیچ نمی دانم **بیت الغزل**

چو آئینه روئی که من می نمایم	بجز روی تو نیست ای ناشناسا

نور[۲۲۲] هر چند که حقیقت منزههٔ من چون نقش نغمه داغدار الوان مبصره نیست و لطافت روحیهٔ من مانند رنگ سخن حنابند دستیاری اعتبارات ظاهره نه و تعینی که دارم همان جلوه فروش مرتبهٔ لاتعینی ست و تشخصی که دران گرفتارم همان پرواز نمای فضای لاتشخصی ست لیکن صورت ذهنیهٔ من موهوم



اگرچه پشت و روی ندارد و دست و پایی باظهار نیارد اما در آئینهٔ وهم بصور گوناگون سرگرم جلوه پردازیهاست و در مرآت ذهن باشکال رنگارنگ پیش هر کس هویداست و سراب تستیم پیوسته موجزن سیرابی با وجود بی آبی ست و کاشانهٔ خود برستیم همیشه آبادنما با اینهمه خرابی ست فَانظُرُوا صُنعَ اللّٰهِ الَّذِی اَتقَنَ کُلَّ شَیءٍ وَ اِلَیهِ المَآبُ یَمحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَ یُثبِتُ وَ عِندَهُ اُمُّ الکِتَابِ سُبحَانَهُ وَ تَعَالیٰ عَمَّا یُشرِکُونَ وَ اِذَا قَضیٰ اَمرًا فَاِنَّمَا یَقُولُ لَهُ کُن فَیَکُونُ بیت الغزل

چو نغمه با زبان صورت گرفتیم
نه دیدیم نه نشستیم نه دستم نه پایم

نور [۲۲۳] دل خانهٔ خداست و شریف ترین پاسبانیها پاسداری دلهاست هر زمان پاسبانی دل خود نما تا دزد غفلت دران راه نیابد و هر وقت پاسداری دلهای بندگان خدا فرما تا هیچکس از تو رو نتابد و چندی که عمر وفا کند همین طور بگذران و تا مقدور از هیچکس مرنج و کسی را مرنجان تا باشد که صاحبدلی ترا در دل خود جا دهد و دست عنایتی بر سر حالت نهد بعد ازین خیال هیچ جا در خاطر خویش نباید پرورد و خلش تردد ازین از دل خود برون باید کرد که مراد از اَمرِ وَابتَغُوا اِلَیهِ الوَسِیلَةَ همین ست در راه رسیدن فیض سینه بسینه این ست و آیهٔ وَ لِکُلِّ قَومٍ هَادٍ کشف همین راز میفرماید و دست که دل را راه می نماید پس اگر توهم این حقیقت را چنانچه باید دریابی و سر رعونت از راه مخالفت نتابی و براه انصاف در آئی دانی که چشم دل کشائی بی اختیار رخ باطن از طرف خود بسر بها گردانی و ناچار پیش من دل داده خوانی که مقطع

خیال دیگر جا نیارم بخاطر
دلی گر دهد در دل خویش جایم

نور [۲۲۴] اگر وضع درویشی اختیار نموده پس مذاق درویشانه هم بهمرسان و اگر باب گذران فقیری کشوده پس معاش فقیرانه نیز بر خود لازم گردان که وضع درویشانه و مزاج ملانه باهم نمی سازد و گذران فقیرانه و طبع حریصانه بایکدیگر نمی پردازد درویش را اندکی درگذر و صفائی هم می باید و فقیر را قدری بی نیازی و استغنائی نیز می شاید تا چندان بسوی اسباب دو که چون دنیاداران بنظر آئی و نه آنقدر بی اسباب شو که چون مفلسان نمائی اگر فتوح و هدایا آمد بی صرفه مسرفانه خرج مساز و بادای حقوق و رفع احتیاجات ضروریه پرداز اگر هیچ نیاید فقر پریشان حالی خود مکشا و شکوه و شکایت منما و سر رشتهٔ اعتبار خویش از دست مده و کاسهٔ طمع و حرص را واژگون نه و بفقر و فاقه بمیر و دامن دولت کسی بدست محتاجی مگیر که دنیا نه جای آشامیدن و خوردن ست بلکه زندگی اینجا برای مردن ست و اینهمه که از هستی خویش مانند صبح دم میزنی چون غور میکنی هر نفس همان پرده کشای کفنی درین بزم بی ثبات ماندن کجا و درین دار فنا بقا کرا او روی زمین آخر کار سر آشتنی ست و با خاک برابر شدنی نصیب هر رستنی کُلُّ مَن عَلَیهَا فَانٍ وَ یَبقیٰ وَجهُ رَبِّکَ ذُو الجَلَالِ وَ الاِکرَامِ مطلع

تا که در اظهار صبح ما و من آورده ایم
سر بسر در جیب خود پنهان کفن آورده ایم

نور [۲۲۵] این جامهٔ وجود ظلی که ما موجودات ممکنه را عنایت شده جلوه فروش وجود اصلی واجب تعالی ست و این قبای هستی اعتباری که ما ممکنات موجوده را مرحمت گشته حلقه بگوش وجود حقیقی همان جناب والا ست و تشخص وحدت اوست

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

که در آئینۂ کثرت اینهمه ظهور نموده و باب تجلیات گوناگون بهر سو کشوده خلعت حدوثی که بما محدثان فانی پوشانیده اند
از خلعت خانۂ قدیم باقی عطا گردیده و پیراهن تعینی که ما مقیدان مشخص را ته بار آن گردانیده اند بوی یوسف لاتعین
در خود پوشیده **بیت الغزل** | در لباس هستی ما جلوه سازی کسی ست | یوسفی در پردۂ این پیرهن آورده ایم |

۲۲۶ **نور** ما خونین جگران دل ریش در گلستان ظهور برای آن گل نکرده ایم که بهوس پرستی گلهای اعتبارات مشهوده پریشان
حال مانیم و اکتفا بر همین سیر شگوفه محسوسات نموده از تماشا کردن بهار بی کیف بوستان تنزیه خود را محروم گردانیم بلکه
غنچۂ دل ما گرفته خاطران چمن تقید در گلشن امتیاز بهر همین سر کشیده تا جلوه پردازی رنگارنگ ظهورات اسمائیه و
صفاتیۂ حق سبحانه مشاهده کرده توجه بطرف ذات بحت در خود پیدا نماید و از راه زینۂ این مقیدات بجانب بام اطلاق
گراید و بکمند سر رشتۂ ایمان بغیب عروجات بغایات حاصل فرماید و رسن استوار یاد دائمی آن بی نشان در دست یقین
گرفته از حضیض خودی خویش براوج نجات از خود برآید و فانی فی الله و باقی بالله شود و در میدان شگفته دلے
شرح صدر رود **بیت الغزل** | یا برای سیر ننهاده ایم در باغ ظهور | غنچه سان دل بهر یاد آن چمن آورده ایم |

۲۲۷ **نور** فصل نوع را از جنس ممتاز میسازد و از جنس عالی گرفته تا نوع سافل بهمین معامله می پردازد و فاعلان تقدیر اینهمه اجناس
و انواع اضافیه را مثل کلی و جزئے اضافی بنسبت بیکدیگر امتیاز داده چون نوبت بنوع آخر که انسانست رسانیدند و
مانند جزئی حقیقے که تحت خود جزئی دیگر ندارد این نوع اخیر را خاتم الانواع گردانیدند این اشرف المخلوقات جامۂ
شرف خَلَقَ الانسانَ عَلَّمَهُ الْبَيَان در بر خود کشید و خلعت خلافت الٰہیّہ را بدست آویز یَا آدَمُ اَنْبِئْهُم بِاَسْمَائِهِم پوشید کلام الله
بر سرور انبیا بطریق وحی نازل گردید و سخن حق بر قلوب اولیا بطور الهام بوضوح انجامید و فیض این فضل خاص همین
خواص بشر رسید و بتائید روح القدس بامداد این حق گویان هر وقت کوشید و بحر حقایق و معارف از سینۂ این عرفاء الله
جوشید و فیض عام این جرعه نوشان جذب الٰہی تشنه کامان معرفت را تسلیهای کلی بخشید و سخن فهمان را باطمینان کامل رسانید
و راه هدایت بشمع افروزی نطق همین روشن ضمیران هر کس دید **بیت الغزل** | ای سخن فهمان دریجا ما بسان جبرئیل |
از جناب حق همین فیض سخن آورده ایم |

۲۲۸ **نور** استعداد مظهریت تنزیه و تشبیه حق جل سلطانه حقیقت جامعۂ انسانیه را در
شکنجۂ تعلق روح با جسد انداخت و قابلیت مرآتیت ظهورات جملہ اسما و صفات او عز شانه این خلاصۂ مراتب امکانیه را پابند
سر رشتۂ جان و تن ساخت و الا ما متوطنان عدم آباد گمنامی سر ناموری در ملک موجودیت اعتباریه نمی افراختیم و بار
گران کمالات وجودیه بر سر تشخص موهوم خویش نمی انداختیم که ما وحشت زدگان دشت نیستی را دماغ شنیدن نغمهاے
روح و جسد کجا بود و ما گم گشتگان عالم بیخودی را خیال دیدن هنگامه پردازی جان و تن کے خلل می نمود پس ای طلسم بند



جهان کن فکان و نیرنگ ساز عجائب این و آن **بیت الغزل** بسکه باعث جلوهٔ تنزیه و تشبیه تو شد

زین سبب خود را بسوی جان و تن آورده ایم **نور ۲۲۹** دور اندیشی قوت وهمیه سر رشتهٔ طول امل را اینهمه دور کشیده خیالهای در

از کار در دلها پخته می نماید و طلسم پیش بندیهای بیشمار در خاطر ما بسته باب پریشان قلبی بروی هر انسان می کشاید و دراز

دستی گمان عمر درازی جمعیت باطنی را غارت میسازد و بتطویل کارخانهٔ حرص و هوا از کوتاهی عقل می پردازد غرضکه

تار زلفش رسن توهمات دور و درازی در گلوی ما غفلت زدگان دم بدم می بندد و اجل مسمّی که هر وقت بر سر همه کس

استاده است برین بیخبریهای ما می خندد حق تعالی عبرت و خبرت چنانچه باید عنایت فرماید و رهائی از دام تعلقات

موهومه عطا نماید تا همگی محو در مشاهدهٔ او شویم و بفنا آباد بیخودی پیش از موت رسیم وا مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا بجا آریم

و بمقتضای بشریت هیچگاه سر خواهشهای طبعیه و نفسیه نداریم زیرا که **بیت الغزل** و هم می بندد طلسم پیش بندیها که ما

باخود از طول امل اینجا رسن آورده ایم **نور ۲۳۰** غنچهٔ دل را در گلستان ظهور برای آن نه دمانیده اند که بهوا پرستی هوسهای طبعی

و نفسانی شگفته خاطر شود و نهال امتیاز را در چمن ادراک بهر آن ننشانیده اند که از انتمای قوای حیوانی بسوی سر کشیها دود

بلکه منظور از ان غنچه شگفانیدن گل انبساط بیزوالیست که مشاهدهٔ آن دیگران را نشگفت آرد و مقصود ازین نهال باوج

رسانیدن شجر کمالی ست که تماشای آن مردمان را نظر بلند دارد و شگفتن رسمی این گلزار که بوزیدن هوای نفس گل میکند

غیر از دلریشی نیست و ترقی ظاهری این جهان بی مدار که از بهم رسیدن اسباب سر می کشد سوای فریبندهٔ کند بصران کوته

اندیشی نه لَا تَفْرَحُوا بِمَا اٰتٰکُمُ اللّٰهُ مِنْ اَسْبَابِ الدُّنْیَا وَلَا تَاْسَوْا عَلٰی مَا فَاتَکُمْ مِنْهَا **مقطع** اینچه منظور ست از دل آن شگفت دیگر ست

در دلی بهر شگفتن در چمن آورده ایم **نور ۲۳۱** من موهوم بمقتضای غفلت بشریه اگر زمانی چون شبنم در چشم خویش موجود بنظر

آمدم و لمحهٔ دم از ادعای موجودیت بی ثبات بخیال خود زدم همان زمان از شرم انکشاف حقیقت خویش سراپا غرق

عرق انفعال گردیدم و از تابش خورشید مشاهدهٔ نور احدیت بفنای محض رسیدیم **مطلع** بچشم خویش اینجا یکزمان موجود اگر گشتم

چو شبنم زانفعال هستی خود جمله تر گشتم **نور ۲۳۲** آه بوقلمونی طلسم امتیاز در کاشانهٔ تشخص انسانی عجب نیرنگیهای گوناگون

بظهور می آرد و با اینهمه هیچی در سر البستان توهم هستی امکانی طرفه امواج زنگار رنگ بر میدارد که گاهی بسبب نظر کشودن

بر نقائص عدمیه در نگاه خود سراپا عیب میشود و زمانی از مشاهدهٔ کمالات وجودیه در آئینهٔ خویش جلوه پرداز هنر می بود

و هرچند که خود نه آنست و نه این ست لیکن شب و روز پامال گردش رنگ چنان و چنین ست **بیت الغزل**

طلسم امتیازم طرفه رنگ جلوها دارد با این هیچی که دارم عیب گردیدم هنر گشتم **نور ۲۳۳** در میدان بیکران شهود ذات

الٰهیه پای ادراک بجواب رفتهٔ نارسائیهاست و در بیابان بی پایان کمالات غیر متناهیه قدم یافت آبله دار بی پائیها چه نعره

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

رب ارنی درین مقام خروش انگیز جواب لن ترانی ست و ورق گردانی دانائی درین موطن دفترکشای نادانی شاهد ما عرفناک همین جا حیرت افزای آئینهٔ دلهاست و مسجد ما عبدناک درهمین سرزمین برپاست و عرفان تمام ست که باب نایافت می کشاید و وصول تمام ست که اعتراف بنارسائی می نماید و دعوی رسیدگی از نارسائی مخبر ست و ادعای یافت از نایافت مشعر و هر که بحقیقت آشناست همین قسم کلمات لبکشاست که

بیت الغزل

چو من کس نیست سرگردان راه نارسائیها
بهر جائیکه رفتم چون صدای کوه برگشتم

نور ۲۳۴ حقیقت انسانیه چون عکس بر صورت رحمانیه خلق گردیده و مژدهٔ انّ اللّٰه خلق آدم علی صورته بگوش عرفانش رسیده سمع و بصر او از معاملهٔ بی یسمع و بی یبصر پرده کشاست و رنگ رویش غازه مال فاینما تولوا فثم وجه اللّٰه همه جاست ظهور تعین موهومش در نظرها جدا از شخص ساخته و در گرداب توهم مغایرت انداخته و الا بیش از ظهور خود درین آئینهٔ امکانی سراپا گم در مرتبهٔ وجود شخص وجوب بود و همان طلعت واجبیه است که باین صورت ممکنه تجلی فرموده الحق که خلعت انی جاعل فی الارض خلیفة بهمین خلیفة اللّٰه که نظر بخود هیچ محض ست پوشانیده اند و صفات اعتباریهٔ او را دوچار بصفات حقیقت واجبیه گردانیده اند تمامه سوای جمال باکمال او در بساط خود ندارد و همه تن غیر از تجلیات او باظهار نیارد و جمله صفات کمالیهٔ اصل درین ظل جلوه گر ست و انچه در او شنیده شده درین پیش نظر ست فتبارک اللّٰه احسن الخالقین

بیت الغزل

همه او بوده ام پیش از ظهور خویشتن یعنی
بسان عکس اندر آینه چیز دگر گشتم

نور ۲۳۵ اگرچه از خودروی همه موجودات مقیده هر لحظه همان در سراغ جوئی وجود مطلق می تازد و تعینات اعتباریهٔ این جمله موهومات را ره نورد جستجویش میسازد اما هیچکس پی بمقصد نبرده و در میدان وصل پیش پای عجز خورده و هر چند که از و آمده و بسوی او دویده لیکن هیچگاه تا باو نرسیده و هیچ مقید عین مطلق نگردیده با آنکه زمانی از احاطهٔ وحدتش بیرون نجهیده و کس ندانست از کجا آمده ام و کجا میروم و برای چه پیدا شدم و چرا پنهان میشوم واللّٰه هو یبدئ و یعید یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و هر کس که شمع امتیاز در بزم هستی اضافی می افروزد تا که هست در آتش همین تفحص میسوزد که

بیت الغزل

چنین گرم سراغ کیست شمع زندگی من
که اینجا در وطن هر لحظه پامال سفر گشتم

نور ۲۳۶ افسوس که هیچکس هیچکس را نشناخت و بازی شناسائی چنانچه باید باهمدیگر نباخت چون ادراک هر ماهیت بالکنه محال است دریافت حقیقت هر آدمی باین کم فرصتی بقاچه احتمال ست برای دریافتن کیفیت هر شخص صحبت مستوفائی می باید و بهر شناختن مذاق هر کس مهلت درازی میشاید و زمانه اینجا نمیگذارد که کسی بکسی صحبت دارد همین رخصت یک چشم کشودن شرر تعین مراد ترا داده اند و همان دروازهٔ زود رودی بروی هر یک کشاده اند پس باین کم فرصتیها من ترا چه دریابم و تو مرا چه دریابی که در چشم زدن یا من می خوابم یا تو می خوابی فسبحان الذی لا تاخذه سنة و لا نوم و هو فی شان



کل یوم **بیت الغزل**

چه در یابد نگاه کس من گم کردهٔ فرصت را | نمودم چون شرر تا جلوه غائب از نظر گشتم

۲۳۷ **نور** تا که عنقای تخلص من پر و بال شهرتی نه بر آورده بود چون مرغ قبله نما همان در آشیانهٔ خیال من پروازمی نمود همین نام یک درد مطلق بلا تقید اضافتی بودم و مطلق راه بال کشائی در دسری نمی پیمودم و از وقتی که اینهمه زبان زد خواص و عوام گردیدم درد سر شهرهٔ در جهان کشیدم برای خود عجب درد سر گشتم و طرفه دشت ایراد و قبولی در نوشتم و بر زبانهای مردم افتادم و عنان اختیار از دست خود دادم خدایم هر چه خواهد گویاند و بطوریکه مرضی اوست مشهور گرداند نه مرا دعوی شاعری ست نه ادعای استادی واللّٰه هو الهادی و علیه اعتمادی **بیت الغزل**

همان یک درد مطلق بوده ام ای درد در گفتن | برای خویشتن چون سر کشیدم درد سر گشتم

۲۳۸ **نور** جلوهٔ که چون کاغذ آتش زده بزم روشند لیهامی آراست پامال هجوم چشم پوشیها گردید و شوقی که مانند شعله شمع افروزی محفل گرم جوشیها بر میخاست در کنج گوشه نشینی خاموشیها خزید و مثل سایه بهر جا که بستر استراحت گستردم بجنبش پیش سفر از خود رهی نبود و بسان موج هر سو که خود را بردم غیر از سلسله جنبانی فنا برده از رخ نخستو داغنی من موهوم بر صفحهٔ روزگار نقش هستی از رنگ بی ثباتی بستم و برنگ شرر جا گرم نکرده ازینجا جستم **مطلع**

ز رنگ بی ثباتی نقش هستی بسکه بر بستم | گشادم چشم تا مثل شرر رخت سفر بستم

۲۳۹ **نور** هر چند مفهوم این تعین موهوم که عنقای گم کردهٔ سراغ دشت بی نشانی ست میخواست که بال بلند پروازی تقدس نفسی خویش در فضای گمنامی هم کشاید و بر فلک بی نام و نشان فنای مطلق طیران نماید اما طائر تشخص معلوم این معدوم که از چندی گرفتار دام شهرت ست بر شتهٔ نام آوری پر آن همه بلند پروازیش بهچیند بسته و بازوی پر افشانی گم گشتگی کلی در ظاهر شکسته شاید ارادة اللّٰه بعد مردن نیز این فانی نفس را چندی دیگر تا که مقدر ست بنام در قفس هستی اینجا مقید دارد و آنچه او را منظور ست ازین معامله بظهور آرد و افوض امری الی اللّٰه ان اللّٰه بصیر بالعباد **بیت الغزل**

بخود منظور پرواز بلندی داشت عنقایم | من از نام آوریها در جهانش بال و پر بستم

۲۴۰ **نور** اگر چه ضعف پیری در ظاهر مرا چون پر کاه ساخته لیکن قوی تاثیری جذبهٔ اللّٰه در باطن مانند کوه بتقویت کمر همت پرداخته خدمتی که از من ناکاره سرانجام می کنانند موقوف بر اسباب دنیا نیست و سعادتی که این آواره را بزور بر مسند آن می نشانند مشروط بیاری قوا و اعضا نه همان با وتند قبول الهی مثل پر کاهم بسوی فلک اجتبا هر دم می برد و همین قوت اعتقاد در جناب حضرت قبله گاهی بسان کوه در کنف استقامتم می پرورد و ما توفیقی الا باللّٰه هو الناصر و به نستنصر **بیت الغزل**

باین ضعفی که دارم گشته ام آمادهٔ خدمت | پر کاهم ولی چون کوه دامن بر کمر بستم

۲۴۱ **نور** گل دل انسانی را شگفته حالی کلی دو اشد مطلق هیچگاه میسر نمی آید که چون از غم گرفته دلی غنچگی رها میشود فکر بسته خاطرے پژمردگی حیران می نماید و اگر از تردد معاش چندی فراغی دست داد اندیشهٔ معاد داغی بر دل نهاد و اگر چیزی را دریافت نمود

باب ادراک دیگر چیز نکشود و اگر حصول مطلبی در زعم خود بهم ساند از وصول مقصدی البته محروم ماند غرضکه علم قلیل و محیط
همه امور هرگز نمی شود و اگر دست امری بکف می آید پای امری از دست میرود بلکه از بسیار مقدمات بیخبر مطلق ست
و خبیر حقیقی حضرت حق ست **مقطع** جمال واشد مطلق ندیدم در دمن اینجا | طلسمی چو بکشادم معمای دگر بستم

نور [۲۲۲] پرده کشائی گریبان ظهور مانند صبح اینهمه هنگامهٔ انبساط وجودی برپا نموده و جلوه نمائی همان نور مثل سحر باب نمایش
جمله موجودات اعتباریه کشوده و قبای هستی مراتب امکانیه سوای همین گریبان نمودی بود در بساط خود ندارد و جامهٔ حقیقت
انسانیه سر اظهار همه اعتبارات از جیب همین قوت ممیزهٔ خویش برمی آرد **مطلع** چاک جیبی کرده برپا این همه هنگامه ام
چون سحر غیر از گریبانی ندارد جامه ام

نور [۲۲۳] عیاری درخور حال دنیاداری ست که معاش اهل دنیا موقوف بر نفاق
پیشگیهای ایشان ست و در سرکارها و دربارها اینهارا همین معامله باهمدیگر در میانست و ساده لوحی و نادانی مقوی
نسبت ایمانی ست که هرگز گرد و غبار شکوک و شبهات نمی انگیزد و سراسر بوی گل انس و صفا در دل و دماغ می بیزد و آئینهٔ
دل را بنور اعتقاد جازم روشن مینماید و باب نجات اخروی میکشاید و در راه شریعت و طریقت بلا تذبذب باستواری
قدم می نهد و غیر از تصور جمال مرشد خود هیچ نقش را از نقوش کونیه در سینه جا نمی دهد حکم عَلَیْکُم بِدِیْنِ الْعَجَائِزِ همین معنی دارد
و خبر اکثر اهل الجنة بله سر از جیب همین معامله برمی آرد **بیت الغزل** ساده لوحی عاقبت چون آینه آمد بکار
مصحف روی تو مرقوم ست اندر نامه ام

نور [۲۲۴] تعل و تکلف من بسیاخته وضع را هرگز نمی باید و تصنع و تشیخ از من آزاده طبع
اصلا ظهور نمی نماید باری که بر سر ناکارهٔ من نهادند نهادند و اعتباری که تشخص معلوم مراد دادند دادند نور عنایت خالق
من ست که این سرگردان عالم مجبوری را چون آفتاب اینهمه روشن ساخته و شعاع ظهور من در جهان بهر جانب انداخته
من از طرف خود مشعل ساختگیها نیفروخته ام بلکه هر زمان نظر قصور همان بسوی زمین عجز دوخته ام او داند و کار او دوا خواه
بر فلک بر دخواه بر زمین دواند لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْحَمِیْدِ یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ **مقطع** بی تصنع در نظرها اعتبارم داده اند
درد چون خورشید یک تا شد سر و عمامه ام

نور [۲۲۵] این فقیر دردمند و حقیر مستمند که
اینهمه بصدمات عشقیه و کیفیات جذبیه مدام زار و نزارست و اینقدر بتصدیعات بدنیه و صعوبات جسمیه علی الدوام
گرفتار آزارست همان بموجب اَلْمُؤْمِنُ لَا یَخْلُوْ عَنْ عِلَّةٍ وَذِلَّةٍ وَقِلَّةٍ این معاملات روبکارست و بچشم زخم عشق و محبت و
دید فنا و معرفت دائم مجروح و افگارست و بیاد و تصور خوش چشمی آن محبوب حقیقی بصیر بالعباد همیشه علیل و بیمارست و
بمشاهدهٔ کبریا و غنای الهی و مکاشفه دیگر کمالات غیر متناهی پیوسته باشد عای اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِیْ فِیْ عَیْنِیْ صَغِیْرًا وَفِیْ اَعْیُنِ النَّاسِ
کَبِیْرًا به پیش خویش ذلیل و خوارست و همواره بدعای اَللّٰهُمَّ اَحْیِنِیْ مِسْکِیْنًا وَاَمِتْنِیْ مِسْکِیْنًا وَاحْشُرْنِیْ فِیْ زُمْرَةِ الْمَسَاکِیْنِ از دو دل



افتخار فقر محمدی در انکسار و افتقارست غرضکه آن نگار دلدار که هُوَ یُدرِکُ الابصارست آنقدرها بنظر التفات نوازش فرموده که ناچاروبی اختیار بنده باینهمه حالات سازش نموده **مطلع** | ناچار این همه که بآزار ساختیم | خود را بیاد چشم که بیمار ساختیم |

نور [۲۴۶] چون مهر سپهر الوهیت غیب الغیب آفتاب جناب ربوبیت بلاشک و ریب ظلمات عدمات حقائق ممکنه را در حریم خاص وجوب بالذات و حضور پرنور هستی بحت بلا اضافات بار نداده که یسألهُ مَن فی السَّمٰوات وَالارض والملأ الاعلی یطلبونه کما انتم تطلبونه و هر موجود مخلوق و مشهود بالعدم مسبوق سایه وار بظل گستری اَلَم تَرَ اِلیٰ رَبِّکَ کَیفَ مَدَّ الظِّلَّ و دورباشی وجود ظلی از دیدار آن نور الانوار بر حد خودها در پردهٔ استتار افتاده که اِنَّ لِلّٰهِ سبعین الفَ حجابٍ من نورٍ و ظلمةٍ ناچار و بی اختیار لطیفهٔ روحیهٔ ما عاشقان زار که بامر رب متعسر و نفخت فیه من روحی مبشرست چون سایه و ظل پایه و منزل پس دیوار جسد جسمانی ساخته و خود را بجوار رحمت دلدار بتقدیر پروردگار در حجاب تقید تعین و تشخص بشری انسانی انداخته مَا کَانَ لِبَشَرٍ اَن یُکَلِّمَهُ اللّٰهُ اِلَّا وَحیًا اَو مِن وَّرَاءِ حِجَابٍ اَو یُرسِلَ رَسُولًا فَیُوحِیَ بِاِذنِهِ مَا یَشَاءُ اِنَّهُ عَلِیٌّ حَکِیمٌ **بیت الغزل** | از ما حجاب ماست چو خورشید روی ما | چون سایه جای خود پس دیوار ساختیم |

نور [۲۴۷] مزاج وهاج عالی طبعان بی لجاج و خاطر عاطر غنی قلبی بی احتیاج اصلا زمانه سازی و تکلف و ساختگی در خلقت خویش ندارد و مطلقًا تعلق تملق و توسل توصل بکسبی بمیان نمی آرد خداوند که این تقدس دستگاهان بلند نگاهان بچند چه قسم پابند باین جسم بوده اند و چارو ناچار بحکم پروردگار بی اختیار و ناگوار باتشخص بشری خود اینقدر هم چسپان سازش نموده اند و آخر الامر این را نیز گذاشتند و گرفتاری بهیچ چیز روا نداشتند هرگز دل بهوا و هوس نبستند و هر نفس این دام و قفس شکستند و بی نقصان آسیب ازین زندان پر فریب جستند و از جمله قیدها رستند و بقرب حق پیوستند و هستند جائی که هستند **بیت الغزل** | ناسازی مزاج بکس ساختن نداد | چندی بخویش این همه ناچار ساختیم |

نور [۲۴۸] آه خلقت انسان مرحوم مجبور و این لعبت بیجان محکوم بمقید و در فی الحقیقت در اتهام اختیار بر ذمهٔ خویش بی اختیار است و در چشم بصیرت باهتمام هر کار در امور در پیش ناچارست فاعل مختار در محکمهٔ تقسیم جبر و اختیار بنام خلعت خاص مختاری تمام جهان باین خلیفهٔ رحمان پوشانیده و جاعل با اقتدار در معرکهٔ تعلیم همه اسرار گفتن تشریف باختصاص سوانح نویسی و وقائع نگاری جملهٔ کون و مکان نیز باین نائب سبحان مفوض گردانیده و ازین راه آن والا درگاه بار معاملات کونین بر سر و دوش بی حول و قوت تاب و طاقت عبدیت او انداخته و این ظلوم و جهول تسلیم و قبول نموده و چه کند که بهمین تقویم مجبول بوده [۲۴۹] **بیت الغزل** | خود را میان محکمهٔ جبر و اختیار | مجبور بوده ایم که مختار ساختیم |

نور یاکریم یارحیم یاغفار یاستار یا دیاب یاتواب هر چند این هرزه کار تقصیر

مجرم گنهگارست لیکن تا دم شمر مشار و محرم اسرارست و اگرچه این مخلص پر جرم و عصیانست اما محمدی خالص با ایمان است و محض تصدق رسول و صرف طفیل مرشد مقبول من نالائق را تو اینهمه قبول ساخته و باصطفا و اجتبای خویش بدولت قرب و وصول نواخته و بتقریب سوال و جواب باریاب فرموده و بشرف اینچنین خطاب فتح باب نموده که یا عَبدِی اِنِّی خَلَقتُکَ بِیَدِی فَتَبَارَکَ رَبُّکَ اَحسَنُ الخَالِقِینَ قُلتُ رَبِّی لَا اَنتَ اَنَا عَبدُکَ وَمَخلُوقَاتُکَ فَاغفِر لِمَن خَلَقتَهُ بِیَدَیکَ وَلَو عَصَاکَ اِنَّکَ اَنتَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ وَقَالَ فَبِرَحمَتِی غَفَرتُ لَکَ ثُمَّ غَفَرتُ لَکَ ثُمَّ غَفَرتُ لَکَ وَمَن اَتبَعَکَ وَمَن اَتبَعَ تَابِعِیکَ اِلَی یَومِ القِیٰمَةِ وَاَنَا التَّوَّابُ الحَلِیمُ قُلتُ فَالحَمدُ لِلّٰهِ الجَمِیلِ وَلَا یَصدُرُ عَنِ الجَمِیلِ اِلَّا الجَمِیلُ والحق که ما مخلصانیم وخالص محمدیانیم و با وجود معصیت بمغفرت تو امید واریم و اعتماد و اعتقاد برحمت بی علت تو داریم **بیت الغزل**

گویند رحمت ست طلبگار بخششی | خود را باین امید گنهگار ساختیم | نور [250] دل محبت منزل بیار مستغل عجب

گوشت پارهٔ هر کاره و طرفه شرارهٔ آتش خواره است که جان و جسد صاحبدلان بیچاره را این آواره خوب مضمحل و بسمل میسازد و بشوق نظارهٔ هزار باره چون پروانه بیقرارانه این دیوانهٔ شعلهٔ روی حسن برشتهٔ جانانه همراه خود اینها را در نار مشتعل می اندازد و این بیدلان دل از کف داده و عاشق طینتان آزاده اگرچه باین خون گرفتهٔ از خویش رفته بذاته اصلا علاقهٔ غرضی و مطلبی و کاری و سببی ندارند لیکن بپاس خاطر عاطر دلدار و بلحاظ روی نیکوی یار باین غم دیدهٔ ستم رسیده سازشها بمیان می آرند و طفیلش چه محنتهای رنج و آزار که نمی کشند و در ذیلش چه تلخیهای ناگوار که نمی چشند **مقطع**

هرگز باین ستمزده دیگر غرض نبود | ای درد ما بدل پی دلدار ساختیم | نور [251] از خود شدگان فنا پیشه و فانی

نفسان بی اندیشه از راه فنای قلب و اطمینان نفس دنیا و ما فیها و جمیع ماسوی را چنان بالکل از خاطر بحق ناظر خویش محو و گم میکنند که اصلا نام و نشان این و آن از جهان و جهانیان ادراک نمی نمایند و بسبیل وجود فنا آن قسم همگی از جا میروند که هرگز هیچ زمان و یک آن بوجود بی بود بشری و پریشان نظری غور نکرده باز بخود نمی آیند و بشهود وجه باقی حق سراپا مستهلک مطلق شده خود را و غیر خود را گم و ناپیدا می فرمایند و چندان در فضاهای بی انتهای عدم آباد بیخودی و آن طرف میدان بی پایان فراغ جهان اطلاق مرکب تاختند که سیر و طیر باغ و راغ عالم انفس و آفاق پس پشت انداختند

من نزد راه بیخودی با این و آن گم کرده ام | خویش را گم کرده ام یا یک جهان گم کرده ام | نور [252] من موهوم که متوطن عدم آباد فنای

ذاتم دستیرم آثار روئی ندارم و هر زمان همان پیش معاملهٔ لَا حَولَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ بی اختیارم اختیاری که بالمجاز در گفتن باین مجبور حقیقی منسوب گردیده چون آتش لعل بی تاثیر محض ست که قدرت برسوختن ندارد و سوای افسرده دلیهای فنا در فنا هیچ در ظهور نمی آرد پس ای حقیقت امکانیه پیچ در پیچ تا بکی این همه هنگامه پردازی ای هیچ در هیچ

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

ها بجو لعل از دست بی تاثیریم دل خون شده ست | گو سراپا آتشم لیکن آتش افسرده ام

نور ۲۵۳ ممکن تیره بخت در عجب مصیبت سخت گرفتارست در بودن و نبودن خویش بی اختیار خصوصاً موجود ذی علم که در تگاپوی امتیازات اعتباریه افتاده طرفه کشمکش تفرقهای گوناگون او را رو داده و هر جا که مانند دود سری کشیده غیر از پیچ و تاب حاصل آن ندیده و هر قدر که خود را بالا برده عنان خویش بدست تباهی سپرده وانْ کَانَ قَوِیًّا قَائِمًا کَالْجِبَالِ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ لیس

اَی نفس سرکش بید ستری وای پراگنده هوا و هوس **بیت الغزل** تیره بختی را تماشا کن که دائم مثل دود

هر کجا من سر کشیدم پیچ و تابی خورده ام

نور ۲۵۴ برخیز برخیز و از خودی خویش بگریز که سنگ راه حق پرستی همین هستی لست و اول از خود گذشت هر که او را جست و سرکشی ست که مانع سجودست و فروتنی باعث تقرب معبود پس نخست سر رشتهٔ خود پرستی از دست باید گذاشت اگر منظور پابوس محبوب باید داشت **ع** ای درد کجاست پای بوسش

تا دست ز خویش بر ندارم

نور ۲۵۵ چون از مدت مدید و زمانهٔ بعید ازین جهان بمیدار و مکان ناپایدار باطنا بر خاسته دل بودیم الحال از چندی ظاهرا نیز همچو مستعدین الی الموت بوده تهیهٔ بر خاستن ازین منزل نمودیم و بر رضا و اطمینان بالنور ایمان و ایقان خاتمه بخیر گردید و بفضل و احسان کریم منان بانجام تمام سلوک و سیر رسید و الحمد لله و المنة که باظهار حقیقت و کشف اسرار محمدیت بوجه احسن نقش مدعای ما نشست و مهما امکن مقصود آمدن اینجا صورت بست و مسند تبلیغ و ارشاد بقدر استعداد از بلاغ مبین و احسن بیان آراستیم و مانند نگین به نشست استقامت و تمکین نام صاحب خود روشن ساخته از میان بر خاستیم وَاللّٰهُ هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ وَنَحْنُ مَیِّتُوْنَ اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ **ع**

چون دل خود از جهان نام خدا بر خاستیم | نقش مانشن نگین بنشست و ما بر خاستیم

نور ۲۵۶ اسرار نهانی که از زبان من هیچمدان بظهور رسیده شمع عرفانی ست که در بزم جهان روشن گردیده و بظاهر و مجاز این نور پاشی روشن بیانی را بمن سوخته جان گداخته دل منسوب نمودند و در باطن و حقیقت اینهمه رازهای پنهانی را باشتعال نور رحمانی عیان فرمودند کسی که نور نگاه حقیقت بینی در دیدهٔ دل خواهد داشت البته این شعله زنی گرم بیانی مرا شمع محفل حق شناسان خواهد پنداشت بی بصران این تجلی ربانی را نخواهند دید و چون گل شمع غیر از بد بوئی و روسیاهی در حصهٔ آنها نخواهد رسید یُضِلُّ بِهٖ كَثِیْرًا وَّیَهْدِیْ بِهٖ كَثِیْرًا

خورشید اگر چه سراپا نورست لیکن از دیدهٔ خفاشان مستورست **رباعی**

شمعی ست که در بزم جهان می آرم	اسرار نهان که در بیان می آرم
ای درد چو شعله جمله نوری باشد	من سوز دلی که بر زبان می آرم

نور ۲۵۷ سخنوران معنی یاب چون باب سخن سرائی می کشایند از صاحب نظران نکته رس داد رسی آن طلب می نمایند نه که باین کوردلان بیخبر گفتگو دارند و اینها را در نظر می آرند پیش هر که دفتر سخن وا میکنند خاص بهمان اولو الابصار حرف میزنند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

اگرچه تیر سخن دور رس ست اما بر نشانهٔ دل هر که خورد برای همان کس ست دور و نزدیک برابر ست و منظور هر جا

صاحب نظرست فانظروا وتأمل رباعی هرگاه که راه سخنی می پویم ازاهل نظر داد رسی میجویم
یعنی چو کتاب درد اینجا همه وقت با مردم چشم من سخن می گویم

نور [۲۵۸] سبحان الله نیرنگی وجود واحد حق درین کثرت کدهٔ ماهیات ممکنه عجب صنعت وحدت در کثرت بکار برده و طلسم بندی مختار مطلق در میدان توهم عنان اختیار بدست علم ما سپرده که اگرچه همان جلوهٔ لاحول ولا قوة الا بالله همه جا آشکارست لیکن هر نفس در دام لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ گرفتارست الٰهی من معذور درین دریای شور چه دست و پای بیخودی زنم که از گرداب خودی برآیم و من مجبور لجا طناب بیدست و پائی تنم تا تشبث بعروة الوثقای وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نمایم که هرچند این آوارهٔ دشت امتیاز در فهم ناقص خود جدا از خویش می تازد اما توهم هستی اعتباری باز همان در گوشهٔ پندار جان و تن می اندازد و چون شعلهٔ جواله هر قدر که از خود گریز مینمایم همانقدر بتابیدگی بر خود میکشایم رباعی

هرچند جدا ز ما و من می تازم
لیکن همه سوی جان و تن می تازم
چون شعلهٔ جواله بخود می بالم
چندانکه برون ز خویشتن می تازم

نور [۲۵۹] تخم پیدائی که ممکن تنگ ظرف در زمین ظهور می کارد در واقع عرق انفعالی ست که از جبین حقیقت ممکنه مثل شبنم میبارد پس بذر افشانی اشک ندامت از چشم عبرت بر حال بی ثباتی این هستی کم فرصت بجاست و خیال استقرار و تطویل بقا درین دار الفنا عین خطاست مانند قطرات باران فضای موهوم خاطر را تخته مشق خطوط کشی توهم از طول امل نباید گرداند بلکه چون برق آستین همت روشن ضمیری از هستی بی اعتبار خویش باید افشاند کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ رباعی

تخمی که چو شبنم بزمین افشاندم
بود ست عرق که از جبین افشاندم
دیدم که خیال ماندن اینجا بیجاست
چون برق ز خویش آستین افشاندم

نور [۲۶۰] دریا دلان پاک نهاد همیشه از طبع روان خویش در جوش اند و عاشق مزاجان همه تن فریاد مدام چون جرس با دل طپان خود بخروش و چندان پامال از خود روی خویش اند که سری بجانب غیری بر ندارند و آنقدر را از خدنگ ناله و آه خود دلریش اند که سمع خراشی حرف دیگران بخاطر نیارند همه وقت چنین موحدان عارف بالله را معامله با خویش ست و هر زمان این محققان عرفان پناه را مکالمه با خود در پیش ست رباعی

با خویش ای درد گرم جوشم هر دم
مانند جرس همی خروشم هر دم
حرف دگران سمع خراشم نشود
از نالهٔ خود پر ست گوشم هر دم

نور [۲۶۱] چون زمام محمل کشی اعراض جسمانیه بدست نفس انسانی رسید و بدن عنصری که ناقة الله است سپرد این امین صالح گردید آمد و رفت هر دم این نازک مزاج سراپا احتیاج را پامال نمود و کدورات جسمیه دل صفا منزل او را از ظرف تن پروری مکدر فرمود و مانند قطره گره نااستوار هستی بی ثبات را عقدهٔ کار خود فهمید



و مثل حباب سراپای همه تن بلای خود را بصورت یک آبله دید و تمام عمر چشم نمناک خویش را در انتظار دیدن جمال فنا وا داشت و تخم نهال کیفیت خیر مآل مستعدین الی الموت در سرزمین دل کاشت وَ مَاتَ قَبْلَ اَنْ یَمُوتَ وَ عَاشَ کَالْمَیِّتِ قَبْلَ اَنْ یَفُوتَ

رباعی

تا هستی بی ثبات دارم بگره ‌ ‌ ‌ محمل کش بادسنجی کیف و کمم
یک آبله چون حباب سر تا قدمم ‌ ‌ ‌ پامال نموده آمد و رفت دمم

نور ٢٦٢ خواب و بیداری ما خفته بختان بستر امکانیه یکسان ست و نیستی و هستی این معدومان هست نما همعنان ست زیرا که نشو و نمای این نونهالان چمن حدوث در گلشن اوهام واقع گردیده و گرد باد توهم موجودیت این خاکساران دشت عدم از گریبان بی ثباتی سر کشیده خواب آگاهی که بچشم وهم می بینیم بدولت نوم غفلت رو نموده و راحت غفلتی که بدست خیال گل آن می چینیم از راه بیخبری قدم رنجه فرموده غرضکه هیچ جای دم زدن نیست و غرور و عجز غیر از اختراع وهم تو و من نه حق تعالی باب حقیقت بینی بر دل کشاید و از دام خود بیاره رها نماید و در کونین برحمت پیش آید و ما را اگر فتار توهمات ما نفرماید بصرف نظر اعتماد بر فضل او داریم و هیچ عمل نیک و بد خود را بخاطر نیاریم لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ

رباعی

بیدار نگشته ایم و نی خوابیدیم ‌ ‌ ‌ در گلشن اوهام بخود بالیدیم
ما هم بخیال خواب غفلت دیدیم ‌ ‌ ‌ زاهد بتوهم گل آگاهی چید

نور ٢٦٣ از خود گذشتگان فنا پیشه مدام بر دروازهٔ بیخودی که باب الله ست افتاده می مانند و از خویش رفتگان بی اندیشه علی الدوام در صحن از خود روی که آستانهٔ آن درگاه ست نقش رضا و تسلیم می نشانند و کوس عدم خواهش در میدان نفی ارادات و مرادات می نوازند و سلطنت بیزوال غنای قلبی و فنای نفسی حاصل میسازند و پای شکستهٔ گوشه نشینی خود بر سر شادی و غم همه موهومات دنیویه میزنند و تار و پود اندیشهای باطل طول امل در خاطر بحق ناظر خویش نمی تنند تو هم اگر ارادهٔ جرعه نوشی این مستان شراب طهور جذبات الله داری و روی ارادت بجانب این مداران ساقی کوثر می آری بشتاب و هر قدر که صحبت صاحب دردی میسر آید دریاب و بر در میکدهٔ بیخودیهای فنافی الشیخی بنشین بر سوخ و نیاز و نقارهٔ از خود تهی شدن در عدم آباد عالم فنا بنواز و پای طلب دنیا را در کنج قناعت بشکن و لگدی بر سر جمله ملایمات و منافرات نفسیه و طبیعیه بزن باشد که ترا هم از گرفتاری ماسوی الله آزاد گردانند و در زمرهٔ نفوس مطمئنهٔ فَادْخُلِیْ فِیْ عِبَادِیْ وَادْخُلِیْ جَنَّتِیْ نشانند و بالله التوفیق

مطلع

بنشین بدر بیخودی و کوس عدم زن
پائی که شکستی بسر شادی و غم زن

نور اگر پرده پوشی حیای نیک نفسی تو اقتضای این معنی می کند که پردهٔ عیب اضافی کسی پیش چشم حق بین تو دریده نشود و از هنر اعتباری یکی معیوبی دیگری در نظر عرفانی تو ذلیل و محقر نبود و همه جا همان کمال مطلق الهی بدیدهٔ دل جلوه فرماید و هر سو که نگری همان جمال ظهورات اسمای حسنای او تعالی بنظر آید برو دیدهٔ امتیاز خود را

از طرف عیب بینی بندگان خدا بپوش و هر زمان بسخن چینی و عیب جوئی مردمان مکوش که در حق همها گمان بد بردن دال بر بدذاتی تست و بدی دیگران را چه می بینی بر بیای خود درا ببین نخست بی عیب ذات خدا ست و هر جانب همان کمال او سبحانه تجلی نما و لاحَولَ ولا قوةَ اِلّا باللهِ و ما تشاؤنَ اِلّا اَن یشاءَ اللهُ بیت الغزل

خواهی ندرد پردهٔ عیب و هنر کس

ای چشم کشاده مژهٔ خویش بهم زن

نور ۲۶۵ مفهوم حقیقت امکانیت تو که چون عنقا نشان وجودیت ندارد و همان از آشیان نام سر ظهور بر می آرد هر چند که بالفعل در قفس نام آوری بخیال خود سر گرم بلند پروازیهاست و چندی این هنگامهٔ شهرت او در عالم وهم برپاست امّا آخر کار همان صور هَل اَتی عَلَی الاِنسانِ حینٌ مِنَ الدَّهرِ لَم یَکُن شَیئاً مَذکُوراً در گوش هر کس دمیده میشود و همان سیل کُلُّ مَن عَلَیها فانٍ بر زمین امکانیه هر سو میدود و دریای کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ اِلّا وَجهَهُ جوش میزند و چشم حباب همه ذی نفوس بخواب کُلُّ نَفسٍ ذائِقَةُ المَوتِ میرود بیت الغزل

عنقا سر و برگی که نشانت نتوان یافت

اندر قفس نام پر شهره تو هم زن

نور ۲۶۶ وجود موهوم بی ثبات را که لاحق حال ممکنات موجوده است ننگ عدم توان خواند که عدم مطلق هم یک مفهوم اعلای ممتنعات معدومه است و هیچگاه از خانهٔ عدمیت محض پا بیرون نمی آرد و مانند این موجودات ممکنات قدم در سرابستان نیستی هست نمائی گذارد و بس آمد و رفت هر حقیقت ممکنه در میدان وجود اضافی هیچ اعتباری ندارد و چشم حق بین عرفا بر بودن و نبودنش اصلا نظر نمی گمارد و نه هوس جلوهٔ خود در میدان وجود کذائی تمنای دلی این مقدسان میبود و نه پای تمنای قلبی این برگزیدگان از میدان وجود اضافی بسوی گوشهٔ عدم اعتباری میدود و همان راضی برضای دوست می بودند و مثل شرر چشمک زن بر جلوه نمودن و رم کردن اینجائی میشوند که جلوه و رم هر دو هیچ در هیچ ست و گرفتاری میل هر دو صرف پیچ در پیچ ست تو از خود هیچ مخواه وَ اُفَوِّضُ اَمرِی اِلَی اللهِ و قتیکه بخواند در ینجا بخوشی بیاید زمانی که براند از ینجا بخوشی رم نما و خود هیچ امر منظور مدار و همه کار و بار خویش بدست حق بسپار وَهُوَ رَؤُفٌ بالعِبادِ بیت الغزل

ای ننگ عدم آمد و رفت همه هیچ ست

چشمک چو شرر بر هوس جلوه و رم زن

نور ۲۶۷ زهاد که طاعت ظاهری بجا می آرند هر وقت بطرف محراب عبادت بدنی که ادای رکوع و سجود باشد میل می نمایند و عرفا که اطاعت باطنی اوّل ملحوظ دارند هر زمان بسوی کارخانهٔ باطنی که معاملهٔ توجه الی الله و خلوص نیت بود رجوع میفرمایند و از دل و جان بتحصیل دولت فنای نفس و حالت استغراق کلی میکوشند و چون زاهدان جنس اعلای عبادت و ریاضت خود را بقیمت سهل خرمهرهای ریا و سمعه نمی فروشند بلکه بلا ملاحظهٔ بهای اجر بخلوص تمام نذر الله میگذرانند و از جانب خویش بحول و قوة محض گذشته اینهمه توفیق حسنات را منجانب الله میدانند و در آئینهٔ همه افعال و اقوال غیر از جمال لاحَولَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِالله نمی بینند و مانند زهاد و عباد شیوهٔ برخود غلطیها نمی گزینند بیت الغزل

زاهد تو که هر دم سر محراب گرائی

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی

بر دیدهٔ انانیت خود یک مژه خم زن	

نور ۲۶۸ در اصل دل خانهٔ خداست و کعبه و دیر از مضافات خانهٔ دلهاست نوای الهامات الهیه از همین بیت الله معنوی بگوش هر صاحب هوش رسیده و صدای اِنَّهٗ نَزَّلَهٗ عَلٰی قَلْبِكَ از همین باب الله حقیقی مسموع گردیده مدام بر آستانهٔ دل سرگرم در خدمت گذاری و وقوف قلبی باش تا باشد که صاحب خانه نزد خودت خواند و آواز قبول خویش گوش باطن ترا شنواند دیر یک خانهٔ ویرانی ست که محرومان سر بسنگ آن میزنند و کعبه یک کاشانهٔ آبادانی است که محجوبان اکتفا بر همین رو آوردن بطرف آن میکنند دل را دریاب تا حقیقت کعبه را مشاهده نمائی و دروازهٔ خانهٔ دل را بکوب تا صدای طلب از صاحب خانه استماع فرمائی وَاللّٰهُ يَحُوْلُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهٖ **بیت الغزل**

جز خانهٔ دل کس ندهد هیچ صدایت	صد مرتبه دستک بدر دیر و حرم زن

نور ۲۶۹ ادعای کرامت نمائیها و تصرف آزمائیها شعار خود نمایان بی حقیقت ست که باین طور گرمی بازار خود فروشیها می نمایند و یا کار خوانندگان اسماء و دعوت که باین وضع باب تحصیل روزی خویش میکشایند والا نزد عرفا دعوی کرامت و تصرف کردن و آنرا منسوب بنفس خود نمودن راهی ست که بسوی شرک میرود و آئینهٔ صفای قلبی از دم زدن مسیحا نفسیها تیره میشود شیخیت پناها اگر مرکوز خاطر شریف بدست آوردن کیفیت صاحبدلی ست روی باطن خویش از طرف این امور باید تافت و هرگز اقمشهٔ چنین اندیشهای باطل در سینه نباید یافت و اگر منظور همین باد و بجهاست این وطیرهٔ مخالف طور ارباب صفاست **بیت الغزل**

دل تیره کند دعوی عیسی نفسیها	ای شیخ ازین آئینه رو تافته دم زن

نور ۲۷۰ چون فاعلیت مختص بواجب تعالی ست و لا فاعل فی الوجود الا هو و صفات کمالیه ثابت مر او راست وَهُوَ بَرِيٌّ عَنْ سِمَاتِ النَّقْصِ وَالزَّوَالِ و نصیب ممکنات بیچاره غیر از انفعال نیست و سوای عجز هر ممکن را شایان حال نه و همه جا همان ظهور قدرت کاملهٔ الهیه ست و هر طرف همان جلوهٔ کمالات غیر متناهیه است و صفحهٔ امکان بجز خط عجز در بساط خود ندارد و سوای لیاقت قلم زدنهای نفی وجود بر دیگر کار نیارد پس لازم اینکه هیچ جملهٔ نقوش ماسوی الله از لوح خاطر بر کنی و بر صفحهٔ موجودیت امکانیه سرتاسر قلم نفی زنی لا اله الا الله و لا موجود سواه **بیت الغزل**

سر دفتر قدرت همه جا فرد وجوبست	بر صفحهٔ امکان ز خط عجز قلم زن

نور ۲۷۱ از تلاطم امواج شهوات نفسیه و طبعیه دل پر هوا و هوس از جا میرود و سرگردان هرزه دوهای تلاش و تردد میشود والا بردباران با تمکین و مضبوط و ضعان با یقین هیچگاه مانند کوه پای استقامت از جای خویش بر نمی دارند و تخم طلب دنیا هرگز در خاطر بی نیاز خود نمی کارند و بر مقام توکل علی الله قدم راسخ میزنند و بیخ طمع و حرص بالکل از دل بحق مائل میکنند وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِيْنَ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِيْنَ **مقطع**

باشد که ز جایت نبرد هرزه دوها	چون کوه بدامان خود ای درد قدم زن

نور ۲۷۲ ای آدم خاکی اگر باد رعونتی در سر تو پیچد خاکت بر سر که غیر از گرد باد وهمی نیست و سوای غلط فهمی نه زیرا که خاک از سرکشیها

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

بر باد میرود و از هوا پرستیها پراگنده میشود پس کمر همت چون گردباد بر سرگردانی هوا نباید بست بلکه تا مقدور مانند شرر از خودی
خویش دور باید جست باشد که چشم روشنی پیدا نمائی و این هستی موهوم را بپای بینائی بپیمائی و زود از قید خودی برهی و شتاب بعدم
براه آسوده خاطری نهی **مطلع**

گردباد آسا چه در کار است سر برداشتن	میتوان خود را ازینجا چون شرر برداشتن

۲۷۳
نور حاصل سربلندی دنیا سر بزیر تیغ آوردن است و مآل سخت کوشی اینجا پا بدامن پاس کردن پس با اینهمه خرابیها تا کی بار خودی بر سر
توهم باید برداشت و سررشتهٔ خودپرستی را از دست انانیت نباید گذاشت ای سنگدل غافل دنیا همه نمود بی بود مانند سراب است و
هر کوه و جبل نیز پامال و هی تمر مر السحاب است اینقدر بار دنیا بخیال قیام در دنیا بر کمر وهم بردار و رسن دراز طول امل را از پنجهٔ
حرص بگذار **بیت الغزل**

تیغ بر سر پا بدامن اینهمه مانند کوه	تا کی بار خودی را بر کمر برداشتن

۲۷۴
نور اگر چشم بصیرت روشن بنور آگاهی است هر صورت همان آئینه دار مرتبهٔ حقیقت است و اگر دیدهٔ دل منور بضیای شهود الهی
است هر ذرهٔ کثرت مظهر خورشید وحدت است نگاهی بردار و از سفل بسوی علو نظر گما تا جلوهٔ حقیقة الامر را مشاهده نمائی و هر طرف غیر از
همان یک انبساط وجودی معاینه نفرمائی که از پائین بجانب بالا نظر افراختن برفع امتیازات اعتباریه میفرماید و از بالا بسمت پائین
نگاه انداختن باب مشاهدهٔ مراتب اضافیه میکشاید پس نظر بلند باید داشت و همت بطرف ترقی باطن باید گماشت که از هر سو تجلی
فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ ترا هم رو نماید و در حقیقت آنچه هست بنظر آید واللّٰه الهادی **بیت الغزل**

از حقیقت نیستی آگه وگرنه هر طرف	میکشاید باب دیداری نظر برداشتن

۲۷۵
نور جوانمردان با عزت سر خود را فدای
آبروی خویش مینمایند و جان و مال را بر حرمت خود تصدق میفرمایند تا که جان در بدن و سر بر گردن دارند سررشتهٔ آبرو
طلبی و حرمت جوئی را از دست خودداری نمی گذارند لیکن باین طور زندگی بسر بردن کار اولو العزمان با غیرت است نه
شعار هر دنی نفس دون همت اَلْعِزَّةُ لِلّٰهِ وَلِرَسُوْلِهٖ وَلِلْمُؤْمِنِیْنَ **بیت الغزل**

اهل عزت را ز خودداری ضرور افتاده است	آبروی خویش بر سر چون گهر برداشتن

۲۷۶
نور سبحان اللّٰه هر زمان مرا بی اختیار چنین مینماید که دنیا جای فانی است و گرفتاری
تعلقات دنیویه محض نادانی است و هر دم از طرف امور دنیاویه برکنده خاطر و برداشته دل می مانم و خود را نیز چون گذشتگان
ازینجا رفته میدانم و عجب حالت فنا و تعطیل بر قلب طاری است و در بود و باش معاد و معاش طرفه مشاهدهٔ بی اختیاری است که چه
بیان نمایم و چگونه پرده از پیش نظر واکشایم که دیگران از این معامله مشهود نمی شود و خلش دنیاداری خواب از خاطرها نمیرود بلکه بعضی
از دوستان خیراندیش این ناکاره درویش را نصیحت می نمایند و از راه محبت خویش می فرمایند **مقطع**

درد آخر زندگی هم چند روزی کردنست	دل نمی باید ز دنیا اینقدر برداشتن

۲۷۷
نور خداوندا اگر تو در آئینهٔ صورت موهومهٔ
من به توصفات کمالیهٔ خود نینداختی پس این همه سمع و بصر و علم و قدرت از کجا پیدا ساختم وَاَنْتَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ وَاَنْتَ الْعَلِیْمُ الْقَدِیْرُ

واگر تو در مرآت حقیقت معدومهٔ من بجلوه گری وجود ظلی خود نپرداختهٔ پس اینقدر علم کمالات وجودیه چسان افراختم وانت الاول والآخر وانت الظاهر والباطن واگرچه من موهوم در شناخت حقیقت خود حیرانم وکنه کیفیت ظهور و بطون خود خوب نمیدانم امابی شبهه تو هستی که من هستم والا چگونه از بادهٔ وجود چنین مستم **مطلع** ندانم که عکس رخ کیستم من | اگر تو نهٔ پس بگو چیستم من

نور نفس مجردهٔ انسانیه جسمانی نیست تا در مکانی محبس آن نموده آید و یا در زمانی سراغ آن رونماید همان مظهر لطافت و تنزه خالق بیچون ست و نه در بدنست و نه از بدن بیرون ست الحق که مصداق ولله المثل الاعلی همین آئینهٔ دیدار نماست و آیهٔ قل الروح من امر ربی ازهمین سر پرده کشا و هر شخص در ادراک حقیقت خود حیرانست و معاملهٔ من عرف نفسه فقد عرف ربه کلید قفل عرفانست والله هو الفتاح العلیم **بیت الغزل** زمان و مکان در خور من نباشد | برون زین و آنم کجا کیستم من

نور ظهور ظل هم از وجود نورست و نور در صورت ظل برنگ آن در ظهورست و ظلمت محض که عدم مطلق باشد کجاست واین وجود اعتباری و عدم اعتباری بہ تو ظل و نور وجود مطلق بلحاظ مرتبهٔ بشرط الشی و بشرط لاست هرچه هست ازوست و همه جا جلوه گر اوست بودن و نبودن ممکن موهوم یکسانست و در هر حال خورشید وجود واجب تابانست ای حضرت نور الانوار و باعث پیدائی این همه آثار **بیت الغزل** چو سایه ز نور تو باشد ظهورم | بهر جا که هستم ز خود نیستم من

نور حیرتکدهٔ صنعت آلهیه بزمی بیاراسته که سوای حیرانی شمع دران افروخته نشود و پا نگاه ادراک بالکنه بسوی حقیقت مصنوعی دوخته نشود همان معاملهٔ العجز عن درک الادراک ادراک چراغ این خانه است و استدعای اللهم زدنی تحیرا فیک مشعل افروز این کاشانه تماشائیان جلوهٔ قدرت کاملهٔ حقانیه چشم حقیقت بین جز بروی حیرت نمیکشایند و مشاهدان جمال وحدت شاملهٔ ربانیه خود را از دیدن نقش چنان و چنین پریشان نظری نمایند مدام محو در شهود ذات بحت میمانند و دل حیران خویش را آئینه دار سادهٔ روئی آن شاهد مبرا از همه اعتبارات می گردانند **مقطع** درین بزم ای درد جز حیرتی کو | چو آئینه سوی که نگریستم من

نور تجاهل عارف و تغافل واقف لطفها دارد و اعراض از اعراض نفسیه و طبیعیه اصل مدعا بدست می آرد و چشم از طرف این و آن پوشش و تسکین و اطمینان بدل و جان کوشش پریشان نظری موجب پراگنده خاطری میشود و از مژه بهم زدن تمام انجمن آرائی این مشهود دفعتهً بعالم غیب میرود پس بحکم لا تمدن عینیک ظاهرا و باطنا بسوی عجائبات ناسوتیه نگاه میندازد و دیدهٔ بصیرت را بکحل ما زاغ البصر و ما طغی مکحل سازد و بر آدابی تعلق ازینجا رم کرده راه سفر در وطن گزین و به امداد بی توجهی برهم زده بکنج وحدت خلوت در انجمن نشین **مطلع** بیک تغافل از شگفته خاطری رم کن | مژه بهم زن و این بزم جمله برهم کن

نور بر و بر و از خود رفته ستو بانانیت و نفسانیت شیطنت و رعونت پیشه مساز و چون ابلیس بتیه ضلالت و هلاکت بعد و حرمان خود را دور کشیدن متاز و بخود سری

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

وابتری سرکشی و برتری ابا و استکبار ممتاز و خود را در نار شعله دار حسد و انکار میندازند بیا بیا و کسب خلوص و صفا نما و گردن انقیاد و اعتقاد بحضور انسان اکمل مکمل وقت خود خم دار و مانند ملک سجدهٔ اطاعت بعجز و نیاز بپیش این آدم عصر خویش بجا آر تا جمال لطیفهٔ ملکیهٔ تو نیز خوبی و استکمال پذیرد و خصال جامعیت حسن آدمیت تو هم ترقی و کمال گیرد بیت الغزل

بیا بسان ملک سجده پیش آدم کن | برو مساز چو ابلیس پیشه سرتابی

نور[۲۸۳] انسان مرکب از خطا و نسیانست و بنی آدم مملو از جرم و عصیان که در اصل خلقت ظلوم و جهول و در طینت و جبلت فضول و عجول واقع گردیده و فی الحقیقت تقاصیر و خطایا بیش از حد از و بظهور رسیده پس بیهوده از راه فضولی و نامعقولی عذرهای نامسموع این خطیات خلقیهٔ لازمهٔ بشریه بمیان میار و بحیله و حوالهٔ معذرتهای نامشروع ازین زلات جبلیهٔ خاصهٔ عبدیت خود را معذور مشمار توبه و استغفار بارها محتاج تکرار هزار توبه و استغفارست و سبب غفران هر انسان محض برحمت بی علت دیده و دانستهٔ مغفرت پروردگارست پیاده در پیشگاه حد ادب لب مکشا و اکتفا بر اقرار همین کلمات مقبولهٔ موزونه نما که رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخَاسِرِیْنَ بیت الغزل

مباد عذر شود بدتر از گناه ترا | خطا چو پیش ز حد ست عذر آن کم کن

نور[۲۸۴] صرف کسب فضیلت لفظی بدون وهب فضل نفسی بهیچکار نمی آید و فقط تحصیل علوم رسمی بلا فیضان علم و عرفان لدنی راه کنه اسرار نمیکشاید حقائق ذاتی تکرار لسانی و معارف خوانی و ورق گردانی چیز دیگرست و انکشاف معانی بتعلیم رحمانی و روشن بیانی بتائید ربانی امر آخر از عبور کتب و وفور سفینها سرور باطن و نور سینها بهم نمیرسد و از جمع کتب خانها شیرازه بندی خاطر پریشان نمیشود اگر دلجمعی و آسوده خاطری منظورست و تسکین دلی و اطمینان قلبی مخطورست از جمع خاطر بخاطر خود نسخهٔ جمعیت دلی فراهم آر و چون غنچهٔ گل دل بحق مشتغل خویش را مجتمع دار بیت الغزل

بهیچکار کتب خوانیت نمی آید | ز جمع خاطر خود نسخهٔ فراهم کن

نور[۲۸۵] اگر اشک ندامت از چشم سراپا ملامت تو چکیده و نامهٔ سیاه جرم گناه بیتابی النَّدَمُ التَّوْبَةُ بشست و شو رسیده پس باید که غریق بحر عمیق شرم و حیا شوی و بصد خجالت و شرمندگی همراه سیل فنا روی و از عرق انفعال جبین ملال نم کن و بر بد قصور در بزم حضور خود را اتر آمد این غم کن بیت الغزل

اگر نریخته اشک ندامت از چشمت | بشرم غرق شو و از عرق جبین نم کن

نور[۲۸۶] ای مشیخت پناه و ای مرجعیت دستگاه چه شد که ظهور هدایت معبود حقیقی و نور عنایت مسجود تحقیقی خانهٔ دل بحق مائل ترا چون بیت رب قبلهٔ توجه بندگان و کعبهٔ پرستش مردمان ساخته و شمول قبول رب البیت میل و رغبت زیارت و طواف این شخص جسد خاکی تو بدل خلقی انداخته لیس محض لله گفته می آید که درینصورت ترا میباید که زنهار برین رجوع خلق شادان و نازان نباشی و بکم حوصلگی خود را گم کرده سنگ راه حق مبنی شده وجود مسجود خویش را رایگان باطل چون بت نتراشی بلکه بسان خانهٔ خدا که بیت خالی ست تخلیه و تصفیهٔ



قلب از نهیمه خطرات دنیات کوشی وخلعت اختصاص خلافت آلهی وتشریف ملبوس خاص وجود موهوب حقانی بیت الهی پوشی وهمان برنگ کعبهٔ صوری لسیه پوشی لباس ماتمی حقیقت یعنی ظلمت عدمیت ذاتیهٔ خود لسبازی ومدام از دید فنا وقصور لسباز ماتم خویش پردازی اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَيِّتُوْنَ اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ وَلَا مَعْبُوْدَ سِوَاهُ وَلَا نَعْبُدُ اِلَّا اِيَّاهُ

بیت الغزل

ای کردشاد که مسجود عالمی شده — لسبان کعبه سیه پوش وساز ماتم کن

نور ای عاشق غم پرورد وای صاحب درد دل سرد اگر از تراکم افواج عشقیه وتلاطم امواج حبیبه بدل صفا منزل تو زخم وجراحتی رسیده وسینهٔ بی کینهٔ تو چون دل دریا ازین صدمات وپیچاک شق وچاک گردیده ترا باید که از گداز دلی ورقت قلبی خویش بسیاخته همگی گداخته فکر مرهم نمائی ودر همان حال اندمال در آئی

مقطع

ای درد جراحتی بدلت گر رسیده است — تو از گداختن خویش فکر مرهم کن

نور هر چند که من هرزه بیان چون جرس پیش همه کس هر زمان می نالم ومانند شعله در میدان روشن بیانی بگمان خود هر وقت میبالم اما هیچکس زبان دان این پرفغان نگردیده وبمغز سخن این نالان نرسیده ونه بچشم بینا طرف سوز باطن من دیده ونه بگوش شنوا مقال زبان حال من شنیده وبا وجودی که مدام بقوت تمام انکشاف اسرار خفیه لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ بر قلب طاریست وعلی الدوام بلا اختتام سلسلهٔ امواج بحر مواج فیضان لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّيْ بتحریر وتقریر بر زبان بیان جاری لیکن باز صندوق سینه ازین جواهر وگنجینه همچنان پر ومعمور ست وبا اینهمه کشف حقیقت راز دلی من همان پوشیده ومستور

مطلع ۲۹۸

هرزمان نالم ولی پوشیده ماند راز من — همچو دل جز من کسی اینجا نشنود آواز من

نور طائر بلند پرواز لطیفهٔ روحیهٔ انسانیه که در فضای بی انتهای اعلی علیین احسن تقویم علویات مجردات آشیان بی نشان داشت چون بتدبیر صیاد تقدیر جهت ترقیات درجات بگرفتاری بی اختیاری دام وقفس هوا وهوس محسوسات ناسوتیه ودرکات سفلیه قدم گذاشت درین هنگام درستی کارهای خواهش طبعی ونفسانی وتن پروری وتقویت قوای بهیمی وحیوانی زیاده تر موجب پابندی واسیری آن شکسته بال وسبب رد اسفل سافلین آن خسته حال میگردد مگر اینکه مومنین صالحین وعرفای بالیقین را به نیروی اجتبا واصطفا در بازوی ایمان وایقان اینها از شکست نفس وفنای خویش شهپر سیر وطیر صعود مقامات علیا ودیگر پر وبال می بالد وچون طائر رنگ در شکستهای خودش عین قید وبستگی ست همان شکستگی خویش باعث پرواز ووارستگی

بیت الغزل ۲۹۹

طائر رنگم در شکستها قفس باشد مرا — از شکست خویش می بالد پر پرواز من

نور سبحان الله سخت جای تعجب وتحیر ست که دیدهٔ کشادهٔ ما غافلان بیخبر وبصر بحیرت افتادهٔ ما پریشان نظر اصلا باب آیات ومعرفت نکشود وچشم باز غفلت پرداز ما محجوبان صورحسیه وانداز نگاهها ساز ما نظربندان حجب ناسوتیه دروازهٔ دید حقیقت بروی خود بند نموده ودیدهٔ بصورت وا اگر دیدهٔ ما همان بمعنی چون تختهٔ آئینه دربسته است وپردهٔ دری حدید البصری این سد

سکندری از پیش خویش شکسته بیت الغزل

حیرتی دارم که از دید حقیقت بسته است
در بروی خویش چون آئینه چشم باز من

نور ۲۹۱ هوش در دم پاس انفاس بنهج اتم باید داشت و قدم براه شمرده گامی و عنان داری باید گذاشت و چون فیض عام نفس رحمانی که مایه الحیوة ذی نفوس امکانی ست موافق و نفس و ما سوّیها احیای همه احیا نموده و بخشش خاص روح یزدانی که سبب ثبات پیکر انسانی ست بموجب و نفخت فیه من روحی هر نفس را تشریف نفیس روح اللهی عطا فرموده پس چه عجب از قدرت نمائی کرامات الهیه و چه تعجب از شمول جامعیت کمالات محمدیه است علی صاحبها الصلوة والتحیه که از انفاس متبرکه وجود شریف محمدیان خالص از مسیحائی و اعجاز عیسی نفسی هم مستمر بظهور آید و مقامات دم و قدم ایشان که فوق الکرامت است هر دم تن و جان این مرده نفسان زنده دل را زنده و پاینده جاوید نماید بیت الغزل

بسکه احیای تن و جان میشود در هر نفس
از دم عیسی نباشد هیچ کم اعجاز من

نور ۲۹۲ الحمد لله که تبلیغ بلیغ دعوت حقه طریقه و تنقیه علیه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه والابلاغ بلاغ مبین دین متین کشف حقیقت شریعت مصطفویه و اظهار اسرار و معارف خفیه بوجه احسن سرانجام گردیده و بفضل الهی و کرم حضرت رسالت پناهی و تائید و نصرت جناب قبله گاهی ازین سوخته جان نالان و برشته دل برآه و فغان که بندهٔ صادق و نالهٔ عندلیب ناطق ست بیان و ارادت غیبی و تبیان همان علم الکتاب لاریبی بظهور رسیده و جانکاهی و بیخودی و خروشی نالهٔ درد این دل سرد دست که نغمه پردازی و دمسازی درد دل این نیم بسمل پرداخته و هواخواهی و گرمجوشی آه سرد این غم پرورد دست که بجان گدازی و سربازی شمع محفل این سوخته دل چون شمع صبحگاهی بزم خاتمه بالخیری منور ساخته غرضکه اینهمه تصانیف من بی تکلف بیساخته چون ناله و آه عاشق بیخود سر باخته کاشف راز من ست و همین کلام من هواخواه دمساز من ست بیت الغزل

آه سرد من هواخواه من افسرده است
یا بجوئی جز نالهٔ من نیست کس دمساز من

نور ۲۹۳ جلوهٔ جمال الوهیت در آئینهٔ سفال عبودیت مینماید و به بنده خانهٔ تصور مفهوم عبد حضرت معبود قدم رنجه میفرماید ورنه که نداریم هر سو که آریم بهمان فاینما تولوا فثم وجه الله دوچاریم و همین مرآت اجلای کمال اتم عجز رسائی بندگی و نیاز ست که همگی مظهر انوار و مجلای مصفای کبریائی و ناز خداوند بنده نواز ست دعوای بندگی و عبدیت همان دم از ظهور خدائی میزند و ادعای عجز بشریت جلوه سازی نور قدرت نمائی میکند بیت الغزل

ادعای بندگی دم از خدائی میزند
در نیاز خود نماید جلوه اینجا ناز من

نور ۲۹۴ ای موجود حقیقی و ای مشهود تحقیقی و ای طلسم آرای صور معلومه و ای هست نمای حقائق معدومه بنازم این نیرنگی صنعت شعبده بازی و سحر پردازی ترا و چه بیان سازم بزم پرده داری قدرت کار سازی و بنده نوازی ترا جل نورک و عز ظهورک که چسان جمال با کمال وجه اللهی را که هر سو همان موجود و مشهود ست در پردهای ظهورات و حجب تجلیات رو باستتار آورده و چه قسم ما همه مخلوقات نیست و نابود را نمود و اینهمه کمالات وجود باظهار آورده سبحان الله بر رخ زیبای ظاهر با ظاهر خود برقع و حجاب مظاهر انداختی و ما هیچ محض را نمود بی بود خراب و سوا ساختی بیت الغزل

ای طلسم آرای هستی نازم این نیرنگ را
پرده دار تو شدم من تو شدی غماز من

نور ۲۹۵ هیچ بدایتی نیست که آنرا نهایتی در پیش نبود کدام آغازی نیست که او را جذب انجامی

باخویش نیز رجوع فروع وصول که از بدو خلقت در جبلت و طبیعت و طینت او لاًنهان بخود دارد همگی کمالات اصلیه اخیره را بصورت حقیقت هرآن آخرا همان پوشیده و پنهان کشیده بسوی خویش می آرد کُلُّ شَیءٍ یَرجِعُ اِلیٰ اَصلِهٖ وَلَا یَستَرِیحُ اِلّا بِوَصلِهٖ وَاللّٰهُ هُوَ یُبدِئُ وَیُعِیدُ یَفعَلُ مَا یَشَاءُ وَیَحکُمُ مَا یُرِیدُ و درین سیر دوری چون دائرهٔ پرگار هر شروع را تا بخود تمام ست و هر آغاز همان دست و گریبان و چسپان با انجام است و هر اولیتی را آخریتی قرین ست و هر ابتدای را انتهائی در کمین هُوَ الاَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیءٍ عَلِیمٌ **مقطع**

در دشل دورهٔ پرگار اینجا هر زمان | میکشد پنهان بخود انجام را آغاز من

نور [۲۹۶] علم بهستی خویش همه موجودات موهومه را خراب ساخته و هر موجود ممکن را گردش رنگ حالات اعتباریه او در پامالی انداخته و قابلیات استعدادیه هر حقیقت هنگام موجودیت آن از قوت بفعل می آید و لوازم ذاتیه هر ماهیت که دران پنهان بود حالا ظهور مینماید در و سر یکه رو سار الاحق حال میباشد و بال معامله سر داریست و تحمل باریکه اهل وقار را رومید هد مقتضای قوی دوشی بردباری ست غرضکه دوران سر توهم خودی هر موجود ذی علم را همچون سپهر دون بحوادث زمانه دوچار میگرداند و گردش حال خویش بسوی مشاهدهٔ بوقلمونی روزگار رسیده و اندو هر واحد سرگردان در امور و هیمهٔ خویش است و هر یک را دیدن عجائب خفیهٔ خود در پیش ست آنچه دیدیم دیدیم و آنچه خواهیم دید خواهیم دید وَجَعَلَ الاِنسَانَ عَلیٰ نَفسِهٖ بَصِیرَةً وَاللّٰهُ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ شَهِیدٌ **مطلع**

در من چو فلک بود نهان شور و شر من | صد فتنه عیان گشت چو گردید سر من

نور [۲۹۷] بدی و نیکی اضافی ما اعتباری ندارد و همان تقدیر الله بهمگی که میخواهد نتائج آن بظهور می آرد گاهی بمقتضای اسمای جلالیه بر دفتر خیرات بعضی خط حَبِطَت اَعمَالُهُم میکشد و گاهی بمقتضای اسمای جمالیه بر صفحهٔ سیآت بعضی سطر اُولٰئِکَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّآتِهِم حَسَنَاتٍ رقم میکند و گاهی بدست قدرت واجبیه دروازهٔ وَمَن یَّعمَل مِثقَالَ ذَرَّةٍ خَیرًا یَّرَهٗ وَمَن یَّعمَل مِثقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَّرَهٗ میکشاید و گاهی از دریچهٔ رافت ربانیه جمال لَا تَقنَطُوا مِن رَّحمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَغفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا مینماید غرضکه هر زمان همان معامله یَفعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحکُمُ مَا یُرِیدُ از ازل تا ابد در میانست و هر آن همان ظهور جلوهٔ کُلَّ یَومٍ هُوَ فِی شَأنٍ ست خدا کند که تموج دریای وَمَا تَشَاؤُنَ اِلّا اَن یَّشَاءَ اللّٰهُ موج توفیق نیک در دل ما قاصران برانگیزد و پردهٔ غفلت از پیش نظر باطن ما غافلان برخیزد و در هر فعل مشاهدهٔ تجلی لَا حَولَ وَلَا قُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ نمائیم و بدستگیری مَن یَّهدِهِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ براه راست در آئیم و عافیت دارین نصیب بود و طاعت مقبول و معاصی معفو شود **بیت الغزل**

حیران بد و نیک خودم آه چه پرسی | چون جوهر آئینه ز عیب و هنر من

نور [۲۹۸] نزدیک رهروان طریقت و راه دانان حقیقت هر سالک مسلک حق پرستی تا که روح در قالب دارد همان در جلو پیشوای طریق وَاعبُد رَبَّکَ حَتّیٰ یَأتِیَکَ الیَقِینُ میدود و تا که روز را بشب و شب را بروز می آرد همان بر جادهٔ مَنِ استَویٰ یَومَاهُ فَهُوَ مَغبُونٌ میرود و حاصل آنکه تا زنده است سلوکش تمام نمیشود و طی منازل بسیارش در پیش می بود در حالت زندگی گمان منتهی شدن خیال خام ست و خود را از رسیدگان شمردن نارسائی تمام ست هشدار هشدار و همراه هر دم قدم را بپیش گذار و هر آن در راه خداطلبی بدو تا که نمیری از طلب آسوده مشو که

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

شمع پیر شو بیاموز همین معنی دارد حق تعالی خاتمهٔ بخیری میسر آرد و تا که جان در تن ست همین معامله سفر در وطن ست **مقطع**

ای درد محالست که بی مرد نم اینجا | چون زندگی اتمام پذیرد سفر من

نور[۲۹۹] تا چند دریاد پر فساد و خیال سراپا اختلال زلف و کاکل این خوبرویان زشت خوبان باید زیست و تا کی درین گرفتاری تشتت و پراگندگی بوده بسوی خسته حالی و شکسته بالی خود نباید نگریست که مزاج آزاد طبعیان وارسته دل و جمعیت دستگاهان بحق مشتغل هرگز قبول و گوارا نمی نماید که باین آشفته دلی و پریشان خاطری زندگانی بسر آید **مطلع**

تا کی در یاد زلف خوبرویان زیستن | دل نمی خواهد باین حال پریشان زیستن

نور[۳۰۰] اندرین غمکدهٔ ماتم فزای دنیا و درین بزم خراب مهیای فنا مانند شمع همه تن چشم گریان و دل بریان باید بود و تا دم مرگ درهمین سوز و گداز زیست بسر باید نمود که روشنی این کلبهٔ احزان بی نور ازین مشعل افروزی صاحب نگاهان روشن ضمیر ست و رونق این انجمن پریشان بیسر و از همین جانگدازی و دلسوزی آگاهان با تاثیر ست **بیت الغزل**

اندرین بزم خراب از ابتدا تا وقت مرگ | شمع سان باید همین سوزان و گریان زیستن

نور[۳۰۱] خلوت گزینی و گوشه نشینی برای شهرت و نام محض حماقت و خیال خام ست و عبادات شاقه و ریاضات شدیده جهت فریب و مغالطهٔ جهلا و عوام صرف جهالت و دام ست و بالفرض اگر چله کشیدن و رو از همه نیک و بد خلق پوشیدن در گمان خود بخیالات باطله و نیات فاسده نباشد باز تارک جمعه و جماعت گردیدن و بانهج اسلام رهبانیت ناحق شریک گردانیدن چه ضرور ست و چون مجنون و دیوانه وحشت از هر خویش و بیگانه ورزیدن و مثل وحوش و طیور هر کنج و ویرانه خزیدن از حسن آدمیت خیلی بعید و دور ست ای کشتهٔ لذت شهرت نام و گم گشتهٔ دشت اوهام اینقدر مانند عنقا از خلق پنهان زندگانی نمودن چه لطف دارد و اینهمه در محبوس خانهٔ روپوشی و سخت کوشی زندانی بودن کدام حلاوت بدست می آرد **بیت الغزل**

بگذر از خلوت گزینی تا بکی از بهر نام | همچو عنقا اینهمه از خلق پنهان زیستن

نور[۳۰۲] از خود رفتگانِ حالت فانی الله را تموج سرا کستان موهومات کونیه زنجیر پا نمیشود و پرواز کنندگان عروج الی الله را دام و قفس مقیدات امکانیه گرفتار خود نمیکند که موجب همه گرفتاریها گرفتاری خودی خویش ست و هر کس را هردم همین بلا در پیش ست از دست خود باید رست تا از همه آزاد شوی و از پهلوی خویش باید جست تا در قابوی کسی نروی من بعد هر وقت فراغ تام ست و آزادگی از هر دام ست

ای در چشم دامی بر من نظر ندوزد | مانند رنگ اینجا از خود پریده ام من

نور[۳۰۳] قدر خاک بیزان دشت نایافت که در وادی مقدس ذات بحث سر گردانند این گلچینان چمن اسما و صفات چه میدانند جائیکه عنقای بلند پرواز مدرکهٔ آن قدسی نژادان قدرت بال کشائیها ندارد آنجا طاؤس نقش طراز خیال این ملوث نهادان طاقت پر افشانیها نیارد تا بآسمان گمان آن حدید البصران زمین یقین این کوته نظران همسر نمیشود و یافت این پست فطرتان برابر نایافت آن عالی همتان نمیبود **فرد**


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی

چه امکانست در میدان ذات بی نشان رو یقین تو رسد ای شیخ تا گر و گمان من

نور ۳۴ در بدو فطرت بنیاد عمارت این بدن خاکی از ریختن ریخته اند و از هر طرف صد گونه گرد حوادث بر طبع نازک پیکر انسانی بغربال فلک بیخته اند پس اگر نظر بر ابتدا و انتهای خود کشائی و حال و مآل خود را ملاحظه نمائی هیچگاه از دید فنا غافل نشینی و هر لحظه درستی کار خویش را مستعد شکستگی بینی و دریابی که این گردنکشی مینای هستی آخر سر بسنگ نیستی میزند و هر دم این تنگظرف وجود اعتباری از آمد و رفت نفس جان میکند رباعی

گر اول و آخرست پیش تو عیان ایمن منشین زیر سپهر گردان دریاب که ز ابتدای خلقت اینجا
سنگ ست چو شیشه در خمیرت پنهان

نور ۳۵ ز ظلمت غفلت دیدهٔ دل را کور مینماید و بی توجهی باصلاح خویش خانهٔ تنبه را بی نور میفرماید هر لحظه موشگافی در عیب جوئی نفس خود باید نمود و هر لحظه در هنر بینی خویش راه دقت باید پیمود چنین در حق خود عیب اندک را بسیار باید پنداشت و هنر بسیار را اندک باید انگاشت و آئینهٔ صفای قلبی را مدام بحضور باید داشت و علم سرکشی نفسانیت هیچگاه نباید افراشت تا باشد که جلوهٔ سعادت دارین رو نماید و تجلی قبول حق و بندگان خاص او در کونین ظهور فرماید برخیز و قدم در همین راه بنه و فرصت وقت را از دست مده و الا هر کس را مردنی در پیش ست و همان اعمال و خصال خود وبال گردن خویش ست والله هو الموفق رباعی

غافل مشو و دیدهٔ دل کور مکن کاشانهٔ انتباه بی نور مکن
عیب و هنر خویش همه وقت ببین آئینه ز پیش روی خود دور مکن

نور ۳۶ حیف صد حیف اگر پریشان نظری تو چون آئینه بیهوده چشم بطرف این و آن بگشاید و حقیقة الامر را ادراک ننماید و افسوس هزار افسوس اگر روشن طبعی تو مثل شمع شعله زنی آتش هوس فرماید و حالت سوز و گدازی در دل پیدا ننماید ای غفلت شعار هرزه کردار اندکی از خود بینی چشم بپوش و در تحصیل خود شناسی بکوش و بگشاد و بست مژگان دیدهٔ حسرت دست افسوس مسا و مانند شعله هر زمان مشاهده از خودروی خویش منما تا از جماعهٔ عرفای اولوا الابصار شوی و در جرگهٔ جهلای لَهُمْ اَعْیُنٌ لَا یُبْصِرُوْنَ بِهَا نروی رباعی

حیف ست نظر باین و آن بگشودن شعله زن آتش هوسها بودن ای شمع درین بزم ز خود چشم بپوش
تا کی کف افسوس بمژگان سودن

نور ۳۷ تیز نظران چشم یقین که خانهٔ دل را بنور ایمان روشن میدارند مدام بر سیر و سلوک ترقیات باطنیه همت میگمارند بعد مردن هم کارخانهٔ آن عالم را موجود چون این عالم می بینند و گل بقای نفس ناطقه بدست ایقان در دامن اعتقاد می چینند ولبعث بعد الموت را امر یقینی میخوانند و از گور تا میدان حشر سفر در پیش میدانند و می فهمند که طی منازل بهشت و دوزخ هم روبکارست و دیگر انسان مرحوم را تگ و دو و معاملات بسیارست حق سبحانه بفضل خود فرماید و برافت و رحمت پیش آید و روی اینهمه عالمها بوجه احسن نماید و باب مغفرت و بخشش کشاید بمنه و کرمه رباعی

گر چشم دلست روشن از نور یقین از سیر و سلوک خویش غافل منشین یعنی در گور هم سفرها باشد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

چون ریشه دویدنی ست در زیر زمین

نور ۳۰۸ این هستی بی ثبات که آئینه دار جلوهٔ نیستی ست محل اعتماد نیست تا بنیاد طول امل بران نهاده شود و این میدان حیات که سراسر پامال حوادث فلکی ست جای برانگیختن فساد نیست تا بعداوت کسی دران استاده شود خود بخود بهمامی میزد و نقش فنا می پذیرند پس اگر بحکم زمانه مهلت دهر و خوان نعمت فرصت پیش تو نهند باید که همگی عجز و فروتنی اختیار نمائی و از آمد و رفت نفس هر دم پیغام اجل اصغا فرمائی و منتظر وزیدن نسیم قبول باشی و خود را در نظر خویش هیچ نتراشی و نه از کسی رنجی و نه کسی را رنجانی و چندانکه دارند بطور مردگان مانی باشد که دران عالم نیز ترا نیازارند و بسهولت و خوبی ازینعالم هم بردارند و هو الرؤف الرحیم رباعی

بر هستی خود نه اعتمادی میکن
نی بهر کسی قصد فسادی میکن
چندی اگرت زمانه اینجا دارد
خاکی شو و انتظار بادی میکن

نور ۳۰۹ آرام نخست درین محنت سرا کجاست تا دلی بفراغ خاطر یکدم بیاساید و مجال چیدن گل مقصود درین باغ تو هم کراست تا کسی دست تمنا بسوی مطلبی دراز نماید آنانکه نازک مزاجان گذشته دل مانند شبنم نفسی چشم گریان بتماشای این گلستان وهم میکشایند و سوای دید عبرت از ثمر خواهشی مردم چشم را حریص نظر نمی فرمایند و میدانند که این خارزار سراپا آزار نه محل گل و ثمر چیدنست بلکه صرف برای دیدن و عبرت و خبرت گزیدن ست فَاعْتَبِرُوا یا اُولِی الْاَبْصار رباعی

در باغ جهان نرسته آرامیدن
منظور گلی نیست ازینجا چیدن
مثل شبنم بچشم گریان نفسی
ما آمده ایم از برای دیدن

نور ۳۱۰ اگر شمع اخلاق حمیده کاشانهٔ باطن را روشن نماید و مصقلهٔ تهذیب زنگ اوصاف ذمیمه از آئینهٔ دل زداید یعنی حالت فنا فی الله و کیفیت قلب آگاه میسر آید و صفای کلی و اطمینان قلبی و نفسی رو نماید پس بطرف هر که چشم حقیقت بینی کشائی بغلبهٔ شهود وحدت خود را همه او نمائی و بالکل ضد و خلاف از خاطر تو رفع شود و هیچکس و هیچ شی مکروه طبع تو نبود و سراسر راضی برضای الهی باشی و در ذهن خویش هیچ امر را مرغوب و غیر مرغوب نتراشی هر چه ترا در پیش آرند آرند و هر که مقابل دارند دارند خود را مدام همان مستغرق صفا در صفا یابی و روی دل خویش را از هیچ چیز و هیچ شخص نتابی مگر بحکم شریعت مصطفویه و طریقهٔ محمدیه تا شهود حق هم از نظر غائب نشود و سر رشتهٔ ادای حقوق نیز از دست نرود رباعی

گر زنگ ز دل زداید اخلاق نکو
با هر که شوی دو چار گردی همه او
چون اهل صفا باهمه صاف نبو
آئینه ز هیچکس نمی تابد رو

نور ۳۱۱ هرزه باری حدیث نفس پیمانهٔ دل غفلت پیشگان را پر میسازد و بیهوده کاری اندیشهای فکر معیشت همت مردانه را در ورطهٔ مایوسی می اندازد نالیدن دل یاس منزل را غیر او هیچکس نمی شنود تا نظر رحم بر حالش نماید پس چرا از نالی باید نمود و بیصرفه گوئی افسانهٔ خطرات قلبیه را جز او کسی سامع نمی بود تا نگاه ترحم بر احوالش کشاید پس برای چه اینهمه باب اضطرار باید کشود دل و زبان را از کلمات شکوه و شکایت بالکل خاموش باید داشت و در چمن ظاهر و باطن همان تخم رضا و تسلیم باید کاشت آنچه شدنی ست خود بخود بهر بهانه میشود و امر ناشدنی بهیچ تردد و تدبیر صورت پذیر نمی بود لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ فتوکل علیه و فوض امرک الیه رباعی



بر کرده حکایت نفس پیمانهٔ تو — رفتست کجا همت مردانهٔ تو
تا چند بنالی ای دل هرزه درا — نشنید کسی بجز تو افسانهٔ تو

نور ۲۱۲ دل دادگان لقای شاهد تنزیه که پرده نشین مرتبهٔ غیب الغیب ست از دست قوت یقین گلهای تجلیات گوناگون او را در دامن خیال بعالم شهادت می چینند و از خود رفتگان جذب الٰهی که جذاب القلوب مومنین بلاریب ست جمال باکمال او را مدام در آئینهٔ صفای باطن خویش می بینند و پرده کشای معاملهٔ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ میشوند و بر جادهٔ مطالعهٔ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ میروند و صفات اعتباریهٔ خود را ظل و مظهر صفات حقیقیهٔ او میدانند و خالی محض از خود گشته آیهٔ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ بزبان حال و قال میخوانند و محو در حالت حضور و شهود او گردیده بخیال دهان بی نشان او لب و دهان خود را بوسه داده میخروشند و بانواع دیوانگیهای شورش عشقیه میجوشند و ارباب السکر معذورون و لا یومن منکم احد حتی یقال له مجنون

رباعی

از خود بردم خیال آن روی نکو
وز پرده بصد رنگ برون آرد رو
از بسکه تصورش مرا محو نمود
لب بر لب خود نهاده بوسم لب او

نور ۲۱۳ اگر گل گلستان هستی از شگفته دلیهای حضور و آگاهی نمی توانی که شوی برو و از داغ حسرت و ندامت این روسیاهی لالهٔ چمن سوخته جگریهای طلب شو باشد که رفته رفته بهار گلشن مقصود بینی و اگر ماه سپهر حق پرستی از روشن ضمیریهای عبرت و خبرت نمی توانی که گردی برو و از حلقه بگوشی منور دلان هاله وار پیرامون این مهوشان بگرد بود که شده شده در حلقهٔ قربت عالین نشینی ای قطرهٔ بحر وجود حالا که تعین سست هستی اعتباری گرفته گره تقید کمالات انسانیه سخت مستحکم نما و اقتدای کامل انسان بکمل اختیار فرما و اگر گوهر آبدار سلک مقربین نمی توانی که شوی جهدی کن تا مثل ژاله دانهٔ سبحهٔ ابرار گردیده باخلق نکوئی در گور روی وباللّٰه التوفیق

رباعی

گر گل نشدی بداغ دل لاله بشو
ور ماه نهٔ برای خود هاله بشو
ای قطره درینجا گره سخت مبند
گر دُر نتوان گشت برو ژاله بشو

نور ۲۱۴ آن آصف را أَنَّا اتَّخَذْنَاكَ إِلَىٰ رَبِّنَا وَسِيلَةً فَانْصُرْنَا وَاهْدِنَا إِلَيْهِ سَبِيلًا يَا نُونُ انْصُرْ يَنْصُرُ اللّٰهُ النَّاصِرُ نَصْرًا جَمِيلًا اللّٰهُ رَبِّي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخَذْتُهُ وَكِيلًا وَلَمْ أَتَّخِذْ غَيْرَ رَبِّي خَلِيلًا وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا وَهُوَ جَعَلَنِي بُرْهَانًا مِنْهُ لِأَكُونَ عَلَى النَّاسِ وَكِيلًا وَعَلَّمَنِي تَأْوِيلَاتِ الْآيَاتِ وَهِيَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّٰهِ قِيلًا إِنَّ هٰذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا فَسُبْحَانَ الَّذِي أَلْقَىٰ عَلَىٰ كَلِمَاتِهِ التَّامَّاتِ وَأَهْدَىٰ إِلَىٰ آيَاتِهِ الْبَيِّنَاتِ لَا تَتْلُوهَا عَلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَبِالَّذِي اتَّبَعَ نَبِيَّهُ وَكَانَ اللّٰهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَبِالَّذِينَ جَعَلَهُمُ اللّٰهُ لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا وَكَانَ ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيرًا إِنْ يَشَأْ يَكْشِفْ عَلَيْكُمْ هٰذَا وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَجْتَبِي مِنْ ذُرِّيَّةِ حَبِيبِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَجْعَلُهُ بَشِيرًا وَنَذِيرًا هُوَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هٰذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ مِنْهُ وَكَانَ اللّٰهُ بِنِيَّاتِكُمْ سَمِيعًا بَصِيرًا هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ كَلِمَاتِهِ عَلَىٰ قُلُوبِ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَاهُمْ وَلَوْ حَسِبَهُ الْكَافِرُونَ أَمْرًا عَسِيرًا وَآتَاهُمْ عِلْمَ الْكِتَابِ أَحْسَنَ تَأْوِيلًا

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

وَاَحسَنَ تَفسِیراً وَلَوِاجتَمَعَ الجِنُّ وَالاِنسُ لَم یَاتُوا بِمِثلِ هٰذا وَلَو کانَ بَعضُهُم لِبَعضٍ ظَهِیراً لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ فَاتَّخِذهُ وَکِیلاً وَنَصِیراً فِی اَستِم
اَنَّہٗ لَیسَ بِقادِرٍ عَلیٰ ذٰلِکَ کَلّا بَل رانَ عَلیٰ قُلُوبِکُم اِنَّ رَبِّی یَتَکَلَّمُ دائِماً لَنَفِدَ البَحرُ قَبلَ اَن تَنفَدَ کَلِماتُ رَبِّی وَلَو جاءَ رَبِّی بِمِثلِہٖ
بُحُوراً کَثِیراً رَبِّ اغفِر لِی وَلِوالِدَیَّ وَارحَمهُما کَما رَبَّیانِی صَغِیراً وَلِاِخوانِی سِیَّما اَخِی الَّذِی شَدَدتَ بِہٖ اَزرِی وَاَشرَکتَہٗ فِی
اَمرِی وَنَوَّرتَہٗ وَاَدخِلنا فِی رَحمَتِکَ وَاَنزِل عَلَینا بَرَکاتِکَ لِتَکُونَ عِیداً لِاَوَّلِنا وَآخِرِنا وَطَهِّرنا یا مُطَهِّرَ اَهلِ البَیتِ تَطهِیراً
کَی نُسَبِّحَکَ کَثِیراً وَنَذکُرَکَ کَثِیراً اِنَّکَ کُنتَ بِنا بَصِیراً سُبحانَکَ لا اِلٰهَ اِلّا اَنتَ لَیسَ لِی سِواکَ مُعاوِناً وَلا ظَهِیراً مَن ذَا الَّذِی
یَشفَعُ عِندَکَ اِلّا بِاِذنِکَ اَللّٰهُمَّ اَسلَمتُ نَفسِی اِلَیکَ وَوَجَّهتُ وَجهِی اِلَیکَ وَفَوَّضتُ اَمرِی اِلَیکَ وَاَلجَأتُ ظَهرِی اِلَیکَ
لا مَلجَأَ وَلا مَنجا مِنکَ اِلّا اِلَیکَ آمَنتُ بِکِتابِکَ الَّذِی اَنزَلتَ لا رَیبَ فِیہِ هُدًی لِلمُتَّقِینَ اَلَّذِینَ یُؤمِنُونَ بِالغَیبِ وَیُقِیمُونَ
الصَّلٰوةَ وَمِمّا رَزَقناهُم یُنفِقُونَ وَالَّذِینَ یُؤمِنُونَ بِما اُنزِلَت اِلیٰ سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ خَیرِ المُرسَلِینَ وَما اُنزِلَت مِن قَبلِہٖ صَلَّی وَسَلَّمَ عَلَیہِ
وَعَلیٰ اِخوانِہٖ اَجمَعِینَ وَبِالآخِرَةِ هُم یُوقِنُونَ اُولٰئِکَ عَلیٰ هُدًی مِن رَبِّهِم وَاُولٰئِکَ هُمُ المُفلِحُونَ وَهُمُ المُحَمَّدِیُّونَ الخالِصُونَ وَعِبادُکَ
الصّالِحُونَ المُخلِصُونَ وَآمَنتُ بِنَبِیِّکَ الَّذِی اَرسَلتَ لا شَکَّ فِی حَقِّیَّتِہٖ بِالهُدیٰ وَدِینِ الحَقِّ لِیُظهِرَہٗ عَلَی الدِّینِ کُلِّہٖ وَلَو کَرِهَ المُشرِکُونَ
رَحمَةً لِلعالَمِینَ وَشَفِیعاً لِلمُذنِبِینَ صَلَّی عَلَیہِ وَسَلَّمَ وَعَلیٰ آلِہٖ وَاَصحابِہٖ وَاَحبابِہٖ اَجمَعِینَ یا سَیِّدَ المُرسَلِینَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ سَنَدَ الاَوَّلِینَ
وَالآخِرِینَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیکَ وَعَلیٰ جَمِیعِ نُوّابِکَ اِلیٰ یَومِ الدِّینِ اَلحَقُّ اَنتَ مِن نُورِ اللّٰهِ وَالخَلقُ مِن نُورِکَ وَقَد رَاَینا جَمالَ الحَقِّ
فِی مِرآةِ ظُهُورِکَ ه

زهی جبین تو آیینه جمال اله	صدقت اشهد ان لا اله الا الله

نور ۳۱۵ آز و فتیله نقطه هستی موهوم سویدای دل این موجود اضافی گردیده و وجود اعتباری من خلعت پیکر هیولانی پوشیده عجب بوقلمونی امتیازات رنگارنگ در خویش پیدا گردانیده و طرفه نیرنگی اعتبارات گوناگون در خود بهم رسانیده که چون عالم خواب در خیال خویش هنگامهٔ جهانی برپا نموده و آیینهٔ علم خود را جلوه گاه عالمی فرموده غرضکه این طلسم قدرت حق هر جا پرده از روی ادراک می کشاید خلقی را در حمین خود با خویش مشاهد می نماید فَانظُر وَلا تَغفُل

رباعی

تا هستی موهوم بدل جا کرده	در خویش صد اشیا پدید کرده
همراه خود آورده جهانی بنمود	خوابیکه خیال من تماشا کرده

نور ۳۱۶ موشگافان زلف تدقیق هر چند پردها از روی تحقیق دریدند لیکن هیچگاه رخ بی پردگی حقیقت مِن حَیثُ هِیَ هِیَ بچشم ادراک ندیدند و اینهمه افسانهٔ حقائق و معارف ذات و صفات الٰهیه که زبانی عرفاء الله گوش زد هر خاص و عام گردیده همان در ضمن قصهٔ اضافات و اعتبارات علمیه طاقت بشریه تبیین رسیده و آن مشاهدهٔ ذات اقدس نظراً الی نفسه چنانچه برقع پوش غیبت محض بود همچنان ماند و حضرت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام بحضور این جناب همین کلمهٔ ما عَرَفناکَ حَقَّ مَعرِفَتِکَ خواندند پس با اینهمه عجز ادراک مدام مستغرق در شهود همان ذات باید بود و باب کاشانهٔ وَالَّذِینَ یُؤمِنُونَ بِالغَیبِ

بروی دل هدایت مآب خویش باید کشود و الیه ترجع الامور کلها و ان کان هو و رآء الوراء رباعی

هر چند که پردها دریدند همه — روی بی پردگی ندیدند همه
افسانهٔ او که گوشها پر کرده — در قصهٔ ما و من شنیدند همه

نور ۳۱۷ جمال همه عجائب آیات آفاقیه و انفسیه در آئینهٔ وهم انسانی جلوه گرست و معاملهٔ سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم مخصوص بافراد نوعیهٔ بشرست چه دشت و دریا و چه کوه و صحرا و چه دست و پا و چه دیگر اعضا و قوتها جمله در توهم انسانی بتفصیل کیفیت امتیازیه بهم رسانیده و قوت ممیزهٔ انسانیه اینهارا اینقدر مفصل و ممتاز گردانیده پس بحکم تقدیر الهی دورهٔ فلکی ریشهٔ اندیشهٔ انسانی در زمین تشخص او دوانده و نهال اندیشه را درین خاک پاک سرسبز گردانده و جمیع موجودات انفسیه و آفاقیه را در مرآت اندیشهٔ او جلوه فرما گردانیده و نقش بر صفحهٔ خاطر او نشانیده و عجب سرگشتگی دور توهم را بحرکت آورده و زمام وجود عالم صغیر بدست انسان کبیر و لجام ظهور انسان کبیر بید عالم صغیر سپرده فتبارک الله احسن الخالقین رباعی

نی دشت و نه دریا و نه کوه و بیشه — نی دست و نه پا و نی رگست و ریشه
سرگشتهٔ بدور وهم هستیم ای درد — باجمله باندیشه بما اندیشه

نور ۳۱۸ وقوع مصیبت در حالت عشقیه علی قدر حالست و نزول بلا در نسبت حبیه بمقدار کمالست بیان اشد البلاء علی الانبیاء کشف همین راز می نماید و تبیان ما اوذی نبی کما اوذیت پرده از روی همین سر میکشاید ازینجاست که ائمهٔ اطهار رنجهای بسیار در دنیا کشیدند و گرفتار انواع مصیبتها گردیدند و صحبهٔ کرام از کفار بدانجام چه اذیتها دیدند و چه جدال و قتال ورزیدند و مشائخ با احترام و اولیای عظام بارِ چه قدر تکلیفها برداشتند و بار چه مقدار المها انباشتند بهر حال سنت الهیه همین ست و مقتضای بزرگی ظاهری و باطنی این ست بیچاره گمنامان کالانعام در کدام قطار و شمار اند و ببدنامی و نیکنامی چه کار دارند حق تعالی هر وقت تائید خود رساند و از شر و مخالفان محفوظ دارد و خاتمه بخیر گرداند و عافیت دارین بظهور آرد رباعی

در عشق مصیبت ست بر قدر شکوه — یعنی باشد بحسب شورش اندوه
هر سخت دلی بهر من دیوانه — دامن پر کرده است از سنگ چو کوه

نور ۳۱۹ هر چند وجود واجب تعالی و تقدس نظر بغنا از وجود و عدم ممکنات همان کاشف راز و ما ظلمهم الله در هر آنست اما وجود ماهیات ممکنه موجوده باعتبار اقتضای وجوب بالغیر همین پرده کشای معاملهٔ و لکن کانوا انفسهم یظلمون هر زمانست علی الخصوص ظهور این هستی موهوم امکانی در آئینهٔ علم انسانی عجب فتنه پردازی معاملات کونین نموده و طرفه باب ابتلای نعمت و نقمت بروی انسان کشوده الحق اذا ما ابتلاه ربه فاکرمه و نعمه فیقول ربی اکرمن و اما اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن و الا این بیچارهٔ حقیقت معدومه بالذات انسانیه را با راحت و رنج چه کار بود و بهشت و دوزخ چرا الواب خود بروی میکشود آنهمه وبال علم هستی خویش ست خواه انچه هست و خواه انچه در پیش ست که مانند صحرا دامن ما را همان غبار ما آلوده ساخته و خاک تشویش بر سر امتیاز ما انداخته باران رحمت

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

الهی این غبار را بنشاند و با ثبات نهال حضور و آگاهی این خاک را سرسبز گرداند و معاملهٔ اَحْیَی الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا بمیان آرد و خاتمه بالخیر کرده ناجی در گور سپارد بتصدق رسول خود و مرشد مقبول من وَهُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِیْمُ رباعی

تا هستی موهوم کرم فرموده
صد باب کدورت بدلم بگشوده
یعنی که بسان دشت ای درد مرا
دامن بود از غبار خود آلوده

٣٢٠ نور چون غبار هستی ممکن موهوم در صحرای امکان از زمین موجودیت اعتباریه بر خاسته در هوای فنای اضافی مضمحل میشود هر طرف ازین مشهودات بی ثبات پس ماند که بنسبت اضافیه بآن تشخص معلوم مرکب رانده در ذهن خود داشتند بقدر قوت و ضعف تعلق خاطر و حالت محبت هرزه درائی ناله و آه گرم نوحی بود اعنی عزیزان و دوستان جزع و فزع مینمایند و بگریه و زاری می آیند با آنکه هر نفس خود نیز همان راه ناپیدائی می پیمایند و در سراغ آن خویش را هم گم میفرمایند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ رباعی

بر خاست غبارم چو ازینجا ناگاه
صد قافلهٔ ریگ روان گشت تباه
در فکر سراغ آن بصحرای عدم
هر سو جرس آهنگ شده ناله و آه

٣٢١ نور از خودروی من بیقرار را پای سعی در کار نیست که بی اختیار هر دم از خویش میروم و گرانباری من سبکبار را هیچ اعتبار نه که ناچار هر نفس از بار وجودی سبک میشوم اگرچه تمام عرصهٔ هستی من ممکن در سر آمد و وقت عالم وجوب بالغیر گذشت اما سایه وار هیچ گامی بپا مردی خود جائی ننهادم و در مقامی بقصد خویش از پا نیفتادم راهبری نور وجوبی هر جاییکه برده برده و تقدیر واجبی بدست هر مرتبه که سپرده سپرده اَلْحُکْمُ لِلّٰهِ وَالْمُلْکُ لِلّٰهِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ وَهُوَ الْقَوِیُّ الْمَتِیْنُ رباعی

کوهی هستم سبک ز وزن کاهی
هر دم روم از خویش و ندانم راهی
عمرم همه در سیر گذشت و لیکن
چون سایه بپای خود نرفتم گاهی

٣٢٢ نور آه من موهوم مانند عکس از هستی خود هیچ خبر ندارم و من معدوم از خودی خویش اثری بظهور نمی آرم همان شخص ست که بصورت خود مرا مشاهده مینماید و باب خودآرائی میکشاید روئی که من باظهار می آرم پرده کشائی از رخ او میفرماید و گل بهاری که من درین گلستان دارم چون برگ حنا رنگ بدست او پیدا مینماید صِبْغَةَ اللّٰهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً وَّنَحْنُ لَهُ عَابِدُوْنَ رباعی

از هستی خود مرا نباشد خبری
و ز من نکند ظهور در من اثری
در گلشن اظهار بهارم دارد
مانند حنا رنگ بدست دگری

٣٢٣ نور من سوخته جان مثل شمع در بزم کوران افروختم و از دلگرمی خویش بیهوده پیش ایشان سوختم نه کسی از روشن بیانی من سوز دل مرا شناخت و نه شخصی بر نور افشانی من نظر توجه انداخت لَهُمْ آذَانٌ لَّا یَسْمَعُوْنَ بِهَا وَلَهُمْ اَعْیُنٌ لَّا یُبْصِرُوْنَ بِهَا بلا تشبیه چون آفریدگار من ظهور و بطون من همان بر یکحال ماند و مرا آئینه دار همان جلوهٔ اَلْآنَ کَمَا کَانَ گرداند و هر چند که همه عیانم اما از چشم این بی بصران نهانم وَاللّٰهُ یَهْدِیْ لِنُوْرِهٖ مَنْ یَّشَاءُ وَهُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ رباعی

گل کردم و راز من نفهمید کسی
آگاه ز جلوه ام نگردید کسی
ظاهر شدم و همان نهفته ماندم
همچون سخنی که در نشنید کسی

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

نور ۳۴۴ طائفهٔ از هوس پرستان هنگام دسترس دنیوی دروازهٔ عیش و عشرت بروی نفس خویش می کشایند و جماعهٔ از جاه جویان وقت قدرت ظاهری باب نام آوری در خلق وامی نمایند و حال آنکه این هردو امر محض صنعت واهمهٔ بشریه است و صرف شعبده بازی توهمات طبیعیه و نفسیه آری این گرفتاران دام اوهام بزعم خود دیکچند داد هستی میدهند و بخیال خویش قدم براه کامیابی می نهند و در واقع کامی که آنرا موجود شمرده اند پرده کشای جلوهٔ ناکامی ست و نامی که در دانست خود برآورده اند قدم فرسای دشت گمنامی ست کار همانست که بعد موت بکار آید و در آخرت روی نجات نماید باقی همه نیرنگی حسبان و گمان ست و از مخترعات قوت واهمهٔ انسان چندی بهرچه خواهد خورسند شود و آخر دلالت و هم لطیفه خواند هم و آخر مآل همانفوت ست کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ رباعی

یا پایهٔ ناموری بنهادی	باری در کارگاه وهم بشری	چندی بخیال داد هستی دادی	ای آنکه در تعیشی ملکبنادی

نور ۳۴۵ گل دلی که رنگ محبت و بوی اتحاد دارد بهار افزای چمن شگفته خاطرهای محبان ست و سینهٔ بیکینه که هرطرف نور صفا در صفای بار د حاضر و غائب باهمه دوستان یکسان ست الحق که گل همیشه بهار همین دل بخلاف ست و آئینهٔ جمال یار چنین سینهٔ صاف ست و آن گل هرزه خند صوری خودانه وضع خویش دلریش ست و آن آئینهٔ تصور بند ظاهری زنگ آلود دورنگی پس و پیش است پس اگر خواهی که گل گلشن قرب الهی شوی نهال دوستی بندگان مقبول درگاه او در چمن باطن بنشان و اگر خواهی که در میدان کشف اسرار غیر متناهی روی آئینهٔ دل خود را جلوه گاه ارادت و عقیدت ایشان گردان تا گل خیریت دارین چینی و روی عافیت کونین بینی و حاضرانه و غائبانه یکسان باش و بخار نفاق روی خلوص را مخراش رباعی

گر از گل اتحاد داری بوئی	کی حاضر و غائب ست فرق موئی	از راه دو رنگیی که در بزم صفا	پشت آئینه را نباشد روئی

نور ۳۴۶ بادیه پیمای خرابهٔ دنیا را پای حرص و هوا در کار ست و الا چگونه در پی آن توان دوید و باده پیمای شوق خدا را دست برداشتن از ماسوی کیفیت بار ست و گرنه چسان بدرجهٔ سرشاری توان رسید پس چیزیکه دران سرگردانی و پریشانی بکار می آید درین سکون اطمینانی و جمعیت جاودانی بالکل نمی باید ضدان لا یجتمعان رباعی

چیزیکه ترا بکار آید جائی	در جای دگر نیست بآن پروائی	بی پا نتوان بادیه پیمائی کرد	پیمودن باده را نباید پائی

نور ۳۴۷ شاعری را امر سهل پنداشتن ناشی از جهل ست و نافهمیده از راه جهل هر کمال را بخاطر نیاوردن امر سهل ست که یا زهاد بحقیقت بسبب نادانی خود این تلامذة الرحمن را زیاده گو میپندارند و یا علمای جاهل طبیعت بجهت غرور کتب خوانی خویش این آئینه داران علّمه البیان را هرزه گفتگو می شمارند و الا سخن سنجی گرامی آید و سخن بامزه از دهان که ظهور می نماید بسیار نسبت درست قوی با مبدئی فیاض می باید تا کلام موزون دلچسپ از زبان بروز فرماید هر حیوان بیگانه از نطق این

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

معنی را در نمی یابد و هر آدم شکل بعید از انسانیت بار این امانت بر نتابد رباعی

یا در رهٔ علم و فضل مرکب رانی
سوی شعر انتم تحقیر مبین
گر ان من الشعر لحکمة خوانی

هر چند که در زهد شوی لاثانی
نور ۳۲۸ در میکدهٔ جذب و شوق

که مقام سکر است کیفیت فارغبالیها جوش میزند و عنکبوت قوت حیوانیه درین موطن تار و پود تعلقات فانیه بخاطر نمی تند و آزادگی تمام از گرفتاری ماسوی الله درین حالت میسر میشود و هر که یک نفس درین منزل می نشیند بی اختیار از خود میرود و دست برداشته از حرص و هوا که این مست بادهٔ استغنا دارد مانند دست سبو قابل بستن به پیش کس نیست و پای کشیده از طلب دنیا که چنین مرد با غنا بامن قناعت آرد مثل پای خم الای استادن در حضور ارباب هوش این وارستگان را هیچ دامی مقید خود نمی نماید و دل آزادهٔ ایشان بهیچ نوع در قید نمی آید رباعی

آزاد شود هر که نشیند نفسی
ای درد نه بست هیچکس دست سبو
زنجیر بپای خم نکرده ست کسی

در میکده از بسکه فراغست بسی
نور ۳۲۹ کفی بالله وکیلا و من اصدق

من الله قیلا سخن بست ساله است که چند سال بعد وصال قبلهٔ کونین کعبهٔ دارین اوصلنی الله الیه باحسن الایصال حضرت ذو الافضال در وقت خاص خوشی احوال و هنگام اختصاص قرب و اتصال از کرم و نوال این شکسته بال را بمژده وعدهٔ سه چیز سرافراز و خوشحال فرموده و از فضل بیکمال این خیر مآل را بشرف سعادت و هدایت و عنایت ممتاز و فرخنده فال نموده که ای درد حبیب و ای نالهٔ عندلیب ما ترا بسه امر عظیم الشان والانشان مبشر میسازیم و باختصاص این نوع ارشادهای خاص می نوازیم اول اینکه ای سر بریده درد باثر حشر تو بموجب من سعادة المرء ان یشبه اباه چنان بر صورت حقیقت والد بزرگوار و مرشد والا تبار تو خواهیم ساخت که اصلا هیچ یکی از خویش و بیگانه و کدام کسی از اجنبی و یگانه فرق همگیر نخواهد تساخت و دوم اینکه ای آیة الله عارف بالله ترا از سال ارتحال تو ازین جهان و ارحال انتقال تو ازین مکان پیشتر اطلاع و آگاهی خواهیم داد و برید اجل بنوید بلا خلل بیخبر بسوی تو در صورت خواهی نخواهی نخواهیم فرستاد و سوم اینکه ای صاحب توحید و ای مؤید بتائید چندی قبل از وقوع ایام موت و بیش از شروع هنگام فوت بسیار کرامات جلیه تصرفات قویهٔ تو ظهور خواهند نمود و مشیار شواهد و بینات بدیهیه چنان بوفور بلا فتور خواهند بود که بی اختیار و ناچار همه یار و اغیار بالاتفاق مقر حقیقت تو شده مطیع و منقاد خواهند گردید و طبع خویش و بیگانه حاضرانه و غائبانه بجز اقرار مجال انکار در خود نخواهند دید فالحمد لله والمنة که بمصداق انه لا یخلف المیعاد و احقاق و هو رؤف بالعباد رب ودود ایفای وعدهٔ آن چیزهای موعود فرمود و از همین جا کرامت ظاهره و باهرهٔ کمون و بروز آن امیر المحمدیین ناصر الملة والدین در حق این کمترین عقیدت گزین اول المحمدیین بچشم بصارت و بصیرت باریافتگان حضور پرنور روز افزون معاین و مشهود نمود و اکنون از بضع سنین جامع المتفرقین وصال این شوریده حال نیز همان بسن و سال سنون عمر شریف ناصرین و دنیای من آیدنی ربی بنصرة سره د

قدسی نگاری بهر گه بهره مکرر بمقرر و مقدر ساخت و شب و روز علی الاتصال بعنایات بیغایات و تفضلات بی نهایات و الهامات غیبیه و کرامات لاریبیه سراسر نواخت و بطفیل آن جناب هدایت مآب ابواب نموذجات جمیع معاملات قربات اخیرهٔ آنحضرت علیه الرحمة کشاده در ذیل آن امام عالیمقام پیشوای خاص و عام علی محمدٍ و آلهِ السّلام کشف اسرار فوق الاظهار و کنوز رموز پنهان مسکوتة البیان داد پس الحال درین سال که زمان قرب وعدهٔ وصال و اوان اشتعال آتش اشتیاق دلِ مشتاق اتصال بلا انفصال ست دل سردی ازینجهان فانی گرم بازاری و خریداری هوس زندگانی را خوب سرد و خنک گردانید و نفی ارادات و مرادات بفضل رحمانی جمیع خواهشهای طبیعی و نفسانی را بالکل بفنای اتم رسانید و مرغ روح چون حضرت عندلیب قدس علیه الرحمة والغفران و له الجنة و الرضوان از قفس تن همین مستعد پرواز ست و پیوسته از گریه و زاری بیقراری شوق و ذوق غریق رحمت حق شده در عجب سوز و گداز ست غرضکه خود را از پابندی بندگی خویش آزاد میگردانم و بصدق دل از ته جان میخوانم یا حیُّ یا قیّوم برحمتک استغیث اصلح لی شانی کلّه ولا تکلنی الی نفسی طرفة عین

بند مخمس

تا چند گرم این همه هنگامهٔ هوس	تا کی زنم بآتش دل باد هر نفس	بسیار بوده ام چو گرفتار این قفس
اکنون من و مجال خودم گریه ایست و بس	خود را ز بندگی خود آزاد میکنم	نور بجناب معلی القاب خلائق مآب

حضرت رب الارباب جل سلطانه و عم احسانه از بندهٔ فقیر ازلی و ابدی خواجه میر محمدی غفر الله له و کان معه بعد عرض بندگی و سرافگندگی که شعار عباد با اعتقاد و کار بندگان مسلمان ست معروض آنکه خداوندا ازانجاکه هر کسی بهر کس چیزی می نگارد و حرف و حکایتی بمیان می آرد و اهل معاملات باهمدیگر نوشت و خواند دارند و کلمه و کلام بر زبان قلم هم می آرند یعنی نوکران بسلاطین عرضداشتهای نویسند و غلامان بمالکان عرائض می نگارند و محبان بمحبوبان نامه و پیام می نویسند و طالبان بمطلوبان پیغام و سلام میفرستند این احقر العباد از خلائق آزاد که غیر از تو کسی را نمیداند و بکس کاری ندارد و همه گفته و نوشتهٔ خود با تخصیص بموقف نظر انور تو میگذراند و جمله قول و فعل خویش با تخلیص بمعرض سمع قبول تو میرساند و التماسی دارد که ای ملک حقیقی دو جهان و ای مالک این و آن و ای محبوب من و ای مطلوب جان و تن و ای بنده نواز بی نیاز و ای کارساز بی انباز از عبد ضعیف ناتوان بجز عجز و انکسار چه آید و از بندهٔ نحیف بیجان غیر از نیاز و افتقار چه شاید و از دست بیدستگاه این جاهل تباه سوای باب ندامت و شرمندگی چه کشاید و چون سایه باین خاکسار تیره روزگار از پا افتادهٔ عنان از کف داده هیچ جا غیر از سرافگندگی و عجز بندگی چه رو نماید واجب بود این مسکین در دلش بعرض رسانید و ممکن نا چیزی بود حقیقت و احوال خویش ظاهر گردانید زیاده یا رب صد ادب

بند مخمس

هر جا رویم رو ننماید بغیر عجز	از بندهٔ ضعیف چه شاید بغیر عجز	وز خاکسار خسته چه آید بغیر عجز
از دست ما دگر چه گشاید بغیر عجز	چون سایه فرش راه تو تکبیر سجود ما	نور روح مجرد انسانی پیش از

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

تعلق جسد جسمانی عجب نفحهٔ لطیف رحمانی و طرفه نفخهٔ شریف روحانی بود که اصلا احتمال بکار و بار شامت ندامت نداشت مطلقا توجه و خیال بگیر و دار غرامت ملامت نمی گماشت و زنهار بسر بار آزار قیامت قیامت نمی برداشت و هرگز هیچ بند گزند برپای استوار استقامت سلامت نمی گذاشت صرف از پابندی ابدان باین بند و زندان رسیده محض از گرفتاری احتیاجی اینهمه لنمود قیود خویش در هر حال مقید سلاسل و اغلال گردیده حق تعالی ازین تقیدات تعلقات آزاد مطلق گرداند و مادی نفوس محبوس قید خودی را از دام ما رهاند و بفضای فضا رساند و بر مسند نجات کلی نشاند

بند مخمس

پروای هیچ امر ملامت نداشتیم
باری بسر ز فکر قیامت نداشتیم
بندی دگر بپای سلامت نداشتیم
زین پیش کار و بار ندامت نداشتیم
زندان ما شد اینهمه بر ما قیود ما

نور تخم وحدت منشأ نشو و نمای شجرهٔ کثرتست و درخت کثرت بار آور ثمر وحدت پس مدام معاملهٔ شهود وحدت در کثرت و کثرت در وحدت نصب العین تماشائیان بهار اطلاقست و مطالعهٔ ظهور حقیقت در صورت و وجود صورت از حقیقت مد نظر حقیقت بینان گلشن آفاقست و همان آبیاری چشمهٔ هو الباطن ست که طراوت بخش گلستان هو الظاهر ست گردیده و همان نمود داری بذر هو الاول است که در صورت ثمر هو الآخر بظهور رسیده غرضکه از ابتدا تا انتها همان یک بهار فیض وجودی حقست که بچندین رنگها در چمن موجودات جلوه گر ست و همان بیرنگی تنزیه اوست که رنگ روی گلهای تشبیه در نظر یکدگر ست هُوَ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْم

بند مخمس

جز وحدت ذات جلوه گر نیست
کثرت که فزوده معتبر نیست
هر جا نگری کسی دگر هست
از اول و آخرت خبر نیست
تخم ست که تازه شد ثمر نیست

نور نظر علم حصولی بر روی کثرت میکشاید و امتیاز عالم و معلوم درین مرآت رو مینماید و از نقطهٔ یگانگی خط دوئی سر بر می آرد و تشخص عینیت را بصورت تثنیت دو جا میدارد و اگر چه از دوئی این آئینه داری نیرنگی ظهورات کثیره بچشم توهم دیده میشود اما در واقع پای شهود از دائرهٔ وحدت بیرون نمیرود زیرا که این علم آئینه ایست که پیش روی تو نهاده اند نه آنکه دروازهٔ از خود در روی بر تو کشاده اند فکر دوردوی از خویش منما و در پردهٔ تماشای خود مشاهدهٔ رعنائی صنعت او فرما مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ

بند مخمس

هر لحظه دوئی سری برافراخت
هر چند که باب وهم وا ساخت
چون علم نظر بکثرت انداخت
آئینه به پیش روست در نیست
لیکن نتوان ز خود برون تاخت

نور آب وجود مطلق در بحر مرتبهٔ وجود خود که تعین اعظم اوست از جوش علم تلاطم نموده و این موجها و حبابهای موجودات مقیده را در ضمن وجوب خویش اظهار فرموده که هر زمان در سطح ظاهر آب ظهور اعتباری مینمایند و باز بگرداب مرتبهٔ باطن آب فرو رفته اختفا میگرایند و هو یبدئ و یعید و اگر چه این کار و بار جزر و مد در ماهر آن جاری می بود اما نفس الماء هیچگاه از حالت الآن کما کان متغیر نمیشود و هر چند که قطرهٔ محقره پیش دریاچه مقدار است و حباب تنگ حوصله بحضور وسعت آن در کدام شمار ست لیکن همان آبست که محیط اینهمه صغیر و کبیر ست و حاوی بر این جملهٔ قلیل و کثیر و صغر و کبر و قلت و کثرت اینها در وحدت

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

نفسیهٔ آب جلّ تعدد و تکثر نینداخته و ماهیت آن را چیز دیگر نساخته پس ای تشخص حقیقت کاملهٔ انسانیه و ای گوهر صدف مرتبهٔ امکانیه باید که از حقیقت بینی رو نتابی و دریابی که ظاهراً و باطناً همه غرق آبی

بند مخمس

بحریست محیط بالضرورت | دریاب اگر بود شعورت | یک چیز حقیقت است و صورت
نوریکه از وست این ظهورت | جز آب بضاعت گهر نیست

نور ۳۳۵ کاروان ما و من اینجا همیشه گرم رو طریق سفر در وطن است و هر واحد از پیمانه ام ره نورد معاملهٔ خلوت در انجمن و با آنکه هیچکس هیچگاه از قید خودی نرسته هر آن از خود گریزانست و با وجودیکه احدی درین کثرت کده تنهای محض نگشته هر زمان یکه تاز درین میدانست پس ای حقیقت معدومهٔ امکانیه و ای صورت موهومهٔ انسانیه بکار رسیدن منظور داری که هر دم اینهمه تیز رو بهمال می آری

بند مخمس

ناکرده برون ز خویشتن پا | فرسود قدم ز خود روبها | زینگونه کجا بری تو خود را
هر لحظه بسان عمر این جا | در پیش ترا بجز سفر نیست

نور ۳۳۶ هر خودبین مغرور بخویش را غیر از خوبیها در خود بنظر نمی آید و هر نکته چین بد اندیش را سوای بدیها در دیگران نمی نماید و حال آنکه این دیدن خوبی خویش عجب بدی عظیمی ست که فتنهٔ اغترار و پندار پیدا میسازد و آن بدبینی دیگران طرفه عذاب الیمی ست که در ورطهٔ بدظنیها می اندازد پس تا مقدور عیب جوئی مردمان شعار خود مفرما تا همه هنرهای تو بر باد نرود و حتی الوسع نظر بخوبی خود مگشا تا مبدل به بدی نشود که چنانچه جوهر آئینه عیب آئینه است همچنین خوبی خود در چشم دل خار سینه است که از بر خود غلطیهای اوهام در خاطر منخلد و خودی خانه خراب تو اینهمه هنگامه برپا میکند عاد نفسک و تعال

بند مخمس

خود را چو بچشم خویش آری | برخوبی خود نظر گماری | وین طرفه خرابی ست و خواری
چون آینه جوهری که داری | عیب ست چو بنگری هنر نیست

نور ۳۳۷ هر چند که جز بهار وجود مطلق درین همه گلهای موجودات مقیده جلوه گر نیست و در گلشن ما و من هر سو غیر از تجلی او مشهود نظر نه اما آن معنی بیرنگ را که فی حد نفسه مبرا از رنگهای جملهٔ اضافات و اعتبارات است من حیث هو هو بچه طور توان دید و بآن ذات بی کیف که منزه از جمیع نسب و شیونات ست بلا واسطت اسماء و صفات چگونه توان رسید دامن این دشت همان پهنائی لا تدرکه الابصار پیش می آرد پس ای طلسم بند نیرنگی وحدت و کثرت و وجود بخش عالم غیب و شهادت

بند مخمس

گو جلوه فروش جا بجائے | این عقده دلی نمی کشائے
خود را تو بمن چسان نمائے | هر جا که منم تو در نیائی | جائیکه توئی مرا گذر نیست

نور ۳۳۸ بیداردلان حقیقت آشنا آگاهی اعتباری خود را هم هیچ کم از خواب غفلت نمی پندارند و تیزنظران صاحب ذوق کامیابی بردگی تجلیات را هم بیش از حجاب ذات نمی انگارند غرضکه مشاهدهٔ تنزیه صرف بجلوه نمائی تقدس خویش اینهمه خراب می نماید و آئینه داری همان مرتبهٔ علیا از شرم حضور همه تن غرق آب می فرماید و اگر چه مثل دیگر حوصله تنگان وجد و حال چنین بزرگان با کمال حباب آسا در ظاهر بگریهٔ شوق چشم تر ندارند اما در باطن از صفای قلبی مانند آئینه سراپا آب در بحر دیده دارند فانظر و تأمل

بند مخمس

بیدارم و جمله محو خوابم
بی پرده همیشه در حجابم
از دولت جلوه خرابم
وز شرم حضور غرق آبم
چون آینه چشم گرچه تر نیست

نور ۳۳۹ اگر طائر همت بال کشای بلند پروازیهای بی نیازی و استغناست فضای ترک و تجرید از دنیا و ما فیها برای تو بی انتهاست و نه هیچ سختی احتیاجی بال آزاده خاطری تو خواهد شکست و نه کدام رشتهٔ تعلقی پر فارغ بالی ترا تواند بست و در قفس جمیع اسباب بند نمانی و خود را از دام همه گرفتاریها آزاد گردانی و بی نیاز مطلق از ماسوی الله شوی و بی زاد و راحله بسوی کعبهٔ مقصود دوی و خود بخود همه کارهای تو بر آید و ترا هیچ از اسباب دنیا با خویش نباید بند مخمس

همت به بلندی ار گراید
تجرید تمام رو نماید
کارت همه خود بخود بر آید
اسباب ترا دگر چه باید
عیسی بفلک سوار خر نیست

نور ۳۴۰ اگر چه جلوه پرداز کلّ یوم هو فی شان هیچگاه از هیچکس روی ظهور خود پنهان نموده اما بر حجاب زدگان و علی ابصارهم غشاوة باب این راز نگشوده از رخ باطن پردهٔ غفلت باید برداشت و بر لوح دل خود آیهٔ فاینما تولّوا فثمّ وجه الله بخامهٔ یقین جازم باید نگاشت که برای دیدن جمال یار همین کشودن چشم اقرار در کارست و الآن شمع محفل اظهار با هر کس از هر جانب دوچارست والله علی کل شیء شهید بند مخمس

تو پرده ز روی خویش بردار
ای ورد برای دیدن یار
یک چشم کشودنست در کار
او رخ نهفته است زنهار
سعیت چو نگاه آنقدر نیست

نور ۳۴۱ ربّنا اتمم لنا نورنا و انت نور الانوار و تمّم لنا بالخیر ظهورنا بیدک الخیر و لک الخیار و یسّر امورنا و انت کاشف الاسرار و نوّر قبورنا فنعم عقبی الدار و کثّر لنا حسناتنا و انت الرحیم الغفّار و کفّر عنّا سیّآتنا و انت الکریم الستّار و توفّنا مع الابرار و احشرنا فی زمرة المقرّبین الاخیار اشهد ان لا اله الّا انت وحدک لا شریک لک انت ربّی خلقتنی و انا عبدک و علی عهدک و وعدک ما استطعت و ما توفیقی الّا بک علیک توکّلت و الیک انیب لا حول و لا قوّة الّا بک و انا الضعیف العاجز ظلوم و جهول و اشهد انّ سیّدی و مولائی و شفیعی و رجائی محمّد ن المصطفی احمد المجتبی سیّد المرسلین خاتم النبیّین صلّی الله علیه و سلّم و علی آله و اصحابه عبدک و نبیّک و رسولک و انّ ربّی و مرشدی امیر المحمّدیّین ناصر الملّة و الدین تحیّاتک علیه و علی ذرّیاته و احبابه عبدک و ولیّک و مقبولک و انّ وعدک حقّ و لقاءک حقّ و الساعة آتیة لا ریب فیها و انت تبعث من فی القبور و اجعلنی اوّل المحمّدیّین الخالصین و علی قبولک ابوء لک بنعمتک علیّ و علی والدیّ و ابوء بذنبی اعوذ بک من شرّ ما صنعت و لا تقنی الّا برحمتک یا کریم فاغفر لی ذنوبی کلّها انّه لا یغفر الذنوب الّا انت و تب علیّ انّک انت التوّاب الرحیم یا حیّ یا قیّوم برحمتک استغیث اصلح لی شانی کلّه و لا تکلنی الی نفسی طرفة عین اسألک الرضاء بعد القضاء و برد العیش بعد الموت و لذّة النظر الی وجهک و شوقاً الی لقائک بطفیل سیّد المرسلین شفیع المذنبین و فی ذیل امیر المحمّدیّین وسیلتی فی الدنیا و الدین آمین یا ربّ العالمین صلواتک و سلامک علی محمّد و آله اجمعین اللّهم اغفر لی و لوالدیّ و لاخوانی و المؤمنین و المؤمنات و المسلمین


سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

والمسلمات الاحیاء منهم والاموات برحمتک یا ارحم الراحمین اللهم اجعل فی قلبی نورا و فی نفسی نورا و فی لسانی نورا و فی بصری نورا و فی سمعی نورا و عن یمینی نورا و عن شمالی نورا و اجعل من خلفی نورا و من امامی نورا و من فوقی نورا و من تحتی نورا و فی عصبی نورا و فی لحمی نورا و فی دمی نورا و فی شعری نورا و فی بشری نورا و اعطنی نورا و اعظم لی نورا و اجعلنی نورا تقبل منی دعوتی یا مجیب الدعوات و اقض عنی حاجتی یا قاضی الحاجات و ارفع درجتی یا رفیع الدرجات و استجب مسئلتی یا سمیع المناجات لک الحمد و المنة که نورهای شمع محفل هم مثل دیگر نظائر خویش آن هر سه رسائل پیش همان موافق تعداد نام نامی اسم سامی ناصر تمام گردیده و عمر این سراپا قاصر نور الناصر نیز مطابق اعداد سن شریف آنجناب مستطاب حسب صدق وعدهٔ تو ان وعدک حق و من اصدق منک قیلا و کفی بک وکیلا بشروع سال شصت و ششم هم عدد اسم مبارک الله بانجام رسیده و چنانچه از اتفاقات ورود صحیفهٔ واردات بحضور پرنور در سال وصال آن زبدة الواصلین قدوة الکاملین ناصر الملة والدین امیر المحمدیین حضرت خواجه محمد ناصر محمدی المتخلص بعندلیب تحیات الله علیه و اصلنی الیه و ایدنی بنصره بسره و قدس سره برکته بره اعنی یکهزار و یکصد و هفتاد و دو شده بود همچنین از تقدیرات الهی حسن اتفاق اختتام مسودات این ختم التصنیفات امسال ارتحال این عاصی پر معاصی فقیر خواجه میر محمدی المتخلص بدرد غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه رو نمود اگرچه تاریخ آغاز تحریر این هر دو رسالهٔ اخیره که متفق و باهم شروع شده همانست که برادر عزیز و افر تمیز اخی فی الدنیا والآخره عضد الدولة القاهره شریک امری فی الباطن والظاهر المخاطب بخطاب ظهور الناصر مرشدزاده والاگهر محمد میر محمدی المتخلص باثر سلمه الله تعالی گفته و اخیر درد دل محرر است یعنی ه

آمد ندا تبعیهٔ بی کم و زیاد	تاریخ هر دو درد دل و شمع محفل است

اما خاموشی حسن خاتمهٔ اختتام این شمع محفل در همین شهر صفر سنه ۱۱۹۹ یکهزار و یکصد و نود و نه هجری مقدس ظاهر اتوام با سکوت خاتمه بالخیری انجام این درد دل سرد مقدر است فلله الحمد اولا و آخرا و رجوعی الیه باطنا و ظاهرا و هو الحاضر الناظر و هو الرفیق الاعلی و هو الناصر

تمت

الحمد لله القادر که این مجموعهٔ چهار رسالهٔ عجیب نادر بلکه کالبد شخص تصوف را اربع عناصر
یکی نالهٔ درد دوم آه سرد سوم درد دل و چهارم شمع محفل از تصانیف
عارف کامل درویش توانگر دل سالک اصل عالم عامل در
اهل سلوک یگانه و فرد حضرت خواجه میر درد
در مطبع شاهجهانی بهوپال بکمال
حسن و جمال مطبوع
گردید

قطعهٔ تاریخ

از بندهٔ آسی محمد عبد العلی مدراسی

این بحرِ وسیع از گهر آمد پُر
این باغ بدیع از ثمر آمد پُر

از لفظ چه شیرینیِ معنی پیداست
این کاسهٔ شیر از شکر آمد پُر

نی نی پیِ تحصیلِ هنرآموزان
این دفترِ دانشها ز هنر آمد پُر

لا بلکه پیِ کسبِ سلوک و عرفان
این نامه ز اخلاق و سِیَر آمد پُر

ای صاحبِ هوش بهرِ آویزهٔ گوش
این دُرجِ شگرف از دُرَر آمد پُر

با وصفِ مقاماتِ سلوک ای سالک
این نسخه ز آیت و خبر آمد پُر

تاریخ چه خوش گفت که دُر سُفت آسی
این نالهٔ درد از اثر آمد پُر

سنه ۱۳۱۱ هجری